

# شهرت از ایران

۵۸

آبان و آذر ۱۳۸۸  
قیمت ۲۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:  
لطف‌الله میثمی

طراح جلد:  
فرزین آدمیت

صفحه‌آرایی:  
علیرضا ابراهیمی

چاپ:  
ایرانچاپ

توزیع:  
مؤسسه اطلاعات

نشانی:

تهران، میدان توحید، خیابان نصرت غربی،

شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۸۹۵-۱۳۴۴۵

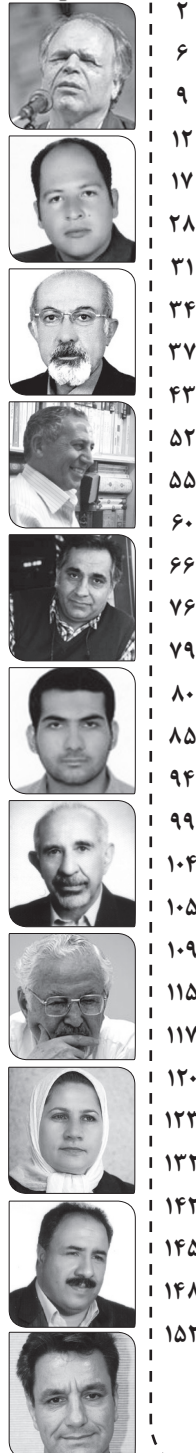
تلفن: ۶۶۴۳۳۲۰۷

تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

[www.meisami.com](http://www.meisami.com)

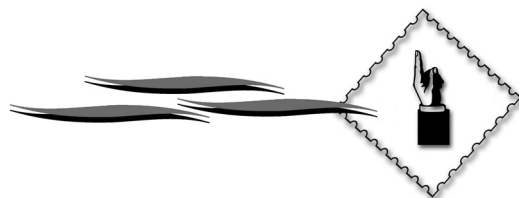
[meisami40@yahoo.com](mailto:meisami40@yahoo.com)

## به‌نام مهربان‌ترین مهربانان



- ۲ از رجاء تار سا (از رانده شدگان جمهوری اسلامی تاراه سبز امید) / مهندس لطف‌الله میثمی
- ۶ جنبشی برای زیستن / مهدی فخرزاده
- ۹ پتانسیل‌های گذار به دموکراسی در ایران / رسول ملکی زاده
- ۱۲ چشم‌ها و گوش‌ها
- ۱۷ دو مینوی کهریزک / فائزه حسنی
- ۲۸ رأی اعتماد به دولت دهم، کار مشترک رهبری و مجلس
- ۳۱ راه انبیا، راه برون‌رفت از خطا
- ۳۴ دین، عین سیاست یا فوق‌سیاست / مهندس اسماعیل روحانی
- ۳۷ من و تو مانشدیم / سید مهدی غنی
- ۴۳ ویرانگری و القای شبهه با استفاده از اقتدار تشکیلاتی / گفت و گو با سعید شاهشوندی - بخش هفتم
- ۵۲ انقلاب مشروطیت و بازگشت‌پذیری استبداد / امیر رضا ادپور
- ۵۵ جامعه تولید محور (طرح تحول اقتصادی / هدمند کردن بارانه‌ها) / گفت و گو با مهندس امیر سعید موسوی حجازی
- ۶۰ موانع توسعه در ایران / گفت و گو با دکتر ابراهیم یزدی
- ۶۶ معادلات هزار مجهولی افغانستان و پاکستان / گفت و گو با فرزانه روستایی
- ۷۶ افغانستان؛ استراتژی جدید، بایدها و نبایدها / محمدرضا کربلایی
- ۷۹ چهل و دو اکتبر پس از وداع چه / هدی صابر
- ۸۰ جزء نگری، نقطه اتصال فلسفه و منطق ارسطویی / گفت و گو با محسن هجری - بخش نخست
- ۸۵ پروتستان‌تیسیم اسلامی / گفت و گو با تقی رحمانی
- ۹۴ زبان از منظر فقه اصولی / دکتر احمد علوی
- ۹۹ درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه کاری‌های بنی‌امیه / دکتر فضل‌الله صلواتی - بخش دوازدهم
- ۱۰۴ دنیایی را تصور کن...
- ۱۰۵ سکولاریسم در مقابل اسلام / حسن توان
- ۱۰۹ پایان تمدن بشر با کمبود غذا؟ / دکتر محمد پلپانی
- ۱۱۵ داستان اعتیاد در ایران / سعید مدنی - بخش دهم
- ۱۱۷ چشم‌انداز ادبیات متعهد
- ۱۲۰ نامه‌هایی از ایوب و جیما / فتنه یعقوبی
- ۱۲۳ شعور سیاسی مردم و دموکراسی امریکا / دکتر مهدی شریعتی
- ۱۳۲ بررسی ریشه‌های تنش در روابط روسیه و گرجستان / انیس پور خسروی
- ۱۴۲ فروپاشی شوروی، فروپاشی سوسیالیسم؟! / ابراهیم طغیانی
- ۱۴۵ او بامادر برابر لابی / جاستین ریموندو / برگردان: چشم‌انداز ایران
- ۱۴۸ ایران در آینه مطبوعات جهان / تلخیص و روح‌یابی: فخری سادات میر فتاحی
- ۱۵۲ چشم‌انداز خوانندگان

لطفاً مطالب ارسالی خود را در صورت امکان حروفچینی شده و در غیر این صورت خوانا، روی یک طرف کاغذ بنویسید.



## از رجا تار سا

از رانده شدگان جمهوری اسلامی تاراه سبز امید

..... لطف الله میثمی □

نصب نامزدهای خود کرده و آنان را با این آرای خود به سوی مجلس شورای اسلامی بدرقه کردند.

متأسفانه ریشه یابی همه جانبه‌ای به عمل نیامد که چرا با وجود طی مراحل قانونی و عدم وجود مدارک قانع کننده برای ابطال، دوباره انتخابات باطل شد. هر چند در دور دوم هم همان آرا با قدرت بیشتری تأیید شد. در پی آن از سوی مردم، نهضت دلیل خواهی شکل گرفت تا از فقهای که خود را «فرزند دلیل»<sup>(۱)</sup> می‌دانند و سرود «قل هاتوا برهانکم»<sup>(۲)</sup> می‌سرایند، پرسند چرا و به چه دلیل آرای «مردم» باطل شد؟ چرا باید هم هزینه اجتماعی پرداخت و هم دوباره همان آرا تأیید شود؟ آیا به دلیل آن که زنان حق قضاوت، رأی دادن و تشخیص راندارند و در آن انتخابات رأی داده بودند؟ و آیا به دلیل آن که مردان عامی نمی‌توانند میان دو مجتهد جامع الشرایط، تشخیص دهند کدام یک ترجیح دارد که رأی خود را از آن او سازند؟

آیا نظام آموزشی مبتنی بر حلال و حرام که اصولاً نفس قانون اساسی را که با تأکید رهبر انقلاب سه بار به رأی مردم گذاشته شده و در ذات خود مبتنی بر رأی مردم است می‌پذیرد؟ آیا اگر مردم در «حوزه انتخابیه» خود و با آرای خود که برگرفته از اصول انقلاب و آموزش‌های مرحوم امام است به دستاورد بالاتری از اجتهاد مصطلح در «حوزه‌های علمیه» برسند، فقها آن را قبول دارند و می‌پذیرند؟

آیا تحویل سال ۱۳۶۶، یعنی اولویت احکام اجتماعی بر احکام فردی که آخرین دستاورد مرحوم امام بود، هنوز نهادینه نشده است؟

«ب» نیز جریان «الف» را برانداز خود بداند، این یعنی وجود دو جریان برانداز در مملکت که تلاقی آن دو حتمی به نظر می‌رسد؛ امروز، فردا و یاد نهایت پس فردا.

اگر جریان «الف» با وجود نظارت استصوابی و رد صلاحیت‌های گسترده، آرای مردم را به دنبال خود داشته باشد و پروسه تنفیذ مقام رهبری را هم طی کرده باشد، ولی با طی چنین مراحل با هم جریان «ب» جریان «الف» رانه تنها به رسمیت نشناسد بلکه کارشکنی را آغاز کند، در این صورت چه باید کرد؟

بد نیست نیم‌نگاهی به ۱۴ سال پیش یعنی زمستان ۱۳۷۴ بیندازیم. در فصل پایانی این سال، انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی جریان داشت. مردم اصفهان که در سابقه تاریخی نه چندان دور خود در برابر نخستین حکومت نظامی رژیم شاهنشاهی مقاومت کردند و پس از پیروزی انقلاب در برابر جنگ تحمیلی و در دفاع مقدس این افتخار را داشتند که ۱۰ درصد شهدای ایران را از آن خود کنند، در انتخابات سال ۱۳۷۴ نیز حماسه پرشوری از خود بر جای گذاشتند به این گونه که ۷۰ درصد آرای گرفته شده از آن کسانی شد که از نظر فکری و سلیقه‌ای مورد تأیید شورای نگهبان نبودند. تحقیقات میدانی نیز این آرای چشمگیر را تأیید می‌کرد، اما آیت‌الله احمد جنتی بدون دلیل قانع کننده‌ای نتایج این انتخابات را باطل اعلام کردند که بهت و حیرت مردم را در پی داشت. مردم اصفهان در بهار ۱۳۷۵ در دور دوم انتخابات به صحنه آمدند و حماسه‌ای پرشورتر از آن بر جا گذاشته و آرای بیشتر از دوره پیش،

در بخش پایانی سرمقاله شماره ۵۷ با نام «قانون اساسی در دو حرکت» آمده بود «آنچه مطرح شد در حوزه مسائل معرفتی و احیاناً کج‌اندیشی بود. اما اگر در آمده‌های رانتی و بادآورده مبتنی بر نازکی کار و کلفتی پول به فضای امنیتی-نظامی وارد شود و با تفسیرهای کج‌دلانه و کج‌اندیشانه از قانون اساسی تکمیل شود مثلثی را به وجود می‌آورد که برانداز اصول انقلاب، قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی خواهد بود. به همین دلیل است که چالش قانون اساسی به بحران قانون اساسی تبدیل شده است. به این معنا که اگر نامزدهای ریاست جمهوری شعار بازگشت به تک تک مواد قانون اساسی را بدهند برانداز تلقی می‌شوند. به نظر من این مقوله است که می‌تواند ریشه ناآرامی‌ها باشد.

امید است همان‌طور که مقام رهبری گفتند قانون اساسی ثمره انقلاب، فصل الخطاب همه قرار گیرد، چرا که جایگاه همه چیز در آن تعریف شده و اگر ایراداتی به آن وارد است جایگاه تجدیدنظر قانونی هم در آن تعریف شده است. در یک کلام، خلاصه آنچه آقایان خاتمی، موسوی و کروبی می‌گویند این است که طی سال‌ها رویه‌هایی باب شده که در عمل، قانون اساسی ثمره انقلاب دور زده شده است. تا آنجا که می‌دانم احیای قانون اساسی شعار قاطبه مردم ایران است و ربطی به انقلاب مخملی و... ندارد»

شاید بتوان ریشه این بحران را به شکل ساده‌تری تصویر نمود و آن این که اگر جریان «الف» جریان «ب» را برانداز خود بداند و جریان

اگر به روش امام برگردیم، ایشان در برابر هویت مدارانی که در انتخابات مجلس دوم می‌گفتند هیچ کس جز فقها حق دخالت در سیاست و معرفی کاندیدا ندارد، مقاومت کرده و گفتند:

«می‌گویند که سیاست حق مجتهدین است، یعنی در امور سیاسی در ایران ۵۰۰ نفر دخالت کنند. باقی‌شان بروند سراغ کارشان. یعنی مردم بروند سراغ کارشان. هیچ کار به مسائل اجتماعی نداشته باشند و چند نفر پیر مرد ملا بیایند دخالت نکنند. این از آن توطئه سابق بدتر است برای این که آن یک‌عده از علمای کتار می‌گذاشت منتها به واسطه آنها هم یک قشر زیادی کنار گذاشته می‌شدند. این تمام ملت را می‌خواهد کنار بگذارد یعنی نه این که این می‌خواهد مجتهد را داخل کند. این می‌خواهد مجتهد را با دست همین ملت از بین ببرد.» (۳)

از نظر امام «اولویت احکام اجتماعی بر فردی» اهمیت بالایی داشت تا حدی که خطاب به شورای نگهبان قریب به این مضمون می‌گویند که اگر فقهای شورای نگهبان احکام اجتماعی قرآن را می‌دانستند نیازی به تشکیل مجلس تشخیص مصلحت برای مردم و نظام نبود.

این فراز شاید امروز نیز قابل تأمل باشد. آن هم وقتی از سوی کسی مطرح می‌شود که هم مرجع سنتی بوده، هم بنیانگذار انقلاب، هم رهبر قانونی و هم یک شخصیت کاریزما و محبوب مردم.

به دنبال انتخابات اصفهان پرسش‌های زیادی مطرح بود که بخشی از آنها در مقاله‌ای به نام «انتخابات اصفهان» در شماره ۱۲۵ ایران فردا چاپ و منتشر شد و کامل آن که نتیجه تحقیقی میدانی است در سایت شخصی اینجانب آمده است. (۴) در بهار سال ۱۳۷۶، مردم ایران شاهد نقطه عطف و حماسه سراسری دیگری بودند که به حماسه دوم خرداد معروف شد. در این سال آقای خاتمی بیش از ۲۰ میلیون آرای واجدین شرایط را از آن خود ساخت و به ریاست جمهوری انتخاب شد. مراسم تنفیذ نیز توسط مقام رهبری و مراسم تحلیف در مجلس شورای اسلامی انجام گرفت.

#### چند نکته در حاشیه خرداد ۱۳۷۶

۱- مهندس عزت‌الله سحابی در نخستین برخورد به من گفتند این حماسه چشمگیر در

واقع مدل انتخابات اصفهان بود که سراسری شد. ۲- آقای خاتمی در مرداد ۱۳۸۴ به من گفتند یک اشتباه من در هشت سال گذشته این بود که آرای ۷ میلیونی آقای ناطق‌نوری، نماینده یا وزیری در کابینه نداشت که این باروح مردم سالاری هماهنگی نداشت.

۳- مرحوم آیت‌الله آذری قمی طی رساله مختصری درباره دوم خرداد توضیح دادند که در این نقطه عطف، مملکت با بحران روبه‌رو شد؛ از یک سو اجماع فقها از آن حجت‌الاسلام ناطق نوری بود و توقع این اجماع این بود که ولی فقیه به منظور تقویت فقه و فقاقت، آقای ناطق نوری را تأیید و تنفیذ کند. اما از سوی دیگر بر اساس قانون اساسی ثمره انقلاب، آقای خاتمی بیش از ۲۰ میلیون آرای مردم را از آن خود کرده بود. آقای آذری قمی در این رساله معتقد است که این بحران با تنفیذ قانونی آقای خاتمی توسط مقام رهبری راه برون‌رفتی پیدا کرد. آذری قمی که دو دوره ریاست جامعه مدرسین را به عهده داشت در رساله خود ویژگی دیگری از نقطه عطف دوم خرداد بیان می‌کند و آن پیروزی قانون اساسی و آرای مردم بر ایدئولوژی سنتی است.

۴- آقای خاتمی معتقد بود ویژگی اصلی نقطه عطف دوم خرداد ۱۳۷۶ همانا شعار قانونگرایی و بازگشت به قانون اساسی بود (۵)، جالب است که بدانیم از یک سو مدعیان اصولگرایی کنونی در آن موقع (جناح موسوم به راست) خاتمی را با گورباچف و یلتسین مقایسه کرده و غربگرا می‌نامیدند. ولی از سوی دیگر روزنامه‌های غربی معتقد بودند که خاتمی در پی دوران جنگ و دوران بازسازی، دوران قانونگرایی یعنی بازگشت به قانون اساسی و اصول انقلاب را شروع کرده است.

۵- آقای اسفندیار رحیم‌مشایی چندی بعد از ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ به این مضمون گفتند که دوم خرداد ۱۳۷۶ توطئه‌ای بود از پیش طراحی شده تا نشان دهند آقای ناطق‌نوری، نماینده و مورد تأیید رهبری است و رأی کمی دارد. اما آقای خاتمی با رأی زیاد خود نماینده مردم و در مقابل رهبری است. به نظر می‌رسد آقای رحیم‌مشایی در همان مقطع هم چنین تحلیل نادرستی داشته‌اند. توضیح این که همه می‌دانند آقای خاتمی پیش از دوم خرداد ۱۳۷۶ گمان می‌کرد

۳ تا ۴ میلیون رأی بیشتر نخواهد آورد و آمد تا در پرتو این آرا بتواند حرف‌ها و دیدگاه‌هایش را در جامعه مطرح کند، اما این صداوسیما بود که وقتی مقام رهبری از ویژگی‌های یک رئیس‌جمهور خوب صحبت می‌کردند دوربین را روی چهره آقای ناطق‌نوری زوم می‌کرد. جریان به قدری روشن است که نیاز به توضیح بیشتری نیست. پرسش اینجاست که اگر آرای مردم را پذیران نیستید، چرا به یلتسین و گورباچف فرافکنی می‌کنید؟ چرا این امر را توطئه‌ای از پیش طراحی شده تلقی می‌کنید؟ اگر طبق اصول عمل می‌شد، یعنی اصول انقلاب و قانون اساسی، بویژه پس از تنفیذ مقام رهبری، باید اصولگرایان به پذیرش آرای مردم و آنچه اتفاق افتاد تن می‌دادند، درحالی که متأسفانه کارشکنی‌ها تا آنجا پیش می‌رود که جنبه نظامی هم پیدا می‌کند.

حال سری به مصلاهی تهران بزنیم. روز ۱۹ خرداد ۱۳۸۸، حاج منصور ارضی در همایش انتخاباتی دکتر احمدی‌نژاد گفت رئیس‌جمهور مادکتر احمدی‌نژاد است در غیر این صورت ایران را عاشورایی می‌کنیم. همچنین در مسجد سید اصفهان و در روز ۷ خرداد ۱۳۸۸ حاج حسین شریعتمداری، سردبیر کیهان به این مضمون گفت که این بار هم عاشورایی در پیش خواهیم داشت، اما این سعدها کشته خواهند شد! ایشان خود را در جایگاه امام حسین و جریان مهندس موسوی را که در میان ملت نضج گرفته بود به جریان یزید و ابن‌سعد تشبیه کرد. حال دوباره به حاشیه‌های دوم خرداد ۱۳۷۶ برمی‌گردیم.

۶- آقای حجت‌الاسلام پروازی که جایگاه موجهی نزد مقام رهبری، هیئت‌رزمندگان اسلام و بعدها انصار حزب‌الله داشته است در همان ابتدای ریاست جمهوری هفتم، اثری ایدئولوژیک و استراتژیک از خود به جا گذاشته که کارشکنی‌های غیرمنطقی، غیرقانونی و چه بسا نظامی را به ارزیابی گذاشته است. از آنجا که نکات مهم راهبردی که ایشان توجه کرده‌اند در ریشه‌یابی از وضعیت موجود نیز بسیار رهگشا است به برخی نکات برجسته آن اشاره می‌کنم: الف- ایشان معتقد است که هیئت‌رزمندگان شامل بچه‌های جبهه و جنگ خواستند در سال ۱۳۶۳ راهپیمایی ولایت راه بیندازند که مرحوم امام جلوی آن را گرفتند

ولی در کنار هیئت رزمندگان تشکیلات انصار حزب الله شکل گرفت و به تدریج هیئت رزمندگان کمربند شد تا در سال ۱۳۷۵ به کلی منحل شد. تشکیلات انصار هر روز قوام بیشتر و جدی تری به خود می گرفت و ایشان از سال ۱۳۷۵ به کلی رابطه خود را با انصار به دلایلی قطع می کند.

ب- ملای منبری هیئت رزمندگان ابتدا سید علی نجفی و سپس حجت الاسلام پروازی بود، اما در پی قطع رابطه ایشان با انصار حزب الله، حجت الاسلام علم الهدی بر این مسند نشستند.

ج- آقای پروازی جریان انصار را برای دولت خاتمی که رأی مردم و تنفیذ مقام رهبری را پشت سر خود داشت - از آنجا که به قانون اساسی وفادار است - به عنوان خطر تلقی کرده، چرا که معتقد است اینها با وزارت ارشاد، کشور و اطلاعات مرتبطند، با بیت رهبری تا کوچکترین پاسدار ارتباط دارند، مانند فرقانی ها ساده زیستند و تی.ان.تی، نارنجک و سلاح هم به اندازه کافی دارند.

د- حجت الاسلام پروازی طی ملاقاتی با مقام رهبری متوجه تأیید ایشان از حسین الله کرم می شود، ولی به این دلیل که الله کرم رفاقت خود را با جریان چپ حفظ کرده رهبری انصار به رأی اکثریت گذاشته می شود و چون در مرکزیت ۱۸ نفره، الله کرم ۴ رأی بیشتر نداشت نتوانست رهبری انصار را کسب کند.

ه- در برابر این پرسش که انصار در برابر رأی توفنده ۲۰ میلیونی خاتمی چه می توانند بکنند، آقای پروازی معتقد است اینها با پست های کلیدی و امکانات و اقدامات خود قادرند ملت را منفعل کنند!

و- ارزیابی ایشان این است که چارچوب فکری انصار بر اساس «اشداء علی الکفار» بنا شده و همچنان ادامه دارد. چه بسا همین دیدگاه حتی پس از پایان جنگ نیز کتافروشی مرغ آمین و سینما قدس را آتش بزنند.

ز- در برابر این دیدگاه که پیدایش و بقای انقلاب را همچون امام در رابطه با سه عنصر ایمان، وحدت و مردم می داند، انصار معتقدند بقای انقلاب با ایجاد رعب در مردم امکان پذیر است و برای توجیه آن می گویند تکامل انسان حرکت قسری است و باید با زور اسلحه مردم را به سوی تکامل برد.

ح- دیدگاه دیگر این جریان این است که خود را خواص دانسته و بقیه را عوام می داند و بنابراین خود را نسبت به روحانیت، فرهنگیان و دانشگاہیان برتر دانسته و این برتری را دلیل دخالت در انتخابات و مسائل دیگر مملکتی می دانند.

ط- ایشان در سوم خرداد ۱۳۷۶ جلسه سختی در قم داشتند و مدعی هستند مخالفان سابق امام اکنون تغییر موضع داده اند و چهره خود را عوض کرده اند. آنها در صد عمده ای از فرهنگ آئینده کشور را با سه مؤسسه فرهنگی امیرالمؤمنین، امام خمینی و سازمان تبلیغات (به ریاست داماد آقای مصباح یزدی) که هر سه مرتبط با آیت الله مصباح اند در دست خواهند گرفت.

از صحبت های آقای پروازی شاید بتوان این گونه برداشت کرد که با توجه به ویژگی های بر شمرده، این جریان با قتل های زنجیره ای (که توسط دولت هفتم افشا شد و تمام سران مملکت آن را محکوم کردند) و حمله به کوی دانشگاه (در واکنش به افشاگری و محکومیت ها) با امنیتی و نظامی کردن کشور، به سوی ایجاد انفعال در ملت رفتند و شاید باز هم بتوان با قاطعیت گفت در پرتو این انفعال بود که جریان پیروز در دومین شورای شهر بزرگی چون تهران، تنها ۴/۵ درصد آرای واجدان شرایط رأی دادن را از آن خود کرد، اما انتخابات مردمی نامیده شد و در پرتو آن دکتر احمدی نژاد به شهرداری تهران رسید. بی سبب نبود که رئیس جمهور خاتمی در ۵ مرداد ۱۳۷۸ با داشتن اطلاعات دست اول در همدان گفت حمله به کوی دانشگاه در ۱۸ تیر واکنش به افشای قتل های زنجیره ای و اعلام جنگ به دولت بود. آنها فاز سیاسی - قانونی مملکت را با اقدامات خود به فاز امنیتی - نظامی تبدیل کردند تا بتوانند بخش زیادی از مردم را از صحنه خارج کنند.

حال به مراسم تودیع خاتمی در تالار وحدت سال ۱۳۷۴ برمی گردیم؛ در آن مراسم من به یکی از دوستانم گفتم شخصیت هایی که در این تالار جمع شده اند قادرند ده کشور مانند افغانستان را اداره کنند، ولی متأسفانه با اینکه همه به انقلاب، قانون اساسی و جمهوری اسلامی وفادارند هر یک به نسبتی و تادر جه ای رانده شده اند. این پدیده به طور تدریجی در لایه های زیرین جامعه

جریان یافت و رانده شدگان جمهوری اسلامی با وجود محرومیت ها، خویشتنداری خود را حفظ کرده و پاره از حرکت های قانونی فراتر نگذاشت. در سال ۷۰ در پی رد صلاحیت های گسترده از خط امامی ها و جریان چپ، خطیب جمعه در خطبه های نماز جمعه به این مضمون گفتند، از یک سو گروه زیادی رد صلاحیت شدند و از سوی دیگر آب از آب تکان نخورد و این ویژگی را نقطه قوت نظام جمهوری اسلامی دانستند.

از آنجا که من مدتی فعالیت های نفتی در خلیج فارس داشتم، گاهی می شد که آب های خلیج فارس به قدری آرام بود که ما را فریب می داد و سکوی شناور حفاری را جابه جا می کردیم، اما ناگهان با توفان شدیدی روبه رو می شدیم. علت آن بود که به جریان های زیرین دریا توجه نداشتیم و ظاهر آن را می دیدیم. ما موج را دیدیم اما جریان را ندیدیم. جامعه هم همین طور است، هر کنشی را واکنشی است. از ابتدای انقلاب و شاید بتوان گفت از سال ۱۳۵۵ و در زندان های ستمشاهی، نطفه های حذف نیرو گذاشته شد و پس از انقلاب ادامه یافت. کسانی حذف می شدند که به انقلاب، قانون اساسی و نظام علاقه داشتند و به این گونه بود که حزب نانوشته «رجا» یا رانده شدگان جمهوری اسلامی پایه عرصه گذاشت و هر روز عمق و گسترش بیشتری یافت. ویژگی این بود که فشارها را تحمل می کرد و با متانت به کارهای قانونی و فرهنگی ادامه می داد.

خرداد ۱۳۷۶ یکی از صحنه های پروازین جریان بود، اما دولت هفتم با کار شکنی هایی روبه رو شد که بخشی از آن را یاد آور شدیم. در خرداد ۱۳۸۰ علیرغم وجود تعداد زیادی نامزد شرکت در انتخابات، خاتمی باز هم بیش از ۲۲ میلیون رأی مردم را از آن خود کرد. در این حال جنبش دلیل خواهی به کار خود ادامه می داد؛ قتل های زنجیره ای به کجا کشید؟ آمران و مجریان چه شدند؟ و مگر نه اینکه مقام رهبری به شدت قتل های زنجیره ای را محکوم کردند، مدعیان اصولگرایی منویات ایشان را چگونه پیگیری کردند؟ مگر نه این که مقام رهبری حمله به کوی دانشگاه را فاجعه تلقی کرده و به شدت محکوم کردند، مدعیان اصولگرایی چه اقدامی در این راستا انجام دادند؟ آیا مهاجمان

محکوم شدند یا تنها جای شاک و متهم عوض شد؟ درست است که ملت‌ها در برابر عملیات نظامی - امنیتی منفعل می‌شوند، اما حافظه خود را از دست نمی‌دهند و تکامل فکری و درونی خود را دنبال می‌کنند و در شرایط مناسب خود را نشان می‌دهند. فضای پیش از خرداد ۱۳۸۸ یکی از این موارد است که با وجود نظارت استصوابی و رد صلاحیت‌ها، نتوانستند آرامش خود را حفظ کنند و دم از عاشورایی کردن، تهدید به ترور خاتمی و... زدند، روز را شب کردند، برای نمونه سفر خاتمی به شیراز، یاسوج و بوشهر را که با استقبال عظیم مردم روبه‌رو شد، آن قدر تحریف کردند که در روزنامه کیهان نوشتند خاتمی به دلیل عدم استقبال مردم آن سامان بود که از نامزدی انصراف داد! اگر مدعیان اصولگرایی از آرای مردم برخوردار بودند، چرا این قدر احساس بی‌ثباتی می‌کردند؟ واقعی در جامعه رخ می‌داد که هر یک نشان‌دهنده حالت خوداشتعالی مردم بود، مانند ایستادگی بازار و خیابان‌های اصفهان و بازار تبریز و تهران در برابر قانون مالیات بر ارزش افزوده و راهپیمایی سکوت ۲۵ خرداد ۱۳۸۸، تشییع جنازه مرحوم صدر در اصفهان، تشییع جنازه حاج احمد امامی در اصفهان، همایش‌های انتخاباتی موسوی در تبریز، اصفهان، خوزستان، مشهد و... همایش‌های اعلام حمایت خاتمی در شهرستان‌ها بویژه در اصفهان، کمر بند سبز از میدان قدس تا راه آهن در روز ۱۹ خرداد

۱۳۸۸ و.... در نمایشگاه مطبوعات سال ۱۳۸۵، یکی از دوستان سابق شهید محمد منتظری را که در لبنان با او کار می‌کرد ملاقات کردم. وی که دیدگاهش برگشته بود و با شهرداری در دوران احمدی‌نژاد همکاری می‌کرد می‌گفت ما ۹ میلیون CD در تخریب هاشمی و خاتمی در سراسر ایران توزیع کردیم و از هر CD، ۳۰۰ تومان سود بردیم. متأسفانه از این تخریب‌ها که به بروز بدبینی‌هایی در جامعه شده بود در خرداد ۱۳۸۴ و مناظره‌های خرداد ۱۳۸۸ استفاده انتخاباتی شد. بی‌مناسبت نبود که آقای هاشمی - که ۲۷ سال در بالاترین سطوح نظام مسئولیت داشت - پس از انتخابات خرداد ۱۳۸۴ به «اراده‌ای سازمان‌یافته» اشاره کرد. دامنه حذف‌ها و کنار گذاشتن‌ها به حدی شدت گرفت که حتی برخی نیروهای اصولگرایی سنتی چون لاریجانی، مؤتلفه، ناطق نوری و... نیز از آن مصون نماندند. سرانجام آنچه موسوی، کروی و خاتمی در دفاع از قانون اساسی و انقلاب می‌گفتند نسخه سازمان جاسوسی سیا تلقی شد. شایسته است در مقاله «جنبشی برای زیستن» که گزینش‌هایی از نوشته‌ها و گفته‌های موسوی، کروی و خاتمی را - که در مطبوعات آمده از خود دارد - تأمل شود تا معلوم گردد آیا قانون اساسی ما، یعنی نسخه سیا؟! بازگشت به قانون اساسی یعنی بازگشت به نسخه سیا؟! یعنی باید در انقلاب و ثمره آن همه شک کنیم؟! آیا اصولگرایی یعنی زیر سؤال بردن این سندی که

هم اصولی است و هم اصلاح طلبانه؟! روند «رانده شدن» که امروز نزدیکان نظام را هدف قرار داده، هیچ تضمینی در خود ندارد که روزی دوستان امروز خود را به دشمن تبدیل کند. این مسیر می‌توانست تبعات جبران‌ناپذیر و ناخوشایندی برای مردم و نظام داشته باشد، اما با هوشیاری و دلسوزی برخی از عناصر انقلاب، نظام و نزدیکان سابق مرحوم امام، راه سبز امید، امتداد راه رانده شدگان جمهوری اسلامی شد. در واقع آنچه روزگاری حزب «رجا» می‌دانستیم امروزه جنبش «رسا» تبدیل شده است. «رسا» فرصتی مغتنم برای مردم و نظام است، البته اگر جریان‌های تندرو به نصیحت‌های امام و شعارهای انقلاب بازگردند به قول مهندس موسوی این راه پرپرکت برای همگان خوش‌یمن و مبارک است. راهی که همه از آن منتفع خواهند شد، هر چند برخی دیرتر آن را درک کنند. (۶)

#### پی‌نوشت:

۱. سخن اینها دلیل
۲. بیگو بهتر است دلیل خود را ارائه دهید.
۳. صفحه نوزدهم، جلد ۱۸، صفحه ۲۴۷.
۴. www.meisami.com
۵. سخنرانی خاتمی در دانشگاه تهران، ۲ خرداد ۱۳۷۷.
۶. بیانیه شماره ۱۳ مهندس موسوی.

## نامه‌ها

### (زندگینامه، اسناد و نامه‌های آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی)

به کوشش: بهروز طبرانی

نشر صمدیه، چاپ اول ۱۳۸۸

قیمت: ۲۳۰۰۰ تومان، تلفن ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

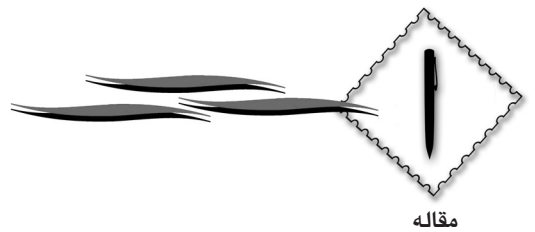
کتاب «نامه‌ها» از دو بخش تشکیل شده: بخش اول زندگینامه، جواز اجتهاد، سه مصاحبه، صورت کتاب‌های اهدایی به آستان قدس رضوی و نیز تقریرات آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی در خصوص شیوه تشکیل و فعالیت نهضت مقاومت ملی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد که توسط شخص ایشان پایه‌گذاری شد. بخش دوم شامل نامه‌های شخصیت‌های سیاسی و مذهبی به آیت‌الله زنجانی است.

نامه و دیگر اسناد این کتاب توسط آقای حسین شاه‌حسینی از نزدیکان مرحوم آیت‌الله زنجانی، برای انتشار در اختیار گردآورنده این مجموعه قرار گرفته است.



زندگینامه، اسناد و نامه‌های  
آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی

به کوشش: بهروز طبرانی



## جنبشی برای زیستن

نگاهی به بیانیه‌های پس از انتخابات موسوی، کروبی و خاتمی

مهدی فخرزاده

هستند؛ شیوه‌ای مبتنی بر به رسمیت شناختن تمام شیوه‌ها؛ «راه‌های خدا متکثر است و برای دفع ظلم و استبداد و تحقق ایرانی پیشرفته، مانباید به قدم گذاشتن در یکی از آنها یا همراهی با یکی از همفکران خود اکتفا کنیم.» (۵)

اوج این نگاه در بیانیه شماره ۱۳ موسوی متبلور است: «سخن از آن نیست که شبکه‌های اجتماعی که وجود ندارند را شکل دهیم و قدرتمند کنیم؛ سخن از آن است که قدرت مردم در شبکه‌های اجتماعی است که به صورت طبیعی و به هدایت فطری در میان‌شان شکل گرفته است.»

موسوی نیز جنبش اخیر را زندگی می‌کند: «ما در راهی پر از نورانیت وارد شده‌ایم که از هم اینک سالخوردگان را جوان و جوانان را پخته‌تر کرده است.» (۶) به گفته مراد فرهادپور این جنبش سیاسی، فرهنگ و رسانه را متحول کرده است.

### مرحله‌بندی مطالبات

تا اینجا به نظر می‌رسد فرم‌بندی جنبش اخیر به جنبش‌های نامتمرکز شباهت داشته باشد، اما طرح مطالبات عینی و مشخص در بیانیه‌های مختلف، اقلی بودن جنبش را با تردید روبه‌رو می‌کند. مطالبات مرحله‌بندی شده، حد جنبش را از طرح آرمان‌های کلان دور کرده و نیاز به پیگیری و چانه‌زنی ایجاد می‌کند.

جد از مطالباتی که در بیشتر بیانیه‌های موسوی دیده می‌شود، در دو بیانیه او به تفصیل به طرح خواسته‌های مرحله‌بندی شده جنبش پرداخته شده است. در بیانیه شماره ۹ فحوی مطالبات ناظر بر متوقف کردن ماشین خشونت برای خروج از بحران است: «توقف بر خوردهای



حرفه‌ای، گروه‌هایی که با هم ورزش می‌کنند یا در رویدادهای هنری حاضر می‌شوند، حلقه‌های هم کلاسی‌ها، گروه فارغ‌التحصیلانی که هنوز دور هم جمع می‌شوند، همکارانی که با یکدیگر صمیمیت یافته‌اند و...؛ هر یک از مادر چندین نمونه از این زیرمجموعه‌های کوچک عضویت داریم و این دستمایه اصلی گفت‌وگو و ارتباط میان هسته‌های جامعه ماست.» (۲)

این نوع تعامل اجتماعی «مشروط بر آن که ظرفیت‌های این شبکه از طریق توافق روی یک آرمان بزرگ به فعلیت برسد.» (۳) می‌تواند از دید موسوی سریع‌ترین و مؤثرترین رسانه باشد. تأکید نگاه مبتنی بر زندگی مسئولانه، در سیر بیانیه‌های موسوی، روندی رو به رشد دارد. این تأکید خاص بیانیه‌های آقای نخست‌وزیر دوران دفاع مقدس است، گویی تبیین تئوریک جنبش در میان رهبران نمادین آن بر دوش او نهاده شده است. «شبکه اجتماعی خودجوش و توانمند»، «خانه‌هایی رو در روی یکدیگر» و «قبله قرار دادن خانه‌ها» (۴) هم استراتژی و هم تاکتیک موسوی

«اتخاذ رویکردی اجتماعی (و نه صرفاً حکومتی) برای حل مسئله ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است... مجموعه‌ای پیام‌محور و متشکل از تمامی سازوکارهای مدنی کوچک و بزرگ که در مسیر خود هدفی مشترک را انتخاب کرده‌اند.» (۱)

اساس آنچه در بیانیه‌های موسوی می‌گذرد بر نوعی نگاه به زندگی استوار است که در آن زندگی نه به معنای صرف «بودن» که به معنای مسئولانه بودن است. شاید بتوان این نوع نگاه را احیای «امر به معروف و نهی از منکر» دید. مبنایی که روزگاری بنا بود جامعه اسلامی را حفظ باشد و سال‌هاست به اموری کوچک و ناچیز معطوف شده است. گفتمان موسوی گویی انگشت نهادن بر امور مغفول زندگی است؛ اموری که روزگار مدرن هم حتی آن‌را به حاشیه رانده بود:

«جمع‌های خوشاوندی، همسایگی، دوستی، جلسات قرآن، هیئات مذهبی، کانون‌های فرهنگی و ادبی، انجمن‌ها، احزاب، جمعیت‌ها، تشکل‌های صنفی، نهادهای

امنیتی-نظامی»، «جلوگیری از امکان تکرار تقلبات گسترده»، «آزادی تجمعات»، «آزادی مطبوعات»، «فعالیت مجدد سایت‌ها»، «منع مداخلات غیرقانونی دولت در رسانه‌ها»، «توقف برخورد‌های یکجانبه و افترا...»، «کانال‌های مستقل تلویزیونی و آزادی دستگیر شدگان».

بسته پیشنهادی مطالبات موسوی در بیانیه شماره ۹ بیشتر «توقف» برخی برخورد‌ها را مد نظر قرار داده، اما حدود سه ماه بعد، او در بیانیه شماره ۱۱ بسته دیگری پیشنهاد می‌دهد. هر چند این دو بسته در بسیاری موارد مشابهند، اما به نظر می‌رسد بیانیه شماره ۱۱ در وضعیت بهتری نوشته شده است.

مطالبات موجود در بیانیه شماره ۱۱ آرامی توان به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول به خواسته‌های انتخاباتی تعلق دارد. بند اول خواستار حکمیت عادلانه و مرضی‌الطرفین در مورد انتخابات اخیر و بند دوم خواستار اصلاح قانون برای پیشگیری از چنین مسائلی شده است.

دسته دوم مطالبات به حوادث پس از انتخابات برمی‌گردد. بند سوم و چهارم مطالبات موسوی، خواستار «شناسایی عوامل و آمران فجایع و رسیدگی به آسیب دیدگان» شده است. در بند پنجم او اعمال اصل ۱۶۸ قانون اساسی\* و تعریف و ساماندهی به جرایم سیاسی را خواستار است.

چهار بند پایانی نیز سومین دسته از خواسته‌های مرحله‌بندی شده موسوی است که به تضمین آزادی مطبوعات و اصلاح قانون رسانه ملی، ایجاد رسانه‌های دیداری و شنیداری آزاد با توجه به اصل ۴۴ قانون اساسی،

اجرای اصل ۲۷ قانون اساسی\* مبنی بر آزادی تجمعات و جلوگیری از مداخله نظامیان در سیاست می‌پردازد.

بیانیه‌های موسوی به جز مطالبات مرحله‌ای یادشده که در بیانیه‌های متعدد او بر آنها تأکید شده، دارای افق‌های مأنوس کلان نیز است. این افق‌ها همان شرطی است که شبکه‌های اجتماعی مشروط به آن شده‌اند. میرحسین واژه «راه» را برای جنبش انتخاب می‌کند، چرا که هیچ توفیق مرحله‌ای از دید او پایان کار نیست.<sup>(۷)</sup>

#### بازگشت به مبانی انقلاب

«سی سال پیش در کشور ما انقلابی به نام اسلام به پیروزی رسید، انقلابی برای آزادی، انقلابی برای کرامت انسان‌ها، انقلابی برای دوستی و درستی...»<sup>(۸)</sup>

موسوی دستاورد انقلاب را «کرامت و آزادی» می‌داند. «اعتنا به کرامت انسان‌ها پایه‌های نظام را تضعیف نمی‌کند، بلکه استحکام می‌بخشد.»<sup>(۹)</sup>

او تداوم اعتراض در چارچوب قانون و مبانی نشأت گرفته از انقلاب اسلامی را راهبرد اصلی می‌داند.<sup>(۱۰)</sup> بازگشت به انقلاب در واقع بازگشت به ارزش‌هایی است که روزگاری بخش بزرگی از جامعه ایران بر سر آنها توافق کردند و ژاندارم منطقه در مقابل این اتفاق به زیر کشیده شد. میرحسین معتقد است و جبهه مردمی انقلاب را نمی‌توان از نظام گرفت: «نظامی که به مدت سی سال به اعتماد مردم متکی بوده نمی‌تواند یک شبه قوای امنیتی را جایگزین این نقطه اتکا کرد.»<sup>(۱۱)</sup>

انقلاب «فصل مشترک» موسوی، کروبی و

خاتمی است. هر چند موسوی بیشتر آن را از نگاه حضور مسئولانه مردم می‌نگرد، کروبی از نگاه اندیشه‌های امام و خاتمی از نگاه دستاوردها.

«خط امام تنها راه نجات مردم و کشور در مقابل دیکتاتوری، سرکوب، واپسگرایی و اسلام طالبانی است.»<sup>(۱۲)</sup> دفاع سرسختانه کروبی از خط امام و پیوند عاطفی او با رهبر و استادش گویی کروبی را متعلق به اخلاق آن بزرگوار نیز کرده است. شجاعت و صراحت، دو شاخصه اصلی کروبی در سال‌های اخیر بوده، صراحت او بی‌تکلف و دام‌نگیر دوست و دشمن است. البته تفسیر کروبی و دیگر یاران دیرین امام از اینان گاهی با برخی تفسیرهای رسمی متفاوت است: «ما در چارچوب خط جمهوری اسلامی مبتنی بر تفکر حضرت امام (ره) که معتقد بود میزان رأی ملت است حرکت می‌کنیم و به آن اعتقاد داریم.»<sup>(۱۳)</sup>

#### مبنا، قانون اساسی

بار سنگین تأکید این سه نامزد سابق انتخابات بر قانون اساسی است. هر چند در مورد قانون نیز همچون انقلاب، برخی تمایزات در دیدگاه‌ها دیده می‌شود. تأکید خاتمی بر قانون‌نگری است، موسوی بر برخی بندهای قانون اساسی همچون اصول ۲۷ و ۱۶۸ بیشتر تأکید دارد و کروبی بر اصلاح و بازنگری برخی اصول از جمله در ارتباط با قانون شوراها، اداره مناطق مختلف کشور، مسائل مربوط به انتخابات و نظارت شورای نگهبان ضمن احیای اصول فراموش شده قانون پافشاری می‌کند.<sup>(۱۴)</sup>

نخستین روزهای پس از انتخابات اخیر، نامه‌ای به مراجع از سوی موسوی، کروبی، خاتمی و جمع گسترده دیگری از نزدیکانشان نوشته شده که در آن نسبت به نقض قانون اساسی هشدار داده شده بود.

«پایمال شدن حقوق مصرح در قانون اساسی و قوانین عادی به رویه جاریه تبدیل شده و البته نتیجه‌ای جز توسعه بی‌اعتمادی و فاصله گرفتن مردم از حاکمیت در پی نخواهد داشت.» محور دیدار موسوی و خاتمی نیز در ۲۴ مهر ۱۳۸۸ تأکید بر قانون اساسی بود: «آنچه امروز بیش از هر چیز مورد نیاز است بازگشت به قانون اساسی و پرهیز از نقض، تحریف یا توجیهات ناروا نسبت به این میثاق گرانسنگ ملی است.» شاید بتوان محور تمام آنچه خاتمی در ۸ سال پرفراز و



نشیب اصلاحات پی گرفت، احیای قانون اساسی دانست. به نظر می‌رسد شعار قانونگرایی در سال‌های اخیر با نام خاتمی پیوند خورد است: «آنچه می‌خواهیم همان حقیقتی است که مورد خواست این ملت بزرگوار بود، مورد تأیید امام بود و در جریان انقلاب تحقق پیدا کرد و به صورت قانون اساسی تبلور پیدا کرد...»  
قانون اساسی برای رأی مردم، انتخابات آزاد و رقابتی، حق مسلم برای مردم گذاشته و وظیفه مسلم برای مسئولان نظام ایجاد شده است... بیاید به همین قانون اساسی برگردیم، البته در صورتی که تفسیر دلیخواهی از آن نشود. کسانی از آن نگهبانی کنند که به مردم و معیارهای قانون اساسی اعتقاد داشته باشند و تحت تأثیر جریان‌های بیرونی قرار نگیرند و رفتارهایی نکنند که مخالف روح و حتی نص صریح قانون اساسی باشد. (۱۵)

مطالبات مرحله بندی شده موسوی - بوژیه در بیانیه شماره ۱۱ - بر مبنای دفاع از قانون اساسی شکل گرفته است.

موسوی هر چند نیاز به اصلاح برخی اصول رانیز در بیانیه شماره ۱۱ خود مد نظر قرار می‌دهد، اما معتقد است: «در همین قانون به صراحت اعلام می‌شود که برگزاری تجمعات از سوی مردم آزاد است. اگر تنها همین اصل از میثاق ملی ما به درستی اجرا شود حتم داشته باشید که هیچ بک از ارکان حکومت هرگز امکان سوءاستفاده از موقعیت خود را پیدا نمی‌کنند.» (۱۶) او قانون را مهجور و مظلوم می‌داند، اما «مظلوم‌تر از انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و قانون اساسی، خود اسلام است؛ دینی که بسیار از آن نام می‌برند و اندک به آن عمل می‌شود.» (۱۷)

#### کامیابی عمومی

حوادث اخیر ایران ویژگی‌های خاص بسیاری را با خود متولد ساخت. شاید تولد این همه ویژگی در دوره محدود چند ماهه اخیر، خود یکی از ویژگی‌های این جنبش بود: «حیات جدیدی که مردم انتخاب کرده‌اند امری گذرا و موقتی نیست.» (۱۸) این جنبش

خود خالق نمادها، هنر، ادبیات و حتی اخلاق و فرهنگ خاص خود بود. حتی اگر اتفاقی برای کلیت این جنبش رخ دهد ماندگاری مؤلفه‌های یادشده، همواره نوید زنده بودن این جنبش است: «این شبکه همچون نوزادی که به راه افتاده باشد، با سرعتی باور نکردنی در حال رشد است؛ به زودی سخن گفتن راهم آغاز می‌کند و به زودی بالغ می‌شود و همگان را به تحسین و احترام نسبت به خود وامی‌دارد.» (۱۹) این جنبش هم در مقطع بروز، هم در روند خود و هم در تک تک مقاطع پرشور خود، دستاورد داشت و پیروز بود. استفاده از مناسبات مردمی موجود در تقویم، پیروزی و دستاورد مهمی است که موسوی پس از روز قدس به آن اشاره می‌کند: «[امام] بارها به ما می‌گفت بنیان‌های درست را چنان بگذارید که پس از شما اگر خواستند هم نتوانند آنها را خراب کنند. [او] تمامی ستون‌های جمهوری اسلامی را بر پایه‌هایی از اعتماد مردم برافراشت و افزون بر آن در هر سال چندین سنت و میعاد برای حضور عملی آنان در صحنه قرار داد، تا کسی قادر نباشد این شالوده را دیگرگون کند.» (۲۰) موسوی از «زیستن راه سبز» می‌گوید؛ تعبیری که خود او نیز معتقد است در جنبش‌های اجتماعی ایران وجود نداشته و تنها در جنگ ۸ ساله در بخشی از رزمندگان یافته است: «حیات جدید»، نوید چیزی فراتر از زندگی مسئولانه را نمی‌دهد. در «حیات جدید» بنایست کسی برای دستاوردهای اجتماعی ایثار کند یا مبارزه‌ای ورای زندگی‌اش داشته باشد، بلکه قرار است زیست کند با این شرط که زیست مسئولانه داشته باشد. از دید موسوی باید در برابر هر آنچه زیست ما را به خطر می‌اندازد مقاومت کرد تا زندگی جریان یابد. از دید او جنگ رادو گروه به پیش بردند: «گروهی برای مبارزه و ایثار به جبهه رفتند و گروهی دیگر برای کسب «معنویتی سرشار»: «نامدارترین قهرمانان ما آنان بودند، اما در مقابل آن گروه‌هایی که به دست می‌آوردند باور نداشتند که دارند از خود گذشتگی می‌کنند. آنها سال‌های جنگ را زندگی کردند و پس از

آن مبارزه‌شان شروع شد. مبارزه‌ای آرام برای پاسداری از حیاتی، یا لاقلاً خاطره حیاتی که چشیده بودند... به تاسی از آنان مانیز باید راه سبز امید را زندگی کنیم. در این صورت همان معجزه‌ای که آنان آفریدند در انتظار مانیز هست.» (۲۱)

این جنبش شاید آغازی بر تعمیق نوعی از جامعه پذیری در ایران شود و همان گونه که این سرزمین همواره الگوی منطقه بوده است این بار نیز شاید فرزند سبز این سرزمین راهی بر تحول بدون خشونت، قانون مدارانه و مبتنی بر مردم بگشاید.

#### پی‌نوشت:

\* اصل ۱۶۸ قانون اساسی: رسیدگی به جرائم سیاسی و مطبوعاتی علنی است و با حضور هیئت منصفه در محاکم دادگستری صورت می‌گیرد. نحوه انتخاب، شرایط، اختیارات هیئت منصفه و تعریف جرم سیاسی را قانون بر اساس موازین اسلامی معین می‌کند.

\*\* اصل ۲۷ قانون اساسی: تشکیل اجتماعات و راهپیمایی‌ها، بدون حمل سلاح، به شرط آن که مخل به مبانی اسلام نباشد آزاد است.

۱- بیانیه شماره ۱۱ موسوی.

۲- ۴، ۳، ۲ و ۵ همان.

۳- بیانیه شماره ۱۱.

۴- همان.

۵- بیانیه شماره ۵.

۶- همان.

۷- بیانیه شماره ۷.

۸- بیانیه شماره ۹.

۹- نامه کروی، ۹ تیر ۱۳۸۸.

۱۰- سخنرانی مهدی کروی در جلسه شورای سیاستگذاری روزنامه اعتماد ملی، تیر ۱۳۸۸.

۱۱- نامه کروی، ۹ تیر ۱۳۸۸.

۱۲- دیدار خاتمی با نخبگان یزد در آستانه شهادت امام جعفر صادق (ع)، مهر ۱۳۸۸.

۱۳- ۱۷ و ۱۶ همان.

۱۴- بیانیه شماره ۱۳.

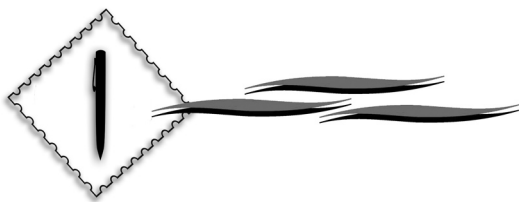
۱۵- ۲۰، ۲۱ و ۲۲ همان.

## خواهندگان محترم نشریه

بارسال نظرات و پیشنهادات خود، ما را در هر چه پر بارتر کردن نشریه یاری کنید

meisami40@yahoo.com





مقاله



رسول ملکی‌راد\*

## پتانسیل‌های گذار به دموکراسی در ایران امروز

در این مقاله نویسنده سعی کرده ویژگی‌های جنبش اخیری که در آستانه انتخابات آغاز شد و پس از آن ادامه یافت را برشمارد، از این‌رو مطالعه این مقاله می‌تواند برای هواداران و همچنین مخالفان جنبش اخیر، مفید و قابل تأمل باشد.

و خارجی موجود بر سر آرمان‌های انقلاب مشروطه و بویژه قانون اساسی ثمره آن، ایرانیان با چالشی سهمگین روبه‌رو شده‌اند، چالشی که همچنان پس از سال‌های متمادی و آزمون و خطاهای پرهزینه تاریخی وارد فاز دیگری شده است. بستری که جنبش کنونی با مشخصه‌های فوق‌العاده بی‌نظیرش به لحاظ هستی‌شناختی و جامعه‌شناختی در آن شکل می‌گیرد، در واقع سنتی از دیالکتیک سنت و مدرنیته، گذشته و حال است که در عمق وجدان تاریخی جامعه ایران جریان دارد و در پیشینه خود فضاهای مختلف و متعارضی را هم به لحاظ گفتمان‌های روشنفکری و هم به لحاظ ساختارهای استقرار یافته سیاسی با ایدئولوژی‌های مختلف تجربه کرده است. نیروهای بالنده اجتماعی که در متن چنین بستری رشد و نمو پیدا کرده‌اند به لحاظ تغییرات عمیق جامعه‌شناختی نظیر رشد شهرنشینی، تحرک اجتماعی، بالارفتن سطح سواد آکادمیک و رشد فزاینده شعور اجتماعی و شکل‌گیری یک طبقه متوسط نسبتاً فربه (با معیارهای جامعه ایرانی) لایه‌های مختلفی را تشکیل می‌دهند که در یک گستره وسیع جغرافیایی به لحاظ فرهنگی، طبقاتی، جنسیتی و قومیتی جریان دارد و از این لحاظ برخلاف رویه‌های اعتراضی پیشین جریان‌های سیاسی نمی‌توان آنها را در چارچوب‌های بسته ایدئولوژیک سازمانی و نخبه‌گرا که پیشتر با عناوینی همچون ساترالیسم دموکراتیک رایج

بی‌خبری تاریخی و نیز فرورفتن در قعر تعطیلات تاریخی است که از مشخصه‌های جوامع ابتدایی و توسعه‌نیافته به لحاظ انسانی و عقلانی است و در ذات خود پیام‌هایی همچون دگماتیسم و جزمیت، فناتیسم، اسطوره‌گرایی، اندیشه سوزی و خردستیزی و... را به همراه دارد. به نظر می‌رسد که با گذشت بیش از صدسال از انقلاب مشروطه به‌عنوان نقطه ثقل شکاف سنت و مدرنیته در ایران و تحولات پرفراز و نشیب رخ داده در طول این سال‌ها و موانع داخلی

**به نظر می‌رسد که با گذشت  
بیش از صدسال از انقلاب  
مشروطه به‌عنوان نقطه ثقل  
شکاف سنت و مدرنیته در  
ایران و تحولات پرفراز و  
نشیب رخ داده در طول  
این سال‌ها و موانع داخلی  
و خارجی موجود بر سر  
آرمان‌های انقلاب مشروطه و  
بویژه قانون اساسی ثمره آن،  
ایرانیان با چالشی سهمگین  
روبه‌رو شده‌اند، چالشی که  
همچنان پس از سال‌های  
متمادی و آزمون و خطاهای  
پرهزینه تاریخی وارد فاز  
دیگری شده است**

دگرپرسی‌های سریع و حیرت‌انگیز تحولات سه‌ماهه اخیر در ایران از چنان شتابی برخوردار است که نه تنها بازیگران و کنشگران عرصه داخلی قدرت را با تمامی طیف‌های خود اعم از راست یا چپ، اصولگرا، اصلاح‌طلب و منشعبات درون‌گروهی آنها سر در گم ساخته است، بلکه به لحاظ مفهومی و چارچوب معرفت‌شناختی نیز حکایت از تغییرات بنیادی نظری و گفتمانی می‌دهد که مبین مطالبات و خواسته‌های تاریخی نیروهای بالقوه و یا بالفعلی است که محصول شکاف‌های عمودی و یا افقی با آب‌سخورها و خاستگاه‌های جامعه‌شناختی، فلسفی و تاریخی است. از این جهت تقلیل جنبش به نزاع قدرت میان نیروهای داخلی حاکمیت و رهیافت ژورنالیستی و وقایع‌نگاری به آن نمی‌تواند محمل مناسبی برای تحلیل تحولات اخیر باشد. هر چند که وجود چندپارگی‌های قدرت در داخل حاکمیت در امتداد سایر عوامل می‌تواند مورد نظر قرار گیرد، چرا که خود تابعی از تغییرات سیاسی-اجتماعی حاکم بر جامعه است و نه ایجادکننده آن و زمانی می‌تواند جایگاه واقعی خود را به‌عنوان یک مؤلفه تأثیرگذار پیدا کند که به صورت شبکه‌ای و باز تولیدی نگر بسته شود.

از مهمترین ریشه‌های جنبش مدنی جامعه ایرانی که می‌تواند به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین مؤلفه‌های گذار به دموکراسی در ایران به‌شمار آید آگاهی تاریخی به جای فراموشی تاریخی یا

بوده دست‌بندی کرد.

در هم شکسته شدن هژمونی رسانه‌های انحصاری با توجه به جهانی شدن رسانه و سرعت شگفت‌انگیز جابه‌جایی اطلاعات اعم از صوت، تصویر، فیلم، نوشتار در کنار بی‌اثر و یا کم‌اثر ساختن سانسور به فراگیر شدن و بسط و تعمیق گفتمان اعتراضی کمک فزاینده‌ای کرده است. لایه‌های مختلف جنبش از قبیل زنان، جوانان، دانشجویان، کارگران، معلمان، پرستاران و... با توجه به مشخصه‌های تاریخی، روانشناختی و جامعه‌شناختی توان قابلیت در خور توجهی برای انتقال و بیان مطالبات و خواسته‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دارند. آنچه در اینجا خود را بیشتر می‌نمایاند ظهور مرجع‌های فکری-سیاسی جدید و جابه‌جایی قدرت گفتمانی و تحولات زبانی است. پیشتر در انقلاب مشروطه و تحولاتی چون ملی شدن صنعت نفت و یا انقلاب ۵۷ در کنار گروه‌های مرجع رسمی سنتی (سازمان قدرتمند و ریشه‌دار علما و مجتهدین و هم‌پیمانان متمکن بازاری)، گروه‌های مرجع مدرن مانند نویسندگان، روشنفکران، دانشجویان و... نیز حضور داشتند، اما کفه سنگین ترازو به‌دلایل مختلف تاریخی، اجتماعی و سیاسی از جمله فرایند نامنظم مدرنیزاسیون در ایران و فقدان نهاد‌های ساختاری و بستر نامساعد تکوین نو سازی اقتدار گرایانه در ایران به نفع جریان سنت گرا بود هر چند که در شکل دادن به تحولات ساختاری جامعه گروه‌های مرجع مدرن معترض بیشترین هزینه‌های سیاسی و اجتماعی را پرداختند، اما همان‌طور که گفته شد بنا به دلایلی نتوانستند با لایه‌های مختلف اجتماعی ارتباط گفتمانی و ایدئولوژیک برقرار کنند، ولی در شرایط کنونی حاکم بر جامعه و دگرگونی‌های عمیق تاریخی و سیاسی و نیز تحولات جهانی، شاهد یک پوست‌اندازی تاریخی در جامعه ایران هستیم که به فراخور تغییرات هویتی، جابه‌جایی گروه‌های مرجع هویت‌بخش را نیز به دنبال دارد، از این رو به تناسب ماهیت مدنی، انسانی و در عین حال عقلانی و انتقادی عناصر هویتی و معنابخش به جنبش، سازمان و رویه حاکم بر آن نیز متأثر و باز تولید کننده چنین گفتمانی است که سلطه‌ستیزی با تمام وجودش در کانون آرمانی آن قرار دارد.

در کنار این مسائل نیز مبانی مشروعیت سازماندهی جنبش از اشکال کاریزماتیک و سنتی به سمت عقلانیت سوق پیدا کرده و عناصر عاطفی، هیجانی، فرهی، تاریخی و توده‌ای مشروعیت‌بخش به رهبران، جایگاه خود را به عناصر عقلانی-علمی سپرده‌اند. سنجه‌ها و معیارهای حمایت از رهبران سمبلیک جنبش [هر چند خود را رهبر، لیدر و ناجی نمی‌دانند] نیز متناسب با کانون گفتمان بسیج، عقلانی و دموکراتیک و به دور از حب و بغض‌های احساسی و عاطفی است و مبانی مشروعیت آنان ثابت، قطعی و لایتناهی نیست، بلکه نسبی و متناسب با توان آنها در بیان خواست‌ها و مطالبات مدنی و اخلاقی جنبش و میزان توانمندی آنها در تطبیق خود با ضررهای فرهنگ حرکت اعتراضی است. به نظر می‌رسد وجود چنین ویژگی‌هایی در جنبش آن را به سمت یک خیزش فراگیر سوق می‌دهد که قابلیت پوشش شکاف‌های مختلف اجتماعی را داراست و برخلاف استراتژی نخبه‌گرایانه اصلاحات از بالا به پایین و مرجعیت یک حزب یا سازمان و یا گروه ویژه، جنبش موسوم به سبز در ایران، دگرگونی و تغییرات عمیق اجتماعی، سیاسی و فکری لایه‌های مختلف اجتماعی و نیز هویت‌های تیپ‌های گوناگون جامعه ایران را نمایندگی می‌کند و صداهای فراموش شده و یا تحت فشار اعماق جامعه را منعکس می‌سازد. با چنین ویژگی‌هایی می‌توان جنبش اخیر را به مثابه یک خیزش قانونی، اصلاحی و دموکراتیک از پایین به بالا دانست که با پیوستن بخشی از نیروهای داخل حاکمیت به آن، چشم‌انداز گذار به دموکراسی تسهیل و هموار شده است؛ فراگردی که با

**در هم شکسته شدن هژمونی رسانه‌های انحصاری با توجه به جهانی شدن رسانه و سرعت شگفت‌انگیز جابه‌جایی اطلاعات اعم از صوت، تصویر، فیلم، نوشتار در کنار بی‌اثر و یا کم‌اثر ساختن سانسور به فراگیر شدن و بسط و تعمیق گفتمان اعتراضی کمک فزاینده‌ای کرده است**

دگرگونی فرهنگی سیاسی حاکم بر بدنه جامعه سرعت و قدرت بیشتری در تبیین و تجویز آرمان‌های جنبش پیدا کرده است.

درواقع مهمترین مشخصه جنبش اخیر را می‌توان در دگرگونی بنیادی ساختار فرهنگ سیاسی و نظام ارزشی و هنجاری آن دانست که ریشه‌های تاریخی آن به صدسال پیش می‌رسد و در آرمان جنبش مشروطه تبلور پیدا می‌کند، آرمانی که هر چند از ضعف تئوریک و فقدان بنیادهای اجتماعی و اقتصادی رنج می‌برد، ولی در همان شکل اولیه‌اش ریشه در اندیشه سیاسی مدرن و قانونگرایی به معنای اندیشه اجتماعی و اندیشه سازمان‌یافته داشت و هنجارها و ارزش‌های مدرنیته را نمایندگی می‌کرد. چنین فرایندی منجر به تکوین ارزش‌های سیاسی، اجتماعی و فلسفی انسان‌مدارانه‌ای می‌شد که حقوق‌مداری را به جای تکلیف‌مداری اجباری، قانون‌اساسی را به جای فقه فرعی و فردی، تساوی حقوقی را به جای آپارتاید حقوقی، شهروندمداری را به جای رعیت‌مداری، فرهنگ انتقادی را به جای فرهنگ اطاعت کورکورانه و... دنبال می‌کرد؛ گفتمانی که دولت مدرن دموکراتیک با محوریت ارزش‌های حقوق بشری را در کانون توجه خود قرار داده بود. چنین گفتمانی در عصر جمهوری اسلامی بویژه پس از پایان جنگ ایران و عراق پس از یک دوره خمودگی و افت چندساله از نو نضج گرفت و با جنبش دوم خرداد و با آوانگاردی حرکت‌های دانشجویی وارد مرحله جدیدی شد که از دل شکاف‌های ارزشی، نسلی و هویتی نشأت می‌گرفت و مشارکت فعال را جایگزین مشارکت تبعی می‌ساخت. جنبش کنونی ریشه در چنین پیشینه‌ای دارد و از این حیث نمی‌توان آن را صرفاً یک موج بی‌ریشه و کوتاه‌مدت برآمده از یک نارضایتی انتخاباتی که - با حرکت‌های خیابانی توأم شده است - همسان گرفت. شعارهای جنبش که به مثابه ایدئولوژی جنبش عمل می‌کنند نه به صورت سازمانی یا حزبی، بلکه به صورت خودجوش محمل‌هایی هستند برای انتقال نارضایتی و نیز ترسیم یک نظم جدید. پیشتر در دهه هفتاد، جامعه ایران شاهد یک سلسله ناآرامی‌های شهری و دانشجویی در دوره‌های ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی «دولت

سازندگی» و محمد خاتمی «دولت اصلاحات» بود که در اولی طبقات پایین دست و فرودست و خرده‌بورژوازی شهری در مناطقی همچون مشهد، قزوین و اسلامشهر در اعتراض به فشارهای فزاینده و غیرقابل تحمل طبقاتی و وضعیت آشفته اقتصادی و معیشتی ناخرسندی خود را از طریق شورش‌های شهری ابراز داشتند، اما به شدت مهار و سرکوب شدند، در دومی نیز بخشی از لایه‌های اعتراضی حرکت دانشجویی که در حال و هوای آزادسازی سیاسی و پس‌لرزه‌های پیروزی ناشی از جنبش دوم خرداد به سر می‌برد در اعتراض به سیاست‌های بخش اقتدار گرای حکومت در توقیف و تحدید مطبوعات و آزادی بیان، ناخرسندی خود را نسبت به توقیف روزنامه سلام (ارگان خبری چپ قانونی و از روزنامه‌های حامی دولت اصلاح طلب محمد خاتمی) ابراز داشتند، اما این تحركات مدنی دانشجویی نیز با فشار سهمگین مأموران اطلاعاتی، امنیتی و نیروهای موسوم به لباس شخصی در دو دانشگاه عمده کشور، یعنی دانشگاه تهران و سپس دانشگاه

**مهمترین مشخصه جنبش اخیر را می‌توان در دگردیسی بنیادی ساختار فرهنگ سیاسی و نظام ارزشی و هنجاری آن دانست که ریشه‌های تاریخی آن به صدسال پیش می‌رسد و در آرمان جنبش مشروطه تبلور پیدا می‌کند، آرمانی که هر چند از ضعف ثنوریک و فقدان بنیادهای اجتماعی و اقتصادی رنج می‌برد، ولی در همان شکل اولیه‌اش ریشه در اندیشه سیاسی مدرن و قانونگرایی به معنای اندیشه اجتماعی و اندیشه سازمان یافته داشت و هنجارها و ارزش‌های مدرنیته را نمایندگی می‌کرد**

تبریز در تیرماه ۱۳۷۸ به صورت مقطعی متوقف شد، اما در پویش اجتماعی، سیاسی اخیر - با به بن بست رسیدن اصلاحات حکومتی و شکست اصلاح طلبان داخل حاکمیت در تداوم مشی رفرمیستی - جنبش با اتکا به سرمایه‌های اجتماعی و انسانی خود راه‌های جدیدی برای تداوم پروسه تاریخی گذار به آزادی‌های مصرح در قانون اساسی را در پیش گرفته است.

شعله‌های مقاومت و ایستادگی مدنی در ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ نقطه عطفی بود که در امتداد این پروسه تاریخی از دل شکاف‌های فعال و غیرفعال جامعه ایران زیانه کشید و با پیوستن بخش‌های مترقی اصلاح طلبان داخل حاکمیت به معترضان خارج از حاکمیت موج دیگری آغاز شد؛ موجی که شاید بتوان آن را آلترناتیو مناسبی برای استراتژی مبارزاتی مقاطع مختلف تاریخی دانست. این موج در قالب یک هویت فراگیر عمل جمعی با عنوان مقاومت مدنی هم تا کتیک و هم استراتژی می‌تواند به عنوان یک پارادایم اصلی مطرح شود.

\* کارشناس ارشد علوم سیاسی، نویسنده کتاب «شریعتی و نقش او در شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران»، انتشارات چاپخش.

## صلح پایدار؛ راهی پر فراز و نشیب

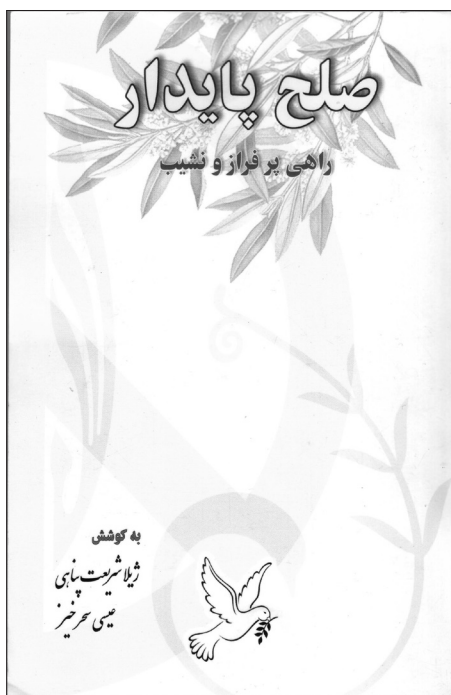
به کوشش: ژیل شریعت پناهی، عیسی سحرخیز

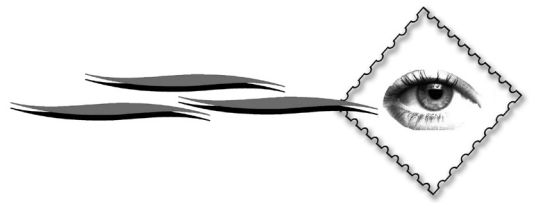
انتشارات قلم، چاپ اول ۱۳۸۸

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان، تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۲۸۹۳

در تاریخ ۸ خرداد ۱۳۸۷ همایشی با عنوان «صلح پایدار؛ راهی پر فراز و نشیب» با حضور اعضای هیئت علمی دانشگاه‌های ایران، کانون مدافعان حقوق بشر و... برگزار شد. شرکت کنندگان این همایش بر این باور بودند برای آن که جامعه‌ای توسعه یافته و ملتی سربلند، محترم، مستقل و مرفه داشته باشیم و دست نیاز به سوی هیچ بیگانه‌ای - چه شرق و چه غرب - دراز نکنیم و نیازمندی‌ها و تکالیف فردی و اجتماعی خود را که بستگی به دانش و فرهنگ ملی و دینی دارد با سرپنجه علم و معرفت و با دست‌های توانمند خود رفع کرده و انجام دهیم، باید در فضایی صلح آمیز و همراه با آرامش و امنیت به فراگرفتن تمام دانش‌های مفید بشری بکوشیم و در تمام رشته‌های علوم و فنون، متخصص و افراد کاردان و ورزیده و ماهر داشته باشیم و ارمغان جاودانه‌ای را که اسلام به همراه مواهب و نعمت‌های دیگر برای بشریت آورده و او را برای همیشه مدیون مراسم خود کرده قدر نهیم و صلح، دوستی، اتحاد و اتفاق را سرلوحه زندگی خویش قرار دهیم.

در این کتاب مقاله‌هایی از آقایان داود هر میداس باوند، بایزید مردوخی، سهراب رزاقی و... آمده است.





## چشم‌ها و گوش‌ها

### قانون اساسی، پایانی بر قطب‌بندی‌های کاذب

«اصولگرایی در حوزه سیاست یعنی پایبندی به اصول و معیارهای اسلامی در عمل سیاسی و اجتماعی و توجه به این نکته که ما باید شخصیت‌ها را با اصول و ارزش‌ها و با حق بسنجیم نه این که حق و اصول و ارزش‌ها را با شخصیت‌ها بسنجیم. چنان که امام علی (ع) فرمود حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی و باطل را بشناس تا اهل باطل را بشناسی....»

اصولگرایی و اصلاح‌طلب واقعی خیلی به هم نزدیکند و شاید اصلا یکی باشند، در واقع هیچ مرزی بین آنها نیست، هر دو یکی هستند و یک تفکر و خط‌مشی دارند؛ همان‌طور که رهبری هم فرمودند هر اصولگرایی در واقع اصلاح‌طلب هم هست. اصلاح‌طلبی یکی از اصول و معیارهای اصولگرایی است و هر اصلاح‌طلبی هم در نهایت می‌خواهد این اصلاح خودش را بر اساس یک اصولی انجام دهد و خود به خود اصولگرایی هم است.... افزون بر این میان جریان اصولگرایی منتقد دولت و اصولگرایان حامی دولت هم شکاف رو به گسترش بود و نوع رأی‌دادن اضطرابی بود و بسیاری از آنها با چشم‌گریبان به ایشان رأی دادند و در دل خودشان راضی نبودند...» (علی مطهری، گفت‌وگو با تهران امروز به نقل از سایت تابناک، ۱۴ مهر ۱۳۸۸)

به نظر می‌رسد قانون اساسی ثمره انقلاب و سند وفاق و میثاق ملی هم‌سندی است اصلاح‌طلبانه و هم اصولگراییانه. امید است با وفاداری به قانون اساسی به این قطب‌بندی‌های کاذب پایان داده شود.

\*\*\*

### قطب‌بندی کاذب

از آنجا که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ثمره انقلاب توحیدی، اسلامی و مردمی است شایسته است به قطب‌بندی کاذب

«اصولگرایی - اصلاح‌طلبی» پایان داده شود، چرا که قانون اساسی هم‌سند میثاق و وفاق ملی ما ایرانیان است که از یک سو سندی اصلاح‌طلبانه و از سوی دیگر سندی اصولگراییانه است. معلوم نیست وقتی مقام رهبری نیز قانون اساسی را فصل الخطاب تلقی می‌کنند چرا بویژه از سوی بعضی‌ها به این قطب‌بندی پایان داده نمی‌شود، و نه تنها پایان داده نمی‌شود، بلکه دامن هم‌زده می‌شود.

\*\*\*

### تشخیص باچه‌نهادی است؟

در قانون اساسی جایگاه سپاه این‌گونه تعریف شده که مدافع و پاسدار انقلاب و دستاوردهای آن است (اصل ۱۵۰ قانون اساسی)، گرچه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نقش زیادی در دفاع مقدس و نجات ایران در برابر جنگ تحمیلی داشت و وجود این مرحوم امام خمینی در جاهای مختلف از جمله وصیتنامه خود، آنها را از دخالت در سیاست منع کرده‌اند، اما از سوی مسئولان سپاه بسیار شنیده شده که به نام دفاع از اسلام و انقلاب می‌توانند دخالت کرده و اسلام و انقلاب را نجات دهند. این پرسش مطرح است که حق تشخیص دخالت با کیست؟ با خود نهاد سپاه و در نهایت فرمانده آن (که عملاً این‌گونه در اذهان به‌بار نشسته) یا با مقام رهبری که فرمانده کل نیروهای مسلح هستند و سپاه از نهادهای زیرمجموعه رهبری است و یا مجلس شورای اسلامی که به گفته امام در رأس امور است و یا شورای عالی امنیت ملی؟ جادار دین مسئله بسیار مهم بررسی شده و رسماً اعلام شود تا مبادا در ذهن مردم این‌گونه تلقی شود که تشخیص و دخالت، خودسرانه انجام می‌گیرد. شایسته است که فرمانده محترم سپاه موارد دخالت در گذشته و آینده را و این که تشخیص باچه‌نهادی بوده برای

مردم روشن کنند تا تصور منفی نسبت به این نهاد در ذهن مردم شکل نگیرد.

برای نمونه فرمانده محترم سپاه این‌گونه تشخیص دادند که رئیس‌جمهور سابق ایران با فردی به نام جورج سوروس ملاقاتی داشته و تخلفی انجام گرفته؛ نخست معلوم شد که ملاقاتی انجام نشده، دوم این که آیا ایشان حق دارند خود را به جای رئیس قوه قضاییه گذاشته و تشخیص دهند چه کسی تخلف کرده یا نکرده و آیا حکمی در این رابطه صادر شده است یا نه؟ آیا ایشان مانند بقیه شهر و ندان طبق قانون اساسی پاسخگوی اظهارات خود هستند؟ به کجای می‌رویم؟...

\*\*\*

### تعریف نظام

در پی توقیف نشریه راه‌مجاهد توسط دادستان دادگاه ویژه روحانیت آقای روح‌الله حسینیان، در فروردین ۱۳۷۷ به توصیه معاون رئیس‌جمهور وقت، گفت‌وگو‌هایی میان اینجانب (لطف‌الله میثمی) و همکاران نشریه با یکی از مسئولان رده بالای وزارت اطلاعات انجام گرفت تا شاید سوء تفاهم‌ها برطرف شود که مجموعه آن گفت‌وگوها به معاونت رئیس‌جمهور وقت و همچنین وزارت مربوطه گزارش شد. در این گفت‌وگوها مسئول مربوطه بر این باور بود که وزارت اطلاعات در رأس امور است، چرا که در عمل هر کسی بخواهد مجوز نشریه، روزنامه یا حزبی را بگیرد با استعلام از وزارتخانه ممکن می‌شود. صلاحیت نمایندگان مجلس شورای اسلامی، رؤسای جمهور، خبرگان رهبری عملاً در اینجانب بررسی می‌شود. بررسی صلاحیت شهروندان برای استخدام در دوایر دولتی و شبه‌دولتی با مجوز این وزارتخانه است.

این باور در عمل به شیوه‌ای تبدیل شده بود و مسائل مملکت این گونه حل و فصل می‌شد. اینجانب در توضیحات خود گفتم وزارت اطلاعات با وزی اطلاعاتی نظام جمهوری اسلامی است، نظام جمهوری اسلامی نیز با قانون اساسی ثمره انقلاب تعریف می‌شود. در قانون اساسی آمده که وزیر اطلاعات در برابر نمایندگان مجلس شورای اسلامی پاسخگو است، بنابراین نباید شیوه جاری امنیتی مملکت را معادل نظام جمهوری اسلامی تعریف کرد. اگر این شیوه ادامه یابد هیچ گونه نظارتی روی نهادهای امنیتی و اطلاعاتی مانده خواهد بود و نه تنها هیچ گونه فایده‌ای برای مملکت ندارد، بلکه زیانبار نیز است و ممکن است در این راستا خوددستی‌هایی هم اتفاق بیفتد. چهار سال از این ماجرا گذشت و نشریه راه‌مجاهد در دادگاهی به ریاست آقای سعید مرتضوی از اتهامات وارده تیرنه شد. همان زمان در خرداد ۱۳۷۶ آقای سیدمحمد خاتمی با شعار قانون‌نگرایی و بارأی بالای مردم به ریاست جمهوری انتخاب شد و دیری نپایید که در واکنش به قانون‌نگرایی و بازگشت به ثمره انقلاب طبق اطلاعیه‌ای رسمی، گروه خودسری در وزارت اطلاعات پیداشدند و قتل‌های زنجیره‌ای را انجام دادند و کانونی که باید امنیت‌بخش و آرامش‌بخش مملکت باشد به کانون ناامنی و ناآرامی تبدیل شد و هزینه‌های اجتماعی زیادی را در برداشت و در این راستا حسین برازنده، مجید شریف، داریوش و پروانه فروهر، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده به شهادت رسیدند که شیوه برخورد با آن به نقطه عطفی در مملکت تبدیل شد و آقای خاتمی به عنوان رئیس‌جمهور در ۵ مرداد ۱۳۷۸ در همدان گفتند حمله به کوی دانشگاه در ۱۸ تیر و اکنش افشای قتل‌های زنجیره‌ای و اعلام جنگ به دولت بود. آیا در ریشه‌یابی این وقایع، وقت آن نرسیده که قانون اساسی را با خود تطبیق نداده، بلکه خود را با قانون اساسی ثمره انقلاب تطبیق دهیم؟ انقلاب شکوهمندی که هم توحیدی هم اسلامی و هم مردمی بود. آیا از قانون اساسی که هم سندی اصولی و هم اصلاح‌طلبانه است سه بار به رأی مردم نیز گذاشته شده، سندی بهتر وجود دارد که وفاق ملی ما را تضمین کند؟

مرحوم امام در صحیفه نوره این مضمون گفتند علماد در مسائل اصولی با هم‌الی ماشاءالله اختلاف دارند و در آخرین نامه خود در پاسخ به نمایندگان مجلس شورای اسلامی اصرار زیادی روی اجرای

قانون اساسی داشتند.

\*\*\*

### همه‌جانبه‌صحبت کنیم

گویا ما فراموش کردیم انقلاب اسلامی چگونه پیروز شد و مکانیزم آن چگونه بود. مگر مدعی نشدید که گروه‌های مسلح و شکل‌های دیگر مبارزه گرم کاری از پیش نبردند. تنها و تنها خط‌مشی مردمی مرحوم امام بود که باراهپیمایی‌ها و حضور در خیابان‌ها و گل‌گذاشتن در لوله تفنگ سربازان و به عبارت امروزی فرماندهان جنگ نرم بود که به پیروزی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انجامید. این روزها برخی می‌گویند در دوره جنگ نرم هستیم و بیشتر به بصیرت نیاز داریم... در جنگ سخت مرز بین خودی و دشمن مشخص است، اما در جنگ نرم هیچ مرز و هیچ استحکامات مادی و معنوی وجود ندارد و همه جا محل حضور دشمن است. در جنگ سخت میدان نبرد معلوم و مشخص است، اما در جنگ نرم به یک نقطه محدود نمی‌شود و همه جا عرصه جنگ نابرابر است. در جنگ سخت ابزار، ادوات جنگی است، اما در جنگ نرم، ابزار رسانه و امواج منتشره در هوا و قلم است که باید اعتراف کنیم دشمن در تجهیز این سلاح‌ها از ما مجهزتر است... عرصه نبرد در جنگ سخت صرفاً نظامی است اما در جنگ نرم همه عرصه‌ها را در بر می‌گیرد... جنگ سخت وحدت‌بخش است و مردم بانگیزه در صدد دفاع برمی‌آیند، اما در جنگ نرم دشمن سنگ‌ها را یکی یکی فتح می‌کند و کسی متوجه نمی‌شود. در جنگ سخت کشته‌ها شهدا هستند، اما در جنگ نرم کشته‌ها منفورترینند که تسلیم آواهای دشمن می‌شوند. (اظهارات سردار ذوالقدر، سرمايه، ۱ شهریور ۱۳۸۸)

خوب است اظهاراتمان همه‌جانبه باشد به طوری که وقتی دانش‌آموزان و دانشجویان ما پیروزی انقلاب را در کتاب‌های درسی خود مطالعه می‌کنند با تضاد و تعجب روبه‌رو نشوند و برای جمع‌وجور کردن رویدادهای کنونی، دستاوردهای انقلاب را فراموش نکنیم.

\*\*\*

### غفلت ما روشنفکران

در سال‌های اول انقلاب میان نمایندگان مجلس شورای اسلامی و فقهای شورای نگهبان چالش‌هایی وجود داشت از جمله بر سر هیئت هفت نفره تقسیم‌زمین و بند «ج»، قانون کار و... مرحوم امام در ابتدا برای برون‌رفت از این چالش از «حکم ثانویه» که یکی از راهکارهای اجتهاد

فقهی مصطلح است استفاده کردند که با مخالفت فقها روبه‌رو شد تا مبادا حکم ثانویه به حکم اولیه تبدیل شود. سپس مرحوم امام گفتند اگر از دو سوم نمایندگان مجلس شورای اسلامی (که سختی با ویژگی‌های شاهنشاهی نداشته و طی ضوابط انقلاب اسلامی با رأی مردم ایران انتخاب شده باشند) با لایحه یا طرحی موافقت کردند نباید شورای نگهبان با آن مخالفتی بکند و این گونه مانند تصویب قانون لازم‌الاجراست. متأسفانه در آن سال‌ها این دیدگاه امام که گامی مثبت و بزرگ در راستای مردم‌سالاری دینی بود مورد توجه عامه ویژه روشنفکران دینی قرار نگرفت در صورتی که باید بین ایده آل‌ها و وضعیت موجود، وضعیت ممکن را برای برون‌رفت و پیشرفت کارها انتخاب می‌کردیم که به نظر می‌رسید این فرصت را از دست دادیم. البته بعدها مرحوم امام در سال ۱۳۶۶ برای تصویب این لوایح و قوانین «اولویت احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی» را مطرح کردند که در پر تو آن قانون کار و لایحه‌های دیگری تصویب شد و پشتوانه‌ای فقهی برای تقویت قانون اساسی شد که به بحث مستقلی نیاز دارد.

\*\*\*

### بر چسب‌های ناچسب

این روزها گروهی سعی دارند اصلاح‌طلبان را مترادف با غرب‌گرایی و سازش‌دانسته و برعکس اصولگرایان را مدعی مبارزه با غرب و سازش‌ناپذیر قلمداد کنند. برای قضاوت کافی است به چند نمونه بپردازیم:

• آقای دکتر دانش جعفری، وزیر اقتصاد کابینه نهم که به قولی تأیید امام زمان راه به دنبال داشتند در سخنرانی خود در روز تودیع که در واقع یک مانیفست ارزیابی‌کننده اقتصاد دولت نهم بوده به این مضمون گفت به من می‌گویند سالی ۶۰ میلیارد دلار نفتی را از طریق واردات به ریال تبدیل کنم، اما من معتقدم این کار موجب تورم می‌شود. البته در سال ۱۳۸۷ واردات رسمی ما از این مقدار هم بیشتر بوده که اگر واردات از طریق زائران حج و دیگر مسافران راهم بر آن بیفزاییم خیلی بیشتر از آن می‌شود. واردات بی‌رویه به حدی است که در یکی از شهرستان‌ها که ۱۰ هزار سنگ قبر نیاز داشتند، چینی‌ها برنده این مناقصه می‌شوند، یعنی سنگ قبر چینی ارزان‌تر از سنگ قبر ایرانی به دست مصرف‌کننده می‌رسد. این را هم می‌دانیم که آخرین ترنند امپریالیسم در عراق «نفت در برابر غذا و دارو» بود و این در حالی بود که

آنها می دانستند صدام نه بمب اتم وارد و نه سلاح شیمیایی و نه موشکی برای پرتاب و نه ارتباطی با القاعده بنیاد گرا، حال این را مقایسه کنیم با خط مشی اعلام شده توسط مهندس موسوی در مناظره های انتخاباتی که عبارت بود از اقتصاد ملی و مقابله با واردات بی رویه از جمله سیر، میوه، چای، شکر، برنج و...

• نمونه دیگر قرارداد امنیتی امریکا و عراق بود که خیانت بار بودن آن در مطبوعات به اندازه کافی روشن شد، یعنی امریکا از این به بعد با هزینه دولت عراق به ادامه اشغال عراق می پردازد، اما این قرارداد از سوی مدعیان اصولگرایی الطاف خفیه الهی تعبیر شد. توضیحی هم در این باره داده نشد تا مردم این الطاف خفیه الهی را بهتر بدانند.

• جورج سوروس هم مخالف اشغال عراق و افغانستان توسط امریکای آبیما که جورج سوروس را پتکی کرده و بر سر این و آن می گویم خودمان با امریکادار اشغال افغانستان و عراق اتحاد استراتژیک نداشتیم و هم اکنون او با ما و همکارانش ادعا نمی کنند که مادر عراق با ایران به تفاهم رسیده ایم؟

بیایم به منافع ملی اندیشیده و جناح بندی های کاذب را رها کنیم.

\*\*\*

#### دشمن محارب یا دوست مشفق؟

این روزها منطقی ناگهان بر جامعه حاکم شده است که با همه آموزش های اصولی که تاکنون دیده یا شنیده ایم تفاوت فاحش دارد و آن این است که می گوئیم منتقد یا معترضی که مبارزه مسلحانه و حرکت فراقانونی و وابستگی به این یا آن ابر قدرت را قبول ندارد در از دشمن سازش ناپذیر (آنتاگونیستی) و یا دشمن محارب خطرناک تر می داند. این در حالی است که روش حضرت علی (ع) و نیک سیرت آن تاریخ این بود که دشمن محارب را به دشمن غیر حربی و دشمن غیر حربی را به مخالف و مخالف را به منتقد و یا معترض تبدیل کنند و در نهایت، اعتراضی در پر تو اصول یا قانونی که هر دو طرف (که ظاهر در مقابل هم هستند) می پذیرند.

بیایم به جای کاهش هزینه اجتماعی باری به دوش انقلاب اضافه نکرده و چالشی بر چالش های آن نیز ایم و گره ای که بادست باز می شود باندندان و یا... باز نکنیم. در همین راستا دیدیم که گفته شده

حمله دشمن خارجی به وطن اسلامی یا جنگ گرم بهتر است از مخالفت های قانونی که به آن جنگ نرم گفته می شود. این، ناخود آگاه راهی است که ما را به ماجراجویی ها و تندروی های کشاند که هزینه ها را چند برابر می کند. باید به منطق استدلالی بیندیشیم که دیگران تصور نکنند ما به لحاظ منطقی حرف حسابی برای گفتن نداریم.

\*\*\*

#### تحقیق درباره هولو کاست و انتخابات

چرا بر خلاف نظر غالب دوستان اعم از جناح چپ و راست - که شرایط کنونی کشور را بسیار حساس و گذر منطقی و عقلانی از آن را ضرورت حفظ و تداوم نظام و انقلاب و منافع ملی می دانند - شمشیر از رو بسته آید و اقدامات خیر خواهانه و دلسوزانه شخصیت های برجسته و خدمتگزاران صدیق انقلاب را به روردرویی با نظام و اقدام علیه امنیت ملی کشور تفسیر کرده آید. دوستانی که تحقیق درباره بسیاری از مسائل تاریخی و از جمله تحقیق درباره جعلی بودن هولو کاست را که از سوی دکتر احمدی نژاد طرح و در دنیا جنجال وسیعی به راه انداخت، حق مسلم آزاداندیشان و تاریخدانان و مخالفت با آن را خلاف دموکراسی و آزادی بیان و اندیشه دانسته و گلايه دارند که «چرا در طرح تحقیق از یک موضوع تاریخی این قدر عصبانیت و آشفتگی وجود دارد؟»

\*\*\*

#### اطاعت از خدا

آیت الله مصباح یزدی به این مضمون گفتند: «اطاعت از آقای دکتر احمدی نژاد پس از تنفیذ مقام رهبری، معادل اطاعت از خداوند است». این پرسش مطرح است که آیا اطاعت از حجت الاسلام سید محمد خاتمی پس از کسب آرای ۲۰ میلیونی در خرداد ۱۳۷۶ و کسب آرای ۲۲ میلیونی در خرداد ۱۳۸۰ آن هم در هر دو بار بدون اعتراض رقبا و همچنین دوبار تنفیذ توسط مقام رهبری نیز اطاعت از خدا تلقی می شد؟ بنابراین با این منطق یاد شده در دوران ۸ ساله سید محمد خاتمی چند بار نافرمانی از خدا انجام شده است؟

\*\*\*

#### انجمن ارتباط با امام زمان (عج)

داود احمدی نژاد در ورامین گفت شیوه و شگرد دشمن عوض شده و با قالبی جدید گروهی با عنوان یک انجمن به اسم ارتباط با امام زمان (عج) قصد ولایت زدایی از کشورمان دارند. ترفند جدید

دشمن جریان خبیثی است که باورهای دینی ملت ایران را نشانه گرفته است. (روزنامه آرمان، ۱۱ مهر ۱۳۸۸)

\*\*\*

#### اظهارات منصور ارضی در شب احیا

منصور ارضی ادعا کرد: «۱۰۰ نفر دختر و پسر را به استخری از مشروب برده اند و پس از تجاوز آنها به یکدیگر و مصرف مواد مخدر به میان جمعیت آمده اند و زده اند و کشته اند.» منصور ارضی ادامه داد: «با ورود ما هواره به خانه ها به گونه ای شده که ادعای تجاوز هم برای عده ای افتخار شده است.» وی از کسانی که در مراسم مسجد ارگ شرکت کرده بودند خواست برای پایان یافتن حوادث اخیر مرگ عاملان اصلی جریان های مخالف را از خداوند بخواهند. منصور ارضی در مراسم شب نوزدهم ماه رمضان (شب قدر) در مسجد ارگ گفت: «عامل اتفاق های اخیر این جوان های خام نیستند، بلکه آنها هیرانی داشته اند که قصد داشتند آبروی نظام مقدس جمهوری اسلامی را بریزند.» وی با شیخ الخوارج خواندن کربوبی تصریح کرد: «همان طور که رهبری فرمودند آری دادن به هر یک از چهار نفر کاندیدای ریاست جمهوری برای رأی دهنده مسئولیتی ندارد و نیاز مند توبه نیست.» (سرما به، ۱۹ شهریور ۱۳۸۸)

\*\*\*

#### فرا راه سیاست خارجی

در سیاست خارجی، آیاراه درست، نگاه به شرق است و یا نگاه به غرب؟ در نگاه به غرب آیا باید در برابر امریکا به اروپا تکیه کرد یا برعکس در برابر اروپا به امریکا تکیه کنیم؟ و یا این که به صورت افراطی آن نه شرقی بوده و نه غربی و با همه قطع رابطه کرد؟ آیاراهی که در جهت سیاست مستقل ملی باشد وجود دارد؟ در سرمقاله چشم انداز ایران، شماره ۴۴، با عنوان «امریکا ابر قدرت علمی - تکنولوژیک» پس از فروپاشی شوروی اصلی ترین اپوزیسیون و یا مخالف امریکادر درون خود امریکاست. در سرمقاله استدلال هایی که به کار رفته به نظر می رسد برای طراحان راهبردی میهن اسلامی جای بسی تأمل باشد. بویژه که تاکنون در نگاه به شرق و غرب و ماجراجویی های افراطی و تفریطی موفق نبودیم.

\*\*\*

#### چگونگی تأمین سرمایه او را ق مشارکت

شایع است که قانون جذب سرمایه خارجی و تضمین خروج اصل و سود آن از ذخیره ارزی، به

قانون جذب پول خارجی که به طور کلی ایرانی هستند در عمل به قانون پولشویی تبدیل شده است. دلارهای پورسانتی که در بانک‌های دوی به نام عربی - ایرانیان دارای حق تابعیت ذخیره شده بود از مسیر این قانون به ایران، وارد شده و سهام مشارکتی را می‌خرند و با استفاده از این قانون آن را با بهره ۱۷ درصد باز می‌گردانند که پس از کسر ۳/۵ درصد حق بانک دوی و بقیه آن یعنی ۱۳/۵ درصد پاک و حلال به صاحب آن می‌رسد. این پول‌های بی‌هویت نمی‌توانست به دیگر بانک‌های جهان برود ولی حال که شناسنامه پیدا کرده می‌تواند برود که در این صورت ۱/۵ درصد سود بیشتر ندارد، ولی به صاحب آن اطمینان بیشتری می‌دهد تا یک بانک عربی.

برای نمونه پیش از این، شرکت توانیر به عنوان بهای برق تنها هزینه‌های جاری را می‌گرفت و سرمایه‌گذاری را دولت می‌کرد. اما اکنون سرمایه‌گذاری از محل اوراق مشارکت است و با بهره ۱۷ درصد که باید توسط مصرف‌کنندگان بازپرداخت شود این مبلغ در قبض‌های برق، به شکل یارانه دولت آورده شده است، ولی با قانون حذف یارانه این مبلغ و مانند آن بردوش مصرف‌کننده خواهد بود.

\*\*\*

### کسری بودجه خانوار!

دکتر احمد علوی (۱۱ شهریور ۱۳۸۸)  
اگر آمار بانک مرکزی را معیار ارزیابی قرار دهیم می‌توان گفت در دوره ۱۶ ساله اخیر به طور میانگین هر سال معادل یک چهارم قدرت خرید خانوار ایرانی کاهش یافته و به همان میزان از توانایی خانواده برای پوشش هزینه‌های ضروری زندگی کاسته شده است. این در حالی است که بنا به آمار رسمی در تمامی این دوره اقتصاد ایران شاهد رشد اقتصادی بوده و در چهار سال اخیر نیز درآمدهای نفتی کلان داشته‌ایم. بنابراین اگر رشد اقتصادی در این دوره تداوم داشته باشد کدام گروه ثروت و قدرت از آن بهره‌بردارند و چگونه بوده که با وجود این رشد اقتصادی اعلام شده درآمدهای بادآورده نفتی بر کسری بودجه خانوار که نماد گسترش فقر و افزایش حاشیه‌نشینی اقتصادی است افزوده شده است.

\*\*\*

### حاج آقارحیم ارباب و شهادت دکتر فاطمی

(نشریه حافظ، مرداد ۱۳۸۸)

دکتر محمدرضا جلالی نائینی (سناتور سابق و

رئیس سابق کانون وکلای دادگستری)، پسر خاله زنده یاد دکتر حسین فاطمی (وزیر امور خارجه دکتر محمد مصدق) است و اکنون به حمدالله در سن نود و چند سالگی در تهران بقیه‌الماضین است. ایشان در ملاقات اخیر خود در فروردین ۱۳۸۸ در منزل خویش، ضمن خاطرات خود از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و عواقب شوم آن به من گفتند که پس از دستگیری دکتر حسین فاطمی و محاکمه و صدور حکم اعدام او، ما و خانواده آن مرحوم به تلاش افتادیم که از محمدرضا شاه بخوایم تادستور بدهد که حکم اعدام دکتر فاطمی اجرا نشود.

یکی از مجاری اقدامات ما مراجعه به علما و روحانیون ذی‌نفوذ وقت بود. برای انجام این کار من شخصاً به اصفهان رفتم و به اتفاق مصباح فاطمی (برادر بزرگتر دکتر حسین فاطمی) به خانه آیت‌الله حاج آقارحیم ارباب رفتم و از او خواستیم که برای نجات جان دکتر فاطمی تلاش کند. حاج آقارحیم ارباب موافقت کرد و برای انجام این امر همان شب همه روحانیون و علمای اصفهان را به خانه خود دعوت کرد و پس از حضور آنان متنی خطاب به محمدرضا شاه تهیه کرد و به امضای کلیه علمای حاضر در جلسه رسانید که مضمون آن تقاضای عفو دکتر فاطمی بود و در پایان آن، بالحن مؤدبانه‌ای آمده بود که کشتن بضعه فاطمه زهرا برای مقام سلطنت یمن ندارد. این تلگراف را که امضای همه روحانیون و علمای موجه اصفهان را در برداشت، به دستور حاج آقارحیم ارباب، آقای حاج آقا حسین خادمی از روحانیون معتبر اصفهان شخصاً به تلگراف‌خانه برد و به تهران خطاب به شاه تلگرام کرد.

مهمتر از آن مرحوم حاج آقارحیم ارباب شخصاً نامه‌ای خطاب به آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی به قم نوشتند و از ایشان خواستند که ایشان هم از شاه تقاضای عفو دکتر فاطمی را بکنند، اما آقای بروجردی چنین تقاضایی از شاه نکردند و طی نامه‌ای به حاج آقارحیم ارباب نوشتند که به دلایلی که من می‌دانم و شما نمی‌دانید از انجام این کار معذورم بدارید.

این نامه که به حاج آقارحیم ارباب رسید موجب ناراحتی و نارضایتی ایشان شد و ایشان نامه دیگری به آقای بروجردی نوشت و توسط آقای خادمی به ایشان فرستاد که آن چه چیز است که شما می‌دانید و ما نمی‌دانیم؟ ما هم بگوئید که مطلع شویم.

آقای بروجردی گفته بودند: توضیح من این

است که اگر من احتمال می‌دادم که به شفاعت من، دکتر فاطمی نجات پیدا می‌کند، حتماً توصیه می‌کردم اما می‌دانم که تصمیم بر کشتن او دارند و در این وسط ما بین وساطت من فقط احترام و اعتبار روحانیت از بین می‌رود و نتیجه‌ای گرفته نمی‌شود.

\*\*\*

### حسن نصرالله در سخنرانی روز جهانی قدس

سیدحسن نصرالله در ویدئو کنفرانسی به مناسبت روز قدس به تشریح استراتژی مقاومت در لبنان پرداخت. تأکید نصرالله در این ویدئو کنفرانس، اتکا به پتانسیل مردم بدون نیاز به ارتش‌های عربی بوده و او این استراتژی را مبتنی بر تجربه‌های پیروزی‌پیشین خواند:

«ما نمی‌خواهیم تسلیم شویم، ممکن است برای آزادسازی تپه‌های «کفر شوبا» جنگ کنیم، اما هرگز از حقوق خود چشم‌پوشی نخواهیم کرد... اگر [شما کشورهای عربی] از مردم فلسطین حمایت نمی‌کنید آنها را به حال خود واگذارید تا با بسیج امکانات و توانمندی‌های خود بیت‌المقدس را بازپس بگیرند. سیدحسن نصرالله گفت: نظام عربی با مسئولیت‌های اقتصادی، اجتماعی و روابط بین‌المللی خود نیز می‌تواند مقاومت کند چرا که قانون با آن است.»

وی افزود: بنابراین موضوع ربطی به این ندارد که ما باید بیسن دو گزینه انتخاب کرده یا جنگ کنیم و یا تسلیم شویم. گزینه سومی هم وجود دارد و آن هم ایستادگی و مقاومت و تلاش برای قوی‌تر شدن است....

گزینه‌ای که ما پیشنهاد می‌دهیم، مقاومت، پایداری و استقامت مردمی است و سخت‌ترین دهه برای رژیم صهیونیستی همین دهه اخیر بود و این هم فقط و فقط نتیجه عمل به این گزینه بود.... من به همه اعراب و مسلمانان می‌گویم این گزینه صحیح است نه به خاطر این که در نهایت موفق می‌شود، بلکه به این دلیل که موفق شده است. ما می‌توانیم خاک خود را با مقاومت پس بگیریم، زیرا در لبنان و غزه این تجربه موفق بوده و تمامی اهداف دشمن با تمامی قدرت آن را با ناکامی مواجه کنیم.»

سیدحسن نصرالله گفت: «من به صراحت به شما می‌گویم که ما نیازی به باز کردن جبهه‌های جنگ نداریم. من به شما می‌گویم استراتژی صحیح چیست. در لبنان باید از مقاومت کنونی حمایت کرد. ساده‌تر از این نمی‌توانم بگویم که اگر نمی‌توانید از مقاومت حمایت کنید، دست از

آن بردارید. از این ساده تر می توان استراتژی ارائه داد؟ منظور من از این سخن برخی در لبنان و برخی کشورهای عربی است....»  
وی تصریح کرد: «ملت فلسطین اگر رها شده و محاصره از آن برداشته شده و حمایت شود، پتانسیل و جوانان و مردان و تحمل و اراده و روحیه جهاد و شهادتی دارد که می تواند بیت المقدس را برای تمامی امت باز پس بگیرد بدون این که به ارتش های عربی نیاز داشته باشد. این یک افق و گزینه است.»

نصرالله در این سخنان تأکید کرد که خواستار جنگ نیست: «برخی از رهبران سیاسی در لبنان می گویند اسرائیل روزی از روزها به لبنان حمله می کند و ما نیز با این حرف موافقیم، ولی این جنگ رانمی خواهیم و نمی دانم که آنها چه بهانه ای را برای راه انداختن جنگی علیه لبنان خواهند تراشید...»

وی افزود: «من به شما می گویم جنگ آینده چهره منطقه را تغییر خواهد داد. برخی می پرسند آیا شما سلاح امتی به دست آورده اید؟ من می گویم خیر. طبق دستورات شرعی دستیابی به سلاح هسته ای برای ما و استفاده از آن حرام است... این یک گزینه علمی، واقعی و عملی است نه صرفاً تهدید و رجز خوانی. من در روز قدس از تمامی دولت های عربی، اسلامی و ملت های آنها می خواهم تا به گزینه ممانعت، مقاومت و حمایت از آن پایبند بوده و در برابر اسرائیل سر خم نکرده و رابطه ای با آن برقرار نکنند... دبیر کل همچنین به لزوم همدلی در درون برای مقابله با اسرائیل تأکید کرد: «هریک از ما به حق قانونی خود عمل کردیم. سعد حریری [نخست وزیر مأمور تشکیل دولت] کاری را کرد که حق قانونی خود می دانست و ما حریری را به خاطر نبود افراد دیگری مانند وی معرفی نکردیم، بلکه می توانستیم هر رهبر سنی دیگری را برای این سمت معرفی کنیم، اما این کار را نکردیم، زیرا باعث بروز تنش می شد و ما این اقدام را از جنبه مثبت آن انجام دادیم و گفتیم آماده

گفت و گو و همکاری هستیم و می خواهم بگویم هیچ کس قصد ندارد کشور را به تنش بکشاند و هیچ نیازی نیز به این امر نیست، زیرا همه شکست می خورند.

\*\*\*

### سخنرانی چارلی چاپلین در فیلم دیکتاتور بزرگ

ای سربازان! برای بردگی مبارزه نکنید! برای آزادی بجنگید!

هفته نامه بهارزنجان، (۱۴ شهریور ۱۳۸۸)

من متأسفم اما نمی خواهم امپراتور شوم، این کار من نیست. من نمی خواهم به کسی دستور بدهم یا جایی را فتح کنم. اگر ممکن باشد من دوست دارم به همه کمک کنم: یهودی، بی دین، سیاه و سفید... حرص و آرزو بشر را زهر آلود و دنیا را پر از تنفر کرده است. ما را در بدبختی و خون غوطه ور کرده است. ما سرعت را بالا برده ایم، ولی خودمان را زدنمانی کرده ایم. ماشین آلات با تولید انبوه ما را نیازمند کرده است. دانش، ما را بدگمان کرده. هوشمان سخت و نامهربان شده است. ما بسیار فکر می کنیم و بسیار کم احساس. ما بیش از ماشین آلات نیازمند انسانیت هستیم و بیش از هوش، نیازمند مهربانی و مدارا. بدون اینها، زندگی خشن می شود و همه چیز از دست می رود. هواپیما و رادیو ما را به هم نزدیک کرده است. این اختراعات برای خوشبختی بشریت فریاد می زنند. جهانی برای یگانگی همه ما فریاد می زند. حتی اکنون صدای من به گوش میلیون ها نفر در جهان می رسد. میلیون ها مرد، زن و کودک ناامید، قربانیان سیستمی هستند که باعث می شود شکنجه گران، مردم بی گناه را به زندان بیندازند. به کسانی که صدای مرا می شنوند می گویم «ناامید نشوید». رنجی که اکنون در بین ماست گذر حرص آدمی است، تلخی بشری است که راه پیشرفت انسان، او را می ترساند. نفرت آدمی می گذرد و دیکتاتورهای می روند و قدرتی که از مردم می گیرند به مردم باز خواهد گشت و تا

زمانی که انسان های رزمند، آزادی نابود نخواهد شد.

□

### چرا وقتی عصبانی هستیم داد می زنیم؟

استادی از شاگردانش پرسید: چرا ما وقتی عصبانی هستیم داد می زنیم؟ چرا مردم هنگامی که خشمگین هستند صداایشان را بلند می کنند و سر هم داد می کشند؟  
شاگردان فکری کردند و یکی از آنها گفت: چون در آن لحظه، آرامش و خونسردیمان را از دست می دهیم.

استاد پرسید: این که آرامشمان را از دست می دهیم درست است، اما چرا با وجودی که طرف مقابل کنارمان قرار دارد داد می زنیم؟ آیا نمی توان با صدای ملایم صحبت کرد؟ چرا هنگامی که خشمگین هستیم داد می زنیم؟

شاگردان هر یک جواب هایی دادند، اما پاسخ های هیچ یک استاد را راضی نکرد.

سرانجام او چنین توضیح داد: هنگامی که دو نفر از دست یکدیگر عصبانی هستند، قلب هایشان از یکدیگر فاصله می گیرد. آنها برای این که فاصله را جبران کنند مجبورند که داد بزنند. هر چه میزان عصبانیت و خشم بیشتر باشد، این فاصله بیشتر است و آنها باید صداایشان را بلند تر کنند.

سپس استاد پرسید: هنگامی که دو نفر عاشق همدیگر باشند چه اتفاقی می افتد؟ آنها سر هم داد نمی زنند، بلکه خیلی به آرامی با هم صحبت می کنند. چرا؟ چون قلب هایشان خیلی به هم نزدیک است. فاصله قلب هایشان بسیار کم است.

استاد ادامه داد: هنگامی که عشقشان به یکدیگر بیشتر شد، چه اتفاقی می افتد؟ آنها حتی حرف معمولی هم با هم نمی زنند و فقط در گوش هم نجوا می کنند و عشقشان باز هم به یکدیگر بیشتر می شود. سرانجام، حتی از نجوا کردن هم بی نیاز می شوند و فقط به یکدیگر نگاه می کنند. این هنگامی است که دیگر هیچ فاصله ای بین قلب های آنها باقی نمانده باشد.

## با صبا افتان و خیزان می روم تا کوی دوست وز رفیقان ره استمداد همت می کنم

از خوانندگان شریفه تقاضای دعای خیره همت عالی

و پرداخت به موقع حق اشتراک را داریم





مقاله

فائزه حسینی

## دومینوی کهریزک

به جای مقدمه

برخوردهای بسیار خشن با بازداشت شدگان در کهریزک ادامه دارد و مأموران و مسئولان بازداشتگاه به دور از هر گونه اندیشه انسانی، متهمان را مورد ضرب و شتم قرار می دهند، اما خبرها به تدریج درز می کنند و رهبر معظم انقلاب اسلامی با ابراز تألم قلبی دستور تعطیلی فوری بازداشتگاه کهریزک و برخورد جدی و قاطع با مأموران خاطی را صادر می کنند. شورای عالی امنیت ملی به عنوان مخاطب اصلی تأکید رهبر معظم انقلاب به سرعت وارد عرصه می شود و با تشکیل گروهی ویژه به بررسی مسئله می پردازد. اعضای گروه عبارتند از سروری رئیس کمیته ویژه مجلس، دهقان عضو هیئت رئیسه و از حقوقدانان مجلس، خلفی دادستان انتظامی قضات و عضو کمیته ویژه قوه قضاییه، شکرری رئیس بازرسی کل نیروی انتظامی، تمدن استاندار تهران و وحیدی نماینده دبیرخانه شورای عالی و وزیر دفاع کنونی. (به نقل از برنامه ۲۰:۳۰ سیما جمهوری اسلامی ایران، ۱۵ شهریور ۱۳۸۸)

این فیلم که برای نخستین بار گوشه کوچکی از حوادث کهریزک را نشان می دهد و برخی از آن به فیلمی سفارشی یاد کرده اند تصاویری را نشان می دهد که این مکان نه یک بازداشتگاه متعارف که مجموعه ای از بناها و سوله ها در یک محیط بیابانی است. در این برنامه نه از عوامل نفوذی و دشمن خبری بود و نه بیمار بودن قربانیان کهریزک پیش از بازداشت. حتی پدر محمد کامرانی صراحتاً از برخی اظهارات عجیب از جمله این که کشته شدگان کهریزک در اثر منژیت از بین رفته اند انتقاد کرد و این گونه

اظهارات را علیرغم گزارش پزشکی قانونی که اعلام کرده این افراد بر اثر ضرب و شتم شدید و نارسایی هایی که در بدن آنها ایجاد شده دچار این فاجعه شده اند، دانست.

در این برنامه، رئیس بازرسی کل نیروی انتظامی از مردم عذرخواهی و اعلام کرد افرادی که این جنایت را رقم زدند نیروهای رسمی نیروی انتظامی از درجه دار تا سرهنگ بوده اند و در مورد قضات متخلف در اعزام بازداشت شدگان به کهریزک هم گفت که پرونده آنان در دست بررسی است. فرمانده نیروی انتظامی هم این گزارش صداوسیما را تأیید و اعلام کرد که پرونده کهریزک شفاف و آماده بررسی در دادگاه و در اختیار مراجع قضایی است.

به روایت سروری رئیس کمیته ویژه مجلس، بازداشتگاه کهریزک دو محل برای نگهداری زندانیان داشت: یکی به نام قرنطینه که ابتدا فرد را آنجایم بردند و بعد سیری طی می شد در سوله ای که به سلول هایی تقسیم شده بود نگهداری می شدند. در قرنطینه دستشویی

**آیت الله دری نجف آبادی دادستان وقت کل کشور نیز بیان کرد که تذکر داده بودیم کسی را به بازداشتگاه کهریزک نبرند اما غفلت و سهل انگاری بعضی از برادران باعث شد حادثه کهریزک و بعضی از حوادث تلخ دیگر به وجود بیاید**

مشترکی در داخل بود، ولی در بخشی که دوازده اتاقک وجود داشت و بخش اصلی بازداشتگاه هم بود یک دستشویی مشترک بود و به ظاهر در این بخش سخت گیری هایی برای رفتن به دستشویی وجود داشته است. بنا بر گفته سروری که سخنگوی هیئت دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی نیز می باشد، زندانیان گفته اند که این امکان پذیر نبوده هر وقت هر کسی اراده کند در سلول رابرایش باز کنند و می افزاید در این زمینه برخورد های درستی صورت نمی گرفته و به طور کلی هم مکان و هم برخورد ها نامناسب بوده است.

(سرمايه، ۳۰ شهریور ۱۳۸۸)

کمپ کهریزک واقع در شهرک سنگک از توابع شهرداری است که حدود ۸ سال پیش در عملیات موسوم به جزیره، مربوط به پاکسازی منطقه خاک سفید تهران برای نخستین بار مورد بهره برداری قرار گرفت و محلی برای مجازات و تنبیه او باش سابقه داری شد که در طرح موسوم به امنیت اجتماعی توسط سردار رادان اجرا شد. در آن زمان هم حقوقدانان به این نقض حریم انسانی وزیر پا گذاشتن قانون اعتراض کردند. بنا به گفته سعید مرتضوی دادستان وقت تهران، کهریزک بازداشتگاه رسمی و قانونی بوده و از نظر صلاحیت قضایی در حوزه قضایی شهرداری است. با این حال در زمان اجرای طرح های امنیت اجتماعی هم برای بردن بازداشتی ها به کهریزک مجوز های مختلف رسمی و قانونی صادر شده بود. (آرمان، ۱۳ مهر ۱۳۸۸، به نقل از سایت پرچم)

پیشینه بازداشتگاه کهریزک و چگونگی مدیریت آن به سال ۱۳۸۵ برمی گردد و مکاتبات دادگستری تهران و دادسرای عمومی و انقلاب تهران بیانگر آن است که مسئولیت بازداشتگاه



آیت‌الله‌دری نجف آبادی

کهریزک با توجه به استانداردهای آن مشخص نشده و در فهرست سازمان زندان‌ها قرار نداشته است. پس از اظهارات قائم مقام دادگستری کل استان تهران در مورد غیراستاندارد بودن بازداشتگاه کهریزک و تکذیب سخنان وی از سوی دادسرای عمومی و انقلاب تهران، نامه‌ای از سوی حمید درخشان‌نیا قائم مقام دادگستری تهران انتشار یافت. در آن نامه ذکر شده بود هر چند استحضار افکار عمومی از مفاد فرمان مقام معظم رهبری مبنی بر تعطیلی بازداشتگاه غیرمجاز کهریزک دلیل قاطع و مستندی بر چگونگی وضعیت و موقعیت حقوقی بازداشتگاه یاد شده است و اگر چه صدور فرمان، اینجانب را در ارائه مستندات مرتبط با بازداشتگاه و پیشنهادات ارائه شده از سوی اعضای هیئت نظارت بر حسن اجرای قانون حفظ حقوق شهروندی به ریاست آن هیئت، بی‌نیاز می‌کند، ولی به انگیزه تنویر اذهان عمومی و در پاسخ به آنچه متأسفانه بدون انعکاس کامل واقعیت و فراتر از قواعد مربوط به سلسله مراتب سازمانی دستگاه قضا در اطلاعیه روابط عمومی دادسرای عمومی و انقلاب تهران آمده و با تأکید بر پرهیز جلدی از هر گونه تنش و چالش اعلام می‌دارد که مستندات و مدارک مربوط به بازدید برخی از اعضای هیئت نظارت بر حفظ حقوق شهروندی دادگستری استان تهران در ۱۶ آبان ۱۳۸۶ از بازداشتگاه کهریزک صورت گرفته و اتفاقاً احدی از معاونان دادستان عمومی و انقلاب تهران در زمره اعضای بازدید کننده از بازداشتگاه بوده‌اند و نیز متن پیشنهادات مطرح شده از سوی اعضای هیئت و متن دستور ریاست کل دادگستری استان تهران و اقدامات و گزارش‌ها و مکاتبات بعدی انجام شده و سرانجام دستور ریاست قوه قضاییه در این مورد که در تاریخ ۷ بهمن ۱۳۸۶ صادر شده است در دبیرخانه هیئت نظارت و نیز دفتر امور زندانیان همین دادگستری موجود و مضبوط است. در ادامه به ۵ فقره مستند که دقیقاً ناظر به اظهارات مطرح شده در مراسم تودیع و معارفه رئیس دادگستری بخش چهاردانگه در بخش مربوط به بازداشتگاه کهریزک بوده، تصریح شده است. همچنین به نامه‌ای اشاره شده که مدیر کل زندان‌های استان تهران بر بازداشتگاه یاد شده نظارت خواهد کرد. نیز متن دستخط مورخ ۲۷ آذر ۱۳۸۶ ریاست کل دادگستری استان تهران هنگام بازدید از بازداشتگاه کهریزک، یعنی

آمده که در صورت رفع نواقص و ایرادات، اقدامات به عمل آید و نیروی انتظامی در ۱۲ آذر ۱۳۸۵ نسبت به معرفی مسئولان بازداشتگاه اقدام کرد، ولی سازمان زندان‌ها در ۲ دی ۱۳۸۵ با تشکیل چنین محلی مخالفت کرده است.

دوباره نامه‌ای از سوی دبیر هیئت بازرسی و نظارت بر حفظ حقوق شهروندی به معاونت قضایی و اجرای احکام سازمان زندان‌ها ارسال شده و این پرسش مطرح شده که آیا بازداشتگاه کهریزک تحت نظارت آن سازمان قرار دارد یا خیر و در صورت پاسخ مثبت مسئولیت بازداشتگاه مربوط به عهده چه کسی است و آیا با توجه به مقررات آیین نامه سازمان زندان‌ها، بازداشتگاه مذکور قانونی است، یا خیر. در پاسخ آمده که بازداشتگاه یاد شده در فهرست زندان‌ها و بازداشتگاه‌های تحت نظارت سازمان زندان‌ها نیست.

کسی نمی‌دانست ۸ سال پس از تأسیس این بازداشتگاه این کمپ پذیرای دستگیرشدگان خواهد بود که در اعتراض به نتیجه اتفاقات ریاست جمهوری دهم به تظاهرات مسالمت‌آمیز دست زده‌اند و طبق اخبار رسمی سه نفر قربانی داشته است و مقام رهبری از آن به عنوان «جنایت» نام بردند و دستور تعطیلی آن را صادر کرده (کیهان، ۷ مرداد ۱۳۸۸) و گفتند در حوادث پس از انتخابات تخلفات و جنایاتی صورت گرفته که به طور قطع با آنها برخورد خواهد شد و در دیدار با دانشجویان خاطر نشان کردند در حادثه کوی دانشگاه تخلفات بزرگی انجام شده که پرونده ویژه‌ای برای آن تشکیل شده تا مجرمان بدون توجه به وابستگی سازمانی به مجازات برسند. آیت‌الله دری نجف آبادی دادستان وقت کل کشور نیز بیان

حدود ۵۰ روز پس از تاریخ بازرسی و گزارش هیئت، مؤید دیگری بر اظهارات گفته شده مبنی بر تلاش اعضای هیئت به منظور وادار کردن مؤسسان و اداره کنندگان آن بازداشتگاه به استانداردهای و اعمال نظارت سازمان زندان‌ها بر آن، با توجه به عدم توفیق در تعطیلی آن بازداشتگاه می‌باشد. در ادامه گزارش ایلنا، نامه‌های مقامات مسئول در آن تاریخ در خصوص غیراستاندارد بودن بازداشتگاه کهریزک آمده است.

در گزارش سیدعلیرضا آوایی، رئیس هیئت نظارت و بازرسی حفظ حقوق شهروندی و رئیس کل دادگستری استان تهران، بازداشتگاه در یکی از اماکن عملیاتی و انتظامی ناجا بدون مجوز قانونی بوده و تحت نظر سازمان زندان‌ها نیست و این قبیل دستگیری‌ها و شیوه نگهداری آنها بدون مبانی علمی و حقوقی و شرعی و قانونی است و ذکر شده که اجرای هر گونه طرح و نگهداری آنها با هدف اصلاحی باشد نه انتقام‌گیری از آنان.

همچنین نامه‌ای از سوی معاون قضایی رئیس کل و مسئول دفتر امور زندان دادگستری کل استان تهران به مدیر کل زندان‌های استان تهران است که در آن به بازدید غیررسمی از بند ۲۱۰ کهریزک در تاریخ ۲۴ مهر ۱۳۸۶ اشاره شده که تعدادی زندانی دارای جرایم عمومی مواد مخدر مشاهده شده که آنها سزاوار اعزام به چنین بازداشتگاهی که برای ارادل و اوپاش در نظر گرفته شده نبوده‌اند و در نامه خواهان اعلام این که آیا بنده فوق از بازداشتگاه‌های امنیتی است که توسط نیروی انتظامی تأسی شده است یا از بازداشتگاه‌های عمومی و چه نظارتی از سوی سازمان زندان‌ها بر این بازداشتگاه اعمال می‌شود، شده است. مدیر کل امور زندان‌ها در پاسخ گفته است که در بازدید فروردین ۱۳۸۵،

کرد که تذکر داده بودیم کسی را به بازداشتگاه کهریزک نبرند اما غفلت و سهل انگاری بعضی از برادران باعث شد حادثه کهریزک و بعضی از حوادث تلخ دیگر به وجود بیاید.

هر چند که مرتضی تمدن رئیس شورای تأمین استان، روز پیش از ۱۸ تیر اعلام کرد اگر افرادی بخواهند با گوش دادن به فراخوان شبکه‌های ضد انقلاب، تحرک ضد امنیتی داشته باشند زیر گام‌های ماله خواهند شد. (سرما، ۱ مهر ۱۳۸۸) بنابر گفته رئیس بازرسی نیروی انتظامی، تصمیم می‌گیرند ۱۴۵ نفر از بازداشت‌شدگان روزهای ۱۸ و ۱۹ تیر ماه را به جهت محدودیت اوین با حکم قضایی موقتاً به کهریزک بفرستند و روز جمعه در زمان اعزام، دانشجویان را جدا می‌کنند اما تعدادی دانشجویان در داخل آنها به کهریزک رفته‌اند. به گفته وی با خود فرد کتمان کرده که دانشجویست یا تشخیص قاضی این بوده که به کهریزک اعزام شود، مثلاً به این دلیل که از عوامل اصلی است و حدود ۱۰ نفر دانشجوی به آنجا وارد می‌شوند و یکی از بندهایی که اراذل و اوباش در آن بودند را خالی کرده‌اند که حدود ۷۰ متر مربع بوده است و چون سروصدای افرادی که از این بند منتقل شده بودند در آمده خواستند آنها را آرام کنند. ۲۵ نفر از اوباش و اراذل را دوباره به این بند آورده‌اند که این هم خطاست (در واقع جمع بودن ۱۷۰ نفر در ۷۰ متر مربع چه فاجعه‌ای است). وی اذعان داشت که شرایط بهداشتی و غذایی مطلوب نبوده و جیره غذایی برای شرایط سختگیرانه اراذل و اوباش در نظر گرفته شده بود. (آفتاب یزد، ۱۷ شهریور ۱۳۸۸)

علیرضا بهشتی نیز گفته بود: بنابر اطلاعات به دست آمده افرادی که در طرح امنیت اجتماعی به عنوان افسرادی که از نظر اجتماعی ناآرام و به عنوان اوباش بازداشت شدند و پیش از این از آنها تعهد گرفته بودند اکنون آنها را در تجمعات و در بازداشتگاه‌ها در مرحله نگهداری و... به کار گرفته‌اند. (اعتماد، ۱۱ مرداد ۱۳۸۸)

مجری برنامه ۲۰:۳۰ سیمای جمهوری اسلامی در رابطه با برخوردهای بسیار خشن کهریزک می‌گوید «مأموران و مسئولان بازداشتگاه به دور از هر گونه اندیشه انسانی، متهمان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند اما خبرها به تدریج در زمی کند و رهبر معظم انقلاب اسلامی دستور تعطیلی فوری بازداشتگاه کهریزک و برخورد جدی و قاطع با مأموران خاطی را صادر می‌کند.»

ایشان با فراخوان دبیر شورای عالی امنیت ملی دستور می‌دهند هیچ کس حق ضرب و شتم بازداشت‌شدگان را نداشته و باید تعطیل شده و در صورت نیاز بازداشت‌شدگان همگی به زندان‌های رسمی منتقل شوند. دبیر شورای عالی امنیت ملی با دادستان وقت تهران تماس گرفته و دستور رهبری را به وی ابلاغ می‌کند. پس از ظفره رفتن سعید مرتضوی و استدلال او مبنی بر کمبود جا به وی ابلاغ می‌شود که در صورت نداشتن جا در دیگر زندان‌ها، بازداشت‌شدگان همین روز آزاد شوند. متأسفانه دادستان تهران به این موضوع عمل نکرده و فردای آن روز بازداشتگاه تعطیل و بازداشت‌شدگان منتقل می‌شوند. (سرما، ۱ مهر ۱۳۸۸، به نقل از هفته‌نامه پنجره)

سخنگوی فراکسیون اقلیت مجلس اظهار نگرانی کرد که در برخی از بازداشتگاه‌ها بازجویان زندانیان را مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند و افزود افراد به شکل غیرقانونی در محلی نگهداری می‌شوند که مانند یک انبار است و فاقد امکانات اولیه و بهداشتی است. قنبری در گفت‌وگو با پایگاه خبری فراکسیون خط امام مجلس گفت افراد بسیاری در آن محل نگهداری می‌شوند که به دلیل کمبود امکانات اولیه بهداشتی، بیماری‌های متعددی از جمله بیماری‌های عفونی شایع شده است. وی اشاره کرد در جلسه مجمع عمومی فراکسیون، گزارشی از حقوق شهروندی در بازداشتگاه‌ها و ضرب و شتم بازداشت‌شدگان و سکوت طولانی قوه قضاییه ارائه شد. در آن زمان افکار عمومی می‌پرسید که این بازداشتگاه زیر نظر چه سازمان و نهادی بوده و آیا مسئولان آن نباید مورد سؤال و مؤاخذه قرار بگیرند؟ دری نجف‌آبادی دادستان وقت کل کشور که به تنهایی در کمیسیون امنیت ملی مجلس حاضر شده بود، زیر اقرار بود آوایی رئیس وقت دادگستری استان تهران و مرتضوی دادستان وقت تهران هم در جلسه کمیسیون حاضر شوند، به نمایندگان گفت مجلس از قوه قضاییه پیشی گرفته چون هنوز فرستادگان آیت‌الله شاه‌رودی رئیس وقت قوه قضاییه هم نتوانسته‌اند کارشان را شروع کنند. به این ترتیب صحت پیش‌بینی برخی از نمایندگان فراکسیون اقلیت تأیید می‌شد که قوه قضاییه در اتفاقات پس از انتخابات در حاشیه قرار گرفته است. در آن جلسه بود که هیئت ۵ نفره‌ای که به ۷ نفر افزایش یافت، از کمیسیون راهی بازداشتگاه‌ها

شدند تا اطلاعاتی از زندانیان مستقر در آنجا به دست آورند. پیش از این در بازدید اوین، به هیئت بازدید کننده وعده داده شده بود تا در فرصت دیگری امکان بازدید فعالان سیاسی فراهم شود. مسئولان اوین به کمیته بازدید کننده مجلس گفته بودند که فعالان سیاسی و روزنامه‌نگاران در اوین نگهداری می‌شوند، اما در بندهای دیگری حضور دارند. (اعتماد، ۸ مرداد ۱۳۸۸)

سرانجام کاظم جلالی سخنگوی کمیته ویژه حقیقت‌یاب، نام بازداشتگاه غیراستانداردی که تعطیل شد را فاش کرد. جلالی در این رابطه گفت چون کهریزک تعطیل است، به همین دلیل از دستور کار خارج می‌شود و کمیته ویژه در این باره نمی‌تواند کاری بکند. (اعتماد، ۷ مرداد ۱۳۸۸) لازم به ذکر است که دبیر شورای عالی امنیت ملی ۵ مرداد ماه دستور رهبری مبنی بر تعطیلی بازداشتگاه‌ها را که فاقد استانداردهای لازم بود مطرح کرده بود. رئیس کل دادگستری شهرستان کهریزک در گفت‌وگو با ایسنا گفت که زندانیان بازداشتگاه کهریزک به زندان‌های کرج، اوین و قزل‌حصار منتقل شده‌اند. رسول جلالی در رابطه با شیوه و شرایط نگهداری افراد، تعداد آنان، تعداد قضات و مأموران خاطی اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت این بازداشتگاه تحت نظارت آنجا نبوده، زیرا بازداشتگاه‌ها باید زیر نظر سازمان زندان‌ها اداره شوند، به همین لحاظ نظارتی بر آن نداشته و نظارت آن بر عهده دادسرای تهران بوده است. بنا به گفته وی دادگستری کهریزک در جریان امورات این بازداشتگاه نبوده است.

به هر حال حساسیت عمومی نسبت به این فاجعه که مقام رهبری آن را جنایت نامیدند بسیار بیشتر از آن قرار گرفت که با بیانیه نیروی انتظامی، به تنبیه دو نفر مأمور خاطی اکتفا شود، چنانچه افکار عمومی بر آن بود که موضوع ریشه‌یابی شود تا به سرنوشت کوی دانشگاه تبدیل نشود و بار دیگر جامعه شاهد اتفاقاتی این چنینی نباشد و برای همیشه تکرار چنین فجایعی متفی شود. به علاوه کدام قانون می‌گوید باید مجرمان حتی اراذل، اوباش و اشار در محلی با شرایط بازداشتگاه کهریزک نگهداری شوند!

به هر روی بازداشت‌شدگان در حالی به اوین منتقل می‌شوند که در شرایط بد جسمی و ضعف بوده و بوی تعفن و صدمات بدنی که به برخی از آنها وارد شده بود باعث می‌شود ابتدا از

پذیرش آنها جلو گیری شود. یک نفر دچار تشنج می شود و پس از تماس مأمور مربوطه با مافوق خود، به جای آن که به بیمارستان منتقل شود به کهریزک بازگردانده می شود، اما هیچ تمهیدی اندیشیده نشده و فرد مذکور پس از جان دادن به کهریزک منتقل می شود. یک نفر دیگر در حالی که نقش بر زمین می شود، این موضوع با بی تفاوتی مأموران روبه روی می شود اما پس از یک ساعت به عنوان مجهول الهویه به بیمارستان شهدای تجریش منتقل می گردد. این فرد که صبح فردای آن روز فوت می کند محسن روح الامینی است. برخی تحلیل هادستگیری و بازداشت وی رانه اتفاقی که بر نامه یزی شده می دانند. محسن فرزند دکتور روح الامینی رئیس انستیتو پاستور و از اعضای ارشد ستاد انتخاباتی محسن رضایی یکی از کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری دهم بود. (سرمایه، ۱ مهر ۱۳۸۸، به نقل از هفته نامه پنجره)

خبر فوت وی روز ۳۱ تیر ماه به خانواده اش اعلام می شود با این عنوان که یک هفته است دنبال شما می گردیم! سردار حسین علایی گفته بود که علت مرگ را مننژیت اعلام کرده اند. (اعتقاد، ۱۹ مرداد ۱۳۸۸) فرمانده نیروی انتظامی در مراسم تودیع رویانیان، رئیس پلیس راهنمایی و رانندگی نیز با پذیرش مسئولیت اتفاقات کهریزک اعلام کرد که هیچ یک از فوت شدگان بر اثر ضرب و شتم فوت نکرده اند، بلکه علت مرگ بیماری آنها بوده است. (اعتقاد، ۱۹ مرداد ۱۳۸۸) کاظم جلالی سخنگوی کمیته ویژه و مجلس در گفت و گو با خبرگزاری مهر گفت قاضی مر تضوی در جلسه ای با این کمیته علت مرگ محسن روح الامینی و کامرانی را بیماری مننژیت اعلام کرده و نیز در پنجم مرداد ماه سهراب سلیمانی مدیر کل زندان های استان تهران در گفت و گو با ایسنا گفت این دو نفر مننژیت داشته اند و به همین خاطر به همه زندانیان اوین و اکسن زده شده است. در حالی که چند روز بعد پزشکی قانونی خبری را منتشر کرد که به موجب آن علت مرگ روح الامینی ناشی از استرس فیزیکی، شرایط بد نگهداری و ضربات متعدد بوده و قویاً علت فوت آن مرحوم به دلیل بیماری مننژیت منتفی اعلام شده بود. سردار تشکری رئیس بازرسی کل نیروی انتظامی، ضمن عذر خواهی از مردم در بر نامه ۳۰: ۲۰ سیما صراحتاً علت مرگ را شرایط و رفتارهای صورت گرفته با بازداشت شدگان اعلام کرد و نه بیماری قلبی یا عللی از این دست.

**کرمی راد: انتظار این است که دادگاه این افراد علنی باشد و این خاطیان همه مسائل را بازگو کنند و بگویند چه کرده اند آیا از کسانی دستور داشته اند یا خودسر بر خورد کرده اند؟ ابعاد این قضا با به طور کامل برای مردم روشن شود**

به روایت سردار علایی، دکتور روح الامینی به وزیر اطلاعات از یک کار چاق کن شکایت برده بود که تقاضای ۴ میلیون تومان برای ملاقات با فرزندش را پیشنهاد داده بود، در حالی که پیکر فرزندش در سردخانه نگهداری می شده است.

روایت سردار حسین علایی در جمعه دوم مرداد ماه ۱۳۸۸ به نقل از دکتور روح الامینی در مراسم تشییع جنازه فرزند وی حکایت از این دارد که محسن روح الامینی در روز پنجشنبه ۱۸ تیر ماه توسط افراد لباس شخصی دستگیر و به همراه جمعی از جوانان دستگیر شده به ساختمان نیروی انتظامی واقع در خیابان کارگر نزدیک میدان انقلاب برده شد و صبح جمعه ۱۹ تیر ماه آنها را به دو مقصد زندان اوین و اردوگاه کهریزک منتقل می کنند. روح الامینی می گوید از روز دستگیری فرزندش به نیروی انتظامی، سپاه، وزارت اطلاعات و قوه قضاییه مراجعه کرده ولی هر کدام از خود سلب مسئولیت کرده اند. وی می گوید «وقتی جنازه پسرش را دیده متوجه شده که دهانش را خرد کرده اند و ادامه می دهد فرزندم انسان صادقی بود و دروغ نمی گفت. مطمئنم هر چه از او سؤال کردند درست پاسخ داده است. آنها احتمالاً نتوانسته اند صداقت او را تحمل کنند و وی را به شدت کتک زده و زیر شکنجه کشته اند.» دکتور روح الامینی می افزاید «با عنایت مسئولان، پرونده پزشکی او را مطالعه کردم، محل فوت او را لاک گرفته بودند. مشخص شد که پس از مجروح شدن به او نرسیده اند تا خون او عفونی شده و دچار تب شدید بالای ۴۰ درجه شده و از شدت تب دچار بیماری مننژیت شده است.» سردار علایی نقل می کند که به گفته دکتور روح الامینی برای تحویل جسد فرزندش از او تعهد گرفته اند که شکایتی از کسی ندارد و ابتدا اجازه تشییع جنازه از محل منزل مسکونی شان

را نمی دادند به بهانه این که ممکن است مردم به آنها بیوندند و مشکلاتی ایجاد شود و سرانجام با تعهد وی و آقای ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما به این شرط که تشییع در جلوی منزل زیاد طول نکشد و به جز لا اله الا الله شعار دیگری داده نشود اجازه برگزاری مراسم داده شده است. دکتور روح الامینی که مشاور وزیر بهداشت در دولت نهم بوده می گوید لکنرانی وزیر وقت بهداشت گفته به خاطر مبارزه با بیماری های عفونی و مننژیت در زندان های بیش از ۲ هزار آپمول ضد مننژیت به زندان های تهران فرستاده است و ادامه می دهد با شنیدن این جمله نگران سلامت دیگر زندانیان سیاسی شده است. دکتور روح الامینی گفت که نمی خواهد از پیگیری حقوقی که حق محسن و محسن های دیگر مردم است صرف نظر کند و گفت که حتماً در چارچوب قانونی پیگیری خواهد کرد.

از سوی دیگر فرمانده نیروی انتظامی در مراسم تودیع رویانیان، ضمن پذیرش مسئولیت اتفاقاتی که در کهریزک روی داده بود گفت هیچ یک از فوت شدگان بر اثر ضرب و شتم فوت نکرده اند و بیماری آنان را علت مرگ اعلام کرد. سلیمانی مدیر کل سازمان زندان های استان تهران نیز در این مورد گفته بود پس از جریان فوت روح الامینی و محمد کامرانی، از دانشگاه شهید بهشتی سریعاً به زندان آمدند و بنا به درخواست ما به تمام زندانیان و اکسن مننژیت زدند و کمتر از ۴ هزار نفر که داخل بازداشتگاه اوین بودند شامل کارکنان مرتبط، وظیفه و تمام بازداشت شدگان و اکسینه شدند. سلیمانی گفت روح الامینی پیش می دهد: کامرانی از نظر ظاهری مشکل نداشته و ساعت ۵ بعد از ظهر از خود روی اعزام پیاده می شود و در صف پذیرش زندان حالش به هم می خورد و سریعاً او را به بیمارستان زندان منتقل می کنند و پزشک آنجا تشخیص می دهد او را به بیمارستان لقمان منتقل کنند و پیش از فوت، نامه آزادی او صادر شده بود. وقتی زنده بود شبانه تحویل خانواده اش شد و روز بعد فوت کرد و تمام پزشکان بیمارستان و پزشکی قانونی تأیید کردند وی مننژیت داشته است. (اعتقاد، ۶ مرداد ۱۳۸۸) پس از آن که همه ارگان ها تلاش می کردند تا خود را از مدیریت این بازداشتگاه مخوف مبری بدانند سرانجام نیروی انتظامی بیانه ای صادر کرد و

ضمن آن اعلام کرد که با مأموران خاطی برخورد خواهد شد و افزود تیم ویژه‌ای توسط بازرسی کل ناجا همزمان مسئول پیگیری موضوع شده است. برخلاف آن که در بیانیه‌های پیشین نیروی انتظامی به تعداد اندک دستگیر شدگان اشاره شده بود در این بیانیه به تراکم جمعیت در بند بازداشتی‌های مربوط به ۱۸ تیر اشاره شده بود که به علت محدودیت پذیرش بازداشتگاه و افزایش دستگیر شدگان ۱۸ تیر و تراکم در بند بازداشتی‌ها و شرایط نامساعد زیستی و بهداشتی موجبات آزار و اذیت آنها فراهم شده است. در بخش دیگری از بیانیه، سهل‌انگاری و تخلف تعدادی از مسئولان، مأموران و کارکنان بازداشتگاه کهریزک و رده‌های نظارتی را محرز اعلام کرده به طوری که پرونده آنها به مراجع قضایی ارسال شده و اقدامات تنبیهی درون سازمانی و عزل چند نفر اعمال شده است. (اعتماد، ۱۷ مرداد ۱۳۸۸) پس از این بیانیه نیروی انتظامی، سؤالی که مطرح بود این بود که آیا نظارت بر بازداشتگاه‌های نیروی انتظامی در حیطه وظایف بازرسی کل ناجا نبوده و تا آن زمان گزارشی مربوط به این بازداشتگاه به اطلاع مسئولان مربوطه نرسیده است و پرسش دیگر این که چه مقامی در نیروی انتظامی دستور انتقال افراد به این بازداشتگاه را صادر کرده است؟ گفتنی است سعید مرتضوی در پاسخ به اظهارات قائم مقام دادگستری تهران در خصوص بازداشتگاه کهریزک از هیئتی از سوی شورای عالی امنیت ملی و دادسرای جنایی تهران نام برده بود که این هیئت مأمور بررسی علت فوت سه نفر از دستگیر شدگان ۱۸ تیر را به عهده داشته است.

پرویز سروری در گفت و گو با ایلتا گفت قاضی‌ای که متهمان را به این بازداشتگاه منتقل کرده محاکمه و برکنار خواهد شد، زیرا این بازداشتگاه مخصوص اشرار و قاچاقچیان بوده است. رئیس کمیته ویژه پیگیری بازداشت شدگان گفته که در ادامه پیگیری‌های کمیته متوجه برخی از کوتاهی‌ها از سوی مسئولان در ارتباط با بازداشتگاه کهریزک شدیم. وی گفت ۱۲ نفر از عوامل نیروی انتظامی مقصر شناخته شده‌اند که بازداشت و برکنار خواهند شد.

دری نجف‌آبادی دادستان کل کشور در خصوص اختلاف دادگستری و دادسرا گفت از ابتدا بنا نبود از دستگیر شدگان جریان انتخابات کسی را به کهریزک ببرند. وی در مورد شایعاتی در خصوص شکنجه در روزهای اولیه پس از

انتخابات گفت ممکن بوده مواردی هم باشد ولی از زمانی که قوه قضاییه نظارت را به عهده گرفته هر کسی تخلفی را سراغ دارد گزارش دهد، ما پیگیری خواهیم کرد. دادستان گفت در خصوص حقوق شهروندی در بازداشتگاه‌ها، هیئت ما و هیئت حفظ حقوق شهروندی و هم شورای عالی امنیت ملی بررسی کردند و افزود از ماه گذشته تذکر داده بودند که کسی را به بازداشتگاه کهریزک نبرند و اگر هم برده‌اند سریعاً برگردانند. وی در ادامه گفته که هیئت مورد نظرش از هشتم ماه پیش تأکید فراوان نسبت به این مسئله داشته است، ولی غفلت و سهل‌انگاری بعضی از برادران باعث شد که حادثه کهریزک و بعضی از حوادث تلخ دیگر که قابل دفاع نیست به وجود بیاید.

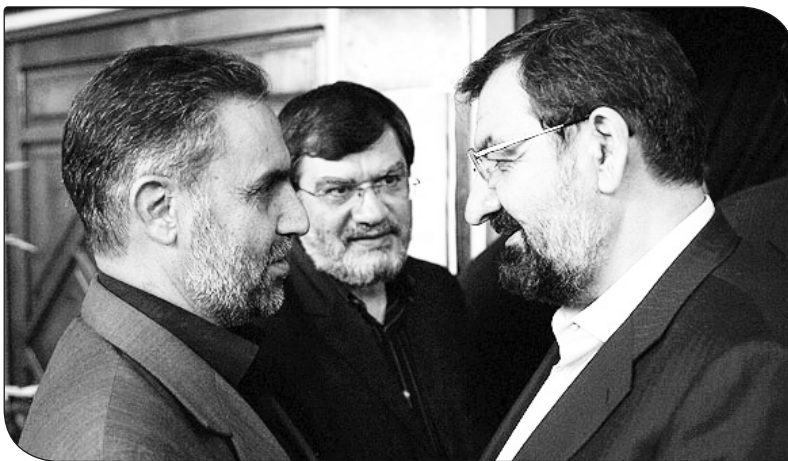
اما عمق سهل‌انگاری آن‌چنان بود که به گفته علی مطهری در نامه‌اش به دبیر شورای نگهبان به بهانه حفظ نظام، ظلم‌ها را خلاف نصوص اسلامی توجیه کرده و در استدلال‌های خود مغالطه به کار می‌برد و از بیان حق خودداری می‌شود. مطهری می‌گوید ۴ نفر در بازداشتگاه‌ها جان خود را از دست داده‌اند ولی کمترین اشاره‌ای به معرفی و مجازات مسببان آنها از سوی دبیر شورای نگهبان نشده است. مطهری با این پرسش که آیا حفظ نظام می‌تواند توجیه‌کننده هر گونه رفتاری با مردم بویژه در بازداشتگاه‌ها باشد می‌گوید این معما برای او حل شده که افرادی که دست به این جنایت‌ها می‌زنند از نظر اعتقادی و ایدئولوژیک مستظهر به توجیهات امثال حضرت تعالی هستند؟ (اعتماد، ۱۱ مرداد ۱۳۸۸)

علی لاریجانی ضمن آن که شکنجه و آزار بازداشت شدگان کهریزک را کذب می‌دانست گفت در ماجراهای پس از انتخابات اشتباهاتی در

بازداشتگاه کهریزک رخ داد که پیگیری‌هایی انجام شده و با دستورات آیت‌الله خامنه‌ای با متخلفان برخورد شده است. وی این موضوع را نشان‌دهنده خوداصلاحی در نظام دانست. شورای هماهنگی جبهه اصلاحات نیز پیشنهاد داد که به جای رد و انکار شتابزده که نتیجه‌ای جز تشدید بی‌اعتمادی‌ها و تجری عوامل نخواهد داشت، با تشکیل کمیته‌ای حقیقت‌یاب موضوع بررسی شود، به شیوه‌ای که امنیت خاطر و حفظ آبروی آسیب‌دیدگان احتمالی نیز مدنظر باشد.

برخی نمایندگان معتقدند سروری و زاکانی دو نماینده مجلس با داخل بازداشتگاه‌ها مرتبط هستند، اینها مزمه‌هایی است که در راهروهای مجلس شنیده می‌شود. سروری پیش از راه یافتن به مجلس، فرمانده بسیج پایگاه مقداد و زاکانی فرمانده بسیج دانشجویی بوده است.

یکی از نمایندگان فراکسیون اکثریت، حسین فدایی نماینده تهران و دبیر کل جمعیت ایثارگران را مرتبط با بازداشتگاه کهریزک نام برد و گفت که کمیته ویژه مجلس به این موضوع پی برده است. شاید از این طریق بوده که اخباری از دیدن بازداشتگاه به مقام رهبری منتقل شده است. به گفته سروری دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی به صورت مستقیم گزارش کارها را که خدمت مقام معظم رهبری ارائه می‌کرد و مقام رهبری تأکید داشته‌اند که کارها در یک پروسه عادی زمانی و اداری قرار نگیرد و خیلی برای اعلام نتیجه سریع اصرار داشته‌اند. سروری در گفت و گو با نشریه پنجره گفته که برخی از افراد بازداشت شده امکان ارتباط با مقام معظم رهبری را داشتند و از کانال‌های دیگر این گزارش‌ها به رهبری رسید. وی می‌افزاید مجموعه اطلاعاتی که خدمت ایشان



محسن رضایی، پدر محسن روح‌الامینی و پدر محمد کامرانی

ارائه شد منجر به دستور ایشان برای تشکیل هیئتی از نمایندگان سه قوه زیر نظر دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی شد. (سرمايه، ۳۰ شهریور ۱۳۸۸)

جمشید انصاری دبیر کمیته سیاسی فراکسیون اصلاح طلب مجلس می گوید احمدی مقدم دو راه دارد؛ بر کناری یا استعفا. وی خواستار بر کناری یا اعلام کناره گیری از فرماندهی نیروی انتظامی به دلیل اقدامات و اعمال خلاف قانون مأموران نیروی انتظامی شده و گفته است: وقتی تصاویر و فیلم های مربوط به ضرب و شتم مردم بی گناه و ایراد خسارت عمدی به اموال و خودروهای مردم توسط تعدادی از مأموران انتظامی منتشر شد پس از اثبات صحت این رفتارهای خلاف قانون از سوی مأموران تحت امر ایشان، وی با بیان این که نیروی انتظامی آمادگی دارد خسارات وارده را جبران کند سعی کرد از مسئولیت این رفتارهای نادرست شانه خالی کند.

نماینده مردم زنجان افزود: پس از انتشار اخبار مربوط به بازداشتگاه کهریزک که زیر نظر مستقیم سردار رادان، قائم مقام احمدی مقدم اداره می شد و صدور دستور مقام معظم رهبری در خصوص تعطیلی آن بازداشتگاه و اطلاع گسترده مردم از جنایات و فجایعی که در بازداشتگاه یادشده و نیز در برخورد غیرقانونی و غیرانسانی با تعدادی از بازداشت شدگان اتفاق افتاده بود ابتدا فرمانده تعدادی از مأموران شاغل در کهریزک را متخلف اعلام کرد، ولی با حساس شدن نمایندگان مجلس و نخبگان و افزایش اعتراض های عمومی با اشاره به طبیعی بودن بخشی از این حوادث در بازداشتگاه ها و اعلام بر کناری و تنبیه چند مأمور رده پایین و عده رسیدگی به تخلفات آنها را داد و در نهایت با پذیرش بخشی از مسئولیت این فجایع آن هم به صورت کلی سعی کرد از کنار مسئله ای به این اهمیت به سادگی عبور کند.

انصاری نخستین قدم جدی برای التیام روح آزرده جامعه و زمینه ساز بازگشت اعتماد عمومی را با توجه به مسئولیت مستقیم سر تیپ احمدی مقدم، اقدام به بر کناری ایشان ذکر کرد و گفت مناسب تر این بود که وی شجاعانه مسئولیت تمام حوادث اتفاق افتاده را می پذیرفت و مانند آقای دری نجف آبادی در جریان قتل های زنجیره ای از مسئولیت خویش کناره گیری می کرد.

نماینده اصلاح طلبان زنجان تأکید کرد که در

دومین قدم باید مأمورانی که در وقوع این فجایع، آزار و اذیت بازداشت شدگان به صورت مباشر نقش داشته اند و آن دسته از فرماندهانی که با قصور در انجام وظایف قانونی خود و عدم نظارت بر مجموعه های تحت فرماندهی خود زمینه ساز این تخلفات بوده اند و نیز آمران انجام این تخلفات به مردم معرفی و نسبت به محاکمه و مجازات آنها اقدام شود.

از سوی دیگر علی مطهری عضو فراکسیون اصولگرایان مجلس تأکید کرد متخلفان بازداشتگاه کهریزک باید مجازات شوند نه این که مانند جریان قتل های زنجیره ای و حوادثی مانند قتل زهرا اکاظمی و زهرا بنی یعقوب مشخص نشود که با افراد خاطی برخورد شد یا نه. مسئله باید شفاف باشد. وی در مورد بیانیه نیروی انتظامی درباره برخورد با متخلفان بازداشتگاه کهریزک گفت این بیانیه کفایت نمی کرد. افراد خاطی باید با اسم و رسم و نام و نام خانوادگی و حتی عکسشان در صدا و سیما و مطبوعات به مردم معرفی و محاکمه شوند. مطهری گفت اگر صرفاً به تعطیلی یک بازداشتگاه بسنده شود دوباره افراد یادشده به کار خودشان در جاهای دیگر ادامه می دهند و چیزی عوض نمی شود. وی با تأکید بر این که دغدغه رهبر معظم انقلاب در مورد حفظ حقوق متهمان و دستور ایشان برای تعطیلی کهریزک مایه دلگرمی دلسوزان انقلاب شد گفت آنچه اکنون اهمیت دارد شناسایی فوری و معرفی افراد مقصر در مرگ زندانیان حوادث اخیر مانند مرحوم محسن روح الامینی است. مطهری در گفت و گو با مهر گفت انتقادی که از مسئولان وجود دارد این است که چرا باید کار به جایی برسد که رهبر معظم انقلاب شخصاً وارد این

قضایا بشوند، آیا اگر نهادها و دستگاه های ذیربط خودشان حقوق مردم را رعایت می کردند، امروز نیاز به ورود رهبری بود؟

از سوی دیگر کمیته ویژه مجلس تصمیم خود را مبنی بر راهکاری برای شناسایی و معرفی مأموران خاطی به مردم اعلام کرد. کرمی راد عضو این کمیته گفت کهریزک محل نگهداری اشهرار و برخی افراد لابیالی و مزاحمان نوامیس مردم بوده و در اختیار نیروی انتظامی بوده است و گویا همان برخوردی که با آن دسته افراد می شده با کسانی که به جرم سیاسی یا اختلال و اغتشاش دستگیر شده اند نیز صورت گرفته است، عضو کمیته ویژه تصریح کرد آنچه مهم است این است که جامعه باید از اتفاق هایی که در این مدت رخ داده مطلع شود. اسامی خاطیان باید اعلام و به تخلفاتشان رسیدگی شود و خاطر نشان کرد انتظار این است که دادگاه این افراد علنی باشد و این خاطیان همه مسائل را بازگو کنند و بگویند چه کرده اند آیا از کسانی دستور داشته اند یا خودسر برخورد کرده اند. ابعاد این قضایا به طور کامل برای مردم روشن شود. (اعتماد ملی، ۱۸ مرداد ۱۳۸۸)

فرهاد تجری عضو دیگر کمیته ویژه در اظهار نظر نسبت به بیانیه نیروی انتظامی گفت این تخلفات یقیناً محدود به دو نفر نبوده، اما به نظر می رسد تعداد مأموران متخلف انگشت شمار باشد که باید با آنان برخوردی قاطع شود. وی همچنین خبر داد که کمیته ویژه موضوع ضرب و شتم افراد پیش از بازداشت را نیز در دستور کار دارد. اما تجری در رابطه با درخواست برخی از نمایندگان در مورد تشکیل جلسه دادگاه علنی خاطیان به موازات دادگاه متهمان گفت نمی خواهیم فضای ذهنی جامعه و افکار عمومی را روی تخلف دو مأمور

علیر ضابهنستی



ناجما متمرکز کنیم، چرا که اساساً محاکمه عوامل اغتشاش‌های اخیر یک موضوع ملی است به گونه‌ای که آثار رفتار این گروه همسان با تخلف مأمور نهادهای که شبانه‌روز در جهت حفظ آرامش و امنیت مردم تلاش کرده‌اند نیست و گفت عمده خسارات و تلفات ناشی از سوء تدبیر مأموران در نگهداری متهمان و بازداشت‌شدگان بوده است و در مورد ادعای فشارها و تعدی‌های اعمال شده باید بررسی‌هایی صورت بگیرد. تجری یکی از وظایف کمیته ویژه را بررسی رفتار و برخورد‌های مأموران پیش از دستگیری افراد دانست و افزود عده‌ای از مأمورانی که رفتارهای غیرقانونی و غیرشرعی قبل و بعد از دستگیری با بازداشت‌شدگان داشته‌اند شناسایی شده‌اند. تجری گفت گزارش کمیته را خدمت مقام رهبری و دستگاه قضایی ارسال خواهند کرد و در صحن علنی مجلس نیز قرائت می‌کنند. (اعتماد ملی، ۱۸ مرداد ۱۳۸۸) از سوی دیگر رحیمی مخبر کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس گفت که کمیسیون قضایی اتفاق‌هایی را که در بازداشتگاه‌ها می‌افتد به‌طور جدی پیگیری می‌کند. وی در مورد اولین اظهار نظر نسبت به بازداشتگاه کهریزک از سوی مقامات دادگستری استان تهران اظهار کرد اولین اظهار نظر آن بود که این بازداشتگاه زیر نظر سازمان زندان‌ها نبوده است در حالی که دادستان که به کمیسیون دعوت شده بود اعلام کرد بازداشتگاه کهریزک زیر نظر سازمان زندان‌هاست و بازداشتگاهی غیرقانونی نبوده است. وی در ادامه گفت پرسش اینجاست که آیا اصل این بازداشتگاه قانونی بوده یا خیر وزیر نظر سازمان زندان‌ها بوده است یا خیر. رحیمی افزود به فرض نظارت این سازمان بر کهریزک باید هر فردی که مطابق قانون آیین دادرسی و آیین‌نامه سازمان زندان‌ها بازداشت می‌شود دارای حقوقی باشد و این حقوق رعایت شود.

رحیمی در مورد بیانیه نیروی انتظامی گفت این حرف را قبول ندارد که نیروی انتظامی در مورد کهریزک اعلام کند چند مأمور مرتکب تخلف شده‌اند و پرسید که اگر نیروی انتظامی اطلاع نداشته است که مأمورینش در این سطح مرتکب تخلف شده‌اند ایرادی به فرماندهی نیروی انتظامی است. وی افزود اگر هم مطلع بوده و اقدامی نکرده‌اند باز هم شریک جرم محسوب می‌شوند. مخبر کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس

گفت تخلفاتی از این دست به هیچ وجه نمی‌تواند کار یک یادونفر مأمور رده پایین باشد و این گونه تخلفات از مقاماتی که مافوق هستند یاد جریانند و یا دستور داده‌اند برمی‌آید و گفت منظور وی از برخورد با همه متخلفان، همین دستور دهنده‌ها و مقامات مسئول است و افزود مقامات مسئول حتی ممکن است دستور نداده باشند، اما مطلع شده و اقدامی نکرده باشند، پس مقصر هستند. (آفتاب‌بزد، ۲۱ مرداد ۱۳۸۸) فرمانده نیروی انتظامی گفته بود درست است تمامی این کوتاهی‌ها در نهایت متوجه فرمانده ناجا می‌شود، اما هر کسی به سهم خود در این ارتباط مقصر است. کاظم جلالی سخنگوی کمیته ویژه پیگیری مسائل پس از انتخابات، اعلام کرد که کمیته ویژه در بعضی از موضوعات به جمع‌بندی رسیده، ولی در خصوص بعضی از مسائل ابهام دارد. وی اظهار امیدواری کرد که دادگاه مقصران کهریزک به‌زودی برگزار شود و کسانی که نقش اصلی در این حادثه داشتند محاکمه شوند و تنها با مأموران و ضابطان برخورد نشود.

کاتوزیان عضو دیگر کمیته حقیقت‌یاب مجلس در رابطه با بیانیه نیروی انتظامی، آن بیانیه را قانع‌کننده ندانست و هشدار داد ابعاد این ماجرا وسیع‌تر است. وی در مورد وقایع کهریزک گفت یک بخش قتل‌هایی است که به‌از بین رفتن تعدادی از جوانان کشور انجامیده که در این موضوع قانون روشن و شفاف است و باید مورد بررسی قرار گیرد. وی بیان این که در این موضوع فرمانده ناجا مسئول است و باید پاسخگو باشد و این که عنوان شود نمی‌دانستیم درست نیست، زیرا مرتباً گزارش روزانه به وی داده می‌شود. کاتوزیان افزود ادامه یافتن وقایع کهریزک در دیگر بازداشتگاه‌ها یک دهن‌کجی به مردم به‌شمار می‌آید، ضمن آن که خلاف منویات مقام معظم رهبری است، زیرا ایشان دستور تعطیلی و برخورد با عوامل کهریزک را دادند و اگر خلاف نظر ایشان رفتار شود دیگر چه چیزی در کشور باقی می‌ماند. کاتوزیان پاسخ مسئولان در مورد وقایع کهریزک را قانع‌کننده ندانست و افزود احمدی‌مقدم می‌گوید روح‌الامینی پیش از بازداشت بیمار بوده است! این نماینده اصولگرا گفت حتی به نماینده‌ها هم اطلاعات دقیقی نمی‌دهند، اما خود نیروی انتظامی و قوه قضاییه باید پیگیر آن باشند و اگر اشکالی در ساختار است

بر طرف کنند. (اعتماد، ۱۹ مرداد ۱۳۸۸)

پس از این اظهارات، سنایی عضو کمیته ویژه مجلس ضمن این خبر که جلسه مشترکی با کمیسیون قضایی و بادادستان وقت تهران داشته‌اند اظهار داشت این که در شرایط کنونی چقدر این کمیته بتواند اهدافش را محقق کند مشخص نیست و به گونه‌ای تردید در ادامه کار را مطرح کرد. (سرما، ۱۹ مرداد ۱۳۸۸)

حوادث بازداشتگاه کهریزک و حمله به کوی دانشگاه محور مشترک نشست‌های خبری فرمانده سپاه پاسداران، فرمانده نیروی انتظامی و استاندار تهران نیز قرار گرفت. در این نشست آمارهای متفاوتی از کشته‌شدگان اعلام شد. جعفری فرمانده سپاه پاسداران تعداد کشته‌شده‌های بسیجی در وقایع پس از انتخابات را ۲۰ نفر و مردمی که کشته شده‌اند و وی به نام معترضان از آنها یاد می‌کرد را ۹ نفر اعلام کرد. سایت جهان نیوز که گفته می‌شود زیر نظر زاکانی نماینده مجلس و مسئول پیشین بسیج دانشجویی اداره می‌شود تعداد کشته‌شدگان را ۳۳ نفر اعلام کرد. حسین طائب فرمانده وقت بسیج، کشته‌شدگان این ارگان را ۷۱ نفر اعلام کرده بود. جعفری که در تشریح حوادث اخیر عنوان عملیات نیمه‌سخت امنیتی را برای آن به کار برد گفت فتنه اخیر آن قدر عمیق بود که کلمه بحران برای آن کوچک است. این در حالی بود که رجب‌زاده فرمانده انتظامی تهران بزرگ در مورد حادثه کهریزک، اظهار نظر متفاوتی داشت و اعلام کرد هیچ شخصی در این کمپ کشته نشده. وی که معتقد است هیچ کس بدون حکم قضایی بازداشت و به کهریزک منتقل نشده خبر از بازداشت ۱۴۰ نفر می‌دهد که به دلیل نبود جادو قرنطینه زندان‌های دیگر با حکم قضایی به بازداشتگاه کهریزک منتقل شده‌اند و افزود: «این افراد سه روز در این بازداشتگاه نگهداری شدند و همان روز دوم شخصاً به مسئول بازداشتگاه تذکره دادم و نکات لازم را به وی یادآوری کردم.» بنا به گزارش ایسنا، رجب‌زاده، خساراتی را که به مال مردم وارد شده را ناشی از احساسات چند مأمور دانست که دور از دید فرماندهان دست به این اقدامات زده‌اند و یک دستور سازمانی نبوده است. (اعتماد، ۸ شهریور ۱۳۸۸)

فرمانده سپاه محمد رسول‌الله (ص) تهران بزرگ هم از کشته‌شدن ۳ نفر در کهریزک خبر

داد. وی تعداد کشته‌شدگان را ۳۶۱ نفر اعلام کرد و گفت غیر از سه نفر در کهریزک و ۱۰ نفر دیگر که مشخص است در کجا کشته شده‌اند، معلوم نیست بقیه در کجا و توسط چه کسانی تیر خورده‌اند. سردار عراقی گفت: درگیری‌ها از عصر روز انتخابات با ناجا شروع شد، تا آن لحظه بسیج مأموریتی نداشت. با ادامه درگیری‌ها وضعیت در تهران امنیتی و قرمز اعلام شد. سردار عراقی می‌افزاید حضور مقتدرانه بسیج به همراه دیگر نیروهای عمل‌کننده باعث شد صحنه اغتشاشات تحت کنترل نیروهای بسیجی در آید. (سرما، ۱ شهریور ۱۳۸۸) سرانجام پس از گذشت حدود دو ماه از انتشار اخباری مبنی بر بدرفتاری، آزار، اذیت و شکنجه در زندان کهریزک بخش خبری ۲۰:۳۰ سیمای جمهوری اسلامی ایران گزارشی پخش کرد که در آن از برخی جنایت‌های کمپ کهریزک پرده برداشته شد. رئیس بازرسی نیروی انتظامی صراحتاً از زندانی کردن ۱۴۵ نفر در یک بند ۷۰ متری و افزودن ۲۵ نفر از ارادل و اوپاش به آنها سخن گفت و این که در اعزام به کهریزک، دانشجو‌ها را جدا می‌کنند و به اوین می‌فرستند، ولی این که تعدادی دانشجو داخل این افراد به کهریزک رفته است دو علت داشته، یا خود فرد کتمان کرده و یا با وجود آن که اظهار کرده‌اند تشخیص قاضی بوده است که به کهریزک برود، مثلاً به این دلیل که از عوامل اصلی است.

رئیس بازرسی نیروی انتظامی در پاسخ به پرسش مجری برنامه ۲۰:۳۰ سیمای که آیا مأموران و رئیس زندان چشم مأموران ستادی را دور دیده بودند و یا شخصاً تصمیم به این گونه کارها گرفتند پاسخ داد که آنها خودسرانه این کار را انجام دادند. وی ضمن آن که اعزام به کهریزک را کار اشتباهی توصیف کرد گفت دانه به دانه اینها با حکم قضایی منتقل شده بودند. رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح نیز در رابطه با برخورد با قضات متخلف می‌گوید این طور که نقل می‌کنند در حال رسیدگی است.

پس از افشای بخشی از فجایع کهریزک در بخش خبری ۲۰:۳۰ سیمای جمهوری اسلامی ایران، آفتاب یزد در ۱۷ شهریور، در سرمقاله‌ای با عنوان مجرم اصلی کهریزک‌ها! نوشت، این که گفته می‌شود «تعدادی دانشجو در داخل ۱۴۵ نفر به کهریزک اعزام شدند به دو علت بوده یا خود فرد کتمان کرده و یا تشخیص قاضی بوده و شاید فکر کرده‌اند از عوامل اصلی اغتشاشات است»، نشان می‌دهد که این توجیه در اعزام افراد به دلیل

کمبود جان بوده، بلکه در این مورد انگیزه وجود داشته است. این سرمقاله در ضمن بر گرداندن و افزودن ۲۵ نفر گردنکش مفسد به ۱۴۵ نفر در یک مکان ۷۰ متری را به دلیل وجود امکانات بهتری در این قسمت، قابل تأمل دانسته است. آفتاب یزد در سرمقاله خود لزوم شناسایی افراد و تریبون‌هایی را یادآور می‌شود که نقش آنها در خلق پدیده‌ای به نام کهریزک و تداوم فعالیت آن غیر قابل انکار است. آنچه عده‌ای را به قانون شکنی، خودسری، جنایت و هزینه‌سازی برای کشور، نظام و مردم تشویق می‌کند خیال آسوده آنها از حمایت‌های چشم بسته برخی افراد و تریبون‌ها یاسکوت ابهام‌انگیز گروهی دیگر در برابر این فجایع است. علی‌مطهری نماینده اصولگرایی مجلس که وقایع پس از انتخابات را با حساسیت پیگیری می‌کند این بار مورد خطاب روزنامه کیهان در ۱۵ مرداد ۱۳۸۸ قرار گرفت. وی پاسخ خود به مطالب مطرح شده در آن روزنامه را روی سایت تابناک قرار داد، زیررؤزنامه کیهان به درج بخشی از پاسخ‌های مطهری اکتفا کرده بود. این نماینده به تحلیل جریان‌های پس از انتخابات پرداخته و در بخش‌هایی از نامه‌وی چنین آمده است:

«... اما درباره مقاله مذکور، نویسنده محترم استدلال خود را بر چند پایه قرار داده است: اول این که همان‌طور که علی (ع) «حق مطلق» و معاویه «باطل مطلق» بود، در ماجرای اخیر نیز یک طرف حق مطلق و طرف دیگر باطل مطلق است. بطلان این سخن آشکار است. دو طرف ماجرای اخیر حق و باطل را مزوج کرده‌اند؛ گرچه کفه حق در یک طرف و کفه باطل در طرف دیگر بر کفه مقابلش می‌چربد. حمایت ولی فقیه از یک طرف این ماجرا دلیل بر این نیست که آن طرف حق مطلق است و طرف دیگر باطل مطلق. مثلاً همان‌طور که آقای موسوی با اصرار بر مسئله تقلب، مردم را تشویق به حضور در خیابان‌ها کرد و زمینه آشوب‌ها را فراهم نمود، آقای احمدی‌نژاد نیز با نحوه خاص مناظره خود با آقای موسوی و اتهام‌زنی به افراد غایب در آن جلسه، آغازکننده این ماجرا و عامل اصلی پدید آمدن فضای احساسی و هیجانی و تنگ‌شدن فضای عقل و تدبیر و زمینه‌ساز آشوب‌ها به شکل دیگر بود.... پایه دوم استدلال نویسنده محترم این است که در چنین میدانی که یک طرف، حق مطلق و طرف دیگر باطل مطلق است، اهل حق از هر وسیله می‌توانند استفاده کنند و هر ظلمی در حق اهل باطل رواست. اگر جوانی را که برای تماشای تجمعی

آمده یاد آن تجمع شرکت کرده و حداکثر شعار داده، گرفتند و به بازداشتگاه کهریزک بردند و پس از دو هفته جنازه او را در حالی که آثار ضرب و شتم روی آن باقی است و فک او را شکسته‌اند، تحویل خانواده‌اش دادند؛ خانواده‌ای که در این دو هفته از هر گونه اطلاع‌رسانی درباره فرزندش محروم بوده، مسئله مهمی نیست، بلکه حقیقت بوده چون اهل باطل بوده است!....

پایه سوم استدلال نویسنده آن مقاله این است که مسئولیت وارد آمدن صدمه جسمی و حتی قتل این گونه افراد به عهده رهبران گروه باطل است که اینها را به میدان آورده‌اند؛ اگر چه اهل حق از بدترین روش‌های غیرمجاز استفاده کرده باشند. سخن معاویه در جنگ صفین که پس از شهادت عمار یاسر و سخت شدن کار بر او (چون پیامبر (ص) درباره عمار فرموده بود تو را گروه سرکش خواهند کشت) گفت، عمار را علی کشت که او را به این جنگ آورد. این سخن از نظر نویسنده آن مقاله در صورتی که معاویه اهل حق بود و علی (ع) اهل باطل، درست بود، مهم این است که در گروه اهل حقیق یا اهل باطل....

بطلان این مطلب نیز بدیهی و آشکار است. اساساً اهل حق باطل بودن در این مسئله دخالتی ندارد، سخن در این است که عمار یاسر مستقیم به دست چه گروهی کشته شد، لشکر معاویه یا لشکر علی؟ در ماجرای امروز مانیز سخن در این است که افرادی مانند محسن روح‌الامینی و محمد کامرانی که در اثر رفتار خشونت‌بار در بازداشتگاه‌ها به قتل رسیده‌اند مستقیماً توسط چه گروهی شکنجه و کشته شده‌اند و این ظلم بزرگ متوجه کدام گروه است؟ اگر این افراد به تشویق آقای موسوی به خیابان آمده باشند، در واقع آقای موسوی اینها را سالم به بازداشتگاه تحویل داده، چرا خانواده آنها باید جنازه‌شان را تحویل بگیرند؟! اگر توجیحات نویسنده مقاله را بپذیریم، اصلاً مردم در هیچ مسئله‌ای حق اعتراض ندارند و اگر اعتراض کنند می‌توان با آنها به هر نحوی برخورد کرد و حتی آنها را کشت زیرا آنها اهل باطلند و ما اهل حق!....

ممکن است گفته شود در یک بحران اجتماعی این گونه حوادث که به دست مأموران خاصی پدید می‌آید، طبیعی است. در پاسخ می‌گوییم: بله، ما هم قبول داریم که گاهی به دست مأموران خودسر چنین حوادثی پدید می‌آید، همچنان که در جریان فتح مکه به دست مسلمین، پیامبر اکرم (ص) اصرار داشتند که این کار بدون درگیری و خونریزی انجام شود، اما خالد بن ولید،



یکی از فرماندهان سپاه اسلام، در گوشه‌ای از مکه به خاطر دشمنی‌های شخصی یک درگیری ایجاد کرد و ۸ نفر را کشت، اما مهم این است که پس از چنین حوادثی وظیفه ما چیست؟ مطهری می‌نویسد: ... بسیجیان شهید که اکنون مادر پر تو فداکاری آنها و هم‌زمانشان در آسایشیم و مقاله می‌نویسیم و خانواده‌های آنها، حامی و پشتیبانی به نام نظام جمهوری اسلامی دارند و نیازی به حمایت امثال بنده ندارند.

ما از مقتولان و مظلومانی سخن می‌گوییم که حامی ندارند و عده‌ای می‌خواهند قتل و ظلم به آنها را به نام حفظ نظام و اهل باطل بودن توجیه کنند. اینجاست که سکوت جایز نیست و سخن علی (ع) به یاد می‌آید که وقتی به او خبر رسید که لشکر معاویه به شهر انبار تعرض کرده و خلخال را از پای زن یهودی و اهل ذمه که تحت حمایت حکومت اسلامی است بیرون آورده اند فرمود: اگر یک مسلمان پس از شنیدن این واقعه از غصه بمیرد از نظر من مورد ملامت نیست. اگر ما شیعه علی هستیم چگونه می‌توانیم درباره جنایات اخیر ساکت بمانیم؟! اگر از غصه بمیریم مورد ملامت نیستیم. از اینها گذشته، ما می‌توانستیم این بحران را به گونه‌ای مدیریت کنیم که بسیاری از این شهادت‌ها و قتل‌ها و آسیب‌ها اتفاق نیفتد. می‌توانستیم آن هیجان عظیم معترضان را که به دنبال تبلیغات انتخاباتی و خصوصاً مناظرات نامناسب و گاه ناجوانمردانه به اوج خود رسیده بود، با دادن چند مجوز تجمع و ادامه مناظرات درباره روند انتخابات در صداوسیما به تدریج فرو بپوشانیم و با مردم عادی که مسئله دار و دچار شبهه شده بودند و واقعا فکر می‌کردند که در انتخابات تقلب شده با احترام برخورد کنیم، آن‌گاه می‌دیدیم که مهار این بحران به دلیل

رشد اجتماعی و هوش بالای مردم ما کار چندان مشکلی هم نبوده است....

شما به سکوت در برابر به خاک افتادن «بسیجی» معترضید، ولی ما علاوه بر آن، به بر خاک افکندن «بسیج» به خاطر رو در رو قرار دادن آن با مردم عادی معترضیم.... به خاطر داریم که چند سال پیش در سالگرد حادثه ۱۸ تیر در حوالی دانشگاه تهران و کوی دانشگاه به مدت پنج شب گروهی از مردم در خیابان‌ها شعار می‌دادند و خود روها بوق می‌زدند و تجمعاتی برپا بود، اما در این پنج شب حتی یک قطره خون از بینی کسی نیامد.... وقتی ما مدیریت بحران اخیر را به دست افرادی مانند... می‌دهیم که با با توم بیشتر مانوس است تا فکر و عقل و تدبیر، نتیجه همین خواهد بود. اگر مدیریت انتظامی این بحران به دست افراد عاقل و با تدبیری چون سرداران قالیباف، طلایی، صفوی و علایی بود آنگاه درمی‌یافتیم که مدیریت بحران یعنی چه.

احمد توکلی گفت افرادی پس از بازداشت بر اثر ضرب و شتم جان باخته‌اند که در مورد دو نفر از آنان یکی از مسئولان اعلام کرد این افراد منتزیت داشتند، از این رو این ادعا باید بررسی شود و اگر ظلمی واقع شده حتماً ظالمان شناسایی و مجازات شوند. توکلی افزود فردی که بازداشت می‌شود حتی اگر مجرم بوده و حین ارتکاب جرم، به‌طور مثال اغتشاشگر بوده یا حین آتش‌زدن محلی بوده باشد پس از بازداشت از تعرض مصون است تا دادگاه تکلیف او را مشخص کند چه رسد به شهروندان معترضی که از اغتشاشگری مبرا بودند. (اعتماد، ۷ مرداد ۱۳۸۸)

خباز در نطق میان دستور در رابطه با رفتار خشونت‌بار مأموران خاوسی در بازداشتگاه کهریزک خطاب به نمایندگان گفت که سکوت

کردن در مقابل این همه تعدی، آنها را در گناه افراد ظالم شریک خواهد کرد و اگر قوه مقننه که می‌تواند جلوی این تعدی‌ها را بگیرد سکوت کند امید مردم به اصلاح امور به ناامیدی و یأس تبدیل خواهد شد و از هیئت پیگیری منصوب از سوی ریاست مجلس خواست که با کمال جدیت و قصد قربت و بدون توجه به هزینه‌های بعدی جلوی این انحرافات را بگیرد. (اعتماد، ۲۱ مرداد ۱۳۸۸) احمد توکلی نیز در نطق خود به نقض حقوق بازداشت‌شدگان اشاره کرد و گفت باید به این جنایت رسیدگی شود و مسئولیت اصلی به عهده دو شخص است؛ یکی رئیس شورای عالی امنیت ملی که رئیس جمهور است و یکی هم رئیس قوه قضاییه. (مشهری، ۲۱ مرداد ۱۳۸۸) این در حالی است که برخی از نمایندگان برای تحت تأثیر قرار دادن موضوع کهریزک دستگیری و محاکمه برخی از افراد برجسته جریان خط امام را مطرح می‌کنند.

امیدوار رضایی که تلاش بسیاری کرد تا گزارش پزشکی قانونی روح‌الامینی با وجود برخی فشارها به تصویب برسد تأکید دارد که باید افکار عمومی راقانع کرد و هیچ چیز مهمتر از این نیست که مردم ببینند هم‌زمان، دادگاه اغتشاشگران و متخلفان برگزار می‌شود تا بپذیرند هیچ استثنایی در اجرای قانون درباره افراد وجود ندارد و متخلف حاشیه امنی ندارد. (اعتماد، ۱۶ شهریور ۱۳۸۸) همچنان که علی مطهری هم تأکید دارد که مأموران متخلف باید به صورت علنی محاکمه شوند و اسامی کامل آنها به اطلاع مردم برسد. مطهری معتقد است بازداشت‌های گسترده که شاید بسیاری از آنها ضروری نبود و ایجاد فضای امنیتی باعث افزایش نگرانی‌ها شد. ضمن آن که وقایع اخیر اعتبار جمهوری اسلامی را در دنیا تا حدودی کم کرد. برخی از نمایندگان که می‌توان آنان را آئینه افکار عمومی نامید، این پرسش را مطرح می‌کردند که آیا مشارکت در راهپیمایی اعتراضی که بر اساس قانون اساسی قانونی و آزادی‌ها باشد جرم محسوب می‌شود. انتظار آنان این است که کمیته ویژه در گزارش خود به این پرسش‌ها پاسخ دهد و مشخص شود چه مقامی اجازه تیراندازی به سوی مردمی را صادر کرده که در هیچ محکمه‌ای مجرم بودن آنها ثابت نشده است.

سروری سخنگوی هیئت دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی در گفت‌وگو با نشریه پنجره با اشاره به برخوردهای خودسرانه اظهار داشته که برای نظام خیلی دشوار است که بعضی‌ها



دار یوش قنبری

این جرأت را پیدا کنند و نام ایران را در کنار زندان ابوغریب و گوانتانامو قرار بدهند. وی گفت ضابطانی که در کهریزک مرتکب تخلف شده‌اند فقط از پرسنل نیروی انتظامی بوده‌اند. او همچنین گفت در بررسی‌های گسترده‌ای که در رابطه با بازداشتیان بویژه کسانی که در رابطه با ۱۸ تیر دستگیر شده بودند انجام شده همه آنها موضوع تجاوز را انکار کرده‌اند. (سرمایه، ۳۰ شهریور ۱۳۸۸)

پس از آن که فرمانده نیروی انتظامی اعلام کرد عواملی که در حادثه کهریزک کوتهای کرده‌اند چند نفر بیشتر نیستند که به اندازه سهم آنها تنبیه خواهند شد، دبیر شورای عالی امنیت ملی نیز اعلام کرد که افراد و مسئولان خاطی بازداشتگاه کهریزک از سمت‌های خود برکنار شده و تحت تعقیب قضایی قرار خواهند گرفت. این اقدام در پی تأکید مقام رهبری بر برخورد دقیق و قانونی با عوامل تعرض به حقوق شهروندی و اقدام فوری هیئت ویژه دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی صورت گرفته است. (اعتماد، ۱۳ مرداد ۱۳۸۸)

فرهاد تجری عضو کمیته ویژه مجلس در گفت و گو با ایسنا، تعداد کل بازداشت شدگان نیروی انتظامی را ۸۱ نفر اعلام کرده و افزود تعداد کل بازداشتی‌هایی که در اختیار قوه قضاییه قرار گرفته‌اند ۱۳۵ نفر است در حالی که فرمانده نیروی انتظامی اعلام کرد تا کنون ۱۰ نفر از مأموران نیروی انتظامی که در بازداشتگاه کهریزک مسئولیت داشته‌اند توسط سازمان قضایی نیروهای مسلح بازداشت شده‌اند، به همین دلیل برخی روزنامه‌ها در ۱۱ مهر ماه تیر خود را در این رابطه به «متهمان بازداشتی کهریزک ۸ یا ۱۰ نفر» اختصاص داده بودند.

کمیته ویژه در مراحل پایانی تکمیل گزارش خود و در حالی که در صدد بود گزارش را در صحن مجلس قرائت کند دیداری با بهرامی رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح و جعفری دولت‌آبادی دادستان تهران داشت تا دوباره آخرین وضعیت بازداشت شدگان و تعداد آنها را رصد کند و در این رابطه بود که نایب رئیس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس تعداد بازداشت شدگان را ۸۱ نفر اعلام کرد و گفت تحقیقات از آنها ادامه دارد و اگر افرادی در سیر تحقیقات در مظان اتهام قرار گیرند نیز بازداشت می‌شوند. به گفته سروری رئیس این کمیته تعداد پرونده‌های تشکیل شده در خصوص حوادث کهریزک و کوی دانشگاه ۱۰۴ پرونده

است. (آفتاب‌یزد، ۱۱ مهر ۱۳۸۸)

پس از آن که هفته‌نامه پنجره به مدیر مسئولی علیرضا زاکانی در رابطه با کهریزک مطالبی را انتشار داد، سایت پرچم بخشی از گفت و گوی اختصاصی خود با سعید مرتضوی دادستان سابق تهران را منتشر کرد. قاضی مرتضوی ۸ سال بر مسند دادستانی تهران تکیه زده بود. شنیده شده چندین گزینه برای انتخاب دادستانی تهران در دست داشت، ولی در نهایت قاضی مرتضوی برای دادستانی تهران معرفی شد. مرتضوی ماجرای تلفن دبیر شورای عالی امنیت ملی و تمرکز از پیام رهبری را این گونه توضیح داد که آقای جلیلی دبیر شورای عالی امنیت ملی ساعت حدود ۱۹/۳۰ دوشنبه شب ۲۲ تیر ماه از طریق تلفن سیاسی با وی تماس گرفته و در این مذاکره اساساً بحث تعطیلی کهریزک را مطرح نکرده است و می‌افزاید چنین امری اصلاً در تیر ماه رخ نداد، بلکه تعطیلی کهریزک در مرداد ماه صورت گرفته و ارتباطی با این ابلاغ نداشت. مرتضوی می‌گوید در این تماس تلفنی بدون ذکر هیچ علتی به اینجانب ابلاغ شد که بازداشت شدگان حوادث ۱۸ تیر به زندان اوین منتقل شوند که اینجانب هم در کوتاه‌ترین زمان ممکن اجابت کردم. دادستان سابق تهران می‌گوید این ابلاغ را فی‌المجلس به آقای حداد معاونت امنیت دادسرا ابلاغ نموده و همان لحظه با پلیس امنیت تهران در حضور همکاران قضایی تماس گرفته و مراتب انتقال فوری بازداشت شدگان از کهریزک را ابلاغ کرده است. وی می‌افزاید صبح سه‌شنبه بحث انتقال زندانیان از کهریزک انجام و ۲۳ تیر ماه ۸۸ در اوین پذیرش شدند، یعنی با توجه به زمان تماس دبیر شورای عالی امنیت ملی و انجام بلافاصله این‌جا به جایی، تعللی رخ نداده است. وی که دلیل انتقال بازداشتی‌ها به کهریزک را کمبود جا و اضطراب بیان می‌کند می‌افزاید این بازداشتگاه مشکلی از لحاظ امکانات نداشته و

**قاضی مرتضوی: اگر تخلفی هم روی داده در صلاحیت شهرستان شهرری است و ارتباطی به تهران ندارد. او انتقال بازداشتی‌ها را در آن مقطع زمانی به دلیل ضرورت ذکر می‌کند**

چندین سرویس بهداشتی مجهز در انتهای هر قسمت وجود داشته است. قاضی مرتضوی در مصاحبه با سایت پرچم، که بخشی از آن در برخی روزنامه‌های ۱۳ مهر آمده است گفت که با توجه به شلوغی کهریزک و بررسی‌هایی که کردیم متوجه شدیم نزدیک به شش ماه است که طرح امنیت اجتماعی انجام نشده و کسی دستگیر نشده است و می‌افزاید با توجه به حضور زیاد زندانیان و پرس و جویی که کردیم متوجه شدیم که دیگر شهرستان‌های استان تهران نیز بازداشتی‌های خود را به کهریزک منتقل کرده‌اند و همین امر سبب بروز درگیری و ضرب و شتم در برخی موارد شده است. وی می‌گوید هیچ‌یک از زندانیان ادعای تجاوز یا تعرضی ندارد، ولی احیاناً بر خورد نامناسب یا ورزش اجباری موجب اذیت برخی شده است. قاضی مرتضوی در مورد همکاری با کمیته تحقیق و تفحص مجلس و مقصر خواندنش از سوی کمیته و این که برای قرائت نشدن گزارش در مجلس فشار آورده است می‌گوید تحقیق و تفحص به معنی مرسوم آن در کار نبوده و مجلس، کمیته‌ای را مأمور بررسی این جریان کرده است و هیچ کس در این رابطه به او مراجعه نکرده است، اما بلافاصله می‌گوید البته آقایان بر وجدی و تجردی در رابطه با وقایع اخیر با ما صحبت کرده و ما همه چیز را توضیح داده‌ایم، اما درباره کهریزک حتی این آقایان هم با ما صحبتی نکرده‌اند و می‌گوید از محتوای گزارش اطلاعی ندارد و هیچ گونه فشار و تلاشی برای قرائت نشدن آن انجام نداده است. قاضی سعید مرتضوی وجود چند دانشجوی در میان بازداشتی‌ها را ناشی از این دانست که آنان خود را دیپلم و یا شغل آزاد معرفی کرده بودند و می‌گوید حتی خود او به دادیار مربوطه دستور داده بود که دانشجویان به این بازداشتگاه برده نشوند.

مرتضوی در دفاع از قاضی مربوطه نیز بر خاسته و گفته است قاضی رسیدگی کننده به پرونده متهمان اغشاشات اخیر هیچ گونه تخلفی در این باره مرتکب نشده و اعزام متهمان با توجه به اسناد و مدارک موجود کاملاً رسمی و قانونی بوده است. مرتضوی می‌افزاید اگر تخلفی در بازداشتگاه کهریزک هم روی داده در صلاحیت شهرستان شهرری است و ارتباطی به تهران ندارد و انتقال بازداشتی‌ها را در آن مقطع زمانی به دلیل ضرورت ذکر می‌کند. (آرمان، ۱۳ مهر ۱۳۸۸)

روزنامه سرمایه ۱۳ مهر به نقل از جهان نیوز

اشاره به این دارد که اعزام به بازداشتگاه کهریزک بنا بر ابلاغیه کتبی رئیس وقت قوه قضاییه با اختیار یک مقام قضایی انجام می‌شده و هیچ فرد دیگری چنین اجازه‌ای برای اعزام به کهریزک نداشته است. در اولین روز بازداشت زندانیان سیاسی در کهریزک یعنی روز شنبه پس از اطلاع مقام معظم رهبری از این اقدام به مسئولان مربوطه دستور داده می‌شود زندانیان را به مکان دیگری اعزام کنند و با بازداشتگاه کهریزک تعطیل شود، ولی این دستور با بی‌توجهی قاضی فوق‌الذکر تا روز دوشنبه بدون اقدام باقی می‌ماند و این فرد در توجیه نافرمانی خود اعلام می‌کند که جایی برای زندانی کردن افراد نداریم. مقام رهبری این بار با دستور به رئیس شورای عالی امنیت ملی دوباره تأکید می‌کند حتی اگر جایی برای زندانی کردن افراد نیست با هر جرمی که کردند موقتاً آزاد شوند، اما در کمال تعجب بار دیگر این دستور نادیده گرفته شده و این مقام قضایی پس از وخیم شدن حال چند نفر از بازداشت‌شدگان در روز سه‌شنبه اقدام به اعزام این افراد به زندان اوین می‌کند که متأسفانه پس از ممانعت زندان اوین در قبول سه نفر از آن افراد، در بیمارستان جان می‌سپارند. گزارش در انتها می‌افزاید با توجه به بازداشت مسئولان زندان کهریزک و ۱۰ نفر از پرسنل نیروی انتظامی، فشارهایی از سوی این مقام قضایی به عنوان متهم اصلی این پرونده در جریان است تا این گزارش قرائت نشود و صرفاً به نام چند متهم نیروی انتظامی بسنده شود.

پرویز سروری در گفت‌وگو با نشریه پنجره انتقال افراد بازداشت‌شده به کهریزک را خطای اولی از سوی قاضی دانست، زیرا هیچ تجانس فرهنگی بین آنها و او با کسی که در کهریزک نگهداری می‌شده‌اند وجود نداشته است. سروری گفت هیچ کس نباید بدون اجازه دادستان به کهریزک اعزام شود و گزارش‌های قبلی هم که به دست مسئولان ذیربط رسیده بود دلالت بر این داشت که وضع بازداشتگاه مناسب نیست. به گفته سروری، قاضی مربوطه دستور انتقال بازداشت‌شدگان به کهریزک را می‌داده اما قاضی طبیعتاً با دادستان باید هماهنگی می‌کرده و این هماهنگی قطعاً بوده است. سروری یادآور شد که دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی، گزارش کارها را به صورت مستقیم، خدمت مقام معظم رهبری ارائه می‌کرده است. (سرمایه، ۳۰ شهریور ۱۳۸۸)

این سؤال همچنان اذهان رادر گیر کرده که با

وجودی که دادستان کل کشور دستور داده بود کسی را به کهریزک نبرند، چه مقامی برای این دستور رسمی دادستان کل ارزشی قائل نشده و آن را نادیده گرفته و دستور اعزام به کهریزک را صادر نموده است. دادستان انتظامی قضات اعلام کرده که در کل برای سه نفر از قضات تقاضای تعقیب انتظامی شده و پرونده‌های سه نفر مختلف است و در خصوص قاضی بازداشتگاه کهریزک گفت پرونده تقاضای تعقیب انتظامی وی در جریان است و فعلاً به نظر نهایی نرسیده‌ایم. وی گفت این اشخاص که در حال حاضر در حال خدمت هستند، پرونده آنها نیز در حال رسیدگی است و پس از رسیدن به اظهار نظر نهایی، تصمیم‌گیری خواهد شد. حجت‌الاسلام بهرامی،



کازم جلالی

دادستان نظامی تهران، همچنین از مراجعه ۱۰۴ نفر از آسیب‌دیدگان کهریزک به دادسرا خبر داد. وی گفت تحقیقات از متهمان ادامه دارد و ۷ نفر از آنان بازداشت شده‌اند.

اکنون دیدگان ملت در انتظار گزارشی است که فرهاد تجری آن را یک گزارش ملی نامید و قول داد در صحن علنی مجلس قرائت شود. وی گفت تنها عاملی که می‌تواند مانع قرائت گزارش شود، دستور رئیس مجلس، آن هم به علت امنیتی بودن گزارش می‌باشد. صالح نیکبخت و کیل پایه یک دادگستری می‌گوید حادثه کهریزک موضوعی محدود به گروهی خاص بود، ولی اهمیت آن به علت تعدی متخلفین به قوانین جاری کشور و زیر پا گذاشتن کرامت و حرمت انسان که در آیین ما حتی از حرمت کعبه هم بالاتر است همه را بر این نظر متحد می‌کند که

این گونه حوادث مسئله‌ای نیست که بتوانیم آن را به راحتی نادیده بگیریم. به گفته نیکبخت این که اراده عالی در مورد ضرورت محاکمه عوامل مؤثر در کهریزک وجود دارد می‌تواند موجب آرامش خاطر آزاردیدگان شود. اما این نکته وجود دارد که آیا عوامل بازداشتگاه کهریزک فقط محدود به چند مأمور جزء یا چند افسر نگهبان با درجات نظامی پایین است؟ نیکبخت این سؤال را مطرح می‌کند که با توجه به دستور تعطیلی کهریزک توسط مراجع قضایی در دو سال پیش و ادامه استفاده از این بازداشتگاه تا سال ۱۳۸۸، کدام مقام در نیروی انتظامی تهران به خود این اجازه داده که برخلاف قانون اداره امور زندان‌ها «که باید همه زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها تحت نظر سازمان امور زندان‌ها قرار گیرد» از این بازداشتگاه مترو که آن هم به صورت ناهنجاری که از طریق رسانه ملی هم منعکس شده استفاده کند. وی در مورد هزینه این بازداشتگاه نیز با طرح این سؤال که اگر بازداشتگاه تاکنون تعطیل بوده چگونه و از چه طریق هزینه‌های جاری و هزینه‌های مرتبط دیگر پرداخت می‌شده است و دیگر این که شکنجه زندانیان و رفتار خشن با آنان کاری نبود که در یک روز یا در یک ساعت با تصمیم یک مقام دستور دهنده و یک فرد باشد و در مورد یک یا چند نفر خاص انجام گیرد، بلکه آن اقدامات هر روز به صورت گسترده در مورد همه زندانیان انجام می‌شده و به صورت یک رویه مستمر بوده است و تکرار این عمل نشان از آن دارد که دستور دهنده نمی‌تواند حتی محدود به رئیس بازداشتگاه مذکور باشد. این و کیل دادگستری با اشاره به اظهارات سخنگوی شورای عالی امنیت ملی مبنی بر این که قاضی که قرار بازداشت زندانیان را صادر می‌کرده با هماهنگی یک مقام عالی رتبه قضایی معزول از شغل قبلی خود در تهران انجام می‌شد و بدیهی است که شأن آن مقام قضایی نیست که این گونه اعمال را با درجه‌دار و یا افسر جزء هماهنگی کند یا بدون اطلاع او این اقدامات صورت بگیرد. نیکبخت گفت خواسته آسیب‌دیدگان همگام با خواسته مقام رهبری است که «با قانون شکنان هیچ گونه مدارایی صورت نگیرد» و آنان در برابر میز عدالت قرار گیرند و باید امیدوار بود که قوه قضاییه در این آزمون دشوار نمره قبولی کسب کند.

پیش از تو جهان بوده است آن کن که پس از تو، گویند نکو بوده و رسم فلان را

## رأی اعتماد به دولت دهم، کار مشترک رهبری و مجلس

فائزه حسینی

تخریبی نامید که به وی تهمت‌هایی زده‌اند و گفت بعضی از اصولگرایان به من رأی ندادند و من می‌دانم! احمدی‌نژاد در پاسخ به انتقاد برخی از نمایندگان در مورد مشورت نکردن با مجلس هم این گونه پاسخ گفت که بیش از این دولت کجا مشورت می‌کند. مشورت انحصاری نیست و افزود با کودک پنج‌ساله که نامه نوشته صحبت کردم و با کودک دوم دبستان، ۲۰ دقیقه تلفنی حرف زدم، چرا می‌گویید دولت مشورت نمی‌کند. احمدی‌نژاد در پاسخ به انتقادات نمایندگان هم گفت این که نماینده‌ای با تمسخر می‌گوید یک نفر برای چند وزارتخانه معرفی شود از عجایب است، در پیشنهادها این طور بود، اما آخرش این کار را نکردیم. رئیس‌جمهور مدعی است که وزیران را با فهم خود انتخاب کرده است و هر وقت چیزی را نمی‌فهمد، نمی‌پذیرد و در ادامه گفت همه آنها بی‌کسب و متهم کرده‌اند می‌بخشد.

رئیس‌جمهور وزیرانش را افرادی پاک‌دست با پرونده بسیار روشن معرفی کرد که ۱۱ نفر آنها دکتر و شش نفر مهندس و بقیه هم متخصص هستند و در رابطه با وزیر کلیدی نفت گفت که نفت را یک‌بار دیگر با میر کاظمی ملی خواهد کرد و در مورد وزیر راه این که، بهبهانی در طول یک‌سال ۳۶ هواپیما وارد کرده است! احمدی‌نژاد با مطرح کردن این که به دولت نهم ظلم کردند گفت «تریبون، تریبون تخریب من است» و افزود فوتبال را هم باید در اختیارمان بگیریم.

هنگام شروع جلسه رأی اعتماد به وزیران مشاهده شد که گلابه‌های رئیس‌جمهور هم بی‌مورد نبود زیرا قریب به اکثر نمایندگان نه تنها

محرمانه‌ای از سوی مقام رهبری مبنی بر رأی اعتماد به وزیران اشاره کرده بودند گفت نامه‌ای مطرح نبوده که برخی می‌گویند محرمانه بوده، بلکه پیام شفاهی بود.

جلسه علنی مجلس با سخنان رئیس‌دولت و معرفی کابینه شروع شد. احمدی‌نژاد در دفاع از وزیران پیشنهادی‌اش سخنانی ایراد کرد. او در حالی که کابینه جدید را کابینه گردش‌نخبگان اعلام می‌کرد، ولی بسیاری از سخنانش را به دفاع از عملکرد خود اختصاص داد. رئیس‌جمهور، مخالفان دولت نهم را مخالفان



محمد رضا باهنر

**باهنر: اگر نظر مشورتی رهبری نبود احتمال رأی نیاوردن ۷ تا ۱۰ نفر از وزیران پیشنهادی وجود داشت**

محمد رضا باهنر، احمد توکلی و علی مطهری سه چهره شاخص جریان اصولگرایی در میان نمایندگان مجلس هستند که مخالفت خود را در جریان رأی اعتماد مجلس به کثیری از وزیران پیشنهادی رئیس‌جمهور اعلام کرده بودند. با آن که باهنر در هنگام بیان مخالفتش آن را خاکستری توصیف کرد، اما از آماج مخالفت حامیان دولت در امان نماند و مورد انتقاد واقع شد. باهنر پیش‌بینی کرده بود ۵ تا ۶ نفر از گزینه‌های پیشنهادی رأی نمی‌آورند، البته برخی از نمایندگان طرفدار دولت و انمود می‌کردند تلاش باهنر برای رأی نیاوردن وزراست. باهنر خود در این باره می‌گوید در پیشرفت کارها متوجه شدیم که نظر برخی این است که ۸ یا ۹ وزیر رأی نمی‌آورند، هر چند برخی از نمایندگان هم خوش‌بین بودند اما می‌گوید خود وی نظری مخالف داشته و اعلام کرده است نباید طوری باشد که دولت نتواند اکثریت خود را تشکیل دهد. باهنر می‌افزاید: رایزنی‌های مفصل و پر حجمی در مجلس جریان داشت و تحلیل‌های متفاوتی ارائه می‌شد تا آن که مقام رهبری از طریق ریاست مجلس به نمایندگان به صورت مشورتی نظر دادند که بهتر است وزیران رأی بیاورند و تأکید داشتند که این یک دستور حکومتی نیست و نمایندگان باید به وظیفه خود عمل کنند. باهنر می‌گوید با نظر رهبری، نظرش عوض شده و رویکرد او به سمت رأی اعتماد بیشتر به وزیران تغییر کرده و تلاش کرده تا اکثریت کابینه رأی بیاورد. باهنر معتقد است اگر نظر مشورتی رهبری نبود احتمال رأی نیاوردن ۷ تا ۱۰ نفر از وزیران پیشنهادی وجود داشت. باهنر در رابطه با این که برخی به نامه

## باهنر: این مسئله دستوری و امر موسوی نبوده، بلکه بیشتر نظر دوستانه و مشورتی بوده است



علی مطهری

که رسید، مخالفان سنگ تمام گذاشتند. از ۲۰۳ مورد سانحه هوایی در طول شش ماه گرفته تا پول دادن به نمایندگان جهت حوزه انتخابیه شان برای صرف نظر کردن از پرسش و مواخذه و پرداخت یک میلیارد به اعضای کمیسیون برای حوزه های انتخابیه و خریدهای بدون سند و اساساً کذب وزارتخانه از جمله خرید ۴۰ دستگاه لو کوموتیو که اصلاً یک دستگاه هم خریداری نشده و تخلف دیگری حاکی از دریافت حقوق توسط بهبهانی از سه منبع، همه اینها توسط نماینده ای مطرح شد که در زمره حامیان سرسخت دولت بود. زاکانی نماینده ای بود که اعلام کرد چرا باید واقعیت ها زیر پا گذاشته شود. به این ترتیب زاکانی به حرف های غیر واقع وزیر یکی پس از دیگری پرداخت. گفتنی است بیشتر وزیران در مقام پاسخ به پرسش های نمایندگان در رابطه با ضعف های چهار ساله دولت نهم نبودند و متن هایی را که از پیش آماده کرده بودند قرائت می کردند، تا جایی که لاریجانی رئیس مجلس چندین بار از هر یک از آنان درخواست کرد به پرسش های مطرح شده در حوزه تخصصی شان پاسخ دهند و حاشیه نروند. بی ربط بودن سوابق یا تخصص وزیران پیشنهادی، آمارهای نادرست در مورد

از رئیس دولت نهم انتقاد می کردند که حتی یک مورد مخالفت آنان برای سقوط یک وزیر کافی بود. نمایندگان به «سوء مدیریت» رئیس دولت بدبین بودند و در مخالفت با اولین وزیر مطرح که مربوط به اطلاعات بود به کنایه می گفتند می خواهید وزیر اطلاعات نظام باشید یا وزیر اطلاعات آقای احمدی نژاد! نمایندگان نظر وزیر پیشنهادی را در رابطه با عزل و نصب های وزارتخانه و پالایش های مورد نظر رئیس دولت جو یا شدند که آیا وزیر به آن تن خواهد داد یا در برابر آن مقاومت خواهد کرد. اصلاح طلبان در بیان مخالفتشان با چشم پوشی از فعالیت وزیر پیشنهادی در ستاد انتخاباتی احمدی نژاد، در رابطه با برنامه وزیر سؤال داشتند. وزیر در برنامه اش گفته بود منویات رهبری و منویات احمدی نژاد را اجرا می کند. جمشید انصاری دبیر کمیته سیاسی اصلاح طلبان مجلس در رابطه با برنامه محوری گفت رعایت فرامین رهبری برای همه وزارتخانه ها لازم الاجراست، اما اجرای منویات رئیس جمهور نباید در برنامه های این وزارتخانه باشد. وی در رابطه با کارکنان هم با کنایه گفت آیا از بدنه سالم اطلاعات به کار می گیرید یا افرادی را از اوقاف می برید. در رابطه با ایده ای که مصلحی به عنوان یکی از برنامه هایش مبنی بر تشکیل شورای هماهنگی اطلاعات مطرح کرده بود مخالفت هایی صورت گرفت به این ترتیب که به جای آن که وزارت اطلاعات تنها نهاد اطلاعاتی باشد و بر اساس نظر امام خمینی دیگر دستگاه ها کار اطلاعاتی نباید بکنند، آیا جلوی کار نهاد های امنیتی موازی گرفته خواهد شد یا نه؟

نمایندگان بدون رو در بایستی هر چه در دست داشتند رو کردند تا اشتباه انتخاب آقای رئیس جمهور را نشان بدهند. نمایندگان به تاسی از رئیس دولت در مناظره انتخاباتی موسوی در مورد مدرک تحصیلی می گفتند بگم؟ نه نمی گم! از مدرک دانشگاهی هاوایی وزیر تعاون گرفته تا مدعی مدرک سطح حوزه وزیر پیشنهادی رفاه که بلد نیست نام دو کتاب حوزوی را بگوید و به نمایندگان گفته بود این پرسش ها را پاسخ نمی دهم و از لابی های غیر اخلاقی و این که وزیران ضعیف مسئولیت می گیرند و موجب نارضایتی مجلس می شوند، همه و همه را گفتند. نوبت به بهبهانی وزیر راه

بیکاری و مسئله مهم تعطیلی نسبی عسلویه هم پرسش هایی بود که از مسئول دفتر احمدی نژاد که اکنون به عنوان وزیر کار پیشنهاد شده بود، پرسیده شد. حاشیه این وزیر هم جالب بود آنجا که ترابی نماینده شهر کرد خطاب به شیخ الاسلام گفت آقای مسئول دفتر سابق رئیس جمهور لطفاً صفحه ۱۵ برنامه خود را بیاورید. وی به تناقض آشکاری در رابطه با نرخ بیکاری اشاره کرد و مناظره کرویسی - احمدی نژاد را تداعی کرد که احمدی نژاد کاهش مستمر نرخ بیکاری را مطرح کرده بود، ولی آمارهای آقای وزیر آینده خلاف این را نشان می داد. نماینده نکته سنج شهر کرد به همین بسنده نکرد و در مورد نسبت بیکاری جوانان به بیکاری کل کشور هم توضیحاتی داد و تناقض های آمار وزیر جدید و رئیس دولت را نشان داد. احمدی نژاد در وقت اضافه مناظره های انتخاباتی در سیمای جمهوری اسلامی ایران گفته بود این نسبت کم شده و قابل مقایسه با دولت خاتمی نیست. وی به این ترتیب واقعی نبودن آمارهای دولت را که در زمان انتخابات از رسانه ملی پخش شده بود، نشان داد و آن را دسته گل های شیخ الاسلامی نامید و نمایندگان متوجه شدند که آمارهای ارائه شده از سوی دیگر کاندیداها در زمان انتخابات درست بوده است.

۱۲۸ نفر در موافقت و مخالفت با وزیران صحبت کردند. به گفته باهنر پیش بینی می شد وزیران نفت، صنایع، بازرگانی، تعاون، راه و ترابری و وزارت خارجه رأی عدم اعتماد بگیرند. تازمانی که بر گه هایی از سوی دولتیان با استناد به پیام های غیر رسمی مقام رهبری در دادن رأی اعتماد به اعضای کابینه نظر منفی نمایندگان را تغییر داد و باعث شد تنها سه نفر از آنان راهی ساختمان پاستور نشوند و این در حالی است که مصباحی مقدم و علی مطهری با انتقاد به پخش این بر گه ها در صحن علنی مجلس در تذکری هشدار دادند که این قدر از مقام ولایت مایه گذاشته نشود.

سرانجام مجلس به ۱۸ نفر از ۲۱ نامزد معرفی شده رأی داد، در حالی که باهنر از احتمال رأی نیاوردن ۴ تا ۶ وزیر گفته بود و احمد توکلی پیش بینی کرده بود یک سوم وزیران رأی اعتماد بگیرند. باهنر بحث در خصوص صلاحیت ها را به دو بخش تقسیم کرد: یکی در مورد سوابق

انقلابی و داشتن دست‌های پاک و عدم دارا بودن مسائل اخلاقی منفی و دیگری هم در مورد کار آمدی. با هنر گفت‌نماینندگان ترجیح دادند تردید و اختلاف در این مورد را به رئیس‌جمهور واگذار کنند مگر آن‌که عدم کارآمدی محرز بود و بحث در این خصوص بالا می‌گرفت. تا آن‌که ملاقات‌هایی با مقام رهبری انجام شد و خبر آن‌که به مجلس رسید که ایشان توصیه کرده بودند دولت هر چه کامل‌تر و سریع‌تر کار خود را شروع کند. با هنر یادآور شد که این مسئله دستوری و امر مولوی نبوده، بلکه بیشتر نظر دوستانه و مشورتی بوده است. به گفته‌ی وی بر این اساس بود که نمایندگان یک مقدار با تسامح و مامشات بیشتر با دولت کنار آمدند. نایب‌رئیس مجلس گفت پیام رهبری نقش مهمی در این زمینه ایفا کرد و افزود زمان شمارش آرا این‌طور می‌شد دید که اگر توصیه رهبری نبود احتمال داشت ۸ یا ۹ نفر از وزیران رأی نیاورند و این آغاز خوبی برای دولت نبود. با هنر تیزبینی رهبری را در تغییر تحلیل‌های مجلسیان مؤثر دانست.

علی مطهری عضو فراکسیون اصولگرایان در این رابطه گفت مقام رهبری با توجه به شرایط خاص کشور ابلاغ آن پیام را ضروری تشخیص داده بودند اگر چه ممکن است ضرورت آن برای امثال بنده قابل درک نباشد. این نماینده رأی اعتماد وزیران را کار مشترک مجلس و

رهبری دانست و گفت، تعداد آرای موافق نشان می‌دهد که اگر توصیه رهبری نبود قطعاً ۷ یا ۸ وزیر پیشنهادی رأی نمی‌آوردند و این به دلیل کار کارشناسی مجلس در بررسی صلاحیت وزرا بود و آن را نشانه استقلال و حریت مجلس تلقی کرد. مطهری گفت رهبری در مورد وزیران زن معرفی شده گفته بودند نظر علما و مراجع تأمین شود. وی در ادامه گفت در مورد وزیر بهداشت با وجود این مسئله، رأی موافقت و اعتماد مجلس را کسب کرد و افزود در این گونه موارد ملاک عمل، نظر ولی فقیه است.

رئیس‌جمهور نیز در دفاع بایانی‌اش از وزیران، برخلاف سخنانش در معرفی آنان به تعامل مجلس با دولت تأکید کرد که البته برخی از نمایندگان آن را دیر هنگام توصیف کردند.

اما لاریجانی رئیس مجلس در مصاحبه پایان رأی اعتماد بحث‌های کلی را مطرح کرد ضمن آن‌که اظهار امیدواری نمود دولت بتواند مضاعف شکل بگیرد، به تفرقه‌افکنی میان دولت و مجلس از سوی صاحب‌نظران غربی اشاره کرد و گفت اگر چه ممکن است آرا متفاوت باشد، اما در دفاع از تفکر اسلامی همه یک صدا هستند. رئیس‌جمهور نیز در مصاحبه پایانی گفت طی ۵ روز گذشته ۴ روز آن را نمایندگان به نقدهایی از دولت نهم پرداختند، اما در یک مورد هم وزیران متهم به عدم اجرای قانون نشدند و افزود در فضای

سیاسی ممکن است حرف‌هایی در این زمینه زده شود، اما این طرح‌ها جدی نیستند. رئیس‌جمهور فضای تعامل مجلس و دولت را دوستانه، اعتقادی و آرمانی توصیف کرد و گفت انتظارش این بوده که همه کابینه رأی بیاورد، وی بحث‌ها را کارشناسی، عمیق و دلسوزانه نامید که در این صورت به قول سرمقاله نویسنده آفتاب یزد اگر این بحث‌ها را شنیده است آیا تکلیفی برای خود احساس نمی‌کند؟ (روزنامه آفتاب یزد، ۱۴ مهر ۱۳۸۸)

از ۲۸۶ نفر رأی دهندگان، آرای ممتنع بین ۱۹ تا ۳۴ متفاوت بود. تنها وزیر کابینه که ۵ رأی ممتنع داشت، وحیدی وزیر دفاع بود. در میان ۱۸ وزیر انتخاب شده، وزیر دفاع، دادگستری و اقتصاد به ترتیب بالاترین آرای ممکن را به خود اختصاص دادند و وزارتخانه‌های نفت، صنایع و بازرگانی، از کمترین آرای موافق برخوردار بودند. آرای مخالف از ۳۶ تا ۲۰۹ رأی به وزیر آموزش و پرورش تغییر داشت و با گردشی از حدود ۶۰ تا ۹۰ رأی در نوسان بود.

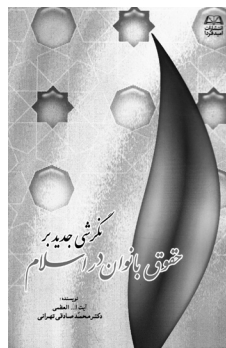
لاریجانی در پایان مراسم رأی‌گیری به صداقت و نگاه کارشناسی نمایندگان و متانت وزیران در استماع نظرات اشاره کرد و گفت در سیر بررسی کابینه از رهنمودهای مقام معظم رهبری بهره بردیم و این رهنمودها به ما کمک کرد و کارها به دقت و بدون کژی و با سرعت پیش رفت و به قول با هنر همه چیز ختم به خیر شد.

## نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام

نویسنده: آیت‌الله دکتر محمد صادقی تهرانی

انتشارات امید فردا، چاپ اول ۱۳۸۶

قیمت: ۲۸۰۰ تومان، تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۱۷۴۴۹



نویسنده در این کتاب کوشیده حقوق زنان را با توجه به شرایط اجتماعی آنان مورد تجزیه و تحلیل علمی، فقهی و قرآنی قرار دهد. وی یکی از حامیان حقوق زنان است. ایشان به حقوق عادلانه زن در مبحث ارث، ازدواج، طلاق،

قضاوت و موارد دیگری از حقوق زنان، اعتقاد راسخ دارد و با استدلال‌های قرآنی به اثبات حقوق زنان می‌پردازد.

## نشر صمدیه منتشر کرد

مجموعه شعر

برپرسی‌ها که نگریند

صمدیه و سمقی

برای چیلچله‌ها  
که بر نمی‌گردند  
صدیقه و سمقی



## راه انبیا، راه برون رفت از خطا

سخنرانی زیر در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۸۸ توسط مهندس لطف‌الله میثمی در یکی از ستادهای انتخاباتی مهندس میرحسین موسوی در اصفهان انجام شده و در انتهای متن نیز چند پرسش که از سوی حاضران مطرح شده و پاسخ‌های ایشان درج شده است.

کرد تا به خواسته‌ها یمان برسیم (واونجلسیم)، در کنار این حرکت در امریکا گروهی هم رنسانسی را تشکیل داده‌اند تا خطاهای خود را ریشه‌یابی کنند و انحرافات خود را پیدا کرده و فراق‌کنی هم نمی‌کنند و اشتباه خود را به گردن کشورهای دیگر نمی‌اندازند. آنها تبارشناسی ایدئولوژیک، تشکیلاتی و سیاسی می‌کنند و اشتباهات خود را تا ۲۰۰ سال گذشته بررسی می‌کنند. اما مردمی که به جنگ عراق سر باز فرستادند این جنگ را فاجعه می‌دانند. آنها در این ریشه‌یابی‌ها راه انبیا را پی می‌گیرند. انبیا هم به ریشه‌یابی می‌پرداختند و وقتی به این مطلب می‌رسند که گزینش اشتباهی کرده‌اند به آن اعتراف می‌کنند. این ریشه‌یابی‌ها در چنین جامعه‌ای صورت می‌گیرد، اما رهبران جامعه ما چنین نمی‌کنند. چند نمونه را ذکر می‌کنم:

• مسئله هولوکاست که مطرح شد، آقای روزه‌گارودی که معاون حزب کمونیست فرانسه بود و مسلمان شده بود کتابی نوشت که ۶ میلیون کشتار یهودی دروغ است و به این تعداد نبوده است. با این که صحبت ایشان بر سر تعداد بود مؤاخذه، محاکمه و به چند سال زندان محکوم شد (این کتاب را زنده‌یاد مجید شریف ترجمه کرده است). پس از آن آقای احمدی‌نژاد هولوکاست را انکار کرد و دنیا با تعجب متوجه شد هولوکاست واقعیت داشته و روزه‌گارودی هم تنها روی تعداد حرف داشت. اعراب هم به این حرکت خوشامد گفتند تا فشاری که روی

می‌کند مبنی بر این که حضرت مسیح در اسرائیل ظهور می‌کند و باید اسرائیل را صد درصد تأیید



**حرکت برگشت‌پذیر یعنی این که شیطان، مکتبی به نام مکتب جبر دارد و هر کار انسان را از روی جبر می‌داند، مثلاً دروغ گفتن را طبیعی می‌داند و می‌گوید هیچ توبه‌ای ندارد، ولی قرآن به ما می‌گوید انسان بازگشت‌پذیر است و اگر خطایی کرد و می‌تواند باز گردد**

...ربنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا و اغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین. (بقره: ۲۸۶)

این دعا زبان دل انبیا و اولیاست. آنها می‌گویند پروردگارا! اگر ما دچار نسیان و خطایی شدیم از ما درگذر. اگر به ما انبیاستی از گناهان تحمیل شد، از آنها درگذر. مرحوم طالقانی می‌گفت «اصر» گناهی است که انسان می‌کند، ولی به جای توبه و جنگ‌زدن به ریسمان خدا، گناه خود را انکار می‌کند و می‌گوید اشتباهی نکردم. او هیچ‌گاه از گناه خود باز نمی‌گردد، در حالی که یکی از معجزات قرآن این است که حرکت برگشت‌پذیر انسان را به ما آرزائی می‌دهد. حرکت برگشت‌پذیر یعنی این که شیطان، مکتبی به نام مکتب جبر دارد و هر کار انسان را از روی جبر می‌داند، مثلاً دروغ گفتن را طبیعی می‌داند و می‌گوید هیچ توبه‌ای ندارد، ولی قرآن به ما می‌گوید انسان بازگشت‌پذیر است و اگر خطایی کرد جایز الخطاست و می‌تواند باز گردد. حتی انبیا هم دعا می‌کنند و می‌گویند اگر خطایی کردیم راه بازگشت و توبه باز است.

من به این نتیجه رسیده‌ام که جامعه متفکران امریکا به این می‌اندیشند که چه شد فریب خوردند و ۹۰ درصد آنها به بوش رأی دادند که پیش از این معتاد بوده و کشیشی که می‌خواستند او را درمان کند، او را به بیماری‌ای سیاسی معتاد

اعراب بود بر داشته شده و به ایران منتقل شود. واکنش‌های زیادی صورت گرفت و هزینه‌های اجتماعی زیادی در این ارتباط پرداخته و تا حد زیادی تحریم‌ها به این دلیل بود. ما از نظر انرژی اتمی در جهان مشکلی نداشتیم. حتی زیگنیو برژینسکی در کتاب خود نوشته بود که ایران دارای رهبران خردمندی است که اگر بمب اتمی به اسرائیل بیندازند، می‌دانند که ایران با خاک یکسان می‌شود و چنین کاری نمی‌کنند. برژینسکی می‌گوید اگر ایران بمب اتمی هم داشته باشد، ایرادی ندارد چون پاکستان که عقب مانده تر از ایران است بمب اتم دارد و هندوستان و روسیه و آمریکا هم دارند. آقای موسوی هم اشاره کردند که سیاست دولت نهم، افراط و پس از آن تفریط است، یعنی چپ‌روی شد و به دنبال آن راست‌روی. ابتدا دوستی با ملت یا مردم اسرائیل از سوی آقای مشایی مطرح شد و سپس دکتر احمدی‌نژاد درباره هولوکاست مطالبی عنوان کرد. آقای احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا گفتند روی مسئله هولوکاست باید تحقیق شود، در حالی که از انکار تا تحقیق فاصله زیادی وجود دارد. آقای محسن رضایی جمله‌ای گفت که در روزنامه‌ها هم درج شد مبنی بر این که رئیس‌جمهور اصولگرای ما تمام حرف‌های اصولی خود را به‌طور اصولی رد کرد؛ انکار هولوکاست به تحقیق روی هولوکاست تبدیل شد و از موضع خود عذر خواهی هم نکردند. ایشان دیگر درباره ادعای خود درباره هولوکاست حرفی نمی‌زنند و می‌گویند منظور من مسئله فلسطین بود. نمونه دیگری از خطاهای ما مسئله فلسطین و اسرائیل است؛ در پی جنگ ژوئن ۱۹۶۷ قطعنامه شماره ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل تصویب شد. براساس این قطعنامه اسرائیل باید از سرزمین‌های اشغالی خارج می‌شد. قطعنامه ۲۹۵ در مورد بازگشت آوارگان بود و قطعنامه ۲۳۸، مادرید، اسلو، غزه - اریحا فشارهایی روی اسرائیل بود. تمام مصوبات شورای امنیت فشار افکار عمومی دنیا بر اسرائیل است، وقتی انهدام اسرائیل توسط دکتر احمدی‌نژاد مطرح شد هرم واژگون شد و اسرائیل خود را مظلوم جلوه داد. در ایران از انهدام اسرائیل دفاع کردند، ولی آقای احمدی‌نژاد در دانشگاه کلمبیا رفراندوم

را مطرح کردند. اگر از ابتدا این رامی گفتند چه ایرادی داشت؟

در دوران ۸ ساله آقای خاتمی یکی از مصوبات شورای عالی امنیت ملی ایران این بود که اگر فلسطینی‌ها خواستند دولت مستقلی در کنار اسرائیل تشکیل دهند، ما نباید کاسه داغ‌تر از آش باشیم. امروزه اسرائیلی‌ها می‌گویند اگر دولت مستقلی در کنار ما تشکیل شود و عقب‌نشینی به سرزمین‌های ۶۷ صورت گیرد، عین فروپاشی است. آنها می‌گویند اگر فلسطینی‌ها را در سرزمین خود ادغام کنیم، هویت یهود دچار فروپاشی می‌شود. اگر آواره‌ها مطابق قطعنامه ۲۹۵ بازگردند، تعداد آنها از یهودی‌ها بیشتر می‌شود و فروپاشی صورت می‌گیرد. اگر براساس آرمان فلسطین و حقوق بشر جامعه‌ای دموکراتیک مرکب از یهود، مسلمان و نصارا تشکیل شود، جامعه اسرائیل دچار فروپاشی می‌شود. بنابراین با کمترین هزینه و با فشار جهانی، اسرائیل به سوی فروپاشی می‌رفت، در حالی که ماجلوی فروپاشی اسرائیل را با این سخنان نسنجیده گرفتیم. به قول پیامبر اکرم (ص) که می‌گوید اعمال ما تابع نیت ما و پایان کار است، یعنی ما باید نتیجه کار را هم ببینیم. متأسفانه این پایان کار را در فرهنگ جاری نیاورده‌اند. راه درست این است که گفته شود خدا یا ما گناهکار و بنده تو هستیم و توبه می‌کنیم، خداوند بسیار غفار است.

**دکتر مصدق می‌گفت ما باید در انتخابات شرکت کنیم، چون این تنها وسیله در اختیار مردم است. سه راه وجود دارد: یا ما در انتخابات شرکت می‌کنیم و انتخابات سالم است و رأی می‌آوریم. اگر شرکت کردیم و انتخابات درست و مسلم بود و رأی نیاوریم، با هزینه دولت، وزن اجتماعی ما روشن می‌شود. اگر هم انتخابات ناسالم بود، وظیفه ما از بین نمی‌رود و باید پیگیری قانونی کنیم**

• آقای موسوی در مناظره با آقای احمدی‌نژاد گفتند: شما رئیس بانک پارسیان را به لجن می‌کشید و سپس بدون اعتراف به اشتباه، او را مشاور خود می‌کنید. یک سری اطلاعات نادرست به ایشان داده شد و ایشان هم آشکارا از رئیس بانک پارسیان نام بردند و به کناره‌گیری وی انجامید. رئیس بانک پارسیان هم که پیش و پس از انقلاب فرد خوشنامی بود و از سلامت نفس برخوردار و کمک کار مولد بوده است، در فرصت کم توانست سهامداران زیادی را جذب این بانک کند و مدیر موفقی باشد. گویا آقای احمدی‌نژاد پس از پی‌بردن به اشتباه درباره رئیس بانک پارسیان می‌گوید من حاضرم هر کاری انجام دهم تا شما راضی شوید به جز برگشت شما به بانک پارسیان. رئیس بانک پارسیان هم می‌گوید من آبرویم رفته، می‌خواهم سرکارم برگردم، چند روز که کار کردم استعفا می‌دهم و به دنبال زندگی ام می‌روم. در حالی که آقای احمدی‌نژاد نمی‌پذیرد.

• درباره صحبت آقای احمدی‌نژاد در مورد هاله نور؛ ایشان منکر آن حرف‌ها شده است، این در حالی است که آیت‌الله جوادی آملی یک خط تلفن هم گذاشته‌اند و برای آگاهی افراد دفترشان حاضرند شهادت بدهند که ایشان واقعاً این حرف‌ها را زده است. در حالی که ایشان در برابر این همه انسان گفتند آن فیلم جعلی است. چه ایرادی دارد که ما به اشتباه خود اعتراف کنیم؟ انسان جایز الخطاست. انبیا هم هبوط داشته‌اند. مادر مکتب جبر افتاده ایم و راه توبه فراموش شده است.

• ایران، مخزن گاز بسیار غول‌آسایی در پارس جنوبی دارد. این مخزن مشترک است و یک سوم آن از آن قطر و دو سوم از آن ایران است. آنها زودتر از ما شروع به استخراج کردند و شرکت‌های زیادی را آوردند و از گاز طبیعی آن استخراج می‌کنند. در دوران آقای خاتمی به این نتیجه رسیدند که این را توسعه بدهند و عملیوه - که از افتخارات آقای خاتمی و وزیر نفت ایشان بود - شکل گرفت. در دولت نهم این برنامه‌ها متوقف شد و مطالعه کاران رفتند. کارکنان آنجا از ۹۰ هزار به ۱۰ هزار نفر تبدیل شد. اگر روند ساخت عملیوه به ادامه می‌یافت آن قدر استخراج گاز داشتیم که در زمستان سرد ۱۳۸۶ - که همه



به یاد داریم بسیاری در جاده‌ها کشته شدند و بسیاری از محصولات کشاورزی از بین رفت - این اتفاق نمی‌افتاد. تر کمستان هم گاز خود را قطع کرد، این هم به دلیل سوء مدیریت‌ها بود. آقای کردان که مدرکی جعلی دارد، مسئول مذاکره با تر کمستان شده بود. در حالی که پیش از این وزیر نفت در سفر به تر کمستان مستقیم از فرودگاه به دیدار صفر مرادنیازف در کاخ ریاست جمهوری می‌رفت. خود کردان گفت از مادر خواست حیثیتی داشتند، کار مملکت ما به جایی رسیده که کشور کوچک تر کمستان از مادر خواست حیثیتی می‌کند. ایران، صادرات گاز ترکیه را قطع کرد، در حالی که صادرات گاز به یک کشور باید ثابت داشته باشد تا مردم بتوانند روی آن حساب کنند. مردم مادر اوج سرما گاز نداشتند و در مشکل بودند. سپس برای جریان انرژی از نیروگاه‌های برق - آبی تا آنجا که توانستیم استفاده کردیم و آب سدها به حد زیادی پایین آمد. در سال گذشته، سهمیه آب برنجکاران را ذوب آهن خرید تا کشاورزان، کشاورزی نکنند و برای ذوب آهن، آب باشد. اگر باران بهاری نیاریده بود، بنا بود آب را جیره بندی کنند.

• در دوران آقای احمدی نژاد قیمت نفت تا ۱۵۰ دلار هم بالا رفت و ناگهان به نزدیک ۳۰ دلار رسید. باید دید سوء مدیریت در کجا بوده و چرا این گونه شد؟ گروهی گفتند طرح اسراییل بود که می‌گفت با حرکت نظامی یا جنگ روانی نمی‌توانیم ایران را از پای در آوریم. قیمت نفت را باید بالا ببریم و ایران را به قیمت نفت بالا معناد کنیم تا برنامه ریزی را با قیمت بالا انجام دهد، سپس ناگهان قیمت پایین بیاید و ایران دچار فروپاشی شود. در غرب، ذخیره ۹۰ روزه‌ای دارند تا اگر جنگ شد نفت داشته باشند، در این فضای ایجاد شده کشورهای غربی ذخیره سازی استراتژیک زیادی کردند تا جایی که این ذخیره از ۹۰ روزه به ۱۴۰ روز رسید. ما شاهد بودیم عرضه نفت از یک سو بیشتر از مصرف بود، ولی قیمت بالا می‌رفت. این پدیده‌ای عجیب بود، که در عین بالا بودن عرضه، قیمت بالا می‌رفت. این موضوع را همه باید می‌فهمیدند که اینها نفت اضافی را ذخیره سازی می‌کنند تا اگر علیه ایران جنگی شد، بتوانند

**خاتمی در دوره دوم ریاست جمهوری در دانشکده فنی سخنرانی کرد و گفت چند انتخابات رفراندوم گونه داشتیم که یک سو ۷۵ تا ۸۰ درصد بودند و طرف دیگر ۱۵ درصد آرا را داشته است. پس اصلاحات بن بست ندارد و زندان هم بن بست نیست و جام شوکران را می‌نوشم. ایشان به واقع به حرف خود اعتقاد دارد**

مدتی نفت داشته باشند. اما این موضوع را نفهمیدیم و یا فهمیدیم و درست عمل نکردیم. به دنبال پیروزی‌های لبنان و کنفرانس قطر و پی بردن امریکا به شکست خود در عراق و افزایش ۴۰ درصدی هزینه‌های جنگ به امریکا در اثر بمب‌های کنار جاده، نفت‌های ذخیره شده به بازار وارد شد که با رکود غرب همراه بود و ناگهان قیمت نفت پایین آمد. در این میان هیچ کس به اشتباه خود اعتراف نکرد، یعنی در چنین بوروکراسی، یک نفر مسئولیت این که نفت از ۱۵۰ دلار به ۳۰ دلار رسید را نپذیرفت و حاضر نشد راه انبساط انتخاب کند.

\*\*\*

**چه تضمینی وجود دارد رأی که به صندوق ریخته می‌شود همان رأی مردم باشد و چه تدابیری برای این مسئله اندیشیده شده است؟**

□ من تجربه مرحوم مصدق را به یاد می‌آورم. ایشان می‌گفت ما باید در انتخابات شرکت کنیم، چون این تنها وسیله در اختیار مردم است. سه راه وجود دارد: یا مادر انتخابات شرکت می‌کنیم و انتخابات سالم است و رأی می‌آوریم. اگر شرکت کردیم و انتخابات درست و مسلم بود و رأی نیاوردیم، با هزینه دولت، وزن اجتماعی ما روشن می‌شود. اگر هم انتخابات ناسالم بود، وظیفه ما از بین نمی‌رود و باید پیگیری قانونی کنیم. هر رأی ما یک حق است و باید پیگیری این حق بود. این کار را مرحوم مصدق انجام داد و انتخابات مجلس شانزدهم

باطل و دوباره انجام شد. آنها وارد مجلس شورای ملی شدند و فراکسیون نهضت ملی را تشکیل دادند و قانون ملی شدن نفت و انتخابات آزاد تصویب شد و قانون اساسی احیا شد. البته در خرداد ۱۳۷۶ این تجربه ثابت شد که وقتی رأی گیری چشمگیر باشد حتی اگر قلب هم صورت گیرد معمولاً نمی‌توانند مدیریت کنند. اگر هم قلب شود باید پیگیر بود و پیگیری و اتمام حجت هم کار مؤثری است. مصدق و مرحوم امام خمینی در تاریخ ما آن قدر اتمام حجت کردند که خودشان حجت شدند و نظام پادشاهی را سرنگون کردند.

**برنامه‌های آقای موسوی برای اشتغال زایی چیست؟**

□ او با ما در امریکا با انرژی خورشیدی پروژه بزرگی را طرح ریزی کرده که ۲ میلیون اشتغال ایجاد می‌کند، تا مخازن ایران هم پایان نیافته، باید بخش بزرگی از سرمایه نفت را به انرژی خورشیدی تبدیل کنیم. من نگرانم که آفتابی دست یابیم پایان یابد و باید دست خود را به سوی امریکا دراز کنیم. نکته دیگری که می‌خواستم مطرح کنم این است که مردم اصفهان، ۱۰ درصد شهدای دفاع مقدس را داشتند، نخستین و کیل آنها دکترا بودند، آنها اولین حکومت نظامی را در رمضان ۱۳۵۷ داشتند. در زمستان ۱۳۷۴ در اصفهان انتخاباتی برگزار شد که ۷۵ درصد در یک سو بودند و آنها که صدا و سیما و... را در اختیار داشتند، رأی کمی آوردند. انتخابات باطل و در بهار ۱۳۷۵ تکرار شد و رأی بهتری آوردند. این انتخابات، الگویی برای خرداد ۱۳۷۶ شد. خاتمی در دوره دوم ریاست جمهوری در دانشکده فنی سخنرانی کرد و گفت چند انتخابات رفراندوم گونه داشتیم که یک سو ۷۵ تا ۸۰ درصد بودند و طرف دیگر ۱۵ درصد آرا را داشته است. پس اصلاحات بن بست ندارد و زندان هم بن بست نیست و جام شوکران را می‌نوشم. ایشان به واقع به حرف خود اعتقاد دارد، چرا که سفرهای ایشان، با مشکلاتی برایشان روبه‌روست، بنابراین تقاضای من از شما مردم اصفهان این است که با رأی خود و با بی‌نهایت‌های کوچک خود حرکت چشمگیری ترسیم کنید.



اسماعیل روحانی

## دین، عین سیاست یا فوق سیاست

در این مقاله آقای مهندس اسماعیل روحانی سعی می‌کند پاسخی بینشی به نارسایی‌های موجود بدهد و در این راستاست که از ائمه طاهرین و اندیشمندان انقلاب مشروطیت بویژه علامه محلاتی الهام می‌گیرد. وی به اولویت محتوا بر شکل و به عبارتی باطن بر ظاهر اشاره می‌کند. مرحوم آیت‌الله طالقانی در توشه‌گیری خود از سوره آل عمران در کتاب «پرتوی از قرآن» می‌گوید شکل حکومت اسلامی در قرآن نیامده، بلکه شکل حکومت تابعی از درجه تکامل اجتماعی آن جامعه است. به نظر می‌رسد منظور مرحوم طالقانی این باشد که ما باید دنبال راه رشد و تکامل باشیم. همان‌طور که حضرت یوسف با توجه به موجد بودنش در یک کابینه بت‌پرست وزیر دارایی می‌شود و امام رضا در پی‌راه رشد، ولیعهد مأمون می‌شود. مرحوم مدرس گفت سلطنت احمدشاه قاجار از جمهوری رضاخان مترقی‌تر است، چرا که محتوای احمدشاه این بود که با قرارداد استعماری و وثوق‌الدوله معروف به ۱۹۱۹ مخالف بود ولی رضاخان آمده بود که آن قرارداد خائنانه را جامه عمل بپوشاند. امید است خوانندگان با این بحث، برخورد فعال داشته باشند.

گام به سوی اسلامی شدن از نظر فرهنگ، اخلاق و معنویت می‌رود. به عبارتی حکومت جهتی اسلامی دارد و در جهت اسلامی شدن در حرکت است. اصولاً اندیشه اسلامی به دو صورت می‌تواند در حاکمیت مداخله کند: ۱- مستقیماً نهادینه شده و عیناً مبانی حکومت مطابق الفعل بالفعل اسلامی باشد. ۲- غیر مستقیم با یک احاطه بیرونی و مافوق حکومت، راهبری و هدایت فکری حکومت را در دست داشته باشد. حال به بررسی این دو حالت می‌پردازیم و این که کدام یک ما را به مقصود، یعنی تحقق جامعه اسلامی می‌رساند.

\*\*

ابتدا به بررسی این می‌پردازیم که یک دولت جهت تحقق آرمان‌های خود به چه لوازمی وابسته است. بی‌شک جهت اجرای هر ایده و آرمانی لازم است ابتدا مقدمات و لوازم کار را بررسی و فراهم کنیم و در غیر این صورت هیچ فکری به نتیجه مطلوب نمی‌رسد. باید پیش از تأسیس یک دولت راهکارهای اجرایی را در طول اجرا بررسی کرد. مسئله جمهوری اسلامی مسئله‌ای است دارای اهمیت شایان که در جهان امروز موضوعی است بدیع که چشم جهانیان به آن متوجه است. اصول حکومت عبارتند از: الف- رهبران، پیشوایان و

کرد. بحث ما تطبیق قوانین اجتماعی با احکام اسلام نیست، بلکه بحث کلی‌ترین است که آیا در شرایط امروز جهان پیاده کردن اسلام حتی با تغییراتی که ضروری است به کمک اجتهاد پویا و متحول امکان دارد یا نه؟ به عبارت دیگر آیا معنی حکومت اسلامی این است که همه قوانین آن مو به مو اجرا شود یا این که حکومت به صورت جمهوری و با مدیریت برگزیدگان مردم و تدوین قوانینی مترقی، پیشرفته و متناسب با جهان و قابل تعامل با دیگر جوامع بشری، تشکیل می‌شود و تنها باید این قوانین، مخالف با احکام و مقررات اسلام نباشد در این صورت اسلام مستقیماً حکومت ندارد، بلکه ایدئولوژی اسلام بر چگونگی حاکمیت دولت نظارت دارد و حکومت در جهت ایدئولوژی اسلام حرکت می‌کند و گام به

**اگر جامعه از فرهنگ و اخلاق اسلامی برخوردار باشد خود به خود ساختار آن حکومت از ویژگی‌های جامعه نشأت می‌گیرد و در جهت آرمان‌های اسلامی حرکت می‌کند**

هدف از بحث در این نوشتار پرداختن به نقش دین در ساختار اجتماعی و حکومت جوامع انسانی است و این که آیا دین عین سیاست است و سیاست عین دین و رابطه دین با حکومت چه نوع رابطه‌ای است؟ آیا هدف از تشریح ادیان این است که این احکام به عینه شکله حکومت است، یا بودن در برنامه حکومت و یا این که دین یک الگو و میزانی است که جهت‌گیری ضوابط و قوانین جاری حکومت همواره در جهت آن حرکت می‌کند؟ از سویی چون جامعه مجموعه‌ای ثابت و غیر قابل تغییر نبوده و با مرور زمان ویژگی‌های فردی و اجتماعی جوامع همواره در حال دگرگونی است و به جز اصول ثابت اخلاقی که فطری انسان است و در همه حال ثابت می‌ماند (مانند صداقت، عدالت، محبت، نوع دوستی و دیگر صفات)، با گذشت زمان دچار تحول می‌شود، نتیجه آن که قوانین و روابط اجتماعی متغیر بوده و باید با گذشت زمان تحول یابد تا پاسخگوی نیازهای جامعه باشد. حال اگر احکام دین ثابت بمانند با تحول جامعه که در حال دگرگونی است سازگاری ندارد، پس نگرش درست به احکام و مقررات اسلامی باید نگاهی روح‌یاب، تغییرپذیر و متحول با مقتضیات زمان داشته باشد. شاید با اجتهاد بتوان این تضاد را رفع

مدیران جامعه. ب. مردم ج. قانون د. شرایط جهانی که حکومت در بستر آن شکل می گیرد.

بی شک رهبران و بنیان دولت اسلامی باید خود جامع شرایط عینی علوم، معارف، اخلاق و فرهنگ اسلامی و آگاهی به مسائل جامعه شناختی جهان معاصر خود باشند و مردم باید از اسلامی که قائمه حاکمیت جامعه است و قصد تشکیل حکومت آن را دارند آگاهی های علمی داشته و متخلق به اخلاق اسلامی باشند، به عبارت دیگر زمینه پذیرش این حکومت را داشته باشند. تجربه در انقلاب های مسلمانان و نیز کشور ما گویای آن است که مردم آماده پذیرش آن دگرگونی ها نبوده اند و ابتدا به تفکری دل بسته اند. سپس در جهت اجرای آن آرمان و عقیده حرکت کرده اند. حتی علت شکست اسلام از نظر تشکیل حکومت در صدر اسلام این بود که جامعه آن روز جزیره العرب با وجود تغییرات محیر العقول که در اخلاق به دست آورده پس از رحلت پیشوای بزرگ اسلام، جامعه مسلمین به عقب بازگشت یا به اصطلاح عربت پس از رحلت، و شد آنچه شد و این نبود مگر به دلیل این که جامعه با عمق اندیشه های والای بنیانگذار مکتب آن گونه که باید و شاید آگاهی کافی نداشت. در نهضت مشروطیت نیز همین اتفاق افتاد و پیش از این که مردم به اهداف نهضت و ارزش های دموکراسی و حکومت مردم آگاه شوند و بدانند مشروطه چیست نهضت سریع به پیروزی رسید، ولی جامعه رشد شایسته جهت پذیرش این نهضت را نداشت. در انقلاب اسلامی کشورمان، سرعت پیروزی انقلاب به حدی بود که مردم، با فرهنگ پیش از انقلاب، پایه دوره ای جدید گذارند که قوانین متناسب با این حکومت موجود نبود و دیدیم که سال ها این نابسامانی ادامه داشت و در بسیاری زمینه ها هنوز ادامه دارد. قوانینی که ستون فقرات یک حکومت است باید متناسب با شرایط زمان و قابل اجرا و تعامل با جوامع موجود جهان باشد. در یک کلام می توان جمهوری اسلامی ای داشت بدون جامعه ای با فرهنگ، معارف، اخلاق اسلامی و در مقابل جامعه ای اسلامی داشت بدون نام جمهوری اسلامی. اگر جامعه از فرهنگ و اخلاق اسلامی برخوردار باشد خود به خود ساختار آن حکومت از ویژگی های جامعه نشأت می گیرد و در جهت آرمان های اسلامی حرکت می کند. مشاهده شرایط اجتماعی در کشورهای غربی نشان می دهد در انگلستان که رژیم سلطنتی است آزادی، حقوق اجتماعی، عدالت و حقوق شهروندی به مراتب از

## امیرالمؤمنین که ولایت برحق او مسلم بود تا وقتی مردم به اصرار و فشار با او بیعت نکردند خلافت ظاهری را نپذیرفت. این خود دلیل دیگری است که حکومت با رضایت، بیعت و رأی ملت تحقق می پذیرد

بعضی کشورهایی که رژیم جمهوری دارند بیشتر به چشم می خورد و این نشان دهنده نقش اندیشه ها و بینش های جامعه و تأثیر آن در حکومت است.

امام در زمینه اندیشه پیشوایان و حاکمان می بینیم که در جهت تحقق ارزش های اسلامی به تدریج حرکت کردند، نمونه آن سیره پیامبر اکرم و امیر مؤمنان در دوران کوتاه خلافت خویش بود. پیشوایان اسلام و ائمه طاهرين به حکومت اسلامی تنها بر پایه آگاهی مردم و فراهم بودن زمینه حکومت اسلامی اعتقاد داشتند. به همین جهت با انقلاب هایی که در دوران حکومت اموی رخ داد روی خوش نشان ندادند و این نهضت ها را همراهی نکردند این تنها به آن دلیل است که جامعه از معارف اسلام دور افتاده بود و آماده پذیرش اسلامی که مقصود صاحب شریعت بود نبودند. در حدیثی از امام صادق آمده که: «شیعه مکتب مظلوم تاریخ تا پایان جهان همچنان مظلوم و غریب خواهد ماند.» شاید منظور امام صادق این باشد که تحقق حکومت حقیقی اسلام شرایط خاص خود را دارد. به عبارت دیگر در صورتی که اسلام به عنوان ایدئولوژی در طول تاریخ، پویایی خود را حفظ کرده و بر قلوب مردم حکومت کند و همواره هشدار می باشد برای دولت ها بهتر می تواند جامعه را اسلامی کند، در حالی که اگر این ایدئولوژی به حکومت تبدیل شد و توفیق کامل نیافت آخرین امیدهای جوامع بشری به یأس تبدیل می شود. دلیل دیگر این که ایدئولوژی بدون حکومت نقش مؤثرتری دارد این است که تجربه تاریخی ای است که در تاریخ رخ داده و این که اسلام پایه گذار تمدن بزرگ و گسترده ای شد تنها به دلیل اندیشه و تفکر اسلام (اندیشه ای پویا) بوده حکومت ها.

در قرن معاصر و با ورود کشور به دوره جدید سیاسی که با نهضت مشروطه شروع شد عقیده

پیشوایان و نظر به پر داران این خیزش اجتماعی مانند آخوند خراسانی، علامه محلاتی و علامه نائینی این بود که چون در دوران غیبت دست ماز حکومت الهی امام معصوم کوتاه است، حکومت از آن مردم و با آرای ملت و به زمامداری نمایندگان برگزیده مردم می باشد و چون این حکومت مشروطه در جهت نفی استبداد و تأمین آزادی، عدالت اجتماعی و حقوق ملت حقه می باشد حکومتی است مطلوب و مشروع. علامه محلاتی، اندیشمند انقلاب مشروطیت، مشروطه را از آن رو واجب می داند که با استبداد مخالف بوده و ضامن حقوق خدادادی ملت است و ارکان این حکومت را نمایندگان مردم می داند. از دیدگاه این عالم و اندیشمند اجتماعی در حکومت مشروطه علما نقش هدایت، ارشاد و نظارت دارند و در صورت انتخاب مردم جهت نمایندگی و زعامت فرقی بین علمای دین و افراد صالح آگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی قائل نیست. از دیدگاه محلاتی حکومت، ولایت دینی و شرعی نداشته و مسئولان مملکتی تنها امتداداران مردم در امر حکومت هستند. این تفکر تا حدودی با «سیاست عین دیانت» منطبق نیست. دیگر پیشوایان دینی سیاسی هیچ یک مدعی حکومت اسلامی نبودند، نمونه آن سید جمال الدین اسدآبادی، آخوند خراسانی، علامه محلاتی، علامه نائینی، آیت الله مدرس و آیت الله کاشانی هستند. حتی در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت و حکومت دکتر مصدق و فرار شاه از ایران و نفوذ فوق العاده مرجع شیعیان مرحوم آیت الله بروجردی که ظاهراً شرایط برای اعلام دولت اسلامی فراهم بود، اما این مرجع روشن بین به علت عدم شرایط از این کار سرباز زد. حتی هدف مرحوم مدرس از این که سیاست ماعین دیانت ماست بیشتر متوجه این اندیشه بود که حکومت باید از اندیشه و ایدئولوژی اسلامی الگوبرداری کرده و در جهت این هدف حرکت کند.

امیرالمؤمنین که ولایت برحق او مسلم بود تا وقتی مردم به اصرار و فشار با او بیعت نکردند خلافت ظاهری را نپذیرفت. این خود دلیل دیگری است که حکومت با رضایت، بیعت و رأی ملت تحقق می پذیرد. در یک کلام در جامعه ای که حاکمیت و مردم (دورکن مهم جامعه) آمادگی و شرایط جامع جهت تشکیل حکومت را نداشته باشند حکومت از ایدئولوژی دینی به عنوان ابزار استفاده می کند و به جای این که دین به سیاست خط بدهد سیاست بر دین سلطه یافته و از دین جهت قدرت و حاکمیت

استفاده کرده و حکومت را بانام دین توجیه می کند. در اینجادی از حالت پویایی که لازمه اندیشه است فراتر نرفته، قانونی ثابت، را کد و نهایی می شود، اما در صورتی که جامعه از نظر اندیشه اسلامی پویا باشد حاکمیت را شکل و جهت می دهد. به تعبیر زنده یاد شریعتی، اندیشه تازمانی که به عنوان ایده و تفکر آزاد است و وابسته به قدرت نیست پویا مانده و به حرکت خود ادامه می دهد، اما اگر ایدئولوژی در قید حکومت گرفتار آید در جهت جریان قدرت قرار گرفته و در درازمدت از هویت خود تهی می شود، یعنی تبدیل اندیشه پویا به جریان ایستا یا تبدیل ایدئولوژی به نهاد (Institution) می توان در درازمدت در یک حکومت آزاد مردمی زمینه های بسط تفکر اسلامی را فراهم کرد تا به تدریج حکومت اسلامی تحقق یابد. (به تعبیر مرحوم مهندس بازرگان حرکت گام به گام)

در پایان باید اشاره کرد اگر شرایط فرهنگی - علمی در زمینه تشکیل حکومت اسلامی نباشد جمهوری اسلامی موجود اسمی، کارایی لازم را جهت پیاده کردن اسلام راستین ندارد.

در صورتی که ایدئولوژی اسلامی بر حکومت نظارت داشته و خود مستقیماً در حکومت دخالت مستقیم نداشته باشد مزایای زیر را در بر خواهد داشت:

۱- اسلام با اندیشه پویای خود و آزاد از گذرند قدرت به پویایی و حرکت خود ادامه داده و به عنوان الگو در رأس حکومت و طبقه راهبری را به عهده خواهد داشت.

۲- اسلام به عنوان یک مکتب آرمانخواه، مسلمانان و همه آزادگان جهان را به سوی خود جلب می کند.

۳- در این حالت خطاها و نارسایی های حکومت به پای اسلام گذارده نمی شود و حکومت از ایدئولوژی و آبروی اسلام در جهت توجیه اعمال خود دهنه نمی کند.

۴- حکومت به تدریج و گام به گام به آرمان های اسلام را شناخته و متناسب با ظرفیت اجتماعی جامعه، آنها را به مرحله اجرا درمی آورد.

## هر کس درباره اعتقادات دینی نظری دارد که با نظر زمامداران و متصدیان حکومت موافق نبود بی درنگ بر آن اعتقاد و صاحب عقیده، انگ بی دینی و تهمت دشمنی ننزیم که این به جامعه و انقلاب خسارات زیادی می زند

۵- حکومت در حرکت خود آرمان های اسلام را هدف گرفته و در جهت رسیدن به آنها گام برمی دارد.

\*\*\*

برگردیم به شرایطی که در حال حاضر در آن قرار داریم. در این سالها مراحل را با همه نشیب و فرازها گذرانده و به اینجا رسیده ایم و به دلایلی که شرح آن رفت به آنچه شایسته و بایسته است نرسیده ایم و با آن جامعه فاصله زیادی داریم. در یک کلام کاستی های مان نشان دهنده این واقعیت است که ما مشکل فرهنگی داریم و دیگر نارسایی های ما به این مشکل برمی گردد. برای حل این مشکلات فرآیند یک انقلاب فرهنگی در سطح ملی با مشارکت احاد ملت ضرورت دارد. این نهضت فکری و اجتماعی باید توسط رهبران و سیاستگذاران اعلام و به شرح زیر آغاز شود:

الف- همه سیاستمداران، علما، مراجع، دانشگاهیان، کارشناسان و نخبگان کشور را فراخوانیم و از آنها یاری بجوییم.

۲- علل اشتباهات و ناکامی های سی ساله را با ذکر دلیل و بسار عیانت انصاف و نقد پذیری برای مردم بیان کرده، به خطاهای خود اعتراف و از ملت پوزش بخواهیم که این حرکت نشانه شجاعت، بینش سیاسی، حق طلبی و بزرگواری و غیرت در داخل کشور و جهان خارج خواهد بود. با این عمل اسلام بزرگ را تیر نه کرده و ثابت می کنیم که:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیبی که هست از مسلمانی ماست

۳- راه حل برون رفت از این تفرقه ها، دسته بندی ها و اختلاف ها رسیدن به یک وحدت رویه سیاسی است و آن تنها در سایه تسامح، تساهل، گذشت و بلند نظری به دست می آید. باید از یک رویه سیاسی متحد که افکار بیشتر مردم و جناح ها را با خود داشته باشد به عنوان منشور فرهنگی، اخلاقی همچون روزهای آغاز انقلاب پیروی کنیم.

۴- به انتقادات گروه ها، احزاب و طبقات اجتماعی توجه کرده و با احترام به افکار آنان خاصه جوانان که آینده سازان کشورند و با وجود فداکاری های بی نظیرشان به آنان بی توجهی شد، بار دیگر این خیل عظیم را که هر یک از موشکی کارساز ترند در باییم و گرنه این همه جوشش و قدرت به بیراهه می رود.

۵- احترام به پیشگامان، دلسوزان و بزرگان انقلاب و کشور.

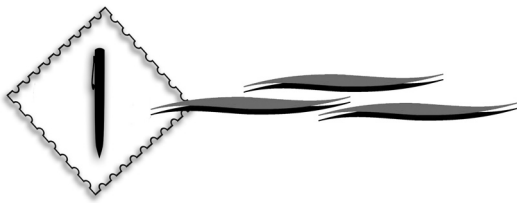
۶- در سیاست خارجی تجدیدنظر کرده، با خوش بینی و اجتناب از عمل به مثل به استقبال تعامل با آنها برویم که این حسن نیت دشمن را از دوست جدا، دشمن را رسوا و دوستان را امیدوار می کند و از این تعامل، ملت بهره فراوانی می برد. در یک کلام آنچه نسل امروز، از انقلاب می خواهد بر آورده نشده و دلیل مخالفت و انتقادهای بیشتر این است که کار فرهنگی شایسته در خور این حرکت عظیم صورت نگرفته و به صاحبان اندیشه و کارشناسان، خاصه جوانان اجازه ابراز عقیده داده نشده است. توجه نکردیم زیر بنا و اساس یک جامعه و ملت مترقی و پیشرفته فرهنگ، دانش، معرفت و اخلاق است و در این زمینه کم کاری صورت گرفته. هر کس درباره اعتقادات دینی نظری دارد که با نظر زمامداران و متصدیان حکومت موافق نبود بی درنگ بر آن اعتقاد و صاحب عقیده، انگ بی دینی و تهمت دشمنی ننزیم که این به جامعه و انقلاب خسارات زیادی می زند. یادمان نرود که هر پیشرفت و رشدی در افکار و اندیشه های جوامع اسلامی در طول تاریخ اسلام زمانی رخ داده که آزادی اندیشه وجود داشته است. باید مردم را از خود بدانیم، آنان را تحمل کنیم و باور کنیم که: «بدالله مع الجماعة»

## خوانندگان محترم نشریه!

چنانچه خواهان دریافت دوره نشریه چشم انداز ایران (از شماره ۱ تا ۴۶)

به صورت مجلد هستید

با شماره تلفن ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵، تماس بگیرید.



مقاله



سیدمهدی غنی

## من و تو ما نشدیم

رحمت تلقی کنیم می توانیم در تعامل سازنده با یکدیگر، ضعف‌ها و کاستی‌هایمان را شناخته و برطرف نماییم.

پرسشی که حمید مصدق در آن سال‌های دور پرسید موضوع بحث ماست: «چه کسی می‌خواهد، من و تو ما نشویم، خانه‌اش ویران باد.» خصومت وقتی پیش می‌آید که بدبینی و کینه با اختلاف همراه شود. در این نوشتار یکی از عواملی که می‌کوشید اختلافات را به کشمکش تبدیل کند بررسی می‌شود؛ عاملی که در این سال‌ها کمتر مورد توجه بوده است. این عامل نقش همان استبداد یا دشمن بیرونی در تشدید این تضادهای درونی است.

### سیر فزاینده تضادها

پیش از انقلاب در دوران مبارزه علیه استبداد حاکم، همه نیروهای سیاسی دست کم به خاطر دشمن مشترک نوعی احساس نزدیکی و اشتراک داشتند. وجوه تمایز و اختلافات فیمابین چندان پررنگ نمی‌شد، اما در دورانی اختلافات ایدئولوژیک اهمیت یافت و در این دوره ابتدا تضاد مذهبی‌ها با مارکسیست‌ها کلید خورد. جنبش به دو بخش مذهبی و غیرمذهبی تقسیم شد و بعد جنبش مذهبی نیز دوباره شد. تضاد میان مجاهدین خلق و دیگر نیروهای سیاسی - مذهبی عمدتاً حول رهبری امام خمینی شکل گرفت. سپس در میان نیروهای سیاسی - مذهبی، طرفداران مصدق و مخالفان او کشمکش آغاز کردند. در مرحله بعد اختلاف میان مدافعان آیت‌الله منتظری و سایر نیروهای خط امام نمایان شد. تضاد دولت موسوی با طرفداران اقتصاد بازار، تضاد مسیحیان و

اقتصادی، فرهنگی و... دارد که باید در هر حوزه به دقت شناسایی شود. اما نفس اختلاف فکری و سیاسی امری طبیعی است و نه تنها دلیل کافی برای درگیری و خصومت است، بلکه این امر می‌تواند زمینه‌ای برای رشد و ارتقای طرفین باشد. اگر اختلاف را بپذیریم و آن را

ماجرای سال ۵۴ تنها تغییر عقیده نبود، بلکه مصادره یک سازمان مذهبی که با فداکردن جان و مال افراد معتقد به آن شکل گرفته بود و کشتن اعضای مذهبی آن، کاری غیرانسانی و ظالمانه بود. کسانی که تغییر عقیده داده بودند اگر بدون دست‌زدن به این جنایات کنار گرفته و برای خود روابط دیگری برمی‌گزیدند مسئله در حد اختلاف فکری و فلسفی باقی می‌ماند، اما آنها مسائل اعتقادی را با گرایش‌های سیاسی، ویژگی‌های ناپسند و کینه‌های فردی پیوند زدند

همه جنبش‌های مردمی ما در یکصد سال اخیر در مرحله اول که غلبه بر خصم بوده پیروز بوده‌اند، اما در مرحله پس از پیروزی با مشکل روبه‌رو شده‌ایم. اگر بخواهیم سیری را که پس از انقلاب اسلامی ایران بر جامعه ما تحمیل شد در یک جمله خلاصه کنیم شاید این جمله مرحوم شریعتی بهترین گزاره باشد که: «آنها افتادند به جان ما و ما افتادیم به جان هم.»

آنچه دشمنان بیرونی بر سرمان آورده‌اند کم نبوده است؛ نمونه بارزش جنگ تحمیلی هشت ساله بود. اما کشمکش‌های درونی، تفرقه‌ها و برادرکشی‌ها نیز هزینه سنگینی بجا گذاشت که اگر از ضربه دشمن بیشتر نباشد کمتر نیست. این تنش‌ها و برادرکشی‌ها روند طبیعی جامعه پس از انقلاب را مخدوش کرد و مسیری ناخواسته بر کشور تحمیل کرد. اما آن کشمکش‌ها هنوز هم پایان نیافته و گهگاه به صورت‌های گوناگون از پرده برون می‌افتد، ولی درباره ریشه‌ها و عوامل آن کمتر سخن گفته شده است. آنچه در این باره گفته شده بیشتر ادامه همان کشمکش‌ها و تنازعات است. هر طرف، دیگری را عامل و شروع کننده این تنازع و برادرکشی می‌داند و طرف دیگر نیز توپ را به زمین حریف انداخته و خود را بیگناه معرفی کرده است. اکنون پس از گذشت سه دهه از پیروزی انقلاب جا دارد این مسائل قدری ریشه‌یابی و آسیب‌شناسی شود و برای نسلی که اکنون می‌خواهد آینده خود را رقم زند تجربیات ملی گذشته در دسترس باشد. به جان هم افتادن نیروهایی که در دوران مبارزه با استبداد در یک جبهه مشترک بودند ریشه‌های فکری، سیاسی، اخلاقی، روانی،

مسلمانان، تضاد اهل سنت و اهل شیعه، تضاد اهل تصوف با روحانیت شیعه، تضاد میان متفکران شیعی با روحانیت، اشکال دیگر تفرقه در جامعه اسلامی پس از انقلاب بوده است. بازخوانی این روند را از گذشته‌های دور تر آغاز می‌کنیم.

### پیش از پیروزی

سرکوب اعتراض ۱۵ خرداد ۴۲، دستگیری و تبعید آیت‌الله خمینی در پی انتقاد به یک لایحه در سال ۴۳ و محاکمه سران نهضت آزادی، نیروهای جوان مبارز را به این نتیجه رساند که به شیوه جدیدی باید مبارزه کرد. آنها دریافتند که برای دفاع در برابر دستگاه پلیسی حاکم باید پیچیده تر، منظم تر و حساب شده تر عمل کنند. از این پس مبارزات وارد فاز مخفی، تشکیلاتی و نظامی شد.

روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی سازمان‌های مختلفی در دست کردند و روز به روز مبارزات اوج بیشتری گرفت. این سازمان‌ها یکی پس از دیگری توسط پلیس سیاسی و امنیتی شناسایی شده و دستگیر و سرکوب می‌شد، اما همچنان با رفتن یکی، دیگری جایگزین می‌گرفت. ساواک هم با رشد این مبارزات بر شدت خشونت، شکنجه‌ها و قدرت تشکیلاتی‌اش افزود. در دهه پنجاه در تهران - که بسیار کوچکتر از اکنون بود - بیش از هفتاد تیم گشتی ساواک شبانه روز در خیابان‌ها و محلات می‌چرخیدند و مراقب رفتار مردم بودند. هر فرد مشکوکی را یابی درنگ دستگیر می‌کردند یا تحت تعقیب قرار می‌دادند. در آن سو هم روحانی، دانشجو، روشنفکر، چریک و همه اقشار به طور غیر رسمی جبهه متحدی علیه شاه تشکیل داده بودند. هر چه فشار، شکنجه و اختناق بیشتر می‌شد، مبارزات نیز سازمان یافته تر می‌شد.

توانایی مبارزان به جایی رسید که در سال ۵۳ و ۵۴ کسی که دستگیر می‌شد تنها کافی بود ۴ ساعت شکنجه را تحمل کند، همزمان او در بیرون طی این مدت از بازداشت او آگاه شده و همه سرنخ‌های مربوط به او را از میان می‌بردند و دیگر ساواک از طریق فرد بازداشت شده قادر به ردیابی دیگران نبود. مبارزان بی‌سیم‌های ساواک را کنترل می‌کردند. زمانی که بازجوهای ساواک به وسیله بی‌سیم

دستور تعقیب یا بازداشت مبارزی را به مأموران صادر می‌کردند، همزمان مبارزان از ماجرا آگاه شده و برای خنثی کردن اقدامات ساواک تلاش می‌کردند. در آن زمان سازمان مجاهدین به درون سفارت امریکانیز نفوذ کرده بود. مترجم کاردار سفارت از اعضای سازمان بود. آنها شناسایی‌های بسیار زیادی از مأموران ساواک و مستشاران امریکایی به دست آورده بودند.

پس از سال ۱۳۵۰ رژیم برای جلوگیری از مبارزات چریکی، سازمان متمرکزی ایجاد کرد با عنوان کمیته مشترک ضد خرابکاری که همه نیروهای نظامی و امنیتی تحت رهبری ساواک در این کمیته در خدمت مبارزه با چریک‌ها درآمدند، حتی وزارتخانه‌ها و سایر نهادهای حاکم همه موظف به تبعیت از کمیته مشترک بودند. این کمیته قرار بود امنیت مقامات رژیم را هم تأمین کند. سال ۵۴ ریاست اداری این کمیته با یک مقام نظامی به نام سرتیپ رضازندی پور بود. با این اوصاف در فروردین ۱۳۵۴ ریاست کمیته مشترک که خود مسئولیت برقراری امنیت کشور و مقامات را به عهده داشت ترور شد و عاملان فرار کردند. این عملیات گرچه از نگاه برخی مبارزان از نظر انتخاب شخص زندی پور که از عناصر معتدل تر کمیته بود قابل نقد بود، اما از جهتی دیگر برای ساواک بسیار سنگین بود. این عملیات نشان داد که ساواک گذشته از اینکه در تأمین امنیت کشور ناموفق بوده، بلکه عناصر خودش نیز امنیت جانی ندارند. چندی بعد دو مستشار امریکایی به نام‌های سرهنگ شپرز و سرهنگ ترنر ترور

**نفس اختلاف فکری و سیاسی امری طبیعی است و نه تنها دلیل کافی برای درگیری و خصومت است، بلکه این امر می‌تواند زمینه‌ای برای رشد و ارتقای طرفین باشد. اگر اختلاف را بپذیریم و آن را رحمت تلقی کنیم می‌توانیم در تعامل سازنده با یکدیگر، ضعف‌ها و کاستی‌هایمان را شناخته و برطرف نماییم**

شدند و کیف حاوی اسناد آنها به دست مبارزان افتاد. رژیم شاه از سوی امریکایی‌ها متهم به ناکارآمدی شده و در عمل نیز بارش مبارزات روبه‌رو بود. برای مقابله با این موج فراینده، تنها راهی که می‌شناختند این بود که شدت خشونت را افزایش دهند. اوج استیصال ساواک در شیوه مقابله با ترور زندی پور نمایان شد.

آنها وقتی دیدند دستشان به مبارزان نمی‌رسد به فکر انتقام گرفتن از زندانیان افتادند. به تلافی ترور زندی پور ۹ نفر از مبارزان با سابقه را که دوران محکومیت خود را می‌گذراندند از زندان خارج کرده و به طور ناجوانمردانه‌ای در تپه‌های اوین به گلوله بستند. در روزنامه‌ها اعلام کردند آنها در حال فرار از زندان بوده‌اند که کشته شدند، اما بازجوها به برخی زندانیان گفتند که اگر ترور کنید ما در زندان تلافی می‌کنیم. در همین سال آنها میزان محکومیت را به شدت بالا بردند، به طوری که عضویت ساده در سازمان‌های مبارز که پیشتر سه تا ده سال محکومیت داشت به حکم ابد افزایش یافت. شکنجه‌ها شدت یافت و فشار بر زندانیان نیز شدت گرفت.

### ضربه از درون

در سال ۵۴ اتفاقی افتاد که روند مسائل به کلی تغییر کرد. سازمانی که در برابر شکنجه‌ها و دستگیری‌های جمعی و فردی، اعدام‌ها و درگیری‌های خیابانی و تور فراگیر پلیسی - امنیتی دوام آورده و گسترش یافته بود، از درون دچار تلاشی و بحران شد. این خیر مثل بمب در افکار و دل‌های مبارزان، انفجاری ایجاد کرد. بهار ۵۴ در حقیقت برای جنبش مسلحانه پاییز بود. خلیل فقیه دزفولی از اعضای سازمان مجاهدین در خرداد این سال دستگیر شد. او از اختلافات ایدئولوژیک و برادر کشی درون سازمان پرده برداشت. ساواک متوجه شد اعضای سازمان به تصفیه‌های فیزیکی علیه یکدیگر مبادرت کرده‌اند. فقیه دزفولی چندی بعد در یک برنامه تلویزیونی خلاصه‌ای از اختلافات درون این سازمان را برای افکار عمومی آشکار کرد.

با دستگیری وحید افراخته، محسن خاموشی و دیگران ماجرا روشن تر شد. مشخص شد که این افراد تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست

شده‌اند و مهمتر این که به کشتن و ترور عناصری که مسلمان مانده بودند دست زده‌اند. این خبر برای بسیاری از کسانی که به شکل‌های مختلف به این سازمان کمک کرده بودند و اکنون به همان دلیل زندان می‌کشیدند سخت ناگوار بود. باورش برای بسیاری افراد غیر منتظره و سخت بود، اما این فاجعه حقیقت داشت.

سازمانی که ساواک را به عجز آورده بود و توانسته بود پشتیبانی بسیاری روحانیان مبارز و بازاری‌ها را به دلیل صبغه مذهبی و مبارزاتی‌اش به دست آورد، اکنون کارش به برادر کشی کشیده و سراز مار کیسیسم در آورده بود. تأثیر این فاجعه بر توده‌های مذهبی و نیروهای مبارز و شدت یافتن اختلافات فکری و عقیدتی در میان آنها خود داستان مهمی دارد که در جای دیگر به آن باید پرداخت.

اما این واقعه تنها مبارزان را تحت تأثیر قرار نداد، بلکه ساواک نیز از آن درس‌های زیادی برای پیشبرد کار خود آموخت. نظریه پردازهای ساواک دیدند هزاران شلاقی که بر تن مبارزان زند ثمری جز از دیاد و گسترش مقاومت نداشت، اما یک اختلاف فکری باعث شده تنها یک سازمان چریکی دچار فروپاشی شود، بلکه بسیاری افراد مقاوم و مبارز نیز به انفعال، تردید و سرگردانی دچار شوند.

پیش از این نیز کسانی در ساواک بودند که تشدید تضادهای میان روشنفکران و مبارزان را مؤثرتر از خشونت می‌دانستند و تز «تفرقه بینداز و حکومت کن» را باور داشتند، ولی عملاً کاری از پیش نبرده و مدافعان خشونت یک‌تاز میدان بودند، اما با اتفاق اخیر ماجرا تغییر کرد. ساواک در بهره‌برداری از مسئله تغییر ایدئولوژی و تشدید اختلافات فکری و عقیدتی سخت فعال شد.

### تشدید اختلافات در زندان‌ها

پیش از آن کم نبودند کسانی که از مسلمانی دست برداشته و به سمت مار کیسیسم گرایش پیدا کرده بودند. رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق چون پرویز پویان، احمدزاده‌ها و... خود از خانواده‌های مذهبی و مسلمان برخاسته بودند، اما آن تغییر عقیده‌ها چندان حساسیت برانگیز نبود، در حالی که ماجرای سال ۵۴ تنها تغییر عقیده

نمود، بلکه مصادره یک سازمان مذهبی که بافداکردن جان و مال افراد معتقد به آن شکل گرفته بود و کشتن اعضای مذهبی آن، کاری غیر انسانی و ظالمانه بود. کسانی که تغییر عقیده داده بودند اگر بدون دست زدن به این جنایات کناره گرفته و برای خود روابط دیگری برمی‌گزیدند مسئله در حد اختلاف فکری و فلسفی باقی می‌ماند، اما آنها مسائل اعتقادی را با گرایش‌های سیاسی، و ویژگی‌های ناپسند و کینه‌های فردی پیوند زدند. مأموریت جدید ساواک فعال شدن روی همین ویژگی‌های ناپسند، کینه‌ها و تعمیق آنها بود.



کچوی، مهدی عراقی

محمد محمدی: "در این موقع ساواک با دُمش گردو می‌شکست و خوشحال و سرمست بود که اتفاقی افتاده که به بهانه آن می‌تواند همه نیروهای مبارز را متلاشی کند..." "آقایان طالقانی، منتظری و هاشمی رفسنجانی همگی از اینکه ساواک از این قضیه بهره‌برداری می‌کرد ناراحت بودند."<sup>(۱)</sup>

عزت‌الله شاهی: "ساواک بعد از این مرحله روی روحانیون خیلی کار کرد. آنها را از قصر، کمیته و جاهای دیگر در بند یک‌اومین جمع کرد و بر آنها فشار آورد تا علیه مجاهدین موضع بگیرند و حتی علیه مجاهدین و مبارزه مسلحانه مقاله بنویسند و سخنرانی بکنند..."<sup>(۲)</sup>

در رابطه با معضل مار کیسیست شدن بچه‌ها، بعضی افراد ارتباط نزدیک با مار کیسیست‌ها را علت اصلی و ریشه‌ای می‌دانستند. آنها جداسازی روابط و مناسبات از مار کیسیست‌ها

را عاملی برای مصونیت مسلمان‌ها می‌شمردند و تلاش کردند و سرانجام فتوایی از چند نفر از علمای حاضر در زندان گرفتند که چند حکم در آن صادر شده بود، از جمله مار کیسیست‌ها را نجس اعلام کرده و زندگی مشترک با آنها را نادرست دانسته بود. بر اساس این فتوا برخی به جداسازی مناسبات مشترک زندان و مرزبندی با مار کیسیست‌ها همت گماشتند. اسدالله بادامچیان که خود چنین عقیده‌ای داشته شرح اقدامات خود و مشاهداتش را در این زمینه در خاطرات خود بازگو کرده است.<sup>(۳)</sup>

صدور فتوا، از روی اعتقاد بود و معتقدان به آن نیز از همین موضع عمل می‌کردند، اما ساواک از این اختلاف بهره‌برداری زیادی کرد. یکی از کارهای آنها پخش این فتوا در زندان‌های مختلف و جریان‌سازی روی آن بود.

محمد محمدی که آن زمان در زندان اوین خود شاهد این اقدامات بود از آن روزهای تلخ چنین یاد می‌کند: "... بنابراین زمینه‌های صدور فتوا همه اینها بود که با کمال تأسف ساواک بسیار زیرکانه و هوشیارانه از آن سود برد، طوری که رسولی دم به دم می‌آمد در بند و حرف می‌زد. او از غندی<sup>(۴)</sup> جزوه تغییر ایدئولوژی را در اختیار روحانیون قرار داده بودند تا آنها را به موضع علیه مجاهدین بکشانند. ساواک خطش این بود که هم بین مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها و هم بین سازمان مجاهدین و روحانیون تضاد و اختلاف ایجاد کند." (گفت‌وگو با محمد محمدی گرگانی، آذر ۱۳۸۳)<sup>(۵)</sup>

محمد مهدی جعفری: "شهید عراقی گفته است که این منشور را آقایان روحانی (بند یک) امضا کردند و بعد ساواک به شدت یافتن ماجرا کمک کرد..."

شهید عراقی به جعفری گفته است: "روزی رسولی آمد به بند ما که بند دوم بود و گفت گوشتان را خوب باز بکنید. تعدادی از شما را ما می‌بریم به بند یک. در آنجا آقایان روحانی هر چه شنیدید در گوشتان جامی دهید. بعد شما را می‌آوریم به بند دو تا برای دیگران آنچه را شنیده‌اید تعریف بکنید. اگر این کار را به وجه احسن انجام دادید ما شما را آزاد می‌کنیم."<sup>(۶)</sup>

محمد محمدی: "رسولی دم به دم می‌آمد در بند و حرف می‌زد، او و از غندی جزوه تغییر

ایدئولوژی را در اختیار روحانیون قرار داده بودند تا آنها را به موضع علیه آنها بکشانند. ساواک خطش این بود که هم بین مذهبی ها و غیر مذهبی ها و هم بین سازمان و مجاهدین و روحانیون تضاد و اختلاف ایجاد کند.<sup>(۷)</sup>

عبدالمجید معادیخواه: "همه چیز در جهت ابراز تأسف نسبت به این قضیه بود و هیچ نشانی از دوگانگی و گرایش های مختلف نبود، تا وقتی که یک مجموعه دیگر را که حدود سی نفر می شدند وارد این بند کردند. این کار ساواک بود برای اینکه از فضای به وجود آمده نهایت سوء استفاده را برای ضرب زدن به مبارزان بکند."<sup>(۸)</sup>

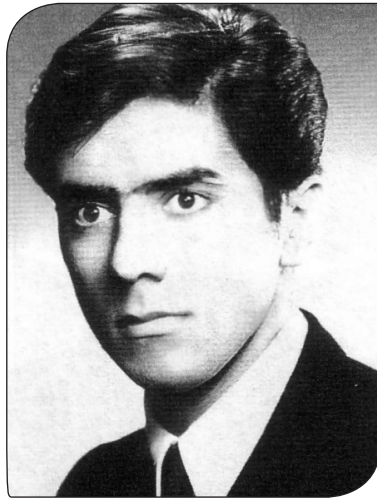
تمامی خبرها و صحبت هایی که مربوط به اختلافات میان نیروها بود توسط نفوذی ها و جاسوس های ساواک گزارش می شد و کارشناسان امنیتی بر مبنای آن طرح و نقشه می چیدند که چگونه شکاف ها را دامن زنند.

بازجوها پیشتر به زندانیانی که محکوم شده بودند و دوران حبس خود را می گذراندند کاری نداشتند و نیروی عمده شان را صرف افرادی می کردند که تازه بازداشت شده بودند. تنها وقتی سراغ زندانیان پیشین می رفتند که مطلب جدیدی مربوط به آنها لورفته باشد، اما پس از مسئله تغییر ایدئولوژی بخش عمده ای از نیروی بازجوها روی مسائل زندانیان سابق متمرکز شد. مرتب افرادی را می خواستند و با آنها صحبت می کردند. خودشان به زندان سر می زدند و نقش بازی می کردند.

است و حداقل به نماز و روزه شما کاری ندارد. حالا هم دیدید شما این قدر زحمت کشیدید آخر آنها آمدند تشکیلات شما را هم دزدیدند و شریف واقفی را هم کشتند.<sup>(۱۰)</sup>

از هر دو جناح افرادی را به طور مرتب احضار و با آنها بحث می کردند. عزت شاهی شرحی از این گفت و گوها را در خاطرات خود آورده است.<sup>(۱۱)</sup>

این بخش از کار ساواک در زندان ها رصد شده و توسط زندانیان قابل مشاهده بود. طبیعی است این سازمان در بیرون از زندان با نفوذی که در میان نیروها و اقشار مختلف داشت نیز همین مأموریت را دنبال کرده و در هر کجا می توانست در جهت تشدید این تضادها تلاش



آرش (فریدون توانگری)

پیش از انقلاب در دوران مبارزه علیه استبداد حاکم، همه نیروهای سیاسی دست کم به خاطر دشمن مشترک نوعی احساس نزدیکی و اشتراک داشتند. وجوه تمایز و اختلافات فیما بین چندان پررنگ نمی شد، اما در دورانی اختلافات ایدئولوژیک اهمیت یافت و در این دوره ابتدا تضاد مذهبی ها با مارکسیست ها کلید خورد

### گسترش کشمکش به جامعه

ساواک کاملاً حساب شده اختلافاتی را که میان طرفین وجود داشت دامن زده و به کینه و دشمنی تبدیل می کرد، اما این ماجرا به همین جا ختم نشد. کار عمده ساواک بهره برداری از این اختلافات در رابطه با کل جنبش بود. فاز بعدی کشاندن این اختلافات به سطح جامعه بود.

در سال ۵۶ و ۵۷ که جنبش مردمی در جامعه ایران در حال اوج گیری بود در درون زندان ها آنچه در حال گسترش بود اختلافات فکری و سیاسی میان نحلتهای مختلف مذهبی، مارکسیست و گرایش های مختلف هر یک از این نحلتهای با یکدیگر بود. نمونه ای از نفاق افکنی ها در پی می آید:

۲۲ مرداد ۱۳۵۵ در زندان اوین محمد کجویی با یکی از زندانیان، پیرامون فتوای هفت نفر از علما درباره جدایی مسلمانان از کمونیست ها صحبت کرده است. یکی از عوامل نفوذی ساواک در زندان که در جریان این صحبت ها قرار گرفته موضوع را به اداره ساواک گزارش می دهد. در پایان این گزارش مقام امنیتی با عنوان مستعار "یکشنبه" چنین نظر داده است:

"با توجه به موارد فوق و تأیید صداقت شنبه (گزارشگر عامل ساواک) به استحضار می رساند در صورت تصویب، چند نفر از زندانیان مذهبی که محکوم میباشند تمام شده با تهیه طرح لازم برای انتشار موضوع فتوای طالقانی از زندان آزاد گردند تا بتوان از این مسئله بهره برداری نمود. ضمناً شنبه برای کسب خبر و جلب اعتماد زندانیان توجه گردیده است."<sup>(۱۲)</sup>

این سند که نمونه های مشابه دیگری نیز دارد نشان می دهد برنامه ساواک برای ابرتر کردن انقلاب این بوده که با کشاندن مسائل درون زندان به بیرون و سطح اجتماع، اختلافات را دامن زده و تشدید کند. نکته ظریفی که در این سند به چشم می خورد اشاره به موضع آیت الله طالقانی است. مخبر نفوذی ساواک در گزارش خود اشاره می کند که آیت الله طالقانی از اینکه رژیم سوء استفاده می کند نگران است. طبیعی است ساواک با خط مشی جدید خود نسبت به عناصری که مانع گسترش اختلافات هستند حساسیت داشته باشد. همچنان که طبیعی

عزت الله شاهی: "ساواک در اوین واقعاً فعال بود. در هر شب و روز یکی دو نفر از بچه ها را برای سؤال و جواب می بردند. بعضی حرف می زدند و از داخل بند خبر می دادند..."<sup>(۹)</sup>

مأموران ساواک نه تنها به فضا سازی و اختلاف افکنی در زندان ها پرداختند، بلکه برای کل جامعه و جنبش نیز برنامه داشتند. رسولی از یک سو سراغ مارکسیست ها می رفت و به آنها می گفت این مذهبی ها مرتجعند و با علم و تمدن مخالفند، ولی ما گرچه با افکار شما مخالفیم، اما به هر حال شاه صنایع را توسعه می دهد و این باعث از دیاد کارگران می شود و به نفع شماست. از آن سو سراغ مذهبی ها می رفت و به آنها می گفت این مارکسیست ها خدا شناسند، اگر حاکم شوند همه شما را می کشند، ولی شاه شیعه



است در پی شناسایی عناصری باشد که برای تشدید اختلافات انگیزه و استعداد داشته باشند، اما ساواک این مشی را تنها در مورد تضاد مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها به کار نبرد، بلکه هر جا اختلافی می‌یافت به تشدید و گسترش آن می‌پرداخت؛ کافی بود بهانه‌ای پیدا شود. قتل آیت‌الله شمس‌آبادی در سال ۱۳۵۵ یکی از سوژه‌های دندان‌گیر برای مشی جدید ساواک بود. مأموران ساواک با دقت دیدگاه‌های روحانیون مخالف و موافق را رصد کرده و گزارش می‌کردند و کارشناسان امنیتی ساواک روی اختلاف‌نظرها بر نامه‌ریزی می‌کردند. سند زیر یکی از نمونه‌های این موضوع است:

۲۲ فروردین ۱۳۵۵ یکی از منابع ساواک گزارشی از نظرات مراجع و پیروان آنها درباره قتل شمس‌آبادی تهیه کرده و کارشناس ساواک زیر این گزارش، اقدامات لازم را دیکته کرده است: "... همان‌طور که قبلاً هم پیش‌بینی شده بود فعلاً در روز ۲۱ و ۲۲/۱/۲۵۳۵ درس‌های حوزه به مناسبت فوت شمس‌آبادی تعطیل شده. با توجه به اینکه اذهان عمومی بخصوص روحانیون متوجه این نکته است که قتل به وسیله طرفداران خمینی انجام شده موقعیت مناسبی است که با انعکاس موضوع به نحو صحیح و معقول در جراید از این پیش‌آمد علیه طرفداران خمینی و مارکسیست‌های اسلامی بهره‌برداری گردد..." (۱۳)

یکی دیگر از موضوعاتی که عناصر ساواک در آن وارد شده و فعالیت زیادی برای دامن‌زدن به اختلافات کردند، اختلاف دکتر شریعتی با روحانیان بود. در سال ۱۳۵۶ مرحوم مطهری و مرحوم بازرگان نامه مشترکی در نقد آثار دکتر شریعتی منتشر کردند. این نامه در آن شرایط در میان جوانان و دوستداران شریعتی بازتابی منفی پیدا کرد و موجب کدورت شد. مهندس بازرگان بار دیگر نامه‌ای منتشر کرد تا آثار سوء نامه اولی را از میان ببرد و قدری اختلاف فروکش کند. ساواک بلافاصله در این زمینه فعال شده و به توزیع نامه اول اقدام می‌کند تا اختلاف فروکش نکند. سند زیر حاکی از این ماجراست:

درباره: نامه مهدی بازرگان و مرتضی مطهری در مورد آثار علی شریعتی:

مهدی بازرگان در نامه اخیر خود چنین عنوان نموده بود با تعجب و تأسف تمام مشاهده شد

**ماجرای سال ۵۴ تنها  
تغییر عقیده نبود، بلکه  
مصادره یک سازمان مذهبی  
که با فداکردن جان و مال  
افراد معتقد به آن شکل  
گرفته بود و کشتن اعضای  
مذهبی آن، کاری غیرانسانی  
و ظالمانه بود. کسانی که تغییر  
عقیده داده بودند اگر بدون  
دست‌زدن به این جنایات  
کناره گرفته و برای خود روابط  
دیگری برمی‌گزیدند مسئله در  
حد اختلاف فکری و فلسفی  
باقی می‌ماند، اما آنها مسائل  
اعتقادی را با گرایش‌های  
سیاسی، ویژگی‌های ناپسند و  
کینه‌های فردی پیوند زدند**

برخلاف آنچه منظور بوده، موضوع جنجال و اتلاف وقت طبقات مختلف و موجب انصراف آنها در مسائل اساسی و حیاتی و وسیله بهره‌برداری افراد و دستگاه‌های مغرض گردیده است.

... مراتب به عرض رسید و تیمسار ریاست ساواک پی‌نوشت فرموده‌اند: "یک نسخه از نامه اولیه را به دست آورید اگر نداشتید فتوکپی شود به حد زیاد در داخل و خارج بین دانشجویان پخش شود."

در اجرای اوامر صادره اقدام و از طریق اداره کل پنجم ۴ هزار برگ از روی نامه مذکور تهیه که ترتیب توزیع آن در داخل و خارج کشور داده شده است... (۱۴)

تکثیر ۴ هزار برگ از این نامه طبعاً مسئله را به میان اقبشار زیادی می‌کشاند و بحث‌ها و حساسیت‌های گروه زیادی را برمی‌انگیخت که جمع کردن آن بسیار مشکل می‌شد.

**پیروزی ما بر دشمن، تبدیل "ما" به "من"**

با همه این ترندهای تفرقه‌افکن، ساواک نتوانست خود را نجات دهد. شدت خشونت‌های پیشین چنان کینه‌ای در دل ملت کاشته بود که دیگر هیچ مصالحه‌ای میسر نمی‌شد. رژیم

سقوط کرد، اما خط‌مشی تشدید اختلاف نیز نهادینه شده و در مسیری افتاده بود که روابط میان نیروهای سیاسی روز به روز وخیم‌تر می‌شد. نیروها در این دوران به دو دسته کلی تقسیم می‌شدند: برخی از تشدید تضادها نگران بودند و تلاش می‌کردند وحدتی نسبی ایجاد کرده و با وجود اختلاف نظرها بر مشترکات کلی و اصولی پای فشرند. اینان بر گفت‌وگو، برخورد فکری و انتقادی تکیه می‌کردند، اما از روش‌های انحصارطلبانه نفی، طرد و تخریب یکدیگر ابا داشتند. آنها خطر بروز برادر کشی و باز تولید استبداد را می‌دیدند. مهدی عراقی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله منتظری و... از جمله این افراد بودند. در مقابل کسانی هم بودند که به تنها چیزی که می‌اندیشیدند حذف رقیب و مخالفان فکری خود بود. مسعود رجوی یکی از این افراد بود، او خود را معیار حقانیت می‌پنداشت و به چیزی جز نفی و نابودی مخالفان راضی نمی‌شد. در جناح مقابل وی نیز چنین کسانی یافت می‌شدند. در چنین فضایی دسته اخیر از هر گونه ستیزه‌جویی و تقابل استقبال می‌کردند که این موضوع خود داستان مستقلی دارد، اما بحث ما درباره نقش ساواک در این زمینه بود. طبعاً به ذهن می‌رسد که بساط ساواک در ۲۲ بهمن برچیده شد و سخن گفتن از آن پس از سرنگونی شاه توهمی بیش نیست، اما شواهد حاکی از آن است که ماجرا به همین سادگی تمام نمی‌شود.

### فضای پس از پیروزی

اتفاقی که با سرنگونی رژیم استبدادی پهلوی در ۲۲ بهمن افتاد، تغییر فضای ذهنی نیروهای سیاسی و عموم مردم بود. تا روز پیش از آن، همه اذهان نگران و متمرکز بر واکنش‌های احتمالی نهادهای سرکوبگر رژیم بودند. دشمن مشترکی وجود داشت که هیچ‌کس به تنهایی قادر به مقابله با آن نبود، اما فردای ۲۲ بهمن که ظاهر اسواواک شاه منحل شده و ارتش اعلام بیطرفی کرد، ناگهان برخی احساس بی‌وزنی کردند. تا دیروز هویت این نیروها در مبارزه با دشمنی سترگ معنی می‌شد. با رفتن این دشمن این هویت دچار مشکل می‌شد. همه عادت کرده بودند با عاملی بیرونی درگیر باشند و نارسایی‌ها و ضعف‌ها را ناشی از دشمن بدانند. در فضای پس از پیروزی انقلاب که دیگر دشمن مشخصی رو در رو نبود،

انگشت اتهام به سوی خودی هانشانه می رفت. این زمینه‌ها بهترین فرصت را به دشمنانی داد که حیات و بقایشان در دامن زدن به تضادها بود. کشمکش‌های درونی بالا گرفت. نیروهایی که تا چندی پیش در کنار هم علیه استبداد حاکم مبارزه می کردند اینک انگشت اتهامشان علیه یکدیگر بود و دیگری به جز رقیب کسی را نمی دیدند.

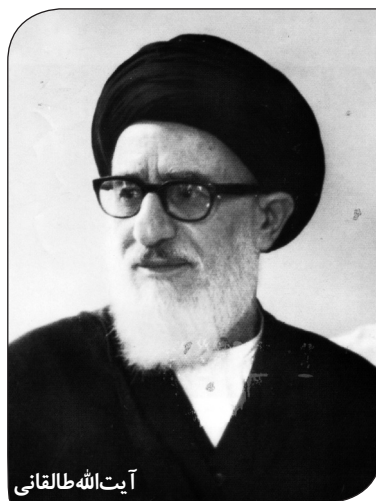
اکنون این ادعا که در تنش‌های درون انقلاب پس از پیروزی، باز هم عوامل ساواک نقش داشته‌اند به توهم متهم می شود، از این رو برای بررسی این فرضیه باید به اسناد و مدارک قابل اعتبار رجوع کرد.

### ساواک پس از پیروزی

درست است که ساواک در ۲۲ بهمن ساقط شد، اما این سقوط درباره مناسبات اداری و تشکیلاتی امری قطعی و حتمی بود، در حالی که عناصر بجا مانده و نیروی انسانی وابسته به آن با همان خط و ربط زنده و فعال بودند.

پیش از پیروزی انقلاب بعضی مقامات عالی ساواک به خارج از کشور گریختند. گروهی نیز ماندند و به تلاش‌هایشان ادامه دادند تا شاید در کنترل اوضاع موفق شوند. اسناد نشان می دهند تا ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ یعنی دو روز پیش از سقوط رژیم شاهنشاهی، ساواک فعال بوده است. پس از پیروزی انقلاب تعدادی از بازجویان و مقامات ساواک به صورت مخفی در تهران و دیگر شهرها ماندند. آنها مسلح بودند و به صورت تیمی با هم ارتباط داشتند. خسرو آزموه بازجو پسر تیمسار آزموه، آیرم رئیس کمیته مشترک، همایون کاویانی بازجو، جلیل اصفهانی، توانگر معروف به آرش و بهمن نادری پور معروف به تهرانی از آن جمله بودند که دو نفر آخر مدتی بعد دستگیر شدند. یکی از این افراد پس از سرنگونی رژیم به همکار ساواکی اش گفته بود ما باید یکسری انفجار در سطح شهر به وجود آوریم، دولت جدید عاجز می شود و نمی تواند با این روند مقابله کند، آن وقت به متخصص امنیتی نیاز پیدا می کنند و چون خودشان در این زمینه تجربه ندارند، مجبور می شوند سراغ ما بیایند. در شهرهای کوچکتر نیز هریک از عناصر ساواک می کوشیدند بارخه در نهادهای نوری انقلاب یا نیروهای سیاسی هم هویت خود را پنهان کنند و هم اهداف خود را پی بگیرند. نگارنده خود شاهد بود که چند هفته پس از پیروزی انقلاب بر در و دیوار شهرستان با

رنگ و خط درشت می نوشتند "سه شنبه آینده شروع مبارزه مسلحانه"؛ شعاری که برای همه مبهم و در عین حال نگران کننده بود. در حضور روحانی شهر این مسئله مطرح شد که این شعارها کار چه گروهی است؟ پیش از اینکه کسی اظهار نظر کند، عنصری که پیش از پیروزی، با ساواک همکاری داشت پیش افتاده و با قاطعیت عنوان کرد کار مجاهدین خلق است. این در شرایطی بود که آنها هنوز امام خمینی را رهبری ضد امپریالیسم معرفی کرده و حداقل در ظاهر، خود را مدافع ایشان و انقلاب نشان می دادند و خطشان نه تنها درگیری نبود، بلکه بیشتر جلب



آیت الله طالقانی

اعتماد و کسب پایگاه بود. بنا به ضرب المثلی که تا چوب را برمی دارند گربه دزده در می رود، به ذهن رسید که نوشتن این شعارها کار همین عوامل ساواک باشد، اما این گمان قابل اثبات نبود، بعدها با کنار گذاشتن سایر فاکت‌ها این گمان به یقین نزدیک شد. در فضای پس از پیروزی کسی گمان نمی کرد عوامل ساواک عامل این ناامنی‌ها باشند. نیروهای رقیب هر حادثه‌ای را از چشم یکدیگر می دیدند.

### نامه تهرانی به طالقانی

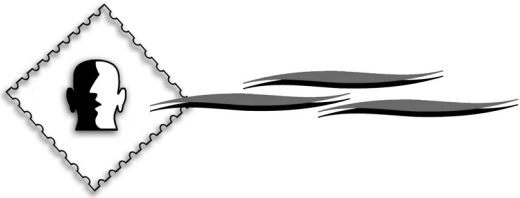
چندی بعد بهمن نادری پور (تهرانی) شکنجه‌گر معروف ساواک در حالی که مسلح بود به صورتی غافلگیرانه در مخفیگاه خود توسط چند نفر از جوانان انقلابی دستگیر شد. آرش، بازجوی خوش ساواک نیز در همین خانه بود. تهرانی وقتی به پایان خط رسید در زندان مدعی شد که از همه کارهای گذشته پشیمان است و تنها در خواست او فرصت یافتن برای جبران گذشته است. در این راستا وی به عنوان

کارشناس امنیتی به طرح مسائلی پرداخت که در آن شرایط جای تأمل بسیار دارد.

تهرانی از زندان نامه‌ای سرگشاده خطاب به آیت الله طالقانی و آیت الله لاهوتی نوشت که در بیرون منتشر شد. آن نامه خواننده را به این جمع بندی می رساند که مهمترین و اصلی ترین دشمن انقلاب، گروه‌های سیاسی چپ، مجاهدین و کمونیست‌ها هستند. این در حالی بود که آیت الله طالقانی بر کم کردن درگیری‌ها، تنش‌ها و ایجاد فضای مسالمت آمیز میان نیروها تأکید می کرد و امام خمینی همچنان بر لزوم ادامه مبارزه علیه ایادی رژیم سابق تأکید داشت. حتی آیت الله طالقانی یک روز پس از آزادی از زندان به لطف الله میثمی - که او هم تازه از زندان آزاد شده بود - گفتند به دوستانان توصیه کنید که مسائل و اختلاف‌های درون زندان‌ها را به دلیل محدودیت‌های خاص خودشان به درون انقلاب وسیع مردمی نکنند. وی راه حل مبارزه با این گروه‌ها را در تشکیل سازمانی اطلاعاتی شبیه ساواک دانسته و اعلام کرد از تجربیات وی در این زمینه استفاده شود.

### پی نوشت‌ها:

- ۱- خاطرات عزت شاهی، تدوین و تحقیق: محسن کاظمی، انتشارات سوره مهر، چاپ اول ۱۳۸۵، ص ۶۰۶.
- ۲- همان، ص ۵۵۹.
- ۳- همان، صفحات ۵۹۷ تا ۵۹۹، خاطرات اسدالله بادامچیان، نوار شماره ۸، ۱۳۴۴؛ بادامچیان، اسطوره مقاومت، ۹۵.
- ۴- رسولی و از غندی نام مستعار بازجوهای ساواک بود.
- ۵- خاطرات عزت شاهی، ص ۶۰۱.
- ۶- خاطرات محمد مهدی جعفری، سازمان مجاهدین خلق از درون، گفت و گو از سید قاسم یاحسینی، نشر نگاه امروز، ۱۳۸۳، ص ۱۷۱-۱۸۸.
- ۷- گفت و گویا محمد محمدی گرگانی، آذر ۱۳۸۳-۱۳۸۴.
- ۸- خاطرات عزت شاهی، ص ۶۰۱.
- ۹- همان، ص ۴۱۸.
- ۱۰- همان، ص ۴۱۶.
- ۱۱- همان، صفحات ۴۱۴ تا ۴۲۱.
- ۱۲- پیشکسوت انقلاب "شهید حاج مهدی عراقی"، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تیرماه ۱۳۷۸، ص ۲۴۷. سند شماره ۱۰۶۶۴/۳۸۱/۱۰۶۶۴/۲۲ تا تاریخ ۱۳۵۵/۲۵۳۵.
- ۱۳- شریعتی به روایت اسناد ساواک، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد دوم، ص ۵۰۷.
- ۱۴- شریعتی به روایت اسناد ساواک، جلد سوم، ص ۴۳۱.



گفت و گو

## ریشه یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق ویرانگری و القای شبهه با استفاده از اقتدار تشکیلاتی

گفت و گو با سعید شاهسوندی

از لطف الله میثمی  
بخش هفتم

آتشی را که نهان بر پر پروانه زدند این روزها وصف حال من و به گمانم بسیاری از مردم ایران در درون و برون مرز چنین است. من چنین ام که نمودم، دگر ایشان دانند.

■ بازگردیم به بررسی دنباله ماجراهای سال ۱۳۵۳ در سازمان مجاهدین و تصفیه های درون تشکیلاتی در آن ایام.

□ گفت و گوی پیشین اشاره کردم که سازمان های مسلحانه کار، راه حل هایشان هم مسلحانه است، خواه مشکلات تشکیلاتی (مانند کناره گیری یک فرد)، خواه مشکلات امنیتی (مانند مشکوک شدن به یک فرد)، خواه سیاسی-اجتماعی یا تبلیغاتی. چنین سازمان ها و افرادی اگر زمانی به قدرت برسند برای مسائل جامعه نیز اولین راه حلشان خشونت و قهر است؛ در این راستا می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- خمپاره انداز اعلامیه پخش کن؛ او آخر سال ۱۳۵۲ و به احتمال زیاد اوایل سال ۱۳۵۳ بود که روزی در یک تماس تشکیلاتی مجید شریف واقفی برایم تعریف کرد "برادران در خارج دستگاهی درست کرده اند که به صورت خمپاره انداز سبک است، می توان آن را در یک کوچه خلوت قرار داد و شلیک کرد، منتها به جای خروج گلوله انفجاری حامل بسته های اعلامیه خواهد بود که در فضا پخش می شود." تغییرات ایدئولوژیکی درون سازمان و پیامدهای بعدی آن از جمله قتل شریف و دستگیری من و تلاشی سازمان، دیگر مجالی برای اندیشیدن درباره این گونه طرح ها نگذاشت. سال ها گذشت تا من همان موضوع را در کتاب خاطرات یکی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین به نام محسن نجات حسینی با عنوان "بر فراز خلیج فارس"



### ■ مدتی این مثنوی تأخیر شد!؟

□ بله، تأخیر عمدی و اعتراضی به وقایع پس از انتخابات بود. یکبار هم خصوصی برایتان نوشتم که نمی توان راوی صادق وقایع تاریخی گذشته بود و از کنار وقایع مشابه آن که در میهن جریان دارد بی تفاوت گذشت. بگذارید بیشتر توضیح دهم؛ پیش از این چه در گفت و گو با شما و یاد رجاهای دیگر گفته و نوشته ام که تصویر لحظه خدا حافظی با مجید شریف واقفی در ساعت ۳ بعد از ظهر روز سه شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ از آن زمان تا سال ها بعد و تا کنون با من است. من در این همه سال، نه خواستم و نه توانستم آن لحظه را فراموش کنم. آن تصویر برای من یاد آور ارزش هایی است که علیرغم افت و خیزها و فراز و نشیب های گوناگون می توان و باید به آنها وفادار ماند. این "وفا داری، نوعی وفاداری به خویشتن خویش و حتی انگیزه حرکت و مقاومت است. عهد ما بالرب "خونین" دهنان بست خدای....

در روزها و ماه های پس از انتخابات اخیر، چهره ها و تصاویر دیگری نیز بر ذهن و جان من نقش بست؛ به همان مظلومیت مجید شریف واقفی و به همان تأثیر گذاری: تصویر ندا آقا سلطان، سهراب اعرابی، اشکان سهرابی، امیر جواد فر، محسن روح الامینی و ده ها جان شفیفته و شیرین دهن دیگر. شماری که به خون در غلتیدند و شماری که با جسم های معلول و زخمی به زندان و بیمارستان فرستاده شدند. ای خوش آنسان که قدم در ره میخانه زدند / بوسه دادند لب شاهد و پیمان ز دند / خون "من" باد حلال لب شیرین دهنان / که به کام دل ما خنده مستانه زدند / آخر از پیرهن شمع فروغی سرزد /

نبرد قهر آمیز، هم صورت مسئله و هم راه حل هایش قهر آمیز و به عبارتی ساده و تک بعدی است. وقتی این "ضعف بنیادین" با رفتار و "منش سلطه طلبانه" و ظرف تشکیلاتی فاقد روابط دموکراتیک و از همه مهمتر "ایدئولوژی" توجیه کننده دیکتاتوری همراه شود، وقوع فاجعه هایی چه در سازمان مجاهدین و چه در سازمان ها و حتی حکومت های مشابه اجتناب ناپذیر است

خواندم. او می نویسد: "زمستان ۱۹۷۳ علی رضا سپاسی آشتیانی به خارج آمد. با ورود سپاسی به سوریه مسئولیت بخش خارج از کشور به دست او سپرده شد. یک روز در ملاقاتی که با سپاسی داشتم عضوی از سازمان را به نام "سامی" (محسن فاضل) به من معرفی کرد... سپاسی می خواست سامی (محسن فاضل) به کاری مشغول باشد تا طی دوره ای رفتار او مورد ارزیابی قرار گیرد. بنا شد که وی به مرکز ۴۴ کارگاه نظامی فلسطینی ها در دمشق برود... او شبانه روز در کارگاه می ماند و روی ساختن خمپاره اعلامیه پخش کن که من از چند ماه پیش از آن شروع کرده بودم کار می کرد. این خمپاره می توانست در جایی روی زمین مستقر شود و به آسمان شلیک شود. در بدنه آن جایی برای دسته ای اعلامیه تعبیه شده بود. چند ثانیه پس از پرتاب خمپاره، استوانه محتوی اعلامیه ها که به ارتفاع ۵۰-۴۰ متری رسیده بود متلاشی شده و اعلامیه ها در فضا پخش می شد. (۱) و این بود ارتباط با مردم از طریق عملیات پرتاب اعلامیه با خمپاره.

**۲-۴. قرص های سیانور؛** عبارت بود از کپسولی شیشه ای که حدود ۲۰۰ میلی گرم سیانور سدیم در آن تعبیه می شد. آن عده از اعضای سازمان که در عملیات پرخطر شرکت می کردند و افرادی که اطلاعات تشکیلاتی آنها در صورت دستگیری و شکنجه ممکن بود به سازمان ضربه وارد کند از این نوع کپسول ها همراه داشتند. به نظر محسن نجات حسینی و تمامی کسانی که در آن سال ها درگیر مبارزه مسلحانه بودند (از جمله خود من) "اقدام به خودکشی که در بسیاری از برآوردها غیر منطقی می نمود نتیجه خشونت و توحشی بود که رژیم پلیسی شاه به کار می برد." اما امروزه می دانیم که این نگاه تنها یک جنبه از واقعیت را بیان می کند. سویه دیگر، خشونت نهفته و یکسونگری نظامی در اندیشه و عمل سازمان های مسلحانه کار است.

نجات حسینی چنین می آورد: "ابو جهاد مسئول بخش عملیاتی انقلاب فلسطین، در نگرشی بر عملکرد مبارزان ایرانی، عمل خودکشی افراد مبارز را نوعی ضعف تشکیلاتی می دانست. او معتقد بود که داشتن زندانی سیاسی، سندی افشاگرانه برای دشمن است. ضمن این که نیروی انسانی تشکیلات نیز باقی می ماند. به علاوه مفهوم "خیانت" نزد

فلسطینی ها با آنچه در سنت مبارزاتی ایران مرسوم است تفاوت فاحشی داشت، برای نمونه وقتی نیروهای اردنی در سپتامبر ۱۹۷۰ به قتل عام نیروهای فلسطینی کمر بستند، چند تن از رهبران برجسته الفتح به چنگ نیروهای امنیتی اردن گرفتار شدند و چند ساعت بعد در گفتاری سازشکارانه در یک مصاحبه تلویزیونی در عمان، وسیله رهایی خود را فراهم کردند. این افراد از جمله ابوایاد، به محض خروج از بازداشتگاه به جایگاه پیشین خود در انقلاب فلسطین بازگشتند. ابوایاد به عنوان مرد شماره ۲ الفتح و یکی از مؤثرترین رهبران فلسطینی به فعالیت های خود ادامه داد." (۲)

**۳-۳. قتل در بغداد؛** اکنون به موردی دیگر بپردازیم: او اواسط مرداد ماه ۱۳۵۳، مرتضی هودشتیان (با نام های مستعار یوسف و حمید) با گذرنامه عادی به پاریس و از آنجا به لندن می رود. یوسف فردی بسیار با استعداد و مبتکر در رشته الکترونیک بود. سازمان او را برای خرید وسایل مورد نیاز، از جمله تهیه بی سیم به خارج می فرستد. مجید شریف واقفی مسئول او بود. مجید چند بار به خود من و منیری جاوید و عده داد که به زودی امکانات فنی و الکترونیکی توسط یکی از افرادی که به خارج

**از قضا بیشتر کسانی که بعدها مارکسیست و مارکسیست دو آتشه هم شدند افرادی بودند با سوابق بیشتر و غلیظ تر مذهبی. من معتقدم باید روی این نکته تأمل کرد که افراطیون مذهبی وقتی به اصطلاح تغییر عقیده داده و مارکسیست می شوند چگونه به افراطیون مارکسیست تبدیل می شوند؟ معکوس چنین پدیده ای را سال ها بعد ما در آلمان شاهد بودیم که شماری از جوانان افراطی و گاه کمونیست در آلمان شرقی، پس از فروپاشی دیوار برلین به نژادپرستی افراطی و نئونازیسم روی آوردند**

فرستاده ایم خواهد رسید.

مرتضی هودشتیان صرفاً برای تهیه وسایل و تجهیزات الکترونیکی به خارج فرستاده شد، ولی تشکیلات در لندن تصمیم می گیرد که وی را برای دیدن یک دوره کوتاه مدت آموزش نظامی با گذرنامه جعلی به اردوگاه های فلسطینی در بغداد روانه کند. حال آن که در چه وابستگی و هواداری وی به سازمان تا این حد نبود.

محسن نجات حسینی می نویسد: «حمید (مرتضی هودشتیان) که به تازگی به سازمان پیوسته بود، در ایران به طور علنی زندگی می کرد و تجربه تشکیلاتی چندانی نداشت. چیزی نمی گذرد که ضعف تشکیلاتی او در برخورد های روزانه اش بروز می کند. او با نادیده گرفتن برخی از اصول و معیار های زندگی سیاسی و تشکیلاتی، نوعی بیگانگی با تشکیلات و کارگروهی را به نمایش می گذارد... برخورد های حمید به تدریج نوعی سوءظن (گمان نفوذی بودن ساواک) در اطرافیانش برمی انگیزد...»

محسن فاضل (تبعید شده از ایران) که از یک سو با سخت گیری های تشکیلات در داخل کشور خو گرفته بود و از سوی دیگر فرصتی به دست آورده بود تا توان تشکیلاتی خود را به رقیبانش در خارج از کشور نشان دهد، وظیفه بررسی وضع حمید را به عهده می گیرد. او سوءظن شدید خود نسبت به حمید را برای دیگران نیز توجیه می کند.

تصمیم بر این شد که از اعضای داخل کشور و کسانی که حمید را برگزیده و به خارج فرستاده اند اطلاعات بیشتری کسب شود. با مصباح، رابط سازمان در لندن نیز تماس گرفته شد تا این اطلاعات، دقیق تر و صحیح تر باشد. محسن فاضل بدون این که در انتظار اطلاعات بیشتری از داخل بماند، با توافق حسین روحانی برای بررسی وضع حمید دست به کار می شود. وی در فرصتی کوتاه، چنان در سوءظن خود فرومی افتد که در باور خود حمید را فرستاده ساواک و عنصر نفوذی رژیم می شناسد و برای اعتراف گرفتن از حمید، او را تحت فشار می گذارد و به شکنجه میادرت می کند. او در این کار از محمد یقینی هم کمک می گیرد.

عصر یک روز پاییزی، خبر غم انگیز مرگ

حمید (مرتضی هودشتیان)، در لبنان به گوشم رسید. کشته شدن او در زیر شکنجه، آن هم توسط اعضای تشکیلات، فاجعه‌ای دردناک بود. جالب آن که پس از مرگ حمید، هنوز برخی بر سوء ظن خود پامی فشر دند. و سالیلی که حمید به همراه داشت مانند ساعت مچی، ماشین حساب و... که او از ایران با خود آورده بود، توسط دکتر مصطفی چمران که در آن هنگام با ما همکاری داشت بررسی شد و هیچ وسیله و مدرکی که نشان از جاسوسی باشد به دست نیامد. بعدها معلوم شد که حمید کاملاً مورد شناخت و اعتماد تشکیلات در داخل کشور بوده است.<sup>(۳)</sup>

حسین روحانی مسئول وقت سازمان در خارج کشور در این باره جزئیات بیشتری را روشن می کند، او می نویسد: "در طول دوره آموزش که چند هفته به طول می انجامید دیگر عناصر سازمان که همراه مرتضی هودشتیان مشغول گذراندن دوره نظامی بودند، شاهد یک سری حرکات مشکوک از سوی او می شوند."

روحانی در توضیح حرکات مشکوک می نویسد: "از جمله بی تحرکی و عدم آمادگی برای ورزش صبحگاهی و یا مشغول شدن با دستگاه ماشین حساب کوچک الکترونیکی که همراه داشت، نظر آنها را جلب می کند." روحانی می نویسد: "قرار شد تا از داخل در این مورد تلفنی سؤال شود، اما از آنجا که از بغداد امکان تلفن به ایران وجود نداشت و این کار حداقل ۲۴ ساعت بعد انجام می گرفت، محسن فاضل معتقد بود که این فرصت زیادی است و در این فاصله چه بسا ضرباتی به سازمان وارد آید.... در جریان بازجویی از آن جهت که وی در اثبات بی گناهی اش بر خوردی کاملاً شک برانگیز داشت موجب شد که او را با "کابل" بزنند. زدن کابل در حدی بود که پاهای وی کاملاً ورم کرده بود. هنگام ظهر بود که زدن قطع شد و قرار شد تا تلفن به داخل [ایران] دیگر با او بر خوردی صورت نگیرد. پیش از ناهار یکی دو نفر او را به دستشویی بردند. در آنجا او تعادل خود را از دست می دهد، او را گرفته و به اتاق می برند. ساعت ۲ بعد از ظهر به او سر می زنند و می بینند که تمام کرده است. به احتمال قوی خونریزی مغزی کرده بود. فردای آن روز تلفن زده شد و

**سازمان های مسلحانه کار، راه حل هایشان هم مسلحانه است؛ خواه مشکلات تشکیلاتی (مانند کناره گیری یک فرد)، خواه مشکلات امنیتی (مانند مشکوک شدن به یک فرد) خواه سیاسی - اجتماعی و یا تبلیغاتی چنین سازمان ها و افرادی اگر زمانی به قدرت برسند برای مسائل جامعه نیز اولین راه حلشان خشونت و قهر است**

**مجید شریف واقفی**



معلوم گردید که وی از هواداران سازمان بوده... تاریخ دقیق این جریان روز دهم آبان ماه ۱۳۵۳ می باشد.

ساواک تا زمان دستگیری و حید افراخته از این ماجرا اطلاع نداشت. در بازجویی افراخته پس از شرح مفصل ماجرا آمده است: "قاتلین شرح جنایتشان را برای داخل می نویسند. از داخل جواب برمی گردد که: "شما یک عنصر بسیار باارزش فنی گروه را کشته اید." جواب تنها یک "انتقاد از خود است..."

یک سال و نیم بعد ماشین ترور سازمانی به سر وقت شریف واقفی، مرتضی صمدیه و من، به عنوان خائنین شماره ۱، ۲ و ۳ آمد. پس از مانیز نوبت به محمد یقینی که در ماجرای قتل مرتضی هودشتیان همراه و شریک جرم بود، رسید.

درباره هریک در جای خود صحبت خواهیم کرد.

واقعیت این است که نبرد قهر آمیز، هم صورت مسئله و هم راه حل هایش قهر آمیز و به عبارتی ساده و تک بعدی است (مانند مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک). وقتی این "ضعف بنیادین" با رفتار و منش سلطه طلبانه و ظرف تشکیلاتی متناسب (تشکیلات مخفی فاقد روابط اجتماعی و فاقد روابط دموکراتیک) و از همه مهمتر "ایدئولوژی" توجیه کننده دیکتاتوری همراه شود، وقوع چنین فاجعه هایی چه در سازمان مجاهدین و چه در سازمان ها و حکومت های مشابه اجتناب ناپذیر است.

تلاش برای ساده نشان دادن معضلات و پیچیدگی های اجتماعی، گرایش تو سل به قهر و خشونت در مناسبات اجتماعی و توهم نسبت به در دست داشتن کلید مشکلات جهان البته مختص سازمان مجاهدین در آن مقطع زمانی نیست، قصه خونباری است به بهای خون میلیون ها انسان که هنوز بسیاری از آن درس نگرفته اند.

■ به نظر شما ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان از کی و از کجا آغاز شد؟ آیامی توان تاریخ دقیقی برای شروع ماجرا در نظر گرفت؟ نظر شما درباره تحلیل های مختلفی که در این مورد وجود دارد چیست؛ تحلیل هسته مارکسیستی و پوسته مذهبی، با این نظر که مجاهدین از اساس مارکسیست بوده اند و یا تحلیل التقاطی بودن ایدئولوژی مجاهدین از آغاز و...؟

□ بگذارید ابتدا ساده ترها را پاسخ دهم:

۱- به گواهی تمامی مدارک و شاهدانی که هنوز زنده اند، بنیانگذاران سازمان از محمد حنیف نژاد گرفته تا سعید محسن و اصغر بدیع زادگان و عبدالرضانیک بین (معروف به عبدی که بعدها از سازمان جدا شد) تماماً افرادی بودند مسلمان و مذهبی با انگیزه ها و پیشینه روشن و مشخص.

۲- با این نظر هم که در میان اعضای سازمان دو گرایش وجود داشت؛ یکی با آبخشور مذهبی و دیگری مارکسیستی و یا مبارزاتی و مدتی این و مدتی آن گرایش تسلط پیدا کرد نیز نمی توان موافق بود، زیرا جدا از غیر واقعی بودن چنین تقسیم بندی میان اعضا و محتوای آموزشی یکسان و سراسری، بیشتر کسانی که بعدها

مار کیسیست و مار کیسیست دو آتشه هم شدند افرادی بودند با پیشینه بیشتر و غلیظ تر مذهبی. این گونه نبود که دو نوع و حتی دو گرایش در سازمان وجود داشته باشد. البته روشن است که عمق اعتقادی افراد همچون انگیزه های اجتماعی و مبارزاتی شان یکسان نباشد، ولی همه از اساس مسلمانانی بودند با انگیزه های قوی اجتماعی و مبارزاتی. از اینان شماری حتی سابقه دروس حوزوی داشتند و شماری دیگر از گروه های متعصب مذهبی مانند "حزب الله" پیش از انقلاب می آمدند.

از نام آوردن اکراه دارم، ولی برای دوری از شائبه کلی گویی بد نیست دانسته شود که تراب حق شناس و محمدحسین روحانی هر دو سال ها دروس طلبگی خوانده بودند و یا علیرضا زمر دیان و شماری دیگر جدا از اعتقادات قوی مذهبی از خانواده های شناخته شده مذهبی بودند.

شخصاً بهرام آرام را، که مجری و طراح بسیاری از عملیات نظامی و تصفیه های درون گروهی بود، از پیش از شهریور ۱۳۵۰ می شناختم. در آن ایام من به عنوان پیک شیراز - تهران هر چند هفته یکبار به تهران می رفتم. پس از شهریور ۵۰ نیز با وی تماس داشتم. خوب به یاد دارم که در گفت و گوهای تشکیلاتی پیش و پس از شهریور ۵۰ او بسیار اصرار داشت که کلمه "برادر" به کار برده شود. می گفت کلمه "رفیق" بار مارکیستی دارد، ما مسلمانی و باید کلمه برادر را به کار ببریم.

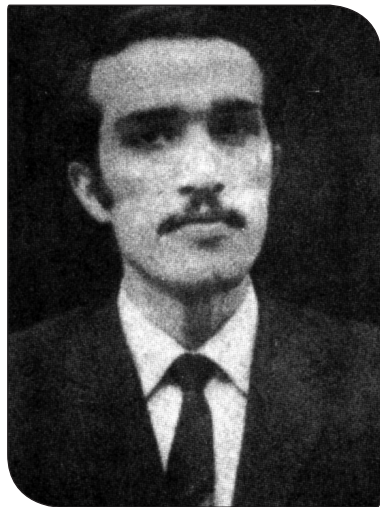
روزهای پس از شهادت احمد رضایی نخستین شهید سازمان، وقتی در ملاقاتی اطلاعیه مربوطه را برای من آورد آیه ۲۳ سوره احزاب را با هیجان تکرار می کرد "من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً" از مؤمنین کسانی هستند که به پیمان خود با خدا وفا کرده (به شهادت رسیدند) و کسانی که بر سر پیمان ایستاده و تغییری در پیمان آنان نیست.

بیانیه سازمان با عنوان "پاسخ به باوه های رژیم و رد اتهام مارکیستی های اسلامی" که در آن بر مسلمان بودن مجاهدین تأکید شده بود به توصیه و کوشش بهرام تهیه شد.

همچنین معروف است که محمود طریقی الاسلام (از گروه حزب الله پیش از انقلاب

که از خانواده ای شدیداً مذهبی بود) در دوران مذهبی بودن برای غسل کردن در زمستان، یخ حوض را می شکست و غسل می کرد. حال آن که تفکر رایج و معتدل مذهبی و از جمله تفکر رایج سازمان در آن ایام این بود که احکام، دینامیزم (انعطاف پذیری) دارند و می توان به جای شکستن یخ حوض، با خاک تیمم کرد.

من از قضا معتقدم باید روی این نکته تأمل کرد که افراطیون مذهبی وقتی به اصطلاح تغییر عقیده داده و مارکیستی می شوند چگونه به افراطیون مارکیستی تبدیل می شوند؟ معکوس چنین پدیده ای ارسال ها بعد مادر آلمان شاهد بودیم که شماری از جوانان افراطی و گاه کمونیست در آلمان شرقی، پس از فروپاشی دیوار برلین به تزایدی افراطی و نئونازیسم روی آوردند.



رضارضايي

با طرح پرسش های فلسفی و عقیدتی، پاسخ یابی برای مشکلات تشکیلاتی و استراتژیک (راهبردی) امر مبارزه مسلحانه تا اطلاع ثانوی به تعویق افتاد. تقی شهرام این گونه استدلال می کرد که تا پاسخی برای پرسش های پایه ای پیدا نشود، پاسخ به دیگر پرسش ها و مشکلات نیز امکان پذیر نیست

۳- اما در باب التقاط و ایدئولوژی التقاطی باید گفت این رشته سر دراز دارد. به راستی التقاط چیست و التقاطی کیست؟ اگر نقطه مقابل التقاط راناب و خالص بودن بدانیم پرسش را باید این گونه مطرح کرد که کدام مکتب و کدام فرد ناب و خالص است؟ آیا مارکیسیسم ناب است و التقاطی نیست؟ در این صورت اگر تمامی آنچه را که مارکس از ریکاردو، هگل و فویرباخ وام گرفته به کناری نهمیم آن وقت از مارکیسیسم چه می ماند؟ جز شیرینی یال و دم و اشکمی که در آن نه از ارزش اضافی خبری است و نه از دیالکتیک هگلی و نه ماتریالیسم. در چنین صورتی تکلیف لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم و صدها نحله و به قول امروزی ها قرائت از مارکیسیسم که دیگر جای خود دارد. در جایی که تازه بر سر خود مارکس هم بحث است که کدام قرائت از مارکس، ناب و خالص است و کدام التقاطی؟ اندیشه های مارکس جوان و یا مارکس در سنین پیری؟

به نظر این حقیر سرا پا تقصیر و البته معترف به ناتوانی خویش، این پرسش در مورد همه اندیشه ها چه آنها که مدعی منبع زمینی و چه آنها که مدعی منبع آسمانی هستند مطرح است. گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آن که هست گیرند.

به راستی اسلام ناب محمدی کدام است؟ آیا موضوعاتی که اکنون برای فقها و در مورد کشور خودمان فقهای شیعه، از بدیهیات و مباحث و حتی در مواردی الزامات است، صد و دوست سال پیش نزد اسلاف همین فقها، از محرمات و ممنوعاتی که اصلاً به آن نزدیک نمی شدند نبود؟ در این صورت دوست یا سیصد سال دیگر چه خواهد شد و آنها در باره امر و ما چه قضاوتی خواهند داشت؟

به نظر من التقاط نه تنها مذموم و ناپسند نیست، بلکه رمز پیشرفت و تکامل به شرطی قرون و اعصار است. آموختن از یافته های دیگران و خود آموزه ای برای نسل های بعدی شدن است، بدون مطلق کردن خویش و دیگران. می خواهم کمی هم از جدی بودن در آیم و این سخن نغز روحانی عارف، روشن ضمیر و رضا مارمولک را که هر دو یکی شده اند بزنم که "راه های رسیدن به خدا (حقیقت) به تعداد افراد بشر است." هر کسی از ظن خود، درک خود،

در ظرف زمان و مکان خود در جست و جوی حقیقت برآید کاری خوب و پسندیده و ضروری انجام داده است. مشکل آنجا آغاز می شود که به قول رند شیرین سخن شهر ما، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و جنگ هفتاد و دو ملت به پا شد که ما هم در گیر آنیم.

■ **با این توضیحات می توان نتیجه گرفت که به نظر شما در اندیشه و اعتقاد مجاهدین هیچ اشکالی وجود نداشته است؟**

□ نه! آنچه را گفتم به آن جهت بود که از ساده گزینی و تلاش برای پاسخ های صفر و صد یا همان سیاه و سفید پرهیز کنیم. به نظر من بدون باور به وجود ضعف های "بنیادی" و "ساختاری" در اندیشه و عمل مجاهدین خلق (مجاهدین نسل حنیف نژاد) به عنوان مبنا و پایه، تغییر ایدئولوژی به آن سرعت و به آن فراگیری غیر قابل توضیح است.

در عین حال، بدون هیچ گونه پیش داوری ارزشی (اثباتاً یا نفیاً) در مورد کار حنیف نژاد، بر این باورم که "ادامه منطقی" حرکت او می توانست تقی شهرام و کارهای او نباشد، همان گونه که حرکات امروزی و دیروزی مسعود رجوی هم در آن راستا نیست.

البته تصحیح آن ساختارها (اعم از تشکیلاتی، اعتقادی و مطمئناً رفتاری) نه در خانه های تیمی چریک های شهری میسر بود، نه در زندان های اوین و قصر در زمان شاه و نه در پادگان های نظامی صدام حسین در عراق.

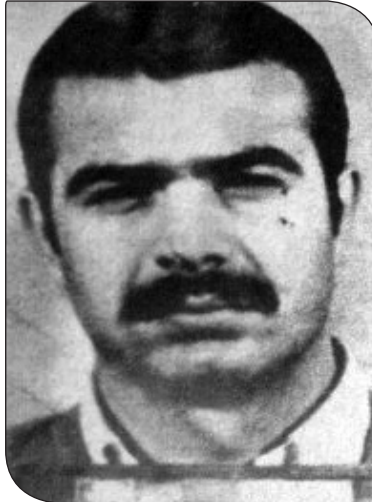
■ **این پرسش بی پاسخ ماند؛ به نظر شما ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان از کی و از کجا آغاز شد؟ آیا می توان تاریخ دقیقی برای شروع ماجرا در نظر گرفت؟**

□ پیشتر گفتم که شهادت رضارضایی پایان یک دوره و آغاز دوره ای دیگر است. شاخه ای شدن تشکیلاتی که پیش از آن هم از دموکراسی در آن خبری نبود باعث افزایش اقتدار تشکیلاتی رهبری شد. سال ۱۳۵۲ سال کار درون تشکیلاتی است.

در فقدان کاظم ذوالانوار، محمود شامخی و رضارضایی، تقی شهرام با عمل چشمگیر فرار از زندان ساری و به غنیمت آوردن مقادیری سلاح، بی سیم، مهمات و نیز محفوظات و اطلاعات وسیعی که در دوران زندان کسب کرده، به سرعت به نفر تعیین کننده مرکزیت سه نفره

**ویژگی موضوعات فلسفی و تاریخی به گونه ای بوده و هست که پایان ناپذیرند. ویژگی پرسش ها چنان است که کار آکادمیک و گروهی بسیار طلب می کند، آن هم نه در خانه های تیمی و نه در میدان نبرد چریک شهری. ضمناً در طول تاریخ نشان داده شده که همیشه بسیاری پرسش ها، بی پاسخ مانده و می ماند، تا حرکتی اجتماعی، پیروزی و یا شکستی بزرگ، برای آنها پاسخ شود. (تغییر پارادایم، الگو و مدل ذهنی)**

تقی شهرام



تبدیل شد. او بسیار شیفته محفوظات خود بود و آنها را کشفیات بدیع و تاریخی که به تنهایی به درک آنها نائل شده می دانست. با تغییر جهت از اصلاح سبک کار و مسائل تشکیلاتی به مبانی فلسفی و عقیدتی، او به طرح شباهت و پرسش هایی پرداخت که دیگر اعضای مرکزیت شامل بهرام آرام و مجید شریف واقفی قادر به پاسخ به آن نبودند. پرسش هایی مانند: ۱- نقش انبیا در روند تکاملی تاریخ؟ ۲- نقش وحی و نقش توده ها؛ اگر توده ها تاریخ ساز هستند انبیا چه نقشی دارند؟ ۳- چگونه می توان هم به "ماتریالیسم تاریخی" باور داشت و هم

پدیده "وحی" و "نبوت" را پذیرفت؟ ۴- نظر اسلام درباره "برده داری" و "کنیز" چیست؟ ۵- نظر حضرت علی در نهج البلاغه درباره "زن" چیست؟ ۶- "ملانکه" و تناقض آن با بحث تکامل در سازمان چگونه است؟ ۷- قرآن مردم را نادان و ناسپاس می داند و می گوید "اکثرهم لا یعلمون" و یا "اکثرهم لا یعقلون"، این با نظر سازمان که توده ها آگاه هستند و "خلق قهرمان" است چگونه همخوانی دارد؟ ۸- چرا رهبران سازمان در گذشته به جای استفاده از کلمه "دیالکتیک" در جزوه شناخت، محافظه کارانه واژه ناکافی "دینامیک" را به کار بردند. علت این محافظه کاری و یا عدم صداقت با مردم و کادرهای سازمانی در کجاست؟ ۹- نقش ایدئولوژی سازمان در ضربه ۱۳۵۰ و ضربات بعدی کدام است؟ ۱۰- ایده آلیسم نهفته در ایدئولوژی سازمان با شرایط عینی مبارزه چگونه قابل انطباق است؟ ۱۱- باور به خدادار مبارزه روزمره ما چه نقشی ایفا می کند؟ کسانی که خدا را باور ندارند چرا مبارزه و مقاومت می کنند؟ تفاوت ما که مسلمانیم با آنها، در امر مبارزه چیست؟ و...

چنین پرسش هایی البته خلق الساعه نبودند. بخشی پرسش های رایج دیدگاه مارکسیستی نسبت به دین، مذهب و خدا بود. شماری نیز در دوران حنیف نژاد، نقادانه طرح می شد و کسی هم مارکسیست نشد. اساساً یکی از وظایف گروه ایدئولوژی سازمان - که حنیف نژاد شخصاً در رأس آن بود - تدوین جامع نقطه نظراتی در پاسخ به این پرسش ها بود. بسیاری از پرسش ها نیز انحرافی بود، بخصوص برای مجاهدین که نگرشی متفاوت با نگرش مذهب سنتی داشتند. بخشی نیز به راستی تحریف واقعیات درون تشکیلات مجاهدین بود و موضوعات به گونه ای که شهرام مطرح می کرد، نبود.

با طرح پرسش های فلسفی و عقیدتی، پاسخ یابی برای مشکلات تشکیلاتی و استراتژیک (راهبردی) امر مبارزه مسلحانه تا اطلاع ثانوی به تعویق افتاد. تقی شهرام این گونه استدلال می کرد که تا پاسخ هایی برای پرسش های پایه ای پیدا نشود، پاسخ به دیگر پرسش ها و مشکلات نیز امکان پذیر نیست.

ویژگی موضوعات فلسفی و تاریخی هم

به گونه‌ای بوده و هست که پایان‌ناپذیر است. می‌دانید و می‌دانیم که طرح پرسش، بسیار ساده اما پاسخ به آن بسیار مشکل است. این، در همین گفت‌وگوی ما هم صادق است. ویژگی پرسش‌ها چنان است که کار آکادمیک و گروهی بسیار طلب می‌کند، آن هم نه در خانه‌های تیمی و نه در میدان نبرد چریک شهری. ضمن این که در طول تاریخ نشان داده شده که همیشه بسیاری پرسش‌هایی پاسخ مانده و می‌ماند، تاجر کنی اجتماعی، پیروزی و یا شکستی بزرگ، برای آنها پاسخ شود. (تغییر پارادایم، الگو و مدل ذهنی)

امروزه به خوبی می‌دانیم که پیروزی نهایی نظرات لنین نه در قدرت استدلال و نبوغ تئوریک و حجم عظیم مطالعاتش - که واقعیت هم داشت - بلکه ناشی از موفقیت در سرنگونی حکومت تزار و به دست گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراهای بود.

نفس پیروزی و به دست گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراهای بسیاری از معترضان و مخالفان را ساکت و بسیاری از شکاکان را به "پذیرش" درستی نظرات وی واداشت، حال آن که اگر شکست می‌خورد بی‌تردید جناح‌های رقیب میدان‌دار نقطه نظرات جدید می‌شدند.

هفتاد و چند سال بعد با فروپاشی کشور شوروی بسیاری نظرات که حقیقت مطلق و وحی مُنزل تلقی می‌شد همانند بت‌های بت پرستان کهن فروریخت و به فراموشخانه تاریخ سپرده شد.

■ **بزارها و امکانات اولیه تقی شهرام در مراحل آغازین چه بود؟**

□ بزار و روش‌های اولیه تقی شهرام در مراحل آغازین تغییر ایدئولوژی از این قرار است:

- ۱- استفاده از طرح تقسیم شاخه‌ای سازمان،
  - ۲- سلطه بر یکی از شاخه‌ها، ۳- به بن بست کشاندن بحث‌های استراتژیک و تشکیلاتی و
  - ۴- طرح پرسش‌ها و شبهات ایدئولوژیک بدون ارائه پاسخ روشن به آنها (چه سلبی چه ایجابی)
- این که بلافاصله پس از شهادت رضا، تقی شهرام با اعتقادات مذهبی قطع رابطه کرد یانه بسیار مشکل است، اما با اطمینان می‌توان گفت که به فاصله کوتاهی پس از شهادت رضا (خرداد

۱۳۵۲) به روش‌های فوق متوسل شده است. در نوشته و گفته‌های بعدی، وی تلاشی آشکار در کم رنگ کردن نقش رضا در رهبری و نجات سازمان داشت. از رضا و نقش او به عنوان عامل سدکننده تحولات درونی و با عنوان "بدترین ضعف‌ها در کادر رهبری از شهادت احمد تا شهادت رضا" نام می‌برد.

با اطمینان می‌توان گفت که از نیمه دوم سال ۱۳۵۲ تقی شهرام به همراه شماری از افراد شاخه تحت کنترل خود تغییر عقیده داده بود، با این همه برخلاف اصول شناخته شده مارکسیستی نه تنها از سازمان جدا نشد و به اصطلاح انشعاب نکرد، بلکه در صدد تصاحب کل سازمان، نام و سوابق آن نیز برمی‌آید. در این ایام شاخه تحت کنترل مجید شریف و اقفی کاملاً مذهبی است و شاخه بهرام و افراد مرکزی آن نیز مذهبی‌اند.

■ **در این ایام نقش و موضع بهرام آرام، دیگر**

**امروزه به خوبی می‌دانیم که پیروزی نهایی نظرات لنین نه در قدرت استدلال، نبوغ تئوریک و حجم عظیم مطالعات او - که واقعیت هم داشت - بلکه ناشی از موفقیت در سرنگونی حکومت تزار و به دست گرفتن قدرت و استقرار کشور شوراهای بود. نفس پیروزی و به دست گرفتن قدرت، بسیاری از معترضان و مخالفان را ساکت و بسیاری از شکاکان را به "پذیرش" نظرات واداشت، حال آن که اگر شکست می‌خورد بی‌تردید جناح‌های رقیب میدان‌دار نقطه نظرات جدید می‌شدند. هفتاد و چند سال بعد با فروپاشی کشور شوروی بسیاری نظرات که حقیقت مطلق و وحی مُنزل تلقی می‌شد همانند بت‌های بت پرستان کهن فروریخت و به فراموشخانه تاریخ سپرده شد**

**عضو مرکزیت چگونه است؟**

□ در مورد شاخه بهرام آرام شما (لطف الله میثمی) که در مرکزیت شاخه وی بوده‌اید، بیشتر از من ارتباط و اطلاع دارید، اما بر اساس شنیده‌ها و دانسته‌ها، نظر من چنین است: بهرام آرام در زمستان ۵۲ در تماس جداگانه با تقی شهرام تغییر عقیده داد. در ابتدا، او در مقابل تحولات و طرح پرسش‌های مطرح شده از سوی تقی شهرام موضعی منفعل و نوسانی داشت. از سویی وی گذشته‌ای مذهبی و اعتقادی داشت و دوران رهبری حنیف نژاد و سعید محسن را از نزدیک تجربه کرده بود. او پس از شهریور ۵۰ در کنار احمد و رضارضایی و کاظم ذوالانوار فعالیت کرده بود.

از سوی دیگر، او عنصری کمتر تئوریک و بیشتر عملیاتی و سازمانده بود، فشار سنگین شبهات و پرسش‌های مطرح شده توسط تقی شهرام پایه‌های نظری اعتقاداتش را سست می‌کرد.

در گیر و دار چنین بحران روحی، استعداد برجسته او در امور سازماندهی و عملیات نظامی و چریکی مفروضه راه‌گرا و برای خلاصی از بار سنگین چنان فشارهایی بود، از این رو، طی روندی خودبه‌خودی به کارهای اجرایی و عملیاتی روزمره روی آورد. به دیگر سخن، او انفعال خویش را در پوشش اقدامات به ظاهر فریبنده و فعال یعنی کارهای تکنیکی و عملیاتی پنهان کرد.

با این همه، همراهی بهرام آرام و تغییر عقیده وی بزرگترین پیروزی تقی شهرام تلقی شد. در این امر همه متفق‌القولند که بدون بازوی اجرایی چون بهرام آرام و عاملیت او، روند تغییر ایدئولوژی با آن سرعت و با وضعیت که پیش آمد امکان‌پذیر نبود.

■ **از نقش مجید در شاخه‌ای که شما و مرتضی صمد به لطف در آن بودید گفتید و این که او با در میان گذاشتن واقعیات، بر روابط میان شما و سازمان روشنائی می‌تاباند. شما که تنها بازمانده آن جریان هستید درباره آن مقطع بیشتر می‌توانید توضیح دهید.**

□ مجید شریف واقفی از همان ابتدا روشن‌تر از بهرام آرام به مقابله می‌پردازد. اولین ثمره مقاومت او این توافق است که تا حل نشدن کامل مسئله در کادر مرکزی، مسائل نباید به افراد



تحت مسئول در شاخه‌ها منتقل شده و آموزش داده شود. (زمستان ۵۲)

تقی شهرام ظاهر این قرار را می‌پذیرد و نوعی آرامش ظاهری برقرار می‌شود. سیر بعدی وقایع نشان داد که شهرام این قرار را رعایت نکرده و شاخه تحت مسئولیت خود را با طرح پرسش‌ها و شبهات و با استفاده از اقتدار تشکیلاتی (اتوریته) به تغییر عقیده واداشته است. به شماری از افراد شاخه وی این گونه القا شده بود که تمامی سازمان، ایدئولوژی مارکسیستی را پذیرفته است.

تئوری راهنمای چنین اقدامی (چه با مصداق و چه بی مصداق) از سال‌ها پیش مهیا بود: توجه وسیله توسط هدف، ضرورت و حتمیت برتری تاریخی پرولتاریا و هر مدعی رهبری خود خوانده آن بر دیگر طبقات و بالاخره داستان همیشگی تکامل تاریخ و زباله‌دانی آن... این عدم شفافیت بعدها در دیگر شاخه‌ها هم متداول شد.

نیمه دوم سال ۵۲ و بخصوص تمام سال ۵۳، سال‌های پیشرفت و گسترش و ضربه‌نوردن سازمان بود. ما در شاخه خودمان غیر از بهبود مستمر امکانات فنی و الکترونیکی شاهد عضوگیری و رشد متناسب بودیم و ارتباطات با خارج کشور و بخصوص رادیو میهن پرستان و رادیو سروش به‌طور منظم برقرار بود. اخبار و مطالب در شاخه ما به‌صورت میکرو فیلم در فاصله‌ای کم و حداکثر یک هفته در رادیو پخش می‌شد و بولتن‌های امنیتی که توسط ما منتشر می‌شد بسیار فعال بود و...

گمان ما و بخصوص من این بود که در شاخه‌های دیگر نیز وضع از زاویه‌ای دیگر چنین است، یعنی مادر این شاخه در جهت گسترش امکانات فنی، امنیتی، نظامی، ارتباطی و اجتماعی کار می‌کنیم و شاخه‌های دیگر در حال تدوین مبنای نظری و تئوریک هستند.

چنین نگرشی نه از ساده‌انگاری فردی، بلکه از سنت تقسیم کار و اعتماد تشکیلاتی در گذشته سازمان نشأت می‌گرفت. مجید، نوشته‌ها و جزوه‌هایی از شاخه‌های دیگر می‌آورد، از جمله "جزوه سبز" (بهار ۵۳)، که به خاطر رنگ کاغذ آن چنین نامیده شد. این جزوه ابتداء نشان و گواهی از تغییر ایدئولوژی با خود نداشت و طرح پرسش‌هایی بود که کم‌وبیش مشابه آن در گذشته‌های دور هم در سازمان مطرح بود. اما این بار پرسش‌ها طرح می‌شد، اما پاسخی به آنها داده نمی‌شد و به فرد گفته می‌شد که خود برود درباره پاسخ‌ها فکر و مطالعه کند. در ابتدا چنین القای شد که گویا سازمان روی مسائل فلسفی و تاریخی کار کرده، ولی می‌خواهد اعضا به صورت آموزشی و فعال درگیری ذهنی پیدا کنند. مشابه چنین روشی در گذشته وجود داشت. این جزوه تا مدت‌ها حساسیت برانگیز نبود.

فکر و مطالعه بر مبنای کدام تحقیق میدانی و آکادمیک معلوم نبود. مطالعه درباره مسائل تاریخی و فلسفی برای چریکی که به صورت مخفی زندگی می‌کند و بخش عمده وقت روزانه‌اش با کارهای اجرایی و قرارهای تشکیلاتی پر می‌شود و کمترین ارتباط اجتماعی


با جامعه و بیرون دارد، بیشتر به یک شوخی تلخ می‌مانست.

پیشرفت از طریق طرح پرسش‌ها روندی کند و بطئی داشت و با حرکت مورد نظر تقی شهرام همخوانی نداشت. طرح پرسش‌ها توسط جزوه سبز دست کم در دو شاخه از سازمان (شاخه مجید و بهرام) در میان اعضا، جنب و جوشی به راه انداخت. در شاخه ما جست‌وجو برای یافتن و ارجاع به دستاوردهای پیشین سازمان شدت گرفت و در شاخه بهرام از جمله خود شما، مرتضی صمدیه و دیگران در صدد مطالعه، تحقیق و پرس‌وجو برآمدند. مسائل جزوه سبز وقتی بدون اقتدار تشکیلاتی طرح می‌شد، محرک و انگیزاننده هم بود.

در شاخه ما طرح مسائل باعث روی آوردن به منابع قدیمی سازمان مانند شناخت، تکامل، راه انبیا - راه بشر و نیز مراجعه به تفسیرهای آیت‌الله طالقانی و دست‌نوشته‌های به‌جا مانده از سعید محسن شد. حرکت مشابهی هم در شاخه بهرام آرام صورت گرفت با این تفاوت که در شاخه ما مجید نقش راهنما و مشوق داشت، ولی بهرام در مقاطعی منفعل و در اواخر مخالفت می‌کرد. او منابع قدیمی را از دسترس افراد دور نگه می‌داشت. از او نقل قول شده که: ایده آلیسم وقتی مورد حمله قرار می‌گیرد در دفاع از خود «پیچیده» می‌شود. بهرام برای جلوگیری از پیچیده شدن ایده آلیسم نهفته در اندیشه سازمان منابع قابل مطالعه پیشین را از دسترس افراد دور نگه می‌داشت و در واقع سانسور می‌کرد.

■ به رشد کند و بطئی تغییر ایدئولوژی اشاره کردید، چه عامل و یا عواملی باعث تسریع آن شد؟  
□ دو حادثه، یکی در شاخه تقی شهرام و دیگری در شاخه بهرام آرام به قضا یا شتاب فوق‌العاده داد، به طوری که می‌توان آنها را دو حادثه مهم و سرنوشت‌ساز دانست، حوادثی که باعث تسریع روند تغییر ایدئولوژی و سلطه بلامنازع تقی شهرام شد عبارتند از: ۱- درگیری درون شاخه سیاسی میان تقی شهرام و علیرضا سپاسی آشتیانی از اواخر ۱۳۵۲ تا انفجارهای ناخوایسته در خانه خیابان شیخ هادی (۲۷ مرداد ۱۳۵۳) و از بین رفتن سرشاخه‌های بهرام آرام. (برای دیدن متن کامل گزارش بهرام آرام، به سایت [meisami.com](http://meisami.com) مراجعه کنید).

تقی شهرام از نیمه دوم سال ۵۲ و بنا به نوشته خود از آذرماه ۱۳۵۲ با یکی از افراد درون

	نام ..... مرتضی
	شهرت ..... هودشتیان
	نام پدر ..... محمد
	شغل .....
	نام و شهرت قبلی .....
	شماره شناسنامه ..... ۱۵۱۰
	تاریخ و محل صدور ..... تهران
	تاریخ و محل تولد ..... ۱۳۳۰
	تابعیت قبلی .....

آخرین عکس الماق شود

کارت شناسایی مرتضی هودشتیان

شاخه‌اش مشکل پیدا کرد. شاخه سیاسی عبارت بود از تقی شهرام (مرکزیت)، علیرضا سیاسی آشتیانی و عبدالله زرین کفش (سرشاخه‌ها) و طاهره میرزا جعفر علاف (همسر شهرام). برای درک ماهیت درگیری میان تقی شهرام و اتهاماتی که او به سیاسی وارد کرد شناخت مختصری از پیشینه سیاسی آشتیانی ضروری است.

علیرضا سیاسی آشتیانی سال ۱۳۲۳ در آشتیان متولد و در تهران بزرگ شد و در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا به تحصیل پرداخت. سال ۱۳۴۳ به عضویت "حزب ملل اسلامی" درآمد. آبان ماه ۱۳۴۴ به همین اتهام دستگیر و به دو سال زندان محکوم و در مرداد ۱۳۴۶ از زندان آزاد شد.

افراد باقیمانده از گروه "حزب ملل اسلامی" گروهی به نام "حزب الله" تشکیل دادند. سیاسی از اعضای مؤسس گروه "حزب الله" بود.

پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ شماری از افراد گروه "حزب الله"، که از طریق مصطفی جوان خوشدل با سازمان ارتباط داشتند، در ساختار تشکیلاتی سازمان وارد شدند. سیاسی یکی و شاید هم فعال‌ترین و مستعدترین این افراد بود. او که به گفته دوستان سابقش در گروه حزب الله شخصیتی احساساتی، تند خو، افراطی و بلند پرواز داشت به زودی در تیم‌های عملیاتی سازمان مجاهدین استعداد خود را نشان داد و در بسیاری عملیات نظامی موفق از جمله ترور سرتیپ طاهری (تابستان ۵۱)، ترور سرهنگ هاو کینز مستشار نظامی امریکا (خرداد ۵۲) و شماری دیگر شرکت کرد. پیشینه گذشته سیاسی و عملیاتی که انجام داده بود باعث شد که به سادگی زیر بار رهبری تقی شهرام که از قضا در امور اجرایی و عملیاتی بسیار ضعیف بود نرود. علیرضا سیاسی در این مقطع به گونه‌ای بیان نشده رقیب تقی شهرام و مدعی عضویت در کادر مرکزی بود، اما او از دو ضعف برخوردار بود. اولین نقطه ضعف وابستگی او به گروه مذهبی سنتی "حزب الله" و دیگری نداشتن سابقه عضویت مستقیم در سازمان مادر است. او پس از شهریور ۵۰ به عضویت سازمان درآمد. متقابلاً شهرام از نقاط قوتی چون سابقه فرار از زندان، محفوظات تئوریک و از همه مهمتر اهرم قدرت تشکیلات بر خوردار بود.



علیرضا سیاسی آشتیانی، هادی شمس حائری

ایستادگی سیاسی در مقابل نظرات تقی شهرام باعث شد تا شهرام وی را با اهرم تشکیلاتی و القابی چون "آوانتوریست"، "اپورتونیست چپ‌نمای سلطه طلب" و... مورد حمله قرار دهد. سرانجام این درگیری به تسلیم سیاسی انجامید.

وقتی ماجرای درگیری سیاسی و شهرام در شاخه مطرح شد شریف واقفی گفت: این ویژگی و روحیات وجود دارد، ولی مصداق «کلمه حق یسراد بهاالباطل» است. مجید گفت ایراد موضع طلبی به سیاسی وارد است، ولی نه از سوی شهرام چون خود او مشکلاتی از همین سنخ دارد و دعوایش نه بر سر اصول، بلکه منافع و موضع طلبی فردی است.

سیاسی پس از پذیرش رهبری شهرام به خارج کشور فرستاده شد و بعدها مجری نظرات او در میان اعضای خارج از کشور سازمان شد، اما شهرام به تسلیم سیاسی قانع نبود. سلطه بر سیاسی و مطیع شدن او سکوی پرش برای سلطه بر کل سازمان بود.

حادثه دوم انفجارهای ناخواسته در خانه خیابان شیخ هادی در مرداد ۵۳ بود که در آن تمامی افراد سرشاخه بهرام (لطف الله میثمی، ابراهیم جوهری و سیمین صالحی) زخمی و دستگیر شدند و این حادثه از عوامل تسریع سلطه تقی شهرام است. (جزئیات این حادثه در خاطرات لطف الله میثمی "آنها که رفتند..."، نشر صمدی به تفصیل آمده است)

این ضربه در زمان خود بزرگترین ضربه

پس از ضربه شهریور ۵۰ بود. بدتر آن که ضربه نه از سوی ساواک، بلکه در اثر اشتباهات و ندانم کاری‌های آشکار و مفرطی که به هیچ وجه نمی‌بایستی صورت بگیرد وارد آمده بود.

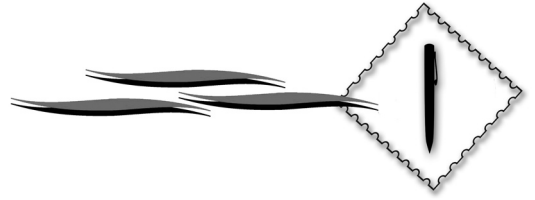
پس از این ضربه بهرام آرام تحت فشار روحی و روانی زیادی قرار گرفت. او انتقادی از خود نوشت که همراه با مقدمه‌ای از تقی شهرام در سطح تشکیلات پخش شد.

بهرام اشتباهات مفرط و آشکار عملی و تاکتیکی خود و گرو هوش را به مبانی ایدئولوژیکی ربط می‌داد، حال آن‌که او در آن زمان مارکسیست بود. افزون بر آن اشتباهاتی که در خانه خیابان شیخ هادی به انفجار ناخواسته انجامید در زمره اشتباهاتی بود که با کمی دقت، توجه و استفاده از تجربیات پیشین هر گز نباید اتفاق می‌افتاد و هیچ ربطی به ایدئولوژی فرد نداشت. آرام در انتقاد از خود، روحیه دپارتمانالیستی خود را مورد نقادی قرار می‌دهد که همیشه می‌خواست شاخه‌اش از دیگر شاخه‌ها برتر و متمایز باشد و البته پس از کارد گذاشتن بر خود همه را به بقایای اندیشه و گرایش‌های خرده‌بورژوازی و مذهبی نسبت می‌دهد. شهرام نیز در مقدمه انتقاد از خود آرام، از موشکافی و دقت او تقدیر کرده و از همه می‌خواهد که همانند فرد مرکزیت (بهرام آرام) ریشه‌های فلسفی و ایدئولوژیک انتقادات خود را بیابند.

ضربه، یکی دو ماهی همه امور را تحت تأثیر خود قرار داد و دو عارضه به دنبال داشت: ۱- از شاخه ما (شاخه معجد) شماری و از جمله وحید افراخته که تا این زمان مسلمان بود - برای ترمیم و کمک به شاخه بهرام منتقل شدند ۲- بهرام که پیش از این هم در مسائل نظری خود کم‌بین بود، در اثر ضربه، بسیار پریشان و منفعل شد. از این زمان است که می‌توان گفت بهرام عامل گوش به فرمان نظرات تقی شهرام شد.

بهرام آرام بار سنگین تناقض‌ها و تشنیت فکری و فلج‌کننده روحی را تا زمان مرگ با خود حمل کرد. او در آبان ماه ۱۳۵۵ در ترور خیابانی، توسط یکی دیگر از افراد انگیزه از دست داده شاخه شهرام که با ساواک همکاری می‌کرد (محمد توکل خواه) شناسایی و طی درگیری مسلحانه کشته شد. خاطرات و دست‌نوشته‌هایی از او به دست ساواک افتاد که در روزنامه‌های





امیررضا زادیون

## انقلاب مشروطیت و بازگشت پذیری استبداد

که روشنفکران آزادیخواه و تحصیلکرده مروج آنها بودند، به مشروطه گرایش یافتند و به دنبال آن بودند تا توجیهی شرعی برای مفهوم مشروطیت بیابند. بهترین این توجیهات در دوره ساله «تنبیه الامه و تنزیه المله» و «اصول عمده مشروطیت» گرد آمده است. اما همه جادری کلام و قلم این روحانیان تأثیر تفکرات سیاسی روز دنیا را می توان یافت؛ همان تفکراتی که روشنفکران، نخستین ترویج دهندگان آن بودند.

آیت الله سید محمد طباطبایی یکی از همین روحانیان می گوید: «اما ممالک مشروطه را که خودمان ندیده بودیم، ولی آنچه شنیده بودیم و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده، به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده، تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم.» (۲)

از سخن آیت الله سید محمد طباطبایی این چنین برمی آید که تفکر آزادیخواهی و مشروطه طلبی را آنهایی که به قول او فرنگ رفته بودند منتشر ساختند و روحانیت پس از آشنایی با آن با این نهضت همراه شد.

البته ترتیب این مشروطه را آن طور که ایشان فرموده اند، روحانیت برقرار نکرده اند، بلکه تنها از عوامل تأثیر گذار بوده اند و اصولاً آن دسته که تفکر تغییر نظام سیاسی مستبد را آوردند و اصول را معرفی و تشریح کردند ترتیب دهنده اصلی بودند، زیرا آیت الله طباطبایی خود می گوید که روشنفکران تحصیلکرده روحانیت را با این تفکر جدید و رهایی بخش آشنا کردند.

حال که با عناصر سازنده اصلی این جنبش ملی آشنا شدیم به دو حادثه تاریخی که عاملی برای افزایش گرایش مردم به تغییر نظام مستبد حاکم شده بود اشاره می شود:



مقوله نظام سیاسی دموکراتیک و ابزارهای ایجاد آن در ایران، مروج این تفکر متعالی بودند. این افراد را شاید بتوان عنصر نخستین و اساسی انقلاب مشروطیت نام نهاد.

بازرگانان اما به ضرورت بینش عمیقی که داشتند، به دنبال پایگاه اجتماعی تازه ای بودند و در سیاست حضور پیدا کردند و همراه اصلاح طلبان شدند.

و اما روحانیان، تحت تأثیر عقاید و تفکراتی

بیش از صدسال از صدور فرمان مشروطیت و برقراری نظام مشروطه می گذرد. در روزگاری که شاهان قاجار توجیهی به خارج از ایران و اتفاقها و تأثیرش بر ایران و مردم استبداد زده اش نداشتند و به اروپا و روسیه تنها به دید مقصدی برای سفرهای پرخرج خویش می نگریستند، مردم ایران رفته رفته از تفکرات و اتفاقات بنیادین آن سوی مرزهای کشورشان تأثیر می گرفتند و به دنبال راهی برای تغییر شرایط سرزمین خود بودند، اما پیش از همه، عناصری در جامعه پرچمدار این اتفاق تاریخی در ایران زمان قاجار بودند و سازنده جریان و فکر مشروطه خواهی و یا بهتر بگویم فکر دموکراسی خواهی. این عناصر سه گانه که سازنده تفکر جنبش مشروطیت بودند عبارتند از «روشنفکران اصلاح طلب و انقلابی هر دو، بازرگانان ترقی خواه و روحانیان روشن بین» (۱)

روشنفکران همگی از درس خوانده های اروپا و بویژه فرانسه بودند و خواهان تغییر عمیق در نظام سیاسی کشور و ایجاد نظام پارلمانی. آنها با الهام از نظام های سیاسی دموکراتیک و توجه و تمرکز بر

**انقلاب مشروطیت از آن جهت که وابسته به فهم عمومی و تفکری عمیق بود و پایه ای محکم از فلسفه سیاسی داشت و مهم تر از همه خواست عمومی آن را حمایت می کرد، حتی با استبداد سیاه محمدعلی شاه نیز به خاموشی نگرایید**

انقلاب روسیه و براندازی نظام قدرتمند تزاری توسط بلشویک‌ها - که در همسایگی ایران رخ داد - آنچنان تأثیری در مردم ایران گذاشت که شاید بتوان از آن به عنوان کارگاهی آموزشی جهت تربیت روحیه و تشکیلات انقلابی در ایران نام برد، زیرا در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، ایرانیان و بویژه مردم شمال و شمال غربی ایران سهم بسزایی در به ثمر رسیدن آن داشتند. رفت و آمد بیش از صد هزار نفر از کارگران و پیشه‌وران ایرانی که در قفقاز مشغول به کار و فعالیت بودند و نیز بازرگانان ایرانی که در آنجا زندگی می‌کردند، گواهی است از ارتباط نزدیک ایرانیان با عناصر انقلابی در قفقاز. کمیته سوسیال دموکرات ایران، ارتباط بسیار نزدیکی با حزب همت - که قدیمی‌ترین حزب سوسیال دموکرات مسلمانان قفقاز است - داشت و در باد کوبه فعالیت گسترده‌ای را ترتیب داده بود. این گونه بود که مردم ایران با انقلابی‌گری و تغییر در نظام سیاسی و پیش از آن با تفکرات دموکراتیک آشنا شدند.

حادثه دومی که پیش از انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه اتفاق افتاد، شکست روسیه تزاری از کشور ژاپن بود که باعث حیرت مردم ایران شد. در این حادثه تاریخی، مردم ایران دانستند که هر دولتی - هر چقدر هم قدرتمند - را می‌توان شکست داد. شاید درسی که مردم ژاپن به مردم ایران دادند، عاملی بود که امید برای تغییر را در خاطر آنها زنده کرد. کاردار سفارت انگلیس می‌نویسد: «شکست روس تأثیری در ایران گذارده محو نشدنی، هیچ کس نمی‌تواند نتیجه‌غایی آن را پیش‌بینی کند.» (۳)

در نهایت این دو حادثه، مردم ایران را برای رسیدن به نظامی مردمی و عدالت گستر تشویق و ترغیب کرد و انگیزه‌های پیش از پیش به آنها داد.

### انقلابی که خاموش نشد!

انقلاب مشروطیت از آن جهت که وابسته به فهم عمومی و تفکری عمیق بود و پایه‌های محکم از فلسفه سیاسی داشت و مهم‌تر از همه خواست عمومی آن را حمایت می‌کرد، حتی با استبداد سیاه محمدعلی شاه نیز به خاموشی نگرایید. در تاریخ ایران کودتاهای بسیاری را به یاد می‌آوریم، اما کودتای محمدعلی شاه و به توب بستن مجلس شورای ملی که نماد تجلی رأی و خواست ملت بود، از اهمیت بسیاری برخوردار است، زیرا محمدعلی شاه، شاهی مشروطه بود و مشروطیت را با قسم یاد کردن خود پذیرفته بود پس پذیرفته بود که امور کشور دیگر به طور مطلق در دست وی نیست و خواست و اراده مردم که اساس مشروطیت است، آن را مشروط کرده و همه چیز منوط به قبول و تأیید ملت است؛ همان اصلی که در انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی و با کلام تاریخی ایشان متجلی می‌شود که: «میزان رأی ملت است».

اما شاه مشروطه، تاب و توان کاهش و جوهات دریافتی و دخالت مردم در امور کشور را نداشت. او نمی‌توانست محدود شدن اختیارش را بپذیرد، از این رو دست به جنایتی تاریخی زد و مجلس و مردم را به خاک و خون کشید تا دوباره چتر سیاه استبداد را بر آسمان ایران بگستراند. شاهی که باید حافظ منافع ملت باشد و گردن به رأی ملت و نمایندگان قانونی آنها بسپارد، حال پس از نابودی مجلس، اعتراض‌ها را با شدیدترین و خشونت‌بارترین شکل ممکن سرکوب می‌کند. کودتای محمدعلی شاه که در سال ۱۳۲۶ هجری قمری رخ داد، در واقع کودتای برکناری مردم از قدرت توسط یک حاکم مستبد بود. او به یکباره مردم ایران و رأی و نظرشان را از به ثمر نشستن برکنار کرد و خود به جای همه آنها نشست و این گونه استبداد عمیقی را بنیان نهاد که در آن مردم به کلی حذف شدند و او ماند با قدرتی که تنها برای خودش می‌خواست،



آقای سید محمد طباطبائی

اما مردم برخاستند و شهرهای ایران یکپارچه فریاد آزادیخواهی شد؛ تبریز، رشت، اصفهان و کم و بیش تمام ایران یکصدا، ندای آزادی سر می دادند و سرانجام با تلاش و مجاهدت خود رأی و نظرشان را حاکم گردانیدند و انقلابی عمیق را موجب شدند.

اما در این میان یک نکته قابل توجه است و آن این که مردم ایران اگر چه پس از انجام انقلاب مشروطیت زیر پرچم قانون و نظام مشروطه قرار گرفتند و اطاعت و گردن نهادن بر قانون کشور بر آنها واجب بود، ولی زمانی که مشاهده کردند مجلس به دست حاکمیت به توپ بسته می شود و اصول نظامی که به آن امید بسته بودند، به هیچ انگاشته شده، خشمگین شدند و بر حاکم مستبد شوریدند و دولت و حاکمیت او را به رسمیت نشناختند. این مقاومت به اصل مقبولیت عمومی یک دولت بر می گردد.

### استبداد، بالای جان مردم ایران

در ادامه بحث انقلاب مشروطیت و مصائبی که در این راه بر مردم ایران رفته است، به مقوله دیگری در ارتباط با شیوه حکومتی نظام های سیاسی حاکم در تاریخ ایران می پردازیم، تا بیشتر به عمق استبدادزدگی در ایران پی ببریم و بدانیم که چرا با وجود نهضت های عمیقی همچون مشروطیت، باز هم به دامان استبداد افتادیم.

استبداد در ایران ریشه ای عمیق و گسترده دارد و عمری طولانی. مردم ایران هر گونه استبداد در تمام اشکال آن را تجربه کرده اند و گاهی آن قدر عمیق بوده که حتی زندگی روزمره را نیز برایشان ناممکن ساخته است و ناگزیر دست به تغییر شرایط در برهه های زمانی مختلف زده اند که البته باز هم به دامان سیاه استبداد فرافتاده و گرفتار مستبدان دیگری شده اند. درگیری مردم ایران با استبداد را شاید بتوان از داستان اساطیری ضحاک مار دوش - که ظلم و ستم را به حدی رسانید که حتی جوانان را برای مارهای خود قربانی می کرد - تا استبداد حکام و پادشاهان معاصر پیگیری کرد. از عهد باستان تا عصر حاضر، مردم ایران گرفتار حکومت های مستبد بسیاری بوده اند و هر گاه راهی برای نجات و رهایی می گشودند، دوباره در کمند استبداد دیگری گرفتار می آمده اند.

به گمان نویسنده این سطور دلایل بازگشت دیکتاتورها پس از هر انقلابی را می توان در سه مورد کلی تقسیم بندی کرد:

«عدم شفافیت نظام های حاکم بر ایران در قبال مردم خود»، «عدم وجود نظارت صحیح بر حاکمان و بررسی و انتقاد از آنها» و «تقدیس و

ماورایی دانستن قدرت و حکومت حاکمان و ارباب مردم از خشم خداوند».

نظام های حاکم بر ایران هیچ گاه آنچنان شفاف و پاسخگو نبوده اند که مردم آنها را آزادانه در معرض پرسش خود قرار دهند. همیشه این گونه بوده که مردم نه می پرسیدند و نه می توانستند پرسند و اصولاً کسی چنین حقی را برای مردم ایران قائل نبوده و در واقع فضایی کدر، مسموم و عاری از روحیه جواب خواهی از حکام در کشور حکمفرما بوده است.

همیشه تاریخ، حاکمان ایران خود را موظف به پاسخگویی به مردم نمی دانستند و هر گونه جواب خواهی از سوی مردم را خطری بزرگ و وحشتناک می دانستند و با آن برخورد سرکوبگرانه ای می کردند. حاکمان، مردم را ربه های خود می دانستند که می توانند آنها را به هر شیوه ای هدایت و رام کنند. مردم نیز پرسش های خود را فرو می خوردند و زیر یوغ ستم حاکمان سرخم می کردند. در تاریخ ایران هیچ گاه نشد که نهادی مردمی ناظر بر حکومت باشد، آن را نقد و بررسی کند و بتواند آزادانه و بی هیچ قید و بندی به تحقیق و تفحص در آن بپردازد.

در تاریخ ما همیشه این گونه بوده که اگر حتی نهادی نظارتی همچون مجلس شورای ملی موجود بوده، کسی فرای آن و بالاتر از آن وجود داشته تا نظارت کامل را از آن سلب کند و استبداد را ایجاد کند، از این رو همیشه مردم ایران در انتظار نظارتی همه جانبه و جامع بر حکومت، سوخته اند. اما ایجاد جنبه ماورایی برای حکومت هایی که نمی توانند ماورایی و خدایی باشند، عامل مهم دیگری است که از عهد باستان به بعد دامنگیر مردم ایران بوده و استبداد را برای آنها به دنبال داشته است.

حتی پس از انقلاب عمیق و سراسری مشروطیت هم استبداد باز می گردد و کار به جایی می رسد که سیستم حکومتی دموکراتیکی چون مشروطیت دچار آنچنان استحاله ای می شود که حکومت دیکتاتوری ای همچون رضاخان پهلوی هم در آن ممکن می شود؛ حکومتی سرشار از خونریزی و جنایت، البته به نام مشروطیت

ایجاد تفکر مقدس بودن حکومت و خدایی بودن آن، باعث می شود که هم حس پرسشگری مردم نابود شود و هم از نظر حکومت نظارتی لازم نباشد، زیرا نظارت بر حکومتی که از سوی خداوند مجوز دارد اساساً بی مورد است. حاکمی که از سوی خدا بر مردم حکم می راند، دیگر نیازی به پاسخگویی به پرسش های مردم ندارد و نظارتی را بر نمی تابد، چرا که هر چه انجام می دهد، از نظرش حکم خدا و اجل از نظارت و بازرسی است، از این رو حکومتی پدید می آید که مردم در آن ربه هایی هستند که متعلق به خداوند هستند و حاکم نیز چوپانی است منتسب از سوی خداوند و دوباره حکومت به گونه ای دیگر، به شیوه استبداد شاهان و سلطنت های معمول گذشته باز می گردد. ترساندن مردم از غضب خداوند باعث می شده که حتی مردم نخواهند از حاکم خود پرسشی داشته و یا از تصمیمات او انتقاد کنند، حتی اگر جان آنها و خانواده شان را به خطر می انداخت.

البته باید خاطر نشان کرد که در تفکر اسلامی، نظارت و انتقاد مردم از حکومت، اصلی اساسی است و حتی در حکومت معصوم (ع) نیز مردم حق انتقاد از حاکمیت را دارند، تا آنجا که حتی مردم به پرسیدن و انتقاد کردن از حکومت تشویق می شوند. به هر ترتیب استبداد تاریخی که در ایران به شیوه های مختلف بروز کرده و مردم را به عقب رانده، قوت پرسشگری را از آنان ستانده و رمقی برایشان باقی نگذاشته است؛ استبدادی که زهرش هنوز در تن رنجور مردم ایران به یادگار مانده است و رنجشان می دهد.

### بازگشت استبداد

همان طور که گفته شد حتی پس از انقلاب عمیق و سراسری مشروطیت هم استبداد باز می گردد و کار به جایی می رسد که سیستم حکومتی دموکراتیکی چون مشروطیت دچار آنچنان استحاله ای می شود که حکومت دیکتاتوری ای همچون رضاخان پهلوی هم در آن ممکن می شود؛ حکومتی سرشار از خونریزی و جنایت، البته به نام مشروطیت، از این رو همواره باید نگران چنین دگرگونی های خطرناکی در نظام های دموکراتیک بود.

#### پی نوشت ها:

- ۱- آدمیت، فریدون، فکر دموکراسی خواهی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، نشر گستره، ص ۳، چاپ اول ۱۳۸۸.
- ۲- همان، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۱۰.



گفت و گو

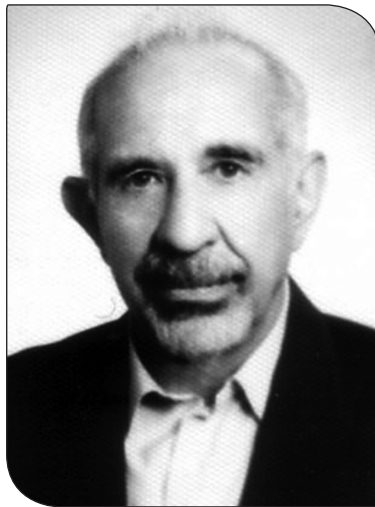
## جامعه تولیدمحور

### طرح تحول اقتصادی؛ هدفمند کردن یارانه‌ها

گفت و گو با امیرسعید موسوی حجازی

فولاد، روی یا مس می‌فروشیم در واقع معدن می‌فروشیم. اگر تمام این معادن را بفروشیم و مصرف کنیم، زندگی مصرفی ما را تأمین نمی‌کند، زیرا قیمت این مواد پایه در مواد صنعتی درصد کمی را تشکیل می‌دهد و درصد زیادی از آن بهای تکنولوژی و دستمزد کارگر تولیدکننده خارجی است. بهای مواد خام معدنی و تولیدات صنعتی را کشورهای پیشرفته تعیین می‌کنند و ناچار زندگی ما تابع قوانین آنجاست. وقتی می‌گوییم صادرات غیرنفتی ما چه اندازه است، این رقم شامل تولیدات صنعتی و کشاورزی است و یا فولاد، مس و برنج، روی و سرب و... را هم شامل می‌شود. بحران اقتصادی را نباید به بحران یارانه‌ها تقلیل داد. بحران اقتصادی و بیکاری ناشی از نبود صنعت و تولید صنعتی است و آن هم نبود امنیت اجتماعی برای سرمایه‌گذاری و افزایش دم به دم دستمزدهاست، در نتیجه تورم ایجاد می‌شود و مافرضیه‌های نادرستی مطرح کرده‌ایم که در هیچ‌جای دنیا وجود ندارد، که حقوق کارگر باید متناسب با تورم باشد. اگر در یک جامعه تولیدی باشیم این اضافه حقوق است که تورم ایجاد می‌کند، زیرا به بیان مارکس کالا عبارت است از مواد خام طبیعت، افزون بر کار کارگر (البته این مربوط به اقتصاد تولیدی قرن نوزدهم است). مارکس می‌گوید بخش عمده‌ای از دستمزد و کار کارگر را کارفرما برمی‌دارد. در جامعه مصرفی این گونه نیست، زیرا خود کارگر مصرف‌کننده است و باید هر کالایی که تولید می‌شود را خود او مصرف کند. در نتیجه این فرض، هزینه تولید و اضافه دستمزدها باعث شده قیمت کالای تولید داخلی بالا برود، ولی

را بررسی کرد و شناخت تا متوجه شویم برخی پیش‌فرض‌ها نادرست است. انسان به طور کل آنچه تولید می‌کند مصرف می‌کند و اگر بدون این که تولید را بالا ببرد، بخواهد مصرف کند، به هر شکلی گرفتار بحران می‌شود. با افزایش پول نفت، پایه اقتصاد ما را بر درآمد نفت یا مواد نفت‌گونه گذاشتند، به طوری که به دیگر تولیدات صنعتی بی‌اعتنا بودند و آن را پایه و اساس نگرفتند. منظور من از مواد نفت‌گونه، معادن است. برای نمونه وقتی ما



انسان به طور کل آنچه تولید می‌کند مصرف می‌کند و اگر بدون این که تولید را بالا ببرد، بخواهد مصرف کند، به هر شکلی گرفتار بحران می‌شوید

همان‌طور که آگاهید مدتی است از طرح تحول اقتصادی سخن گفته می‌شود. برخی انگیزه این طرح را وجود بحران نفت می‌دانند، به طوری که تولید مخازن نفت هر سال کاهش می‌یابد و افت تولیدی حدود ۴۰۰ هزار بشکه در روز داریم. از سویی روند جمعیت و انگوی مصرف در حال افزایش است و از سویی دیگر به دلایل سیاسی سرمایه‌گذاری، روندی کاهنده دارد. در سرمایه‌زمستان گذشته هم تأمین گاز با مشکلاتی روبه‌رو شد. سپس لایحه اخذ مالیات بر ارزش افزوده به سرعت توسط شورای نگهبان تصویب و عجولانه هم اجرا شد و پس از آن با مقاومت بازارهای اصفهان، تبریز و تهران روبه‌رو گردید و عقب‌نشینی کردند. اکنون گفته می‌شود اگر مصرف و بحران نفت به این صورت ادامه یابد، تا چند سال دیگر در آمد صادرات نفت خام نخواهیم داشت، از این رو به دنبال آزادسازی قیمت‌ها رفته‌اند تا انگوی مصرف پایین بیاید. آقای احمدی‌نژاد نیز چندی پیش اشاره کرد که سالی ۱۱۰ میلیارد دلار هزینه مصرف انرژی داخل کشور است و باید به یک چهارم تقلیل یابد؛ برخی این را انگیزه طرح تحول اقتصادی می‌دانند. البته گاهی نیت عدالت اجتماعی از روی خلوص است و گاهی هم برای رأی آوردن. از نظر شما انگیزه این طرح که به مجلس ارائه شده چیست و چه جزئیاتی دارد و در نهایت این که آیا اجرای آن به مصلحت کشور است یا خیر؟

باور من بر این است که تمام این بحث‌ها متکی بر پیش‌فرض‌هایی نادرست است و اگر بخواهیم بحث را در قالب اصطلاحاتی که در روزنامه‌ها و دولت رایج شده ادامه دهیم به جایی نمی‌رسیم. به عقیده من باید فرضیه‌های اساسی

شماره ۱۳۸۸ آبان و آذر ۱۳۸۸

کالای خارجی ثابت بماند (گفته می شود چین حدود ۱۰ یا ۱۵ سال است که افزایش حقوق به کارگزارانش نداده است)، از این رو کالای داخلی، افت مصرف داشته است. عجیب است که مبلغ حاصل از حذف یارانه ها را به کارگران بدهند و باز تورم شدیدتری ایجاد کنند.

■ **آیا نرخ بهره و سوءمدیریت ها و دیگر عوامل نقشی ندارد و تنها دستمزدها است که نقش زیادی دارد؟**

□ همه این عوامل نقش دارد، نرخ بهره هنگامی مزاحم است که کسی بخواهد سرمایه گذاری صنعتی کند. وقتی هزار مشکل برای صنعت است و کسی سراغ آن نمی رود نرخ بهره به مرحله بعد برمی گردد، ولی این عامل افزایش دستمزدها که برای کم کردن اعتراض های کارگران به کار گرفته می شود نقش مهمی دارد و اثر دیگر عوامل را پایین آورده است و البته گاهی هم از موضع عدالت است؛ عدالتی که از جیب خود کارگر است و به خود او برمی گردد. از سویی استخدام وسیع در دولت و کارخانجات دولتی صورت می گیرد تا سروصدای بیکاری کم شود. جمله ای به این مضمون از مقام رهبری نقل می کنند که ایشان گفته اند هزینه ها باید از مالیات ها بگذرد. معنای این جمله این نیست که ما باید خرج ها را بالا ببریم و از آن سواز مردم مالیات بگیریم، بلکه معنای این جمله این است که مالیات را متناسب با توان مردم بگیریم و خرج را متناسب با توان مالیات مردم کنیم. باید دید توان اقتصادی مملکت در مالیات تا چه حد است تا صدمه نخورد و سپس خرج ها را کاهش داد. اشتباهی وجود دارد که مربوط به تفکری قدیمی است و تصور می شد استخدام دولتی به نان رساندن کارگر است. بله، در دوره ناصرالدین شاه که میزانی از درآمد ثابت از آن کارگر بود و میزانی متعلق به مأمور حکومت، هر استخدامی در دستگاه و دبیرخانه دولت صورت می گرفت، از سهمیه آنها گرفته شده و به کارگر پرداخت می شد. امروز هزینه دستگاه دولتی با مالیات، عوارض، فروش برق و آب به مردم و خود کارگر برمی گردد.

■ **یعنی این خط مشی استخدام زیاد برای رفع بیکاری اعلام شده است؟**

□ اعلام نشده، اما عمل شده است. کارخانه های دولتی به طور معمول، بدون

## اگر تمام معادن را بفروشیم و مصرف کنیم، زندگی مصرفی ما را تأمین نمی کند، زیرا قیمت این مواد پایه در مواد صنعتی درصد کمی را تشکیل می دهد و درصد زیادی از آن بهای تکنولوژی و دستمزد کارگر تولیدکننده خارجی است

افزایش یا کاهش کارشان استخدام می کنند. این استخدام ها روی قیمت ها می آید. از سویی وقتی دستمزد کارگر را بالا می برند بر قیمت آب و برق و... افزوده می شود، از این رو دولت از پول نفت و یا سهام مشارکتی به این افزایش هزینه های کارخانه ها کمک می کند. این موجب می شود میان نرخ تولید و فروش آنها تفاوت قائل شود و انباشت یارانه ایجاد شود.

■ **در اینجا یارانه هزینه می شود و در نتیجه تولید در حدی نیست که انباشت سرمایه صورت بگیرد.**

□ پرداخت دولت بالا می رود و انباشت یارانه ایجاد می شود.

■ **البته به این نمی توان انباشت گفت، در واقع روند پرداخت یارانه دولت افزایش یافته است.**

□ یارانه نان بله، ولی سوابق امر نشان نمی دهد که دولت قصد داشته به برق و گاز یارانه بدهد و احتمالاً خود به خود به وجود آمده است، بنابراین به رقم سرسام آوری رسیده که دولت در آن مانده است. از آنجا که در بخش خصوصی کارفرما را وادار کرده اند که پول افزایش دستمزدها را بدهد، ولی نرخ خود را در رقابت با کالای خارجی بالا نبرد، این واقعه به ورشکستگی و انحلال انجامید. وقتی صنایع بسته شده میزان کالای مورد نیاز ما بالا رفت و خروج پول به خارج بیشتر شد و میزان تولید ما کم شد. یعنی در مقابل مصرف، که نیازمند تولید است تا آن را تأمین کند، تولید از بین رفت. وقتی کارگر مصرف می کند، مصرف او موجب بهبود زندگی کارگرهای ژاپنی و چینی و افزایش تکنولوژی آنها می شود و تکنولوژی ما را بالا نمی برد. امروز به این رسیده اند که بخش

عمده ای از علم از تکنولوژی زاینده می شود و میزان تکنولوژی ای که از علم زاینده می شود کم است، پس در جامعه ای که صنعت و تکنولوژی نداریم نمی توانیم علم محور باشیم و تکنولوژی و دانش ما افت خواهد کرد. همین دانش اقتصاد ما که شامل تساوی عددی ساده است و معتقدیم قیمت که بالا می رود دستمزد کارگر را باید بالا ببریم، از نبود دانش اقتصاد است. در حال حاضر در امریکا که گرفتار این بحران اقتصادی شده، برخی کارخانه ها تا ۱۵ درصد حقوق ها را پایین آورده اند و کارگرها پذیرفته اند که این حقوق ها پایین بیاید، ولی کار داشته باشند. پیش از این مردم امریکا از کانادا جنس می خریدند، حال مردم کانادا از امریکا جنس می خرند و چرخ کارخانه ها می گردد. این خبر نشان می دهد افزایش حقوق، تورم را حل نمی کند، بلکه کم کردن حقوق مشکل آن است.

■ **البته این اضافه شدن حقوق انگیزه کارگر و خانواده اش را بالا می برد.**

□ خیر، زیرا در برابر افزایش حقوق، جنس گران تر و کارگر ناراضی تر می شود. دیگر این که مدیریت روابط انسانی که پس از تیلور در امریکا و اروپا به وجود آمد، نشان داد افزایش حقوق انگیزه کار بیشتر نیست، حتی در شرایطی که قیمت ها بالاتر نرود اثر انگیزه های آن موقت است، چرا که کارگر به آن عادت می کند و اثر انگیزه های نخواهد داشت و چارچوب ذهنی اقتصادی و سطح توقع او افزوده شده و به سرعت کمبود بیشتری احساس می کند. پول باید از حداقلی کمتر نباشد، ولی انگیزه کار فراتر از آن است. کارخانه هایی چون وسترن الکتریک و برخی کارخانه های دیگر در امریکا در حالی که حقوق را بالا نبردند، تولیدشان بالا رفت و از این رو در علم مدیریت، رشته جدیدی به وجود آمد. گرچه نیاز اولیه انسان به زنده ماندن است، ولی همین انسان وقتی به مسائل معنوی معتقد می شود خودش را در جنگ و... به کشتن می دهد. در حال حاضر در مورد یارانه ها دو مسئله پیشنهاد شده: یارانه را حذف کنند و قیمت برق بالا برود. این موضوع بیش از آن که به مردم صدمه بزند، به صنایع صدمه می زند و بسیاری از صنایع مصرف کننده انرژی می خوانند.

■ **اگر برق صنایع را جدا کنند آیا مؤثر نخواهد بود؟**



اینها نرخ جدایی دارد، ولسی باید توجه داشت که حذف یارانه‌ها را ابتدا از صنایع شروع کردند، زیرا بیشترین مصرف برق مادر صنایع است. گروهی دیگر معتقدند برای این که کارخانه‌های داخلی فعالیت داشته باشند، قیمت ارز را بالا ببریم.

#### ■ هدف آنها افزایش صادرات است.

این اشتباه است، زیرا به محض بالا بردن ارزش دلار، از آنجا که مصرف مابه کالاهای خارجی متکی است، پیش از این که اختلاف قیمت به کارخانه داخلی برسد و بخواهد فعالیت کند و به سود برسد، قیمت بالای می‌رود و دستمزد کارگر را هم بالا می‌برد و دوباره صادرات برای ما گران تمام می‌شود.

#### ■ یعنی اگر قیمت دلار از این بالاتر برود،

#### قیمت‌ها گران‌تر می‌شود؟

بله، زیرا دیدگاه ما و بستر اقتصاد ما مصرفی و مبتنی بر واردات است.

#### ■ حال در شرایطی که در خارج رکود وجود

دارد و قیمت اجناس ۴۰ درصد پایین آمده، در این شرایط هم شما چنین دیدگاهی دارید؟

بله، زیرا این کاهش قیمت مربوط به اروپا و امریکا است و ما از آنجا آن چنان جنس وارد نمی‌کنیم. اجناس وارداتی به کشور ما از چین و کشورهایمانند آن است. یکی از فشارهایی که امریکا به چین می‌آورد تا اقتصاد خود را نجات دهد، این است که چین در برابر کاهش قیمت در اروپا و امریکا، قیمت کالاهایش را پایین نیاورد. وقتی صادرات چین به امریکا کم شود و قیمت کالاهای امریکایی هم پایین بیاید، مصرف کالاهای داخلی در امریکا بالا می‌رود.

■ البته چین هم ناچار است به این سیاست تن بدهد، زیرا بازار امریکا بزرگترین اهمیت دارد.

بله، از این رو چین حقوق‌هایش را پایین نیاورده و کالاهار او را در بازار داخلی خود کرده است. پس کمک چین به اقتصاد غرب این است که در برابر این که غرب حقوق‌ها را کاهش داده و قیمت کالاهار را پایین آورده و فروش را بالا برده، چین محصولات خود را در داخل مصرف می‌کند تا کالاهای اروپایی و امریکایی وارد بازار شود. در نتیجه کشور ما پیش از انجام این طرح باید محدودیت برای واردات خارجی ایجاد کند و از دوره کمک به تولید داخلی داشته باشیم: نخست از افزایش حقوق خودداری، بلکه سالیانه تا چند سال هر سال ۱۵ درصد دستمزدها را پایین بیاوریم و به جای کارگر و کارفرما و تشدید اختلاف آنها و حمایت یکی علیه دیگری تمرکز خود را به رشد صنعت و افزایش تولید معطوف کنیم. اگر عدالتی باشد در رشد و تولیدات است و در فقر هیچ عدالتی متصور نیست

امروز به این رسیده‌اند که بخش عمده‌ای از علم از تکنولوژی زاینده می‌شود و میزان تکنولوژی‌ای که از علم زاینده می‌شود کم است، پس در جامعه‌ای که صنعت و تکنولوژی نداریم نمی‌توانیم علم‌محور باشیم و تکنولوژی و دانش ما افت خواهد کرد

و دیگر این که صد هارشته تولیدی که کسی در ایران جرأت نداشته روی آن سرمایه‌گذاری کند (چون سرمایه‌گذاری سنگین بوده و سیاست عدم حمایت از صنایع وجود داشته) رشد و پشتیبانی شود. برای نمونه یک کارخانه پارچه‌بافی در ابهر که حدود ۳۰۰ کارگر داشت به قدری مقررات دولتی مزاحم آن شد، که مدیر کارخانه می‌گفت من از ۲۵ روز کار، ۱۵ روز آن را در ادارات دولتی می‌گذرانم، پس کارخانه را تعطیل کرد، ماشین‌آلات را فروخت، حقوق کارگران را هم پرداخت کرد و بابت باقی‌مانده پول خود در اصفهان خانه‌سازی کرد و در حال حاضر می‌گوید تمام سرمایه از دست رفته‌ام را به دست می‌آورم، زیرا نمی‌توان ساختمان را از خارج وارد کرد. موارد این چنین زیاد است.

در حال حاضر ما تمامی نیازهای خود را در بخش راه آهن از خارج از کشور وارد می‌کنیم. دولت سرمایه‌گذاری مستقیم در برق را کنار گذاشته و سرمایه‌گذاری از محل وام و با بهره ۱۷ درصد است. اینها روی قیمت برق می‌آید و می‌گویند یارانه‌ها افزوده شده است. زیان نیروگاه‌های برق ما تنها در اثر بهره ۱۷ درصد یا دستمزدها نیست، بلکه نیروگاه‌های ما فرسوده شده و ما از این ۴۰ هزار مگاوات برقی که داریم، سالی ۱/۵ میلیارد دلار لوازم بیدکی می‌خریم. ما در حال حاضر پولی برای بازسازی چاه‌های نفت خود نداریم. اروپایی‌ها دوران فتح‌علیشاه نیروگاه بخار را تأسیس کردند، به طوری که اعتمادالسلطنه (ابوالحسن میرزای ایلچی)، سفیر فتح‌علیشاه در خاطرات خود آورده که در لندن به دیدن این نیروگاه رفته (وی به فلسفه ارسطو اعتقاد داشت که چهار عنصر را در طبیعت دخیل می‌دانست) و می‌گوید آنها توانسته‌اند دو عنصر آب و آتش را ترکیب کنند و نیرویی بسازند که این صنایع عظیم را به وجود آورند.

من از یک مهندس سوئسی شنیدم که مائو گفت توربین بخار بسازید. گفتند ما فلزش را نداریم. مائو پرسید چقدر ساخت فلز آن با آنچه ما می‌توانیم تولید کنیم تفاوت دارد؟ آنها گفتند اگر ما بسازیم چهار سال کار می‌کند و اگر خارجی‌ها بسازند ۱۵ سال کار می‌کند. مائو گفت همین را بسازید، ۴ سال یک‌بار تغییر می‌دهیم. ذوب آهن خود را توسعه می‌دهیم و آهن لازم را به دست می‌آوریم و هر ۴ سال



می‌سازیم. وقتی تحریم برداشته شد اروپایی‌ها متوجه شدند که چین به اندازه یک کارخانه سوئیسی توربین می‌سازد و تمام راه‌های ساخت آن را هم فرا گرفته و تنها برخی مواد را ندارند، از این رو خواستند با چین شریک شوند.

ولی ما اگر به همین متروی کشور خودمان بنگریم مشاهده می‌کنیم واگن‌های آن را از چین وارد می‌کنند و پیش از این هم قرار بود از فرانسه بیاورند، در حالی که چرا ما نباید بتوانیم خودمان آن واگن‌ها را بسازیم. صنایع کوچک مادر اثر ورود کالای خارجی خوانیده‌اند و فعالیت ندارند. صنایع زودبازده راه‌حلی بی‌فایده است که معنای آن رانفهمیده‌ایم و صنایع کوچک در جهان به شکل اقماری از صنایع بزرگ رشد کرده‌اند. بدون صنایع بزرگ صنایع کوچک بی‌معناست و پول هدر کردن است. پولی که وارد بازار مصرف شده فروش کالاهای خارجی را تشدید می‌کند، برای نمونه به دلیل وجود مس سرچشمه، صنایع کابل‌سازی ما بسیار رونق گرفت و دولت هم برنامه توسعه شبکه برق را داشت، هم کم‌شدن برنامه‌های دولت به دلیل مشکلات اقتصادی و مالی و هم گرانی‌های ناشی از دستمزد، این کابل‌سازی‌ها را هم به سوی خطر از بین رفتن و زیانده‌ی برده است.

حذف یارانه‌ها و بالا رفتن ارزش خارجی موجب بالا رفتن شدید قیمت‌ها می‌شود. ما اصل قضیه که افزایش تولید برای مصرف است را فراموش کرده‌ایم. در حال حاضر دو بحران وجود دارد: نخست بحران افزایش تولید که کشورهای اروپایی گرفتار آن می‌شوند (Over Production)، اما ما با بحران دیگری روبه‌رو هستیم و گرفتار کمبود یا نبود تولید (Under Production) هستیم. این دو با هم قابل مقایسه نیستند، در حالی که کارشناسان مشکل ما را با آمریکا یکی می‌دانند و راه‌حل‌ها را مانند هم می‌دانند، در حالی که نادرست است و در اینجا کاربرد ندارد. از سویی مدیریت اقتصادی و دانش فنی ما هم مانند آمریکا نیست. گران کردن ارزش خارجی هم بسیار خطرناک و زیانده است و کلاف سردرگمی به وجود آمده که ناشی از نادرست بودن تفکرات و لحظه‌ای بودن آن و همچنین سیاسی بودن برنامه‌های اقتصادی است. باید با طی زمان به سوی بسته شدن دروازه‌های کشور به روی کالاهای خارجی و افزایش تولید داخل رفت.

■ مهندس میر حسین موسوی هم در برنامه‌های

**خود از اقتصاد ملی سخن می‌گفت و اشاره داشت که چای، میوه، شکر، برنج و... از خارج وارد می‌شود.**

□ بله، سیاست دولت باید صنعت محور باشد و اگر بخواهیم به‌طور مستقیم به کارگر کمک کنیم نادرست است. کارگر در صنعت نقش دارد و اگر صنعت رونق نگیرد، کمکی به کارگر نمی‌شود.

■ **یعنی صنعت در جایگاه مادر کارگر است و اگر به مادر کمک نشود، به فرزند او هم کمک نخواهد شد؟**

□ بله، اگر بدون کمک به صنعت به کمک کارگر برویم، زیانبار خواهد بود. چند میلیون کارگر بیکار ناشی از خط‌مشی حمایت نادرست از کارگر است. دنیای امروز، دنیای سرمایه‌داری مصرفی است. سرمایه‌داری مصرفی ماهیتاً با سرمایه‌داری تولید قرن نوزدهم متفاوت است. من در مقاله‌ای که به سمینار سازمان برنامه و بودجه در دوران آقای رفسنجانی ارائه کردم نوشتم که در جامعه تولید محور دوران مارکس، وقتی انگلیس پارچه‌فاستونی را تولید کرد، به میزانی نبود که همه مردم انگلیس مصرف کنند، آن را به هندوستان، چین و ایران می‌فرستاد و اشراف چین، هند و ایران آن را مصرف می‌کردند. هندوستان به انگلیس چای و دارچین و ایران هم زعفران می‌فروخت که آنها را هم اشراف مصرف می‌کردند، پس کارگر انگلیسی در دایره تولید و مصرف نبود و تنها تولید کننده بود، از این رو به آن جامعه تولید محور می‌گوییم. در نتیجه هر چه کارگر کمتر حقوق

**در حال حاضر دو بحران وجود دارد: نخست بحران افزایش تولید که کشورهای اروپایی گرفتار آن می‌شوند، اما ما با بحران دیگری روبه‌رو هستیم و گرفتار کمبود یا نبود تولید هستیم. این دو با هم قابل مقایسه نیستند، در حالی که کارشناسان مشکل ما را با آمریکا یکی می‌دانند و راه‌حل‌ها را مانند هم می‌دانند، در حالی که نادرست است و در اینجا کاربرد ندارد**

می‌گرفت، آن جنس ارزان‌تر تمام می‌شد و دیگران یا فرانسوی‌ها بهتر می‌توانستند رقابت کنند. این دوره‌ای بود که کارفرما می‌کوشید حداقل زندگی کارگر را تأمین کند تا محصول گران‌تر تمام نشود. پس افزایش حقوق کارگر به زیان کارفرما بود، از این رو مارکس چنین موضع‌گیری‌ای داشت. در جامعه تکنولوژیک امروزی (اشتباه مارکس این بود که محور را بر کارگر گذاشته بود و نه تکنولوژی) آمریکا به قدری تولیدات دارد که همان کارگر باید تولید را مصرف کند. سال ۱۹۲۹ در بحران آمریکا، صنعت چین هم وجود نداشت. پس آمریکا اگر ۱۰ میلیون اتومبیل تولید می‌کرد، همه آن را کارگر آمریکایی مصرف می‌کرد و از آنجا که انگلیس هم تولید خود را بالا برده بود، کارگر انگلیسی باید آن را مصرف می‌کرد و هندوستان و چین هم آن چنان پیشرفته نبودند که بتوانند آن کالاهای مصرف کنند، پس تنها راه‌حل این بود که به کارگرهای خود، اضافه‌حقوق بدهند، تا کارگر بتواند مصرف کند. این به جایی رسید که هر کارگر آمریکایی ساده در خانه‌اش چند یخچال و ماشین لباسشویی و کولر و... داشت و باز هم تولید بیشتر بود، در نتیجه کارگر نتوانست قسط‌هایش را بدهد. در جامعه آمریکا مصرف کارگر، محور اقتصاد شده بود. کارگر به جایی رسید که دیگر نتوانست افزایش تولید را جذب کند، یعنی کارخانه‌ها به کارگرها جنس با قسط‌های طولانی می‌دادند، برای نمونه کارخانه یخچال‌سازی خوابید و کارگران در عمل توان مصرف بیشتر آن را نداشتند و کارگرهای رایبرون کرد، در حالی که این کارگر قسط اتومبیل‌سازی می‌داد، پس اتومبیل‌سازی خوابید و کارگر اتومبیل‌سازی هم نتوانست قسط خرید کالاهای خود را بدهد، آن کارخانه‌ها هم خوابیدند و این دور ادامه یافت. آن بحران اقتصادی در جامعه مصرف محور که کارگر بیشترین حقوق را می‌گرفت، روی داد و از اینجا درآمد کارخانه‌ها کنترل شد. سود کارخانه‌دار، کارگر و انباشت تکنولوژی و... را معین کردند و اگر کارفرما می‌خواست از ضریب تعیین شده بیشتر بردارد گرفتار بحران می‌شد. این با اقتصاد تولید محور مارکس تفاوت داشت.

در دوران شاه صنعت تیول‌داری بود و شاه هر کس را اراده می‌کرد صاحب صنعت یا ورشکسته می‌کرد. در صناعی که وجود داشت، شاه اینها را تحت فشار قرار می‌داد در نتیجه اینها

صنایع خود را خارج کردند و سیل خروج سرمایه به خارج انجام گرفت. پس اگر امنیت وجود داشته باشد سرمایه دار، سرمایه گذاری می کند. در سرمایه داری مصرف محور که توسعه صنعت موکول به مصرف توده مردم و کارگران است نیازی به حمایت از کارگر نیست. در تمام اروپا و امریکا اعتصاب ها علیه قوانین بیمه و موارد دولتی است و علیه کارخانجات یا نظام دستمزد، اعتصاب بسیار کم صورت می گیرد.

■ شما اساس طرح حذف یارانه ها را نادرست می دانید و بودن آن را هم اشتباه دانستید. پس چه باید کرد؟

□ یارانه هایی که دولت می دهد در اثر افزایش حقوق ها و این که دولت نخواسته کارگران را بیرون کند، ایجاد شده، یعنی مسائل را مقطعی حل کرده است.

■ آیا نفس ایجاد یارانه از پول نفت درست بوده یا نه؟

□ خیر، از ابتدا اشتباه بوده است. این یارانه ابتدا عمدتاً روی نان و اندکی هم بر گوشت داده می شد. دیگر یارانه ها روی دست دولت گذاشته

### اگر امنیت وجود داشته باشد سرمایه دار، سرمایه گذاری می کند

شده، یعنی در اثر پروسه ای که اشاره کردم ایجاد شده است. در حال حاضر همه کارخانجات دولتی با کمک دولت می گردند. ابتدا باید صنایع را توسعه دهند و دروازه های کشور را به روی کالای خارجی ببندند. رشد صنایع که بالا رفت، خود به خود برای کارگران بیکار، کار و تولید و ثروت درست می شود. سرمایه پول نیست، بلکه حتی تا کسی یک راننده تاکسی هم سرمایه به شمار می آید. این که در اسلام گفته می شود نباید از طلا، انگشتر، دستبند یا... درست شود، منظور این است که این طلا باید در جریان کار قرار گیرد تا گروهی از آن نان بخورند و سر کار بروند. اسلام به سرمایه توجه داشته و معتقد است این پول باید به گردش بیفتد و متراکم نشود. در نتیجه اساس

اسلام بر سرمایه است، اما ثروت طلبی و تجمل نادرست است، یعنی این پول از گردش خارج شده و به ویلا و اتومبیل آن چنانی تبدیل گردد و باید با ابزار ثروت و کار تولید شود و صرفاً متراکم نشود. سرمایه پولی است که به شکل ابزار تولید درآمده باشد. انباشت سرمایه، انباشت پول و تکثیر نیست و زیاد کردن ماشین آلات امری کیفی است، یعنی انباشت تکنولوژی است و افزایش ابزار به ازای یک کارگر است که تولید بیشتری می شود و در نتیجه مصرف کارگر از تولید خودش بالا می رود. مارکس می گوید انباشت سرمایه سود مخفی کارگر است. این اشتباه است، انباشت سرمایه به معنای علمی آن افزایش تولید در ازای یک کارگر است. در سرمایه داری تولیدی، در واقع سود مخفی کارگر است. من در این مورد در مقاله «فقر زدایی» به خوبی توضیح داده ام. در ایران کارخانه ها به دلیل عدم حمایت صنعت نه تنها انباشت نداشته اند بلکه سرمایه اولیه خود را در جریان تولید از دست داده اند. باز هم تکرار می کنم به نفع کارگران است که به جای از دست دادن کار تولیدی، دستمزدها پایین آورده شود.

## اگر خواهان اشتراک نشریه چشم زائران هستید:

- لطفا برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.
- حق اشتراک یک ساله داخل کشور ۱۲۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۳۵ یورو و آمریکا ۴۰ دلار می باشد.
- حق اشتراک را به حساب ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف الله میثمی و یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمایید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- از مشترکینی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از همت عالی خود محروم نفرمایند.

تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ ☎ ۶۶۹۳۶۵۷۵ - ۰۲۱ ✉

### فرم درخواست اشتراک

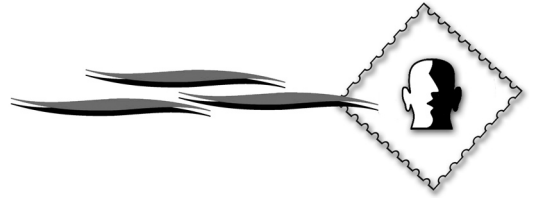
نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن:

کد پستی:

«فقد کدپستی الزامی است.»



# موانع توسعه در ایران

گفت و گو با ابراهیم یزدی

نشریه چشم‌انداز ایران قصد دارد با همکاری دکتر احمد میدری دیدگاه‌های کارشناسان و اندیشمندان کشور را در مورد «توسعه» بویژه در شرایط خلا کارشناسی و برنامه‌ریزی جمع‌آوری و منتشر کند. متأسفانه تاکنون دیدگاه‌های اندیشمندان کشور در مورد این مسئله مهم که دغدغه همه ایرانیان است به صورت تطبیقی جمع‌آوری نشده است. به‌طور قطع مطالعه تطبیقی این دیدگاه‌ها می‌تواند بسیاری از زوایای توسعه در ایران را روشن سازد. از این‌رو پرسش‌هایی را برای کارشناسان و اندیشمندان ارسال کردیم. در این شماره دکتر ابراهیم یزدی به پرسش‌های ما پاسخ دادند که در زیر می‌آوریم. امید است خوانندگان محترم بویژه صاحب‌نظران در این زمینه با نشریه برخورد فعالی داشته باشند و دیدگاه‌های خود را پیرامون پرسش‌های یادشده ارسال کنند. باشد که طی ویژه‌نامه‌ای این نظرها در اختیار ره‌پویان توسعه قرار گیرد.

## ■ تعریف شما از توسعه چیست؟

□ برای تعریف توسعه (Development) معمولاً از معیارهای اقتصادی استفاده می‌شود، اما توسعه اقتصادی لزوماً مترادف یا معادل با انواع دیگر توسعه، از جمله توسعه سیاسی و در نهایت توسعه انسانی نیست. توسعه در معنای کلان آن یعنی پاسخ به نیازهای همه‌جانبه انسان (توسعه انسانی). اگر چه ارتباط متقابل یا علت و معلولی تنگاتنگی میان توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی با توسعه انسانی وجود دارد، اما گستره این ارتباط و معیارهای مورد توجه و تنوع آنها، به جهان‌بینی و تعریف انسان بستگی دارد و این که توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی در نهایت از پیش نیازهای اجتناب‌ناپذیر «توسعه انسانی» است.

توسعه انسانی به این معناست که تمامی استعدادها و ظرفیت‌های فطری و طبیعی انسان، از حالت بالقوه به وضعیت فعال تبدیل گردند و انسان‌ها بتوانند از تمامی ظرفیت‌ها و توانمندی‌های خود استفاده کنند. به عبارت دیگر: «توسعه عبارت است از بهینه‌سازی استفاده از نیروهای بالقوه مادی و انسانی یک جامعه» (۱) توسعه انسانی، بر اساس سرشت یا طبیعت انسان، پدیده‌ای چندبعدی است و عمده‌ترین ابعاد آن، توسعه اقتصادی و اجتماعی، فرهنگی و توسعه سیاسی است. فرایند توسعه انسانی ممکن است از بعد توسعه اقتصادی آغاز شود، اما نمی‌تواند در همین «بعد» باقی‌ماند و اگر همراه و هماهنگ با آن به توسعه سیاسی منجر نگردد، فرایند توسعه اقتصادی نیز متوقف خواهد شد.

از سوی دیگر، فرایند توسعه انسانی، ممکن است از بعد توسعه سیاسی شروع شود اما تغییرات سیاسی بدون توسعه اقتصادی به توسعه سیاسی پایدار منجر نخواهد شد.



**توسعه انسانی به این معناست که تمامی استعدادها و ظرفیت‌های فطری و طبیعی انسان، از حالت بالقوه به وضعیت فعال تبدیل گردند و انسان‌ها بتوانند از تمامی ظرفیت‌ها و توانمندی‌های خود استفاده کنند**

توسعه سیاسی به معنای تحقق حقوق و آزادی‌های اساسی انسان است. انسان، به عنوان انسان، واجد حقوق طبیعی است که در ادبیات و گفت‌وگوهای سیاسی و در بیانیه جهانی حقوق بشر و معاهدات مربوطه، به عنوان حقوق بشر شناخته شده است. اما واژه حقوق بشر که معادل Rights Human به کار می‌رود، یک بار معنایی حقوقی-قانونی دارد که قابل احتجاج است، در حالی که حقوق طبیعی (Natural rights)، برخاسته از سرشت و طبیعت انسان و در واقع «نیازهای» بشر است. بشر بدون بهره‌مندی و تأمین این نیازها نمی‌تواند به عنوان «انسان» زندگی کند. این نیازها معمولاً دو گونه هستند: یک نوع نیازهایی که برای تمام موجودات زنده مطرح می‌باشند، مانند آب و هوا، غذا، غریزه و... اما نوع دیگری از نیازها هستند که در ارتباط با طبیعت و سرشت ویژه انسان مطرح می‌باشند. انسان دارای اختیار و آزادی است و از قدرت تفکر و توانایی ابراز و ارائه گفتاری و نوشتاری اندیشه‌های خود برخوردار است.

همان‌طور که انسان برای ادامه حیات خود به آب، هوا و غذا نیازمند است، برای بقای هویت انسانی خود نیز نیازمند به آزادی و تفکر است. انسان به دو نوع آزادی نیاز دارد: نخست آزادی به معنای «رهایی» یا «آزادی از» (Freedom From) می‌باشد. مصداق عمده این آزادی، رهایی از ظلم و ستم، رهایی از استعمار، رهایی از ترس دنیای بدون امنیت تارهایی از قید و بند‌های اسارت فکری است، اما نیاز دوم انسان، داشتن «اختیار» یا آزادی برای

(Freedomfor) آنچه می خواهد انجام بدهد می باشد، که برخی از مصداق آن عبارتند از آزادی فکر و اندیشه، آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی انتخاب کار و شغل، آزادی انتخاب همسر و تشکیل خانواده. ما این حقوق را از این نظر "نیاز" می دانیم که اگر به هر علتی، انسان ها نتوانند آزاده فکر کنند، بیندیشند و آنچه را فکر می کنند، آزادانه بیان کنند، دچار اختلالات ذهنی و روانی می شوند. به همان صورت که اگر نیازهای زیستی انسان مانند آب و هوا، یا غذا و مسکن تأمین نشوند، اختلالات تأثیر گذار، بسته به میزان محرومیت در سیستم زیستی به وجود می آید. بسیاری از جامعه شناسان به این نکته پرداخته اند که عوامل مختلفی از جمله ظلم اقتصادی (استثمار) یا ظلم سیاسی به از خود بیگانگی انسان (Alienation) می انجامد. اما بحث از خود بیگانگی انسان، زمانی معنا و مفهوم می یابد که ابتدا درک یا تعریف درستی از "خوشیستن خویش" یا فطرت انسان داشته باشیم که بر اساس آن از خود بیگانگی قابل فهم و درک باشد. شاید بتوان گفت که مهمترین علت از خود بیگانگی انسان، یا خود دگرسان بینی (Depersonalization)، محرومیت از آزادی و اختیار و قدرت تفکر است.

توسعه اقتصادی به این معناست که امکانات و فرصت ها برای همه افراد جامعه، صرف نظر از رنگ، نژاد، جنسیت و مذهب و دین به طور یکسان فراهم باشد، توزیع درآمد ها به طور نسبی متعادل صورت گیرد، افراد بتوانند شغل آبرومندانانه و دلخواه خود را داشته باشند و تسهیلات بهداشتی و بیمه های بیکاری و از کار افتادگی در دسترس همگان باشد. چگونگی راهکارهای لازم برای تحقق اهداف توسعه اقتصادی با توجه به روابط و مناسبات اقتصادی پیچیده در عصر حاضر بر عهده کارشناسان علوم اقتصادی است. بدون توسعه اقتصادی و تأمین حداقل ها، انسان نمی تواند مقام انسانی خود را حفظ کند. همان طور که سلب آزادی ها از انسان مانع رشد و تکامل انسان می شود. ظلم اقتصادی و استثمار انسان از انسان، هم به نوع دیگری موجب سلب آزادی از انسان و از خود بیگانگی می شود. فشار اقتصادی - به هر شکلی و به هر صورتی - در نهایت موجب انواع روان رنجوری های خوش خیم و بد خیم و تن در دادن انسان به اسارت می شود. از رسول خدا نقل شده است که "من لا معاش له، لا معادله" (کسی که فاقد امکانات زیستی است آخرت را هم ندارد). بنابراین از یک نظر، توسعه، تنها یک معنادر دو آن توسعه انسانی است، اما توسعه انسانی، بدون توسعه هماهنگ و موزون اقتصادی (اجتماعی و فرهنگی) و سیاسی امکان پذیر نیست. آغاز فرایند هر یک

## فرایند توسعه انسانی ممکن است از بعد توسعه اقتصادی آغاز شود، اما نمی تواند در همین "بعد" باقی بماند و اگر همراه و هماهنگ با آن به توسعه سیاسی منجر نگردد، فرایند توسعه اقتصادی نیز متوقف خواهد شد. از سوی دیگر، فرایند توسعه انسانی، ممکن است از بعد توسعه سیاسی شروع شود اما تغییرات سیاسی بدون توسعه اقتصادی به توسعه سیاسی پایدار منجر نخواهد شد

از این دو در عمل به شکل گیری آن دیگری نیز می انجامد.

### ■ موانع توسعه در ایران را چه می دانید؟ لطفاً پیرامون موانع تاریخی و موانع کنونی توسعه در ایران توضیح دهید.

□ بررسی موانع توسعه در ایران یکی از جدی ترین موضوعات درباره ایران است. ایران با وجود این که تمام پیش نیازهای توسعه را داراست، اما هنوز یک کشور توسعه یافته به شمار نمی آید. این به معنایی به نام "پارادوکس ایران" (Paradox Iran) تبدیل شده است. پارادوکس ایران عنوانی است که پژوهشگران و کارشناسان توسعه برای وضعیت توسعه نیافتگی ایران به کار برده اند. (۲) هنگامی که یک پژوهشگر توسعه از بیرون به مشخصه های اصلی اقتصاد کشورمان می نگرد، همه ابزارها و لوازم جهش توسعه ای را همیابی بیند، ولی جمع بندی او این است: "از سرزمین وسیع با آب و هوای چهار فصل تا منابع سرشار زیر زمینی و از انسان های هوشمند و با استعداد، تا ظرفیت های فیزیکی قابل توجه ایجاد شده، اما هنگامی که به کارنامه توسعه ملی توجه شود دستاوردها تناسبی ناچیز و بسیار محدود با انتظارات دارند." (۳)

معمولاً کشورهای جهان را بر اساس معیارهای شناخته شده توسعه به سه گروه توسعه یافته، (Developed)، در حال توسعه (Developing) و توسعه نیافته (Undeveloped) تقسیم می کنند. وقتی شاخص های توسعه سیاسی و اقتصادی ایران مورد بررسی کارشناسان قرار می گیرد، عمومادر مقایسه با سایر کشورهای جهان در سطح پایین تری قرار دارد و با وجود وسعت و تنوع منابع طبیعی، در این

تقسیم بندی متعارف جهانی، در زمره کشورهای توسعه نیافته یا کمتر توسعه یافته قرار می گیرد. (۴) پارادوکس یعنی لغز، طنز، تعارض و تضاد. منظور از طنز توسعه ایران این است که کشورمان تمام ابزارها و لوازم و پیش نیازهای شناخته شده توسعه را دارد، اما با وجود این هنوز یک کشور توسعه یافته به شمار نمی آید. کارشناسان توسعه، این امکانات پنجگانه را برای توسعه ضروری می دانند: ۱- سرزمین وسیع با آب و هوای چهار فصل ۲- منابع سرشار طبیعی زیر و روی زمین ۳- جمعیت تحصیل کرده با ضریب هوشی بالا ۴- جمعیت جوان و نیازمند به کار سابقه فرهنگی و تمدنی.

### ■ حال پرسش این است که ایران از کدام یک از این پیش نیازهای توسعه محروم است که موجب توسعه نیافتگی آن شده است؟

□ از این عوامل یا پیش نیازهای پنج گانه توسعه ایران، چهار عامل اول را به طور قطع نمی توان بازدارنده توسعه قلمداد کرد. شاید بتوان گفت که پاسخ را باید در قسمت پنجم جست و جو کرد، بنابراین باید بررسی کرد که آیا در فرهنگ ایرانی و پیشینه تاریخی ما چه عناصر و عواملی وجود دارند که مانع توسعه در کشورمان شده اند؟

توسعه انسانی، اعم از توسعه سیاسی و اقتصادی مقوله جدیدی در دنیا است. یکی از مقولات زیربنایی آن، همان طور که در پاسخ به پرسش پیشین اشاره کردم، پذیرفتن حقوق طبیعی انسان است. محور و موضوع اصلی توسعه، خواه سیاسی و خواه اقتصادی، انسان است. به نظر می رسد که بر سر راه توسعه در ایران دو مانع اساسی قابل بررسی است: نخستین مانع مفهوم و عملکرد قدرت سیاسی و عدم اعتقاد به حقوق طبیعی انسان است و دیگری رسوبات فرهنگ استبدادی که به صورت الگوی رفتاری غالب در ما ایرانیان در آمده است. این موانع باید در دو سطح بررسی شوند:

از زمان امیر کبیر بحث و ورود ایران به عصر تجدد و توسعه آغاز شد، اما فرایند تجدد و توسعه از همان آغاز با یک تعارض و تضاد کلیدی، که محور اصلی آن استبداد و فرهنگ استبدادی بود، روبه رو شد. استبداد سلطنتی نه تنها با مشروطه و محدود کردن قدرت شاه مخالف بود، بلکه در ذهنیت و دیدگاه های بسیاری از علمای زمان، حقوق طبیعی انسان و حق حاکمیت ملت، خلاف دین پنداشته می شد. در انقلاب مشروطه گام هایی برای حل این تضاد برداشته شد، اما پیش از آنکه دستاوردهای انقلاب مشروطه نهادینه شود دچار حکومت پهلوی شد. هدف طراحان استراتژی حکومت پهلوی استقرار دولت به مفهوم جدید آن - در ایران بود، اما این استراتژی از همان آغاز ناقص

اقتصادی در توسعه  
محور پنجم -  
بخش خصوصی  
و جایگاه بازار در  
توسعه  
محور ششم -  
فهرستی از مسائل  
اقتصاد ایران و  
راهکارهای آن (۵)

شاید نخستین بار بود که در تاریخ کوشش‌های عملی برای تعریف مسائل و مشکلات توسعه‌نیافتگی ایران، یک چنین گردهمایی برگزار شد و محورهای متعدد و دیدگاه‌های گوناگون مطرح و مجموعه اظهار نظرهای کارشناسانه منتشر شد. از این نظر باید سیاست‌گذار مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی دوره ششم بود. در این مجموعه کارشناسان درباره ظرفیت و توان کارشناسی برای برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری و نقش مخرب دولت در تصدیی فعالیت‌های اقتصادی به جای سیاست‌گذاری و عدم کارایی دولت به عنوان سرمایه‌گذاری، تأثیر در آمد نفت و سیاست‌های اقتصادی دولت در ضعف بخش خصوصی و پیامد آن در توسعه‌نیافتگی غیردولتی، بحث‌های فراوانی کرده‌اند که علاقه‌مندان را به مطالعه اصل این سند گرانبها سفارش می‌کنم.

آقای دکتر مسعود درخشان، که مجموعه بحث‌های ارائه شده در این همایش را جمع‌آوری و ویرایش کرده‌اند در مقدمه بسیار عالمانه خود بر این مجموعه، نکات جالبی را یادآور شده‌اند. فزاینده‌ای از این نکات، که با بحث این نوشته مربوط است، عبارتند از: «توسعه‌نیافتگی امری چندوجهی است، بسیاری از علل و زمینه‌های توسعه‌نیافتگی اقتصادی را باید در توسعه‌نیافتگی‌های فرهنگی، سیاسی، قضایی و اجتماعی جست‌وجو کرد و برعکس» و ریشه‌های توسعه‌نیافتگی‌های فرهنگی، سیاسی، قضایی و اجتماعی و متأثر از آن توسعه‌نیافتگی اقتصادی را باید «در اوضاع و احوال فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کشورمان در حداقل ۵۰ سال پیش، یعنی هم‌زمان با تأسیس حکومت صفویه و نیز تحولات اروپا در آغاز دوره استعمار اروپاییان جست‌وجو کرد.» (۶)

و من هیچ نقشی در اداره شهر و کشور ندارم. برای توسعه به انباشت سرمایه نیاز است؛ باید بیشتر کار کرد و کمتر مصرف کرد، اما اگر احساس تعلق اجتماعی در مردم نباشد مردم انگیزه‌ای برای کار بیشتر و مصرف کمتر نمی‌بینند. شاید به همین علت باشد که وجدان کاری در میان ما ایرانیان بسیار ناچیز است. نبود وجدان کاری تنها مربوط به مردم عادی نیست، در میان مسئولان کشور هم چنین است. در سال ۱۹۸۶ برای شرکت در همایش اقتصاد در جهان اسلام به ترکیه دعوت شده بودم. در آن زمان رهبران حزب رفاه در سطح وزیر در دولت شرکت داشتند. یکی از آنها آقای رجایی قوتان بود. او در گفت‌وگویی خصوصی با من از این که مسئولان ایران اهمیت چندانی به منافع ملی ایران نمی‌دهند اظهار تعجب می‌کرد و می‌گفت این برای ما ترسناک‌ها بسیار سؤال‌برانگیز است. شنیدن این سخن برای من بسیار تلخ و دردناک بود.

در نظام استبدادی مردم در خدمت حکومت هستند نه حکومت در خدمت مردم. از رسوبات فرهنگ استبدادی، مطلق‌بینی و مطلق‌خواهی است و نگرش یا «ابامنی یار منی» حاکم است. در این فرهنگ هر کس خود را حق مطلق می‌بیند. چنین نگرشی در تعارض کلیدی با توسعه سیاسی است. اساس توسعه سیاسی بر این است که مردم تنوع و تکثر در آرا و عقاید را بپذیرند و یکدیگر را تحمل کنند و با وجود اختلاف نظرها، با یکدیگر همکاری و همگرایی داشته باشند. بدون توافق ملی توسعه سیاسی و اقتصادی، امکان‌پذیر نیست. فرهنگ استبدادی به همراه شرایط جغرافیایی، مردم ما را در عمل جبری مسلک نموده و جبری مسلکی ما را از دوراندیشی و برنامه‌ریزی باز داشته است.

در رابطه با موضوع بحث این نوشته و ضرورت یافتن پاسخ به پرسش توسعه‌نیافتگی ایران شاید اشاره به اقدام مرکز پژوهش‌های مجلس ششم مفید و آموزنده باشد. این مرکز برای بررسی عملی و کارشناسانه مسائل و مشکلات اقتصاد ایران از اقتصاددانان کشورمان دعوتی به عمل آورد. هجده نفر از اقتصاددانان برجسته ایران با طیفی از گرایش‌های مختلف اقتصادی در این برنامه شرکت داشتند و موضوع‌ها و مسائل اقتصاد ایران را در شش محور زیر مورد بحث قرار دادند:

محور نخست - امکان‌سنجی برنامه‌ریزی برای رشد و توسعه اقتصادی در ایران  
محور دوم - ضرورت نهادسازی و توسعه در نظام فرهنگی، سیاسی و اجتماعی  
محور سوم - ظرفیت و توان کارشناسی برای برنامه‌ریزی و امانت‌گذاری‌های اقتصادی  
محور چهارم - دولت و سیاست‌گذاری‌های

دولت در مفهوم جدیدش در واقع دولت‌سازی - ملت‌پردازی (Nation-Statebuilding) است. در زمان پهلوی ساختار دولت به کلی دگرگون شد و نهاد‌های جدید دولتی ایجاد شدند، اما نه تنها به موازات آن ملت‌پردازی نشد، بلکه دولت جدید خود به ابزار سرکوب جدید ملت و مانع جدی بر سر راه پردازش ملت تبدیل شد. در عصر جدید دولت‌سازی بدون ملت‌پردازی کاریکاتوری مضحک از تجدد است. در دولت جدید تمام وسایل تولید و توزیع، دولتی شدند. دولتی شدن وسایل تولید و توزیع از اصول خدشه‌ناپذیر برخی از مکاتب سوسیالیستی است، اما این شکل جدید اقتصاد دولتی در ایران کاریکاتوری اسفناک از سوسیالیسم بود. در دوران پس از پهلوی اول و دوم و پس از آن و حتی پس از انقلاب اسلامی ۵۷ هم نه تنها در ساختار و نقش دولت تغییر اساسی صورت نگرفت، بلکه تقویت هم شد. نهاد دولت همچنان تمام امکانات و منابع روی زمین و زیرزمین را به طور انحصاری در اختیار خود دارد و هر طور می‌خواهد مصرف می‌کند. در آمد نفت هم مزید بر علت شده و دولت را از همکاری ملت بی‌نیاز ساخته است. دولت به تدریج جای خدا را گرفته، فعال مایشا شده و به هیچ کس هم پاسخگو نیست. مردم هم این مفهوم از دولت را پذیرفته‌اند و همه چیز را از دولت می‌خواهند. دستگاه دولت آن چنان گسترده و سنگین و بی‌تحرک است و گستره قوانین ضد و نقیض آن قدر زیاد و فراوان است که سایه آن برای ایستادگی و فلج کردن هر نوع تحرکی کافی است. در چنین ساختاری هر نوع حکومتی و به هر نامی هم که بر سر کار می‌آید به ابزاری در خدمت گروهی خاص تبدیل می‌شود. تازمانی که این تلقی از دولت و این ساختار و روابط تغییر نکند ایران وارد عصر توسعه نمی‌شود. دولت با این ساختار و این نقش از موانع اصلی توسعه در ایران است. برای توسعه در ایران باید این ساختار دولت را به کلی دگرگون کرد.

اما مشکل فرهنگی نیز همچنان از عوامل تأثیرگذار و مانعی بر سر راه توسعه است. ما عادت کرده‌ایم که استبداد را فقط در ساختار سیاسی آن ببینیم، در حالی که ساختارهای فرهنگی استبداد به مراتب بازدارنده‌تر از ساختار سیاسی هستند. رسوبات فرهنگ استبدادی باعث شده که ما مستبد بجنگیم و مستبد را از بین ببریم نه استبداد را. از این رو با وجود از بین بردن مستبد به سرعت گرفتار مستبد دیگری می‌شویم. عناصری از فرهنگ استبداد به شدت ضد توسعه است. در استبداد احساس تعلق اجتماعی از مردم گرفته می‌شود و بر خلاف شعارهایی که داده می‌شود شهر من خانه من نیست

کارشناسان شرکت کننده در این گرد همایی، در هر یک از محورهای شش گانه بالا، نظرات خود را ارائه دادند. آنها عموماً خاطر نشان ساختند که «ناکامی برنامه‌های توسعه اقتصادی در کشور ما علیرغم سرمایه گذاری‌های بسیار سنگینی که انجام شده، اساساً ناشی از موانع غیر اقتصادی توسعه اقتصادی است.» (درخشان) (۷)

برای نمونه «یکی از مسائل بسیار مهم و کلیدی در حوزه اقتصاد،

نظم پذیری و پذیرش برنامه‌ریزی‌های اقتصادی است. اما بدون تقید همگانی به برنامه‌ریزی کارساز نمی‌شود.» (۸)

در این نقض یا مانع توسعه اقتصادی، عوامل سیاسی، فرهنگی تأثیر گذارند: «در جوامع دموکراتیک، برنامه‌ریزی برای توسعه اقتصادی در کانون‌های مدنی، مانند احزاب شکل می‌گیرند. مردم از طریق احزاب، استراتژی طولانی مدت جامعه را تعیین می‌کنند. دستاوردهای علمی نیز به احزاب منتقل می‌شود. چنین سیستمی دائماً در حال تصحیح خود است. حزب اکثریت برنامه‌اش را اجرامی کند و حزب اقلیت دائمی نقد می‌کند و این نقد مردم راهوشیار می‌کند.» (۹) و «نظام سیاسی ما بر حسب تعاریف متداول دموکراسی است، زیرا مردم حق رأی دارند، اما این دموکراسی فاقد نهادهای متشکل مدنی است. با فقدان چنین مهارت‌هایی چگونه می‌توان به توسعه بلندمدت اقتصادی رسید و مشکلات عظیم توسعه را حل کرد؟» (۱۰)

در همایش اقتصاددانان ایران، یکی از موانع توسعه، بی‌اعتقادی مسئولان به ضرورت برنامه‌ریزی، عدم درک و صلاحیت آنان برای برنامه‌ریزی عنوان شده بود. این مانع در ادوار گذشته آن چنان بود که در زمان شاه، بودجه کشور به جای سالیانه و پیش از سال جدید به صورت یک دوازدهم در ابتدای هر ماه به مجلس داده می‌شد. متأسفانه این بی‌اعتقادی در دولت جدید در نهایت به انحلال سازمان برنامه بودجه منتهی شد.

### چرا ایران در طول تاریخ نتوانست همچون کشورهای دیگر به توسعه دست یابد؟

□ توسعه به مفهومی که اکنون مطرح است خود پدیده‌ای جدید مربوط به یک قرن اخیر است. شاید پرسش دقیق‌تر و مشخص‌تر این باشد که چرا ایران در این دوره نتوانست به توسعه دست یابد. به نظر می‌رسد افزون بر موانع سیاسی و فرهنگی که در بالا به آنها اشاره شد، به نقش استعمار غربی پرداخته شود. در این باره می‌توان به چند موضوع اشاره کرد: نکته اول این که جامعه انسانی، متأثر از عوامل درونی به طور دائم در تغییر و تحول و دگر دیسی است. فرایند نو به نو شدن جامعه موجب می‌شود تا نیروهای بالنده جدید جای نیروهای فرسوده را بگیرند. هم‌کنشی میان این نیروها در تغییرات و تحولات نقش اساسی ایفا می‌کنند. بر اساس قانونمندی‌های ناظر بر این جهان نیروهای فرسوده با وجود مقاومت در برابر نیروهای بالنده به تدریج و با مسالمت از صحنه حذف می‌شوند و گاهی این جابه‌جایی با خشونت همراه می‌شود،

که این تغییرات درون‌زا هستند، اما اگر یک نیروی بیرونی - خارجی وارد معادله شود تعادل نیروها به نفع یک طرف تغییر پیدا می‌کند. این نیروی خارجی ممکن است یک ارتش مهاجم یا یک نیروی قدرتمند سلطه‌گر خارجی باشد. در هر حال با ورود این عامل بیرونی، فرایند تغییر از مسیر طبیعی خود خارج می‌شود و پیامد آن یا تثبیت غیر عادی نیروهای زوال‌یافته است و یا تسریع فرایند تغییرات، در حالی که نیروهای بالنده هنوز به آن سطح از رشد نرسیده‌اند که بتوانند نقش جایگزینی خود را به طور بهداشتی انجام دهند، در نتیجه نوزادی زود هنگام متولد می‌شود. در هر دو حالت فرایند تغییرات از مسیر سالم خود خارج شده و جامعه دچار نابسامانی می‌شود. ورود استعمار غربی از اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم در کشورمان فرایند تغییرات را به طوری سابقه‌ای از مسیر عادی خود خارج ساخت. اگر چه در تاریخ کشور ما نمونه‌های فراوانی از تهاجم اقوام خارجی و استیلای بیگانه داشته‌ایم، اما ورود استعمار غربی و استیلای جدید تجربه‌ای بود که با هیچ‌یک از تهاجمات تاریخی گذشته شباهتی نداشت. در استیلای قدیم اقوام مهاجم برای زندگی بهتر و بهره‌مندی از امکانات طبیعی وارد می‌شدند، این اقوام اکثراً پس از ورود در هر نقطه‌ای که مناسب می‌دیدند مستقر می‌شدند. در استیلای قدیم، برخلاف استیلای جدید، اقوام مهاجم اولاً وابستگی به کشور مادر و یا برنامه‌های برای جمع‌آوری امکانات باغارت منابع طبیعی کشور و ارسال آنها به کشور مادر یا متروپل نداشتند. دیگر این که عموماً از جهت فرهنگی در سطحی پایین‌تر از ایرانیان بودند، به سرعت دین و آیین ما و فرهنگ ایرانی را می‌پذیرفتند و ایرانی می‌شدند و در نهایت چون اکثر آگرایش‌ها یا تمایلات نژادپرستانه نداشتند با مردم کشورمان آمیزش می‌کردند و به سرعت به اصطلاح اسیمیله (assimilate) و در جمعیت بومی مستهلک می‌شدند. در حالی که استعمارگران غربی گرایش‌های نژادپرستانه داشتند، با مردم بومی فاصله می‌گرفتند و در «کلنی‌های خودشان» زندگی می‌کردند. استیلای جدید برای تضمین ادامه سلطه خود به شکل‌های گوناگون ساختارهای دینی و فرهنگی جامعه را دگرگون و آنها را از محتوا خالی می‌ساخت. سرانجام این که استیلای جدید تقریباً در تمام موارد از نیروهای فرسوده و زوال‌یافته علیه نیروهای رشدیافته حمایت می‌کرد. به این ترتیب ورود استعمار غربی فرایند تغییرات و تحولات جامعه را به نفع یک طرف و به زیان مردم مختل ساخته است. این رویه را در بیشتر کشورهای توسعه‌نیافته می‌توان مشاهده کرد. اما سلطه استعمار



اروپایی-انگلیسی در ایران یک تفاوت یا تمایز بارز با سایر کشورهای تحت سلطه استعمار داشته است. در تمام کشورهای آفریقایی، آسیایی و حتی آمریکای لاتین حضور استعمار، فیزیکی و مرئی بوده است، اما در ایران این حضور به طور استثنایی نامرئی بود. استعمار نامرئی به مراتب زیان بارتر از نوع مرئی آن بوده. در استعمار مرئی احساسات ضد سلطه گر در میان مردم، حتی مردم عامی و بی سواد، بسیار قوی بوده است. مردم عادی آنها را می دیدند و رهبران نیازی به آگاهی بخشی به مردم نداشتند، اما در استعمار نامرئی اثبات وجود آن برای تحصیل کرده ها هم مشکل بود. استعمار نامرئی برای تضمین ادامه سلطه خود به تخریب مبانی اخلاقی جامعه پرداخت.

به این ترتیب می توان گفت که یکی از مهمترین عوامل بیرونی که باعث شده ایران نتواند توسعه یابد سلطه استعمار نامرئی غربی بوده است، به عبارت دیگر: «ریشه های توسعه نیافتگی های فرهنگی، سیاسی، قضایی و اجتماعی و متأثر از آن، توسعه نیافتگی اقتصادی را باید در اوضاع و احوال فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کشورمان در حداقل ۵۰ سال پیش، یعنی همزمان با تأسیس حکومت صفویه و نیز تحولات اروپا در آغاز دوره استعمار اروپا بیان جست و جو کرد.»<sup>(۱۱)</sup>

#### کدام یک از موانع تاریخی همچنان مانع توسعه ایران به شمار می آید؟

□ پس از انقلاب اسلامی، عوامل خارجی دیگر نقش و تأثیر مستقیم در مناسبات داخلی ایران ندارند و هر تأثیری هم که دارند غیر مستقیم است، اما موانع فرهنگی یاد شده در بالا همچنان تأثیر گذارند.

#### ممکن است نقش عواملی چون مذهب، شرایط جغرافیایی، استعمار، ثروت نفت و فرهنگ ایرانی را در توسعه ایران توضیح دهید؟

□ در مورد نقش جغرافیا در روحيات و خلیقات ملت ها بحث های فراوانی در بین علمای جامعه شناس مطرح است. برخی استبداد شرفی را محصل و وضعیت جغرافیایی مشرق زمین می دانند (ویتگل). رابطه نزدیکی میان وضعیت جغرافیایی ایران و روح سازگاری ایرانی بیان شده است (بازرگان). اما در برابر وضعیت جغرافیایی و خشکسالی ها و سبک کشاورزی ایران دو نوع واکنش یا پیامد رامی بینیم: یک پیامد روحیه جبرانگاری، انفعال و واگذاری همه چیز به تقدیر است. اما ما شاهد نوعی نوآوری استثنایی در ایران هم هستیم. ایرانی ها کاربرد یا قنات را ابداع کردند.

این یک ابتکار و خلاقیت ایرانی در واکنش به کمی آب و خشکسالی است. برخلاف واکنش منفعلانه اولی این یک کنش خلاق و نتیجه یک کار پر زحمت است. به نظر می رسد بخشی از خلیقات و

روحيات ما ایرانی ها و تأثیرات منفی آن بر توسعه ناشی از جغرافیای ماست، اما فرهنگ ایرانی دو رکن اساسی دارد: ایرانییت و اسلامیت یا ملیت و دیانت. بی تردید ۲۵۰۰ سال استبداد، تأثیرات خود را بر فرهنگ ما داشته است و بخش اعظم رفتارهای فردی و اجتماعی ما منعکس کننده فرهنگ استبدادی است. هیچ کجا بهتر از خیابان های تهران و رانندگی ما حضور فعال این روحیه را نشان نمی دهد (یزدی). در صحنه های ورزش هم ما تأثیرات منش استبدادی را می بینیم. منش استبدادی، به عنوان یک ویژگی نهادینه شده در ماز موانع فرهنگی مؤثر در توسعه است. دین و مذهب ما، اسلام و تشیع، چه نقشی (مثبت یا منفی) در توسعه ایران دارند یا می توانند داشته باشند؟ برای یک ارزیابی واقع بینانه ناگزیر باید دو مقوله را از هم جدا کرد: مقوله نخست آموزه های خوددین و مذهب بر اساس منابع و مأخذ معتبر دین، مذهب. مقوله دوم باورهای دینی و مذهبی رایج در میان مردم و نقش مثبت یا منفی آنها در توسعه است. در آموزه های دینی یا مذهبی چیزی که بتوان آن را عامل منفی در توسعه تلقی کرد دیده نمی شود. برعکس، تاریخ نشان می دهد که مسلمانان فرهنگ ساز و تمدن ساز بوده اند و ایرانیان در پر تو آموزه های این دین، نقش بسیار بارزی در فرهنگ و تمدن اسلامی ایفا کرده اند، اما در باورهای رایج دینی و مذهبی مردم می توان عناصری را یافت که نقش منفی در توسعه دارند، این باورها سنتزی هستند از آموزه های دینی، فرهنگ بومی و رویدادهای تاریخی. جامعه به عنوان یک پدیده زنده، در تغییر و تحول و دگرگونی دائم است، همان طور که فهم ما از نص مقدس تابع دانش و تجربه ماست، رویدادهای سیاسی و اجتماعی بر فهم ما از دین اثر می گذارند. مادیین را تغییر نمی دهیم، اما آن مقولاتی از دین را که با تجارب زندگی ماسرو و کار دارند برای ما معنای بیشتری پیدا می کنند و پرتنگ تر می شوند، برای نمونه برداشت و برخورد مؤمنان از رویداد کربلا در دوران انقلاب

**تجارب تاریخی نشان می دهد که تا ما مسئله سیاسی را حل نکنیم نمی توانیم به هیچ امر دیگری پردازیم. به همین علت است که در شرایط کنونی هر مسئله ای که مطرح می شود، هر قدر هم غیر سیاسی باشد، بلافاصله معنای سیاسی پیدا می کند**

متحول شد و تفسیر معطوف به نیاز زمان پیدا کرد. هنگامی که مغولان به ایران حمله کردند و کشتند و سوختند و بردند، جامعه ما دچار یک شوک بزرگ شد و تفسیر صوفیانه و عارفانه از دین، مذهب و منش های صوفیانه غلبه پیدا کرد. در باورهای دینی و مذهبی رایج کنونی ما برخی قرائت هایی که از دین و مذهب ارائه می دهند عناصری وجود دارند که باز دارنده توسعه می باشند. توجه به این عناصر و شناخت آنها برای اصلاح دیدگاه ها و از میان برداشتن موانع فرهنگی توسعه، ضروری است.

در مورد نقش باز دارنده و منفی استیلای خارجی یا استعمار غربی در بالا توضیحاتی دادم. اگر چه امروز استیلای خارجی به ظاهر نقشی در صحنه سیاسی و اقتصادی ایران ندارد، اما ساختارهای نهادینه شده و برجای مانده از گذشته همچنان اثرات باز دارنده خود را اعمال می کنند. شاید مثالی بتواند موضوع عار و روشن تر سازد. استعمار نامرئی برای اعمال سیاست های خود نیاز به تمرکز هر چه بیشتر قدرت در یک نهاد واحد داشت. این منظور با تمرکز قدرت در شاه تأمین می شد. در نظام استبداد سلطنتی شاه سایه خدا، مرکز و قبله عالم بود. تراکم قدرت در کانون مرکزی نظام، یعنی شاه حداکثر بود. تکلیف یا غلظت قدرت نهادهای مدیریتی هر قدر از این مرکز دور تر می شد کمتر می شد. نامتعادل بودن توزیع قدرت تا آنجا بود که جز شاه، عملاً هیچ کس صاحب اختیار نبود، در حالی که توزیع متعادل قدرت یکی از عناصر ضروری برای توسعه است. شاید بتوان گفت که در کشورهای توسعه یافته یکی از اولین اقدامات انجام شده، پیاده کردن اصل شوراها بوده است. برای توسعه متوازن و پایدار باید قدرت در میان مردم توزیع شود. بدون اجرای واقعی شوراها نمی توان وارد عصر توسعه شد. در استبداد سلطنتی مدیریت به شدت متمرکز بود. متأسفانه پس از پیروزی انقلاب این تمرکز، با وجود تلاش هایی که برای توزیع قدرت صورت گرفت همچنان ادامه دارد و از جهاتی شدیدتر هم شده است. قدرت های خارجی هم این ساختار را ترجیح می دهند، زیرا با یک قدرت واحد بهتر می توانند به اهداف خود برسند و به تعبیر دیگر کدخدا را دیدن در اچاپیدن است. در چنین ساختاری در آمد نفت «بار خاطر» توسعه است نه «بار شاطر». در این رابطه تحلیل ها و نقدهای فراوانی توسط کارشناسان برجسته اقتصاد ایران نوشته و منتشر شده است.

#### چنانچه فرهنگ ایرانی را مانع توسعه می دانید، پیامون عناصر آن توضیحاتی ارائه دهید.

□ در پاسخ به پرسش های دیگر به این موضوع پرداخته شده است.

#### چه راهکارهایی برای رفع یا تقلیل آن موانع



□ اگر چه ما توسعه انسانی را در دو بعد سیاسی و اقتصادی تعریف کردیم، اما در نگاه دیگر جمهوری اسلامی و جامعه ما با پنج گروه از مشکلات و بحران‌ها روبرو است که عبارتند از بحران سیاسی، بحران اقتصادی، بحران مدیریت، بحران ایدئولوژی و بحران هویت. هر یک از این بحران‌ها تعریف و ویژگی‌های خود را دارند، اما تا بحران سیاسی حل نشود، نه تنها نمی‌توانیم دست به حل سایر بحران‌ها بزنیم، حتی نمی‌توانیم درباره آنها آزادانه بحث کنیم. تجارب تاریخی نشان می‌دهد که تا ما مسئله سیاسی را حل نکنیم نمی‌توانیم به هیچ امر دیگری بپردازیم. به همین علت است که در شرایط کنونی هر مسئله‌ای که مطرح می‌شود، هر قدر هم غیر سیاسی باشد، بلافاصله معنای سیاسی پیدا می‌کند. در روابط افراد، میان گروه‌ها، در سطح ملی و یا بین المللی هنگامی بحران به وجود می‌آید که فردی یا دولتی به طور یک جانبه مفاد قرار دادها را نقض کند. محور بحران سیاسی کشورمان عدم پابندی به قانون و تخلف و تجاوز از آن توسط صاحبان قدرت است. قانون اساسی میثاق و قرارداد ملی است. نظام جمهوری با این قانون تعریف می‌شود. زیر پانهادن یک طرفه قانون، روابط میان ملت و دولت را دچار بحران ساخته است. موضوع اصلی نقض قانون هم مربوط به آزادی و حقوق اساسی ملت است، که در فصل سوم قانون اساسی تصریح شده‌اند. اما مشکل تنها به حکومت و قدرت، محدود و منحصر نیست، بلکه به دیدگاه‌ها و رفتارهای بخش قابل توجهی از مردم نیز مربوط است.

در همایش کارشناسان اقتصاد ایران استراتژی ایران برای ورود به عصر جدید توسعه، دربرگیرنده چهار تحول اساسی است:

۱. تحول در نظام فرهنگی شامل محورهای:
  - ۱/۱ اعتقاد واقعی به برابری انسان‌ها، ۱/۲ اعتقاد واقعی به لزوم رعایت حقوق دیگران، ۱/۳ اعتقاد به علم، ۱/۴ اعتقاد به ارزش و تقدس کار و نظم‌پذیری اجتماعی، ۱/۵ اعتقاد به توسعه اقتصادی و ۱/۶ اعتقاد راسخ به لزوم مشارکت فعال قشرهای وسیع جامعه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی.
۲. تحول در نظام آموزشی تحقیقی
۳. تحول در نظام سرمایه‌گذاری
۴. تحول در نظام اقتصادی و اجرایی کشور.

این کارشناسان بر این نکته تأکید کردند که: «نیخست باید نظام‌های سیاسی بسته را باز کرد، یعنی آن را خاطر پذیر کرد». و این که «راه حل‌های اقتصادی بدون ورود به حوزه سیاست اساسا معنی ندارد» (۱۲) و «بسیاری از موانع توسعه اقتصادی بر خاسته از نظام سیاسی است... و اصلاحات

## اقتصاددانان ما می‌توانند نه بر اساس وابستگی فکری به این یا آن مکتب اقتصادی، بلکه بر اساس روحیات و خلقیات کنونی مردم ما راه‌حل‌های ممکن و میسر را برای رشد و توسعه اقتصادی ارائه دهند

اقتصادی بدون ایجاد دموکراسی سیاسی دشوار است. (۱۳)

در خاتمه و جمع‌بندی باید بگوییم اگر این اصل قرآنی را بپذیریم که «ان‌الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقضوا ما بانفسهم»، در آن صورت تا زمانی که نتوانیم خود را از رسوبات فرهنگ استبدادی رها سازیم انتظار تغییر زیادی را نمی‌توان داشت. کوشش پیشگامان جنبش روشنفکری ایران، از جمله شادروان مهندس بازرگان در حل پارادوکس ایران تأکید بر این نکته است که: «وضع مشوش ما و طرز تعلیم ما که توأم با عدم توجه به تربیت است نه تنها آزادی را در دانش آموز و دانشجو می‌کشد، بلکه آن مختصر آزادمنشی و کفایت و عرضه‌ای را هم که طفل به طور فطری از دامن طبیعت با خود به دبیرستان می‌آورد، رفته رفته می‌کشیم و ضعیف می‌نمائیم.» (۱۴)

برای تغییر در این وضعیت و اصلاح آن بازرگان تأکید می‌کند که «اگر می‌خواهیم جوانان ما آزاد بار بیابند و آزادی را خودسری و دریدگی و خودخواهی نمی‌دانیم، به آنها هدف و مأموریت بدسیم و مسئولیت و موفقیت بخواییم. آن وقت در روش و طرز عمل آزادشان بگذاریم.» (۱۵)

در سراسر آثار بازرگان، ویژگی‌های جامعه استبدادزده و مردمی که قربانی زورمداری هستند منعکس است؛ مانند روحیه سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، احساس حقارت، جامعه‌گریزی، تمایل به انزوا و تنهایی، نبود روحیه همکاری‌های جمعی، تبلی و بی‌کاری، از زیر کار در رفتن یا فقدان وجدان کاری، بی‌نظمی و گریز از هر نوع نظم و برنامه و اصرار بر این که نظم مادر بی‌نظمی است، قضا و قدری و بی‌اعتقادی به تأثیر فعالیت‌های فردی، نبود احساس تعلق ملی، گزافه‌گویی، تملق و تفتین و چاپلوسی، دورویی و دروغ‌گویی، مطلق‌بینی و مطلق‌خواهی. (۱۶)

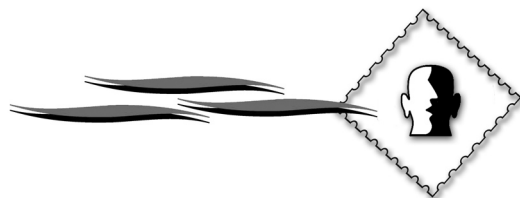
### ■ از میان مکاتب اقتصادی و اجتماعی جهان کدام مکتب را به نظرات خود نزدیکتر می‌دانید؟

□ مکاتب اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جهان فرآورده‌های دانشمندان آن جهان برای

حل مشکلات و مسائل جامعه خود آنان است. آرا و عقاید آنان می‌توانند و باید مورد توجه مادر ایران قرار بگیرد، اما نمی‌توان از هیچ یک از آنها برای حل مشکلات جامعه خودمان الگو برداری کرد؛ در حالی که ما دچار توسعه نیافتگی هستیم و همچنان گرفتار رسوبات بازدارنده استبدادی هستیم نمی‌توانیم حل توسعه نیافتگی را به زمانی نامعلوم موکول کنیم. اقتصاددانان ما می‌توانند نه بر اساس وابستگی فکری به این یا آن مکتب اقتصادی، بلکه بر اساس روحیات و خلقیات کنونی مردم ما راه‌حل‌های ممکن و میسر را برای رشد و توسعه اقتصادی ارائه دهند. در ژاپن این نگاه تجربه شد. اقتصاد ژاپن بر اساس روحیات و خلقیات و ارزش‌های غالب در جامعه ساخته شد و موفق هم بوده است، برای نمونه وقتی مردم ما هنوز روحیه کار جمعی ندارند بخش تعاونی اقتصاد در نهایت دولتی می‌شود. ساختار اقتصادی ما ناگزیر باید روحیه تکرانه مردم ما را در برنامه‌های خود لحاظ کند. اگر چنین نباشد خصوصی سازی هم به نوع دیگری دولتی می‌شود، از این رو استفاده از مکاتب اقتصادی غرب و بهره‌مندی از تجارب آنها را لازم و مفید می‌دانم، اما به الگو برداری از آنها اعتقادی ندارم. بر اساس آموزه‌های قرآنی من به آرمان عدالت، هم در قلمرو سیاسی و هم اقتصادی اعتقاد دارم و مکاتب عدالت محور غربی را به این اندیشه نزدیکتر می‌دانم.

### پی‌نوشت:

- ۱- سریع القلم، محمود؛ «عقلانیت و آینده توسعه یافتگی ایران» مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، چ ۱۳۸۲.
- ۲- یزدی، ابراهیم؛ «پارادوکس ایران»، روزنامه شرق، دی ماه ۱۳۸۲.
- ۳- مؤمنی، فرشاد؛ «اقتصاد سیاسی، نگرش مالی به ارز نفت و برنامه‌های توسعه». فرهنگ اندیشه، سال دوم شماره هفتم، پاییز ۱۳۸۲.
- ۴- دکتر حسین عظیمی.
- ۵- مسائل اقتصادی ایران و راهکارهای آن. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. دفتر بررسی‌های اقتصادی. ۱۳۸۳.
- ۶ تا ۱۳- همان
- ۱۴- بازرگان، مهدی؛ «سازگاری ایرانی، مجموعه آثار»، مقالات اجتماعی و فنی، بنیاد فرهنگی مهندس بازرگان، شرکت سهامی انتشار ۱۳۸۰.
- ۱۵- همان
- ۱۶- یزدی، ابراهیم؛ «بازرگان و پارادوکس ایران». سخنرانی در مقبره بیات‌قم، دهمین سالگرد درگذشت شادروان مهندس بازرگان، دی ماه ۱۳۸۳.



## معادلات هزار مجهولی افغانستان و پاکستان

گفت و گو با فرزانه روستایی

«با توجه به مسائلی که این روزها در پاکستان می گذرد و حمله به قرارگاه های پلیس و پاکسازی چندی پیش دره سوات با موافقت دولت و ارتش پاکستان و البته با تأیید امریکا و کشته شدن بیت الله محسود، حال ارتش در وزیرستان جنوبی همان طرح را پیاده می کند. دودیدگاه وجود دارد که آیا طالبان برای نشان دادن قدرت و سازماندهی خود این حمله ها را انجام می دهد یا این که از دست دادن منطقه برای آنها فاجعه ای به شمار می آید؟ اگر آنها منطقه سوات و وزیرستان را از دست بدهند پراکنده خواهند شد و به دام عمل انتحاری و استراتژی انتحاری خواهند افتاد و نمی توانند در جناح های مختلف پاکستان تضاد ایجاد کنند؟

پاکستان، کشور اضعاد و مسائل عجیب است. برای این که بفهمیم در پاکستان چه اتفاقی رخ می دهد باید از جزئیات شروع کرد. اگر به کتاب های تاریخی انگلیس یا یادداشت های افسران انگلیسی که صدسال گذشته در وزیرستان رفت و آمد داشته و سعی داشتند بارؤسای قبایل ارتباط داشته باشند رجوع کنید، می بینید آنها معتقدند وزیرستان وحشی ترین منطقه قبایلی پاکستان است و در واقع تمام کسانی که در منطقه قبایلی رفت و آمد داشتند از شنیدن نام وزیریه هاموبه تن آنها سیخ می شد. بر اساس تحقیقات انگلیسی ها، وزیریه ها هیچ گونه رحمی نداشتند و با آنها هیچ قراردادی نمی توانستند ببندند و روی هیچ حرف آنها نمی شد حساب باز کرد. کاروان های تجاری که از وزیرستان یانزدیکی آن منطقه عبور می کردند (این مطلب را یک ژنرال انگلیسی می گفت) حدود ۲۰ تا ۳۰ سال به دنبال این بودند که سهمی به وزیریه های بدهند تا آنها به کاروان های تجاری حمله نکنند، اما آنها ترجیح می دادند خودشان سهم خودشان را بگیرند. وزیرستان پایین ترین

بخش منطقه قبایلی پاکستان (Fata) است. این ژنرال می گوید هر چه تلاش می شد تا توافقی با آنها صورت بگیرد، آنها در نهایت غارتگری، تجاوز و



**وزیرستان جنوبی از غیرقابل دسترس ترین مناطق کوهستانی پاکستان است و منابع اطلاعاتی معتقدند که احتمال پناه گرفتن بن لادن و یا سران القاعده در وزیرستان قابل توجه است؛ یک علت این است که از نظر جغرافیایی وزیرستان ترکیبی از کوه های بسیار بلند و کوتاه و تپه های این چینی است و مناطقی غیر قابل دسترس دارد که برای نفوذ ندارد**

ریودن زنان و بیچه ها را ادامه می دادند و حتی انگشتان دست و پای کودکان را می بریدند و برای والدین آنها می فرستادند و باج می گرفتند. کسانی که در این منطقه زندگی می کردند از نظر اجتماعی و فرهنگی از تمام منطقه پشتونستان پاکستان و افغانستان، هم عقب تر بودند و هم بی فرهنگ تر.

نکته دیگر این است که بافت جغرافیایی منطقه وزیرستان به نوعی چنین فرهنگی را حمایت و پشتیبانی می کند. وزیرستان جنوبی از غیر قابل دسترس ترین مناطق کوهستانی پاکستان است و منابع اطلاعاتی معتقدند که احتمال پناه گرفتن بن لادن و یا سران القاعده در وزیرستان قابل توجه است؛ یک علت این است که از نظر جغرافیایی وزیرستان ترکیبی از کوه های بسیار بلند و کوتاه و تپه های این چینی است و مناطقی غیر قابل دسترس دارد که هیچ جاده و راهی برای نفوذ ندارد. برخی از روستاها در ارتفاع ۶۷۰۰ متری قرار دارد که از دما و ندم بلندتر است

یعنی حتی ارتش پاکستان هم به آنجا اشراف و احاطه ندارد؟

شکل منطقه قبایلی Fata که انگلیسی ها آن را از پاکستان و افغانستان جدا کرده اند، نشان می دهد انگلیسی ها از ابتدا می خواستند این منطقه به ترتیبی بلاتکلیف باشد. البته تلاش داشتند جزئی از خاک پاکستان باشد، اما دولت پاکستان اشراف چندانی بر اداره آن نداشته باشد. به طور کلی این منطقه قبایلی، منطقه ای نیمه مختار و رها شده است، اما وزیرستان از همه اینها رها شده تر است، در نتیجه وقتی گفته می شود ارتش پاکستان در وزیرستان عملیات دارد و یا امریکایی ها عملیات موشک پرانی را در وزیرستان هدایت می کنند، باید بدانیم این وزیرستان در کجای دنیا قرار دارد. در حال حاضر و پس از این که طالبان از سوات رانده شدند، منابع اطلاعاتی می گویند به نظر

می‌رسد به علت صعب‌العبور بودن، آنها در روزیستان متمرکز شده‌اند.

**البته خود آنها می‌گویند آنها را تخلیه کرده‌اند.**

باید دید تخلیه کردن در فرهنگ طالبان و پاکستان چیست. به نظر می‌رسد عناصری از ارتش پاکستان همواره به طالبان اطلاع می‌دهند که ارتش در حال آمدن است و آنها معمولاً پیش از ورود ارتش، منطقه را تخلیه می‌کنند. در حال حاضر ارتش پاکستان عملیات بسیار شدیدی را با بیش از ۲۸ هزار نیروی نظامی در وزیرستان آغاز کرده است.

### این ارتش را از چه مناطقی برده‌اند؟

مرکز تجمع ارتش پاکستان در استان پنجاب قرار دارد، یعنی ۸۰ درصد ارتش در پنجاب متمرکز است و از آنجا به نقاط دیگر منتقل می‌شود. البته پنجاب ۴۸ درصد جمعیت پاکستان را هم در خود جاداده است. در منطقه قبایلی واحدهای مرزی ویژه‌ای وجود دارد که بیشتر مواقع هنگام انجام عملیات از این واحدها بهره می‌برند، آنها واحدهای بومی کارگشته‌ها و مردم همان مناطق هستند.

امام‌عملیاتی که در چند هفته اخیر علیه پادگان‌های نظامی پاکستان آغاز شده نشانگر دو نکته است: نخست این که طالبان پس از بیت‌الله محسود تا حدودی توانسته خود را سازماندهی کند و به گونه‌ای واکنش فشارهایی است که ارتش پاکستان در وزیرستان به طالبان وارد می‌کند. در عین حال حاکی از نبرد درونی در درون سیستم سیاسی-حکومتی پاکستان هم است. پاکستان نخبه‌های سیاسی و نظامی دارد. نخبه‌های سیاسی، نظامی، امنیتی و احزاب که در مواردی با سیاسی‌ها هماهنگ می‌شوند و در مواردی با نظامی‌ها. چنین ترکیبی سیستم موافقی را شکل داده است. برای

تحلیل رفتار ارتش پاکستان و جنگ کنونی در وزیرستان باید به چند عامل مهم توجه داشت:

۱- ارتش پاکستان از نظر منابع در آمدی به شدت به امریکایی‌ها وابسته است و اساساً ارتش پاکستان در چند دهه اخیر از سوی امریکا تأمین می‌شده، اما امریکایی‌ها در چند سال اخیر به دلیل مداخلاتی که پاکستان در افغانستان داشته، کمک‌های خود را هم کاهش داده و هم بسیار کنترل می‌کنند که این پولها در کجا صرف می‌شود.

در حال حاضر ارتش امریکا کمک‌های ۷/۵ میلیارد دلاری که به پاکستان اختصاص می‌دهد دقیقاً مشخص می‌کند که چه بخشی از آن باید به ارتش، پلیس و یا به آموزش و پرورش اختصاص یابد و تلاش دارد نظارت قابل توجهی روی صرف این هزینه‌ها داشته باشد. به عبارتی ارتش امریکایی دارد موازنه جدیدی را میان سیاسیون و نظامی‌های پاکستان برقرار کند، یعنی به میزانی که آنها در دیدگاه امریکایی‌ها خوب عمل کنند، امریکا به حساب آنها پول می‌ریزد و به میزانی که بد عمل کنند و یا پاسخ ندهند، امریکایی‌ها کمک را قطع یا خدمات را متوقف می‌کنند، این تحلیل رفتار ارتش پاکستان است. در حال حاضر رفتاری که ارتش پاکستان از خود بروز می‌دهد بخش قابل توجهی از آن، در موازنه دریافت کمک‌های میلیارد دلاری و

به نظر می‌رسد عناصری از ارتش پاکستان همواره به طالبان اطلاع می‌دهند که ارتش در حال آمدن است و آنها معمولاً پیش از ورود ارتش، منطقه را تخلیه می‌کنند

سرویس و خدمات آموزشی از امریکاست. ۲- ارتش پاکستان هرگاه عملیاتی علیه طالبان انجام می‌دهد آستانه‌ای دارد که سعی می‌کند از آن آستانه عبور نکند. آنها درگیری‌های سیاسی داخلی بسیار قابل توجه و گرایش‌های متفاوتی دارند، طیفی از ارتش موافق طالبان هستند، طیفی مخالف طالبان و طیفی دیگر اصلاً حاضر نیستند قدمی علیه طالبان و جریان اسلامگرایی بردارند، ولی در مجموع نظام ارتش بیشتر طرفدار طالبان است تا مخالف طالبان. هنگامی که ارتش عملیاتی انجام می‌دهد سعی دارد موازنه‌ای را حفظ کند تا شدت عملیات نظامی و طول مدت عملیات نظامی در حدی نباشد که موازنه داخلی ارتش را به هم بزند، یعنی اگر قرار باشد ارتش با خط امریکایی‌ها خیلی دقیق پیش برود و آنچه امریکایی‌ها می‌گویند موبه مواجرا کنند از درون دچار مشکل و درگیری می‌شود. سیاسیون پاکستان معتقدند به میزانی که امریکایی‌ها فشار وارد می‌کنند و ما مجبور می‌شویم خط آنها را بخوانیم حاکمیت پاکستان دچار مشکل می‌شود، زیرا مداخلات امریکا اختلاف‌ها و انشقاق‌های درونی آنها را افزایش می‌دهد. یوسف رضا گیلانی، نخست‌وزیر پاکستان همواره از امریکایی‌ها خواهی‌مرزهای آنها حمله نکند، چرا که حملات امریکایی‌ها به مناطق قبیله‌ای انتظام و امنیت آنان را مختل می‌کند.

۳- در حال حاضر ارتش پاکستان در سه جبهه مشغول درگیری با خود، با امریکایی‌ها و با سیاسیون است. امریکایی‌ها هم به شدت متمرکز روی این هستند تا اصلاحی در دیدگاه ارتش پاکستان نسبت به مسائل استراتژیک ایجاد کنند. ارتش پاکستان به صورت سنتی برای حمله و عملیات علیه هند سازماندهی شده است و بزرگترین واحدهای ارتش پاکستان در مناطق مرزی با هند حضور دارند. امریکایی‌ها معتقدند با توجه به تحولاتی که در ۸ یا ۱۰ سال اخیر رخ داده و جنبش طالبان احیاء شده، ارتش پاکستان باید در دیدگاه خود تجدید نظر کند و گرایش ضد‌هندی خود را به گرایشی ضد تروریستی تبدیل کند و کمک‌های خود به ارتش پاکستان را منوط به این می‌کند که تا چه حد ارتش پاکستان فعالیت‌های ضد‌هندی خود را تغییر دهد و به سمت گرایش ضد تروریسم داخلی برود. مجموعه‌ای پیچیده از این عوامل عملیات اخیر ارتش پاکستان علیه طالبان را پشتیبانی می‌کند، یعنی هر عملیاتی که ارتش می‌کند صرفاً عملیات ارتش نیست، بلکه یک بازی و یک معامله داخلی و بین‌المللی است. حال اگر به حملاتی که طالبان انجام می‌دهد دقت کنید در حمله‌هایی که به مراکز حساسی مثل ضد اطلاعات ارتش، مراکز آموزشی



ارتش، مقر پلیس و یا حتی به مراکز پر جمعیت انجام می‌دهد می‌توان آثار یک درگیری بسیار پیچیده را مشاهده کرد، یعنی می‌توان از ابعاد خبری تحولات فاصله گرفت.

### منظور شما از ابعاد خبری چیست؟

وقتی شما خبرها را می‌خوانید صرفاً عنوانین خبرها مورد توجه است که به کجا حمله شد و چند نفر کشته شدند، ولی وقتی از عنوان‌های خبر فاصله می‌گیرید، باید بین حمله‌ها، شدت حملات بمبگذاری و معاملات سیاسی پشت پرده کمی ارتباط برقرار کنید، مثلاً حمله به دانشکده افسری و مرکز آموزشی ارتش در راولپندی و لاهور در آستانه شروع حمله به وزیرستان با هدف خجالت زده کردن ارتش و اهانت به ارتش سازماندهی شده بود و حمله به بازار شلوغ و تنگ پیشاور در آستانه ورود هیولاری کلینتون وزیر خارجه امریکا به پاکستان با هدف هشدار به کل نظام پاکستانی سازماندهی شده بود و حاوی این پیام بود که طالبان در مقابل کنار آمدن با امریکا دیگر ملاحظه هیچ کس را نمی‌کنند و با کسی تعارف ندارد.

اگر ارتش یا ISi بخواهد طالبان را در خود راحذف کند، به مثابه یک انقلاب و دگرگونی بزرگ است. آیا ارتش پاکستان در این زمینه برنامه‌ای دارد؟ خط امریکا که بر این شیوه است، اما پرسش این است که چاقو چگونه می‌تواند دسته خود را ببرد؟

تکنه‌ای که شما به آن اشاره می‌کنید، حلقه اصلی تحولات پاکستان است. بنیادگرایی، اسلامگرایی و طرفداری از طالبان، یکی از ارکان سرپا ماندن پاکستان است. در پاکستان کشور بر اساس بنیادگرایی ضد هندی سرپا مانده و تاریخ این کشور این رابطه خوبی نشان می‌دهد.

لشکر طیب و سپاه صحابه هم جزو ISi هستند و در هند عمل می‌کنند.

دقیقاً همین گونه است. وقتی شما از ISi نام می‌برید، آنها ژنرال‌های پیر، بازنشسته و یا افسران ارشدی هستند که کل پیشینه شغلی و تجربه نظامی آنها در دورانی بوده که ارتش پاکستان و دستگاه اطلاعاتی - امنیتی پاکستان به مجاهدین و فعالان نظامی علیه شوروی، سرویس و خدمات می‌داده و کل تجربه‌های آنها مربوط به این دوران است. در واقع جدا کردن آنها از فعالیت‌های مرتبط با بنیادگرایی، ساقط کردن آنها از حیات سیاسی - نظامی است.

ژنرال حمید گل که زمانی رئیس ISi بود، در حال حاضر یکی از ضدا امریکایی ترین ژنرال‌های بازنشسته پاکستان است.

وقتی شما از ISi سخن می‌گویید، نمی‌توانید آن را از تاریخ پاکستان جدا کنید. دقیقاً ISi بحران کنونی در افغانستان و پاکستان را طرح‌ریزی کرده و البته دست‌های پنهانی دیگری هم بوده که گفته می‌شود سازمان‌های اطلاعاتی چون CIA هم از آن جمله بوده است. همان ISi که مادر طالبان و اسلامگرایی افراطی است و افغانستان را به این روز انداخته گمان نمی‌کرد خودش هم به همان بلاد چار شود. طیف‌هایی به این رسیده که ادامه وضعیت حاضر ناممکن است، یعنی تداوم حضور گرایش‌های بنیادگرایی و اسلامگرایی افراطی در لایه‌های ارتش و ISi امکان ندارد، پاکستان دارد از هم فرومی‌پاشد و رقیب اصلی این کشور، یعنی هند در حال تبدیل شدن به یکی از ابرقدرت‌های جهانی است. شما پرسیدید مگر می‌توان ISi را تغییر داد و چاقو دسته خود را ببرد، باید بگویم در حال حاضر بسیاری از سرریل‌های بنیادگرایی، اسلامگرایی افراطی و پشتیبان طالبان در ارتش و ISi در رده‌های بازنشستگی و یا نزدیک به آن هستند. وضعیت نامن و فروپاشیده پاکستان امروز ثمره تفکر، رفتار و مدیریت آنهاست. ادامه این وضعیت هیچ

طالبان پس از بیت‌الله محسود تا حدودی توانسته خود را سازماندهی کند و به گونه‌ای واکنش فشارهایی است که ارتش پاکستان در وزیرستان به طالبان وارد می‌کند. در عین حال حاکی از نبرد درونی در درون سیستم سیاسی - حکومتی پاکستان هم است

نتیجه‌ای برای پاکستان ندارد، غیر از این که پاکستان یا به سومالی تبدیل می‌شود و یا نظام بین‌المللی مجبور به تجزیه پاکستان به پاکستان و پشتونستان شود. در نتیجه این گرایش جدید بروز کرده که از درون، گرایش‌های افراطی اسلامگرایی باید پاکسازی و اصلاح شده یا حتی دستگاه اطلاعاتی - امنیتی موازی ایجاد شود. البته این پدیده‌ای بسیار دشوار است. وقتی از ارتش یا دستگاهی چون ISi در پاکستان سخن گفته می‌شود، این ارتش با ارتش هیچ کشور دیگری قابل مقایسه نیست. ضرب‌المثلی وجود دارد که می‌گوید هر کشوری برای خودش یک ارتش دارد، اما در پاکستان ارتش برای خود یک کشور دارد. این نشان می‌دهد در پاکستان ارتش همه چیز است و با شخصیت‌ترین پست، پست ارتشی است و مهمترین مشاغل، مشاغل نظامی است. ارتش پاکستان یکی از ۴ یا ۵ ارتش بزرگ دنیاست، هر چند پاکستان از فقیرترین کشورهای دنیاست. دستگاه‌های اطلاعاتی امنیتی و ISi هم این گونه است، اما با همه این ترتیبات به قدری محاسبه‌های استراتژیک آنها نادرست و اشتباه بوده که آنها همواره بازنده استراتژیک منطقه بوده‌اند، یعنی رقابتی تاریخی میان هند و پاکستان بوده است و نفوذی هم در افغانستان وجود داشته، به این ترتیب که آنها افغانستان را هم حیات خلوت و منطقه نفوذ خود می‌دانستند. اکنون شرایطی به وجود آمده که در پاکستان جنگ داخلی در جریان است؛ هند، رقیب آنها به قدرتی منطقه‌ای تبدیل شده، پاکستان از نظر سیاسی و اقتصادی اهمیت استراتژیک و منطقه‌ای خود را از دست داده و بسیاری از تحلیلگران، نامانی در پاکستان راه‌گردن سیاسی‌ها، نظامی‌ها، امنیتی‌ها و اطلاعاتی‌های این کشور می‌اندازند. همه این عوامل نشان می‌دهد که باید اصلاحات رادیکالی در پاکستان صورت



یوسف رضا گیلانی و والبروک



تهدیدی باشد. اگر در افغانستان، پاکستان و عراق دموکراسی نیم‌بندی هم وجود داشته باشد، برای ایران بهتر است. آیا گمان نمی‌کنید این درگیری از یک سو میان عربستان، امارات، طالبان علیه ایران و روند‌های دموکراتیک است و از سوی دیگر میان امریکا، دولت و ارتش پاکستان؟

مانیاید در یک مسئله تردید کنیم و آن این است که رشد جریان‌های تروریستی و آنچه به آن تروریسم بین‌المللی گفته می‌شود، بیشترین ضربه را به منافع امریکا و غرب می‌زند. در نتیجه اگر بنیادگرایی افراطی، اسلامی و القاعده قابل مهار نباشد و آثارش گسترده شود، تحلیل همه تحلیل‌گران امریکایی و اروپایی این است که زیان آن را پاکستانی‌ها و افغانی‌ها نخواهند دید، زیرا آنها به زندگی در این شرایط عادت کرده‌اند، بلکه ساکنان مادرید، نیویورک، وین و... این زیان را متحمل می‌شوند. جهان غرب به جریان‌های تروریسم، بنیادگرایی، طالبان و القاعده از این در پیچه می‌نگرد. این نگاه به نوعی درست هم است، همان‌گونه که در گزارشی در مجله معروف نیویورک در مورد کارایی حملات موشکی آمده بود امریکایی‌ها تأکیدی کننده میزانی که ماحمله‌های موشکی در منطقه قبایلی پاکستان را افزایش دادیم و تعداد افراد بیشتری را با حمله‌های موشکی شکار کردیم تعداد طرح‌های تروریستی که در مناطق قبایلی پاکستان طراحی می‌شوند و در امریکا و اروپا پختنی می‌شوند کاهش می‌یابد، یعنی هر چه آن طرف بیشتر تحت فشار قرار می‌گیرد، طرح‌های تروریستی در این طرف کاهش می‌یابد و از سوی دیگر هر قدر روابط دموکراتیک در این منطقه گسترش یابد تهدید منافع غرب نیز رو به نقصان می‌رود.

آیا تعبیر و نگاه آنها درست است، چون گزارش‌ها نشان می‌دهد آنها توانسته‌اند خود را دوباره سازماندهی کنند؟

هنوز اول راه است و بازی طالبان و امریکایی‌ها پایان نیافته، بر آوردی که آنها از جریان‌ها دارند این گونه است. به نظر می‌رسد اوضاع پاکستان بسیار وخیم است و متأسفانه اوضاع افغانستان هم بسیار بحرانی است. در افغانستان انتخاباتی انجام شد، اما این انتخابات دلالت بر وجود دموکراسی در افغانستان نداشت. انتخابات افغانستان نشان می‌داد این کشور نه یک معادله دو مجهولی که معادله‌ای ۲۰ مجهولی است و نمی‌توان آن را حل کرد. انتخابات در افغانستان معادله‌ای حل‌نشده‌ای را به وجود آورد. افغانستان با این انتخابات نه تنها گامی به پیش نرفت، بلکه همه معتقدند چند گام به عقب بازگشت و در واقع حل

### پاکستان نخبه‌های سیاسی نظامی دارد. نخبه‌های سیاسی، نظامی، امنیتی و احزاب که در مواردی با سیاسی‌ها هماهنگ می‌شوند و در مواردی با نظامی‌ها

ارتش و جناح‌بندی‌های درون آن به حدی است که نشان‌دهنده جنگ داخلی است، که در آن یکدیگر را نمی‌کشند، ولی جناح‌های مختلف ارتش برای یکدیگر مشکل ایجاد می‌کنند، برای نمونه گزاشی از ارتش، خود را بسیج می‌کند تا عملیاتی علیه طالبان انجام دهد، ولی بعد متوجه می‌شوند عملیات لورفته است.

رژیم عربستان سعودی و امارات رابطه نزدیکی با پاکستان بویژه در جنگ علیه شوروی - که همه کمک‌ها از طریق ISI به افغانستان می‌رفت - داشتند. حال این رژیم‌ها متهم به این شده‌اند که بنیادگرایی در آنها لانه کرده است. عربستان از حرکتی که در عراق شکل می‌گیرد و این که پارلمانی وجود داشته باشد و در آن گزاشی به ایران باشد ناراضی است؛ از اتفاق‌های پاکستان هم مانند آمدن خانم بوتو، ترور وی و سپس رأی آوردن همسر وی و هماهنگ شدن مجلس و دولت و آرای مردم رضایت ندارند، از تحولات افغانستان هم خشنود نیستند؛ با توجه به همه موارد یادشده می‌توان نتیجه گرفت که آنها به طالبان کمک می‌کنند تا جلوی حرکت جدیدی که در منطقه در حال شکل‌گیری است و تبدیل شدن ISI از ضد هندی به ضد تروریسم را بگیرند؛ بویژه این که عربستان سعودی و امارات تا جایی که طالبان کمک می‌کردند که بتوانند علیه ایران مانع ایجاد کنند و

بگیرند و تیغه چاقو باید دسته خود را تراش بدهد و اصلاح کنند؛ در غیر این صورت احتمال این که پاکستان تجزیه شود و به منطقه‌ای غیر قابل کنترل تبدیل شود، زیاد است. به دلیل پیامدهایی که مسائل داخلی پاکستان برای منطقه داشته و بحران‌هایی که برای نظم و امنیت بین‌المللی ایجاد می‌کند، ناگزیر این اتفاق باید بیفتد.

شما معتقدید نخبگان سیاسی و نظامی پاکستان به این پدیده عقب‌افتادگی و تجزیه‌پس برده‌اند و این که باید تحولی در ISI رخ دهد و آموزشی به آنها داده شود؟

البته نه همه جناح‌ها، اما طیف‌هایی به این رسیده‌اند که گرایش‌های اسلام‌گرایی، روابط طالبان و دیدگاه آنها نسبت به این که هند دشمن اصلی است باید اصلاح شود و بر مبارزه با تروریسم داخلی متمرکز شود.

آیا این دو گزاشی آنها گونیستی است یا تحولی بدون خونریزی صورت می‌گیرد و آیا درون ISI جنگی پیش خواهد آمد، یا می‌توانند این مسئله را به صورت مسالمت‌آمیز حل کنند؟

به نظر نمی‌رسد چنین تحول رادیکال و پرتنش بدون دردسر باشد و قطعاً در دسرهای قابل توجهی خواهد داشت. مقاله‌هایی که در روزنامه‌های پاکستانی منتشر می‌شود بیانگر اخباری است که نشان می‌دهد ارتش و جامعه پاکستان به واقع با خودش درگیر است. یکی از نمایندگان مجلس آنها در پارلمان می‌گفت وقتی واحدهایی از ارتش علیه طالبان در منطقه سوات آماده عملیات می‌شوند، دقیقاً ۲۴ ساعت پیش از آغاز عملیات، مناطقی که ارتش قرار است به آنها حمله کند به طالبان اطلاع داده می‌شود و آنها هم همان مناطق را تخلیه می‌کنند. اگر تخلیه هم نکنند باز نوعی عقب‌نشینی است. ممکن است، اما درگیری‌های داخلی درون



که دولت او باما به تدریج به این موضوع می رسد که جریان های پاکستان و افغانستان پیچیده تر از آن چیزی است که آنها تصور می کردند. همان طور که در گفت و گوی پیشین با نشریه گفتم در سمیناری که در دویی برگزار شد از تمام شرکت کنندگان در کنفرانس هیچ کس امیدی به اصلاح افغانستان و روابط با پاکستان نداشت و یادست کم این امید بسیار پیچیده و کمرنگ بود. واقعیت بحران افغانستان و پاکستان به گونه ای است که امکان پیاده کردن آسان دموکراسی در این کشورها را دشوار می کند. بسیاری معتقدند با وجود تلاش امریکایی ها برای اصلاح امور در پاکستان، آنها چیزی به دست نیاورده اند. انتخابات افغانستان، محک خوبی برای نشان دادن راهکاری بود که مطرح می کرد با نیروهای خارجی می توان منطقه را اصلاح کرد، اما در عمل این راهکار پاسخ کافی نداد.

نکته دیگر این است که بسیاری معتقدند روابطی میان بنیادگرایی افغانستان، پاکستان و شبکه بنیادگرایان در امارات و عربستان سعودی وجود دارد. وقتی هالبروک در سفرهای خود برای مطالعه اوضاع منطقه، حتماً به امارات و چندین بار به عربستان سعودی سفر می کند و با آنها مذاکره می کند، نشان می دهد هالبروک متوجه شده که روابط به هم ریخته کنونی در پاکستان و افغانستان، به بنیادگرایی منطقه در عربستان و امارات گره خورده است. آنها نگران هستند که اگر نتوانند اوضاع افغانستان و پاکستان را مدیریت کنند، جبهه بعدی مقابله با القاعده و طالبان، هند و یا عربستان خواهد بود. این عوامل آینده امنیت در منطقه را به شدت تحت تأثیر قرار می دهد.

■ **آیانی خواهدند خطر بنیادگرایی را بزرگ کنند تا ارتش امریکایی نیروی بیشتری بفرستد، زیرا هنری کیسینجر به تازگی مقاله ای نوشته و مطرح کرده بود هر چه ژنرال مک کریستال بگوید، ما آن را تأیید می کنیم. این در حالی است که او باما در برابر خواست مک کریستال مقاومت می کند و دموکرات ها نمی خواهند نیروی بیشتری بفرستند، اما جمهوریخواهان معتقدند هر چه نظامی ها بگویند درست است.**

□ حداقل در مورد افغانستان، او باما هنوز به درخواست مک کریستال پاسخ نداده و همچنان با مشاوران خود گفت و گو می کند. باید توجه داشت که ژنرال مک کریستال ارشدترین کارشناس نبرد با تروریسم و استاد دانشگاه در این زمینه است و در این زمینه هم آموزش دیده و هم در عراق تجربه آموخته است. بر اساس برآوردی که مک کریستال از افغانستان صورت داد و تیم خبره ای که از

رامی توان در آن انجام داد و پناهگاه امنی برای تروریست ها شده است. اینها عوامل منفی ای است که از درون آنها اصلاح، پیشرفت و توسعه بیرون نمی آید. در حال حاضر تمام اخبار حاکی از این است

**ارتش پاکستان از نظر منابع در آمدی به شدت به امریکایی ها وابسته است و اساساً ارتش پاکستان در چند دهه اخیر از سوی امریکا تأمین می شده، اما امریکایی ها در چند سال اخیر به دلیل مداخلاتی که پاکستان در افغانستان داشته، کمک های خود را هم کاهش داده و هم بسیار کنترل می کنند که این پولها در کجا صرف می شود**

بحران افغانستان مشکل تر شد. ■ البته رجوع به آزادی مردم خودش یک پیشرفت است.

اما انتخاباتی که نتیجه آن ۳ ماه بعد اعلام شود حاکی از آن است که دموکراسی در این کشور بادموکراسی در کشورهای دیگر خیلی متفاوت است. همین که عبدالله از انتخابات انصراف می دهد و کشور با بحرانی عمیق تر روبه رو می شود؛ اما حاضر نمی شوند رئیس کمیسیون انتخابات را عوض کنند به این مفهوم است که ممکن است دموکراسی هیچ گاه در این کشور جا نیفتد.

■ شاید هم یک پیشرفت باشد که تا به توافق نرسیده اند نتایج انتخابات را اعلام نکرده اند.

□ ولی پیشتر حاکی از این است که بحران حل نشدنی است، بخصوص که سرنوشت افغانستان و پاکستان به هم دوخته شده است. اوضاع پاکستان هم بسیار بحرانی است و پاکستان عملاً به تهدیدی منطقه ای و بین المللی تبدیل شده است. عملاً پاکستان به منطقه ای تبدیل شده که هر فعالیتی

کارشناسان امریکایی و حاضر در عراق تشکیل داد و آنها در افغانستان با هم ارزیابی و رایزنی کردند و گزارشی نوشتند، حاکی از این است که اگر با شدت و قدرت در افغانستان فعال نشویم بازی را خواهیم باخت، اما شواهد دیگری در دست است که بسیاری از سیاستمداران امریکایی معتقدند ادامه اعزام نیرو به افغانستان و مداخله بیشتر امریکادر این کشور شرایطی به وجود می آورد که عملاً امریکایی هادر افغانستان گیر بیفتند و هزینه بیشتری بدهند. اوضاع افغانستان پیچیده تر از آن است که خواهیم آن را به سیاه و سفید تقسیم کنیم. مک کریستال استاد نبردهای ضد چریکی است، اما شواهدی وجود دارد که نشان می دهد او هم در ماجرای افغانستان در مانده شده است.

**رابرت گیتس هم گفت ما دوست نداریم دومین ابر قدرتی باشیم که در افغانستان شکست می خوریم.**

بله، این نشان می دهد که بر آورد دقیقی از تحولات نمی توان داشت.

**کرزای در جایی گفته که در افغانستان تروریسم نداریم، بلکه ریشه های بحران در پاکستان است. اروپایی ها از یکجانبه گرایی محافظه کاران جدید به شدت ناراحت هستند تا جایی که راه سفید از اروپای کهنه و نونام برده. حال می خواهند به نوعی امریکاروادار کنند از یکجانبه گرایی دست بردار دوبه قول حمید مؤذنه، تحلیلگر مسائل افغانستان (ر.ک: بازی قدرت هادر افغانستان و شکل گیری طالبان، چشم انداز ایران، شماره ۵۳) کمک هایی که به طالبان می رسد از سوی جناح هایی در اروپا است.**

من این تحلیل را قبول ندارم. شواهد و قرائن نشان می دهد همان قدر که امریکایی هادر افغانستان تحت فشار هستند نیروهای کانادایی، آلمانی و انگلیسی هم تحت فشارند. البته شاهد تحمیل تلفات

به نیروهای اروپایی بودیم و در یک عملیات چند سرباز انگلیسی کشته شدند. نکته دیگری وجود دارد و آن این که مسئولیت اصلی عملیات نظامی و امنیتی در افغانستان به دست امریکایی هاست و اروپایی ها سوار گاری ای شده اند که به افغانستان می رود. مسئول و راننده آن گاری امریکایی ها هستند، البته ممکن است اندکی وزن انگلیسی ها با بقیه متفاوت باشد، اما بسیاری از کشورهای اروپایی وقتی به افغانستان نیرو اعزام می کنند، نیروهایی را می فرستند که قرار نیست در عملیات شرکت کنند، نه مانند نیروهای امریکایی که همه کار در آنجا انجام می دهند و کشته هم می شوند. تعریفی که اروپایی ها از مداخله و حضور در افغانستان دارند با تعریفی که امریکایی ها دارند تفاوت دارد. افزون بر آن آسیبی که امریکایی ها ممکن است در افغانستان ببینند با آسیب اروپایی ها در افغانستان تفاوت دارد، زیرا سیستم سیاسی و حکومتی امریکا عملاً در گیر افغانستان است. تعداد سربازان اروپایی در افغانستان به اندازه ای است که اگر نیروهای خود را از افغانستان بیرون بیاورند، معادلات افغانستان به هم نمی خورد، اما وقتی امریکایی هانیز نیروهای خود را کم یازدمی کنند معادلات افغانستان فرومی پاشد، از این رو من فکر می کنم معادله ای که شما گفتید

**طیفی از ارتش موافق طالبان هستند، طیفی مخالف طالبان و طیفی دیگر اصلاً حاضر نیستند قدمی علیه طالبان و جریان اسلامگرایی بردارند، ولی در مجموع نظام ارتش بیشتر طرفدار طالبان است تا مخالف طالبان**

درست نیست. دیگر این که در مسائل استراتژیک و امنیتی اروپایی ها با امریکایی ها همراهند و آنها نگرانی های امنیتی امریکایی هارادر کمی کنند.

**البته وقتی امریکا جنگ عراق را شروع کرد، اروپا را دچار مشکل کرد.**

این یک بعد مسئله است، اما اگر شما آن را در کنار ابعاد دیگر قرار دهید، یعنی اگر لنگه دیگر دروازه ناامنی در افغانستان باز شود، مسئله بزرگی در سطح بین المللی ایجاد می کند و همه بر این موضوع توافق دارند. من فکر می کنم اگر قرار باشد روابط اروپا و امریکادر ارتباط با افغانستان مورد مطالعه قرار بگیرد، شاید از این نگاه بهتر بتوان جریان هارادید که اروپایی ها نگران این هستند با امریکایی هادر چاه نیفتند و سعی دارند فاصله خود را با امریکایی ها حفظ کنند تا اگر قرار شد آسیبی و فشاری از سوی افکار عمومی صورت گیرد، امریکایی ها مسئولیت آن را بپذیرند و تلفات بدهند. این در حالی است که در کمیسیون های بین المللی و سازمان ملل از امریکا حمایت می کنند.

**بله، ولی مافیای مواد مخدر، نفت و تسلیحات وجود دارد و می خواهند از افغانستان و پاکستان گاز منتقل کنند، یعنی منظور من تنها شکل رسمی آن نیست. افکار عمومی اروپا که یک بار در مورد عراق به صورت یک ابر قدرت توده ای در آمد و در یک روز ۱۰ میلیون نفر هم زمان علیه اشغال عراق تظاهرات کردند را نباید دست کم گرفت.**

توجه داشته باشید مورد افغانستان با عراق تفاوت زیادی دارد. مورد افغانستان نوعی عملیات بین المللی پرستیژی بود، یعنی عملیاتی که هر کس وارد آن می شد نوعی پشتیبانی و حمایت بین المللی به دست می آورد، اما در مورد عراق عملیات نظامی ای بود که بوش انجام داد و همه نظام بین الملل را دور زد و حساسیت زیادی ایجاد کرد. اغتشاشی که وی در عراق به وجود آورد دهه ها را متعجب کرد.

**گروهی در اروپا معتقدند صلح جهانی امکان ندارد، مگر این که یکجانبه گرایی امریکا کم رنگ شود و دست کم با مشورت اروپا این امور صورت گیرد.**

من معتقدم در سربل های امنیتی، دولت امریکا با اروپایی ها حداکثر مشورت و هماهنگی را انجام می دهد. نکته قابل توجه این است که یک رئیس جمهور سیاهپوست جوان دولت را اداره می کند و دموکرات ها پس از چند دور ریاست جمهوری در امریکا را به دست آوردند. آنها به شدت نگران این هستند که جریان های افغانستان، معادلات سیاسی داخل امریکارابه هم بریزد. در میان مدت، او با ما باید تصمیم نهایی را



زرداری و هالبروک

بگیرد که در افغانستان می مانند یا نه و اگر بمانند باید ۴۰ هزار سرباز به آنجا بفرستد تا اوضاع را به دست بگیرد و یا تصمیم بگیرد که بیش از این درگیر نشود. تحولات آتی افغانستان، آینده دموکرات‌ها را رقم خواهد زد. ماجرای عراق به گونه‌ای به سرانجام رسید و در حال حاضر یک دولت عراقی، عراق را اداره می کند که به صورت نسبی هم موفق است، اما اوضاع افغانستان هر چه می گذرد غیر قابل کنترل تر می شود. آنها مانده اند با مجرای انتخابات افغانستان چه کنند کرزای رئیس جمهور بماند یا از او عبور کنند و در این صورت با چه کسی وحدت کنند. حل این بحران‌ها برای امریکایی‌ها معضل زیادی ایجاد کرده است.

**«هیولاری کلیتون گفت ابتدا باید دید کرزای قابل اعتماد است تا بعد تصمیم بگیرند یک خط مشی در افغانستان بر آن سوار شود یا نه.»**  
 ببله، به خاطر همین من معتقدم هر چه امکان دارد باید از اظهار نظرهای سیاه و سفید در مورد افغانستان فاصله بگیریم.  
**«همین ویژگی‌های او با ما مانند جوان بودن، دموکرات بودن و... خوشایند رژیم‌های عربستان و امارات نیست، آنها می خواهند با نفتی‌های جمهور پخواه معامله کنند.»**

اگر قرار باشد معادلات افغانستان و پاکستان به همین شکل ادامه داشته باشد و نفوذ بین‌المللی جریان‌هایی که عربستان و امارات حمایت می کنند، ضد خط مشی امریکایی‌ها در افغانستان عمل کند و عربستان سعودی خلاف جریان‌هایی عمل کند که امریکایی‌ها در پاکستان پشتیبانی و تقویت می کنند، معادلات این دو به هم می ریزد، زیرا برای امریکا ماجرای افغانستان کم کم به سمت و سوی می رود که، با یابی افغانستان قضا یا همه یا هیچ شود. وقتی اوضاع افغانستان به این سمت می رود امریکایی‌ها در برخورد با متحدان خود مانند عربستان سعودی، این یاری‌گیری‌ها، کمک‌ها و ضد کمک‌ها را مورد ملاحظه قرار می دهند.

**«مگر امریکا در عراق به عربستان فشار نمی آورد که با خط مشی امریکا هماهنگ شود، ولی عربستان تا جایی که امکان داشت ترور یسم را اشاعه می داد و عمل مسلحانه می کرد، یعنی در عین وحدت، تضادهایی هم باید یگر دارند.»**

به نظر می رسد عربستان سعودی برای مبارزه با نفوذ جمهوری اسلامی این کار را می کند، چون معتقد بودند در برخی موارد در عراق، امریکایی‌ها با ایرانی‌ها همراهی دارند. پس دولتی که در عراق باشد حتی اگر رفتاری غیر شیعی نشان دهد، به هر حال از نظر قومی و مذهبی شیعه خواهد بود.

**«نخستین بار اتحاد راهبردی ایران و امریکا**

در افغانستان به منصف ظهور رسید و تمام اطلاعات تاکتیکی توسط متحدان ایران، یعنی جبهه شمال به امریکا داده شد که به دنبال آن طالبان آنجا را تخلیه کردند.

به هر حال این یک عامل است، اما به نظر می رسد رشد و فعالیت و ارتقای تاکتیک‌های طالبان، هم معادلات امریکایی‌ها را به هم ریخته و هم ممکن است معادلات ایرانی‌ها را به هم بریزد، زیرا طالبان به گونه‌ای در افغانستان عمل می کند که فشار زیادی به امریکایی‌ها وارد می شود و آنها مجبور می شوند با ایران همراه شوند. عملیات بسیار محاسبه شده طالبان در نورستان که ۸ سرباز امریکایی را در یک جا به کشتن داد نشان می دهد که اگر امریکایی‌ها اندکی تحت فشار قرار بگیرند، دست خود را به سوی ایرانی‌ها دراز می کنند و می گویند شما هم کانال‌های خود را با ما یکی کنید تا اوضاع از این بیشتر فرو نریزد. در واقع اوضاع افغانستان، موازنه‌ای میان اهرم عربستان سعودی و اهرم ایران است که تا حد زیادی روبرو به ضعیف شدن است، اما هنوز حذف نشده.

**«جلال طالبانی به تازگی گفته در عراق میان امریکا و ایران تعادلی برقرار شده و امریکایی‌ها هم از آن راضی هستند. در مورد قرارداد امنیتی عراق و امریکا باید گفت که ابتدا مطبوعات ایران علیه آن سخن گفتند و در نهایت مقامی در ایران**

**در حال حاضر ارتش پاکستان در سه جبهه مشغول درگیری با خود، با امریکایی‌ها و با سیاسیون است. امریکایی‌ها هم به شدت متمرکز روی این هستند تا اصلاحی در دیدگاه ارتش پاکستان نسبت به مسائل استراتژیک ایجاد کنند**

آن را الطاف خفیه الهی دانست، یعنی به استناد این موضوع امریکا از این پس با هزینه عراق به اشغال خود تداوم می دهد و این امتیاز بزرگی است. وقتی او با ما می بیند مدتی است در عراق کشته نمی دهد و می تواند ارتش خود را نگه دارد، این را به سود خود می بیند. حال فکر می کند در افغانستان هم می تواند این مدل را به کار گیرد و با وجود بسیاری از مسائلی که در مورد ایران در جامعه جهانی مطرح است، این مشکل را می تواند با کمک ایران حل کند.

البته مورد افغانستان و عراق با هم متفاوتند؛ آن تفاوت این است که با نفوذ جریان‌های قدرت ایران در عراق، ایران باز نده نبود و نداشت. مادر افغانستان باز نده هستیم، زیرا فضا و کانال‌های خود را از دست داده ایم و مانند سابق نفوذ و ارتباط نداریم. دیگر مانند سابق نیست که ایرانی‌ها در افغانستان فعال بودند و هر کس در افغانستان حضور داشت، ایرانی‌ها بر آورد و محاسبه‌ای از آن داشتند. نفوذ امروز ما در افغانستان از قدیم ناشی می شود و به روز نیست. بخشی از آن به این دلیل است که امریکایی‌ها چون احساس ناامنی از سوی ایران می کردند نمی خواستند نفوذ ایران ادامه داشته باشد و تا حد امکان سعی داشتند شاخه‌های جمهوری اسلامی را بزنند. این شاخه نتوانست مانند عراق ریشه کند، البته ریشه‌های آن هنوز وجود دارد، ولی بسیار ضعیف شده است. افزون بر این شرایط سیاسی درون ایران، بر نفوذ ایران در افغانستان تأثیر گذاشت، برای نمونه سفیر ایران در افغانستان در مورد انتخابات افغانستان گفته بود دولت مشترک تشکیل دهید، همه افغانستان به او حمله کرده گفتند اگر راست می گوید به انتخابات مملکت خود رسیدگی کنید و به اینجا کاری نداشته باشید. شاخه‌های مادر افغانستان گم شده، البته هنوز هم می تواند پیدا شود، اما به دلیل اوضاع داخلی، در افغانستان هم دچار مشکل شده ایم. پیش از این سفیر ایران در افغانستان وزنه‌ای بود، در حالی که اکنون این گونه نیست، پس نمی تواند کانال‌های ایران در

مک کریستال







افغانستان را فعال کند.

«چنانچه کارهایی که در افغانستان و پاکستان می شود ثمر ندهد و طالبان همچنان فعال باشد، چه اتفاقی می افتد؟»

در گزارشی که مک ک کریستال پس از چند ماه کار کارشناسی فشرده و تکنیکی به کاخ سفید ارائه داده، اشاره کرده که بدترین وضعیتی که در افغانستان ممکن است رخ دهد ادامه وضعیت بلا تکلیف کنونی است، باید تکلیف خود را در افغانستان روشن کنیم. اگر قرار است بمانیم باید نیروی فرستیم و اگر قرار است برویم هم اکنون خارج شویم. البته او می گوید از نظر من اوضاع افغانستان را می توان مدیریت کرد، اما باید سریع به تقویت نیروهای امریکایی اقدام شود. سپس تأکید می کند این که مشخص نکنیم می خواهیم نیروی فرستیم یا نه، بدترین وضعیتی است که ممکن است در افغانستان رخ دهد. او می گوید ممکن است هیچ چیز موجب شکست مادر افغانستان نشود، اما فساد دولتی، حکومتی و بوروکراسی فاسد دولتی قطعاً ما را به زمین می زند. جریان انتخابات افغانستان نشان داد تحلیل مک کریستال در مورد فساد کاملاً درست بوده است. در هر حال امکان دارد تمام ابتکاراتی که امریکایی ها به خرج می دهند و امیدهایی که در افغانستان دارند به جایی نرسد. پایگاه هایی که امریکایی ها در افغانستان ایجاد می کنند نشان می دهد که آنها نمی خواهند افغانستان بیرون بروند و حضور آنها در افغانستان ادامه خواهد داشت. اگر قرار باشد از افغانستان خارج شوند شاید به این مفهوم باشد که ظاهر حضور آنها تغییر پیدا کند، ولی عمق پایگاه های آنها در افغانستان و پاکستان حضور آنها را نشان می دهد. اگر نتوانستند این شرایط را جمع کنند و اوضاع افغانستان و پاکستان به سرانجام نرسد، طرحی و پیشنهادی وجود دارد مبنی بر این که یازده ایالت جنوبی افغانستان که

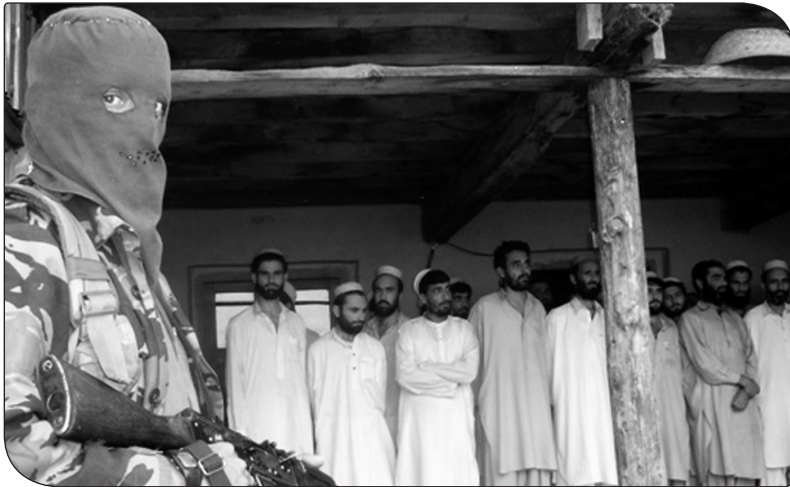
**دقیقاً ISI بحران کنونی در افغانستان و پاکستان را طرح ریزی کرده و البته دست های پنهانی دیگری هم بوده که گفته می شود سازمان های اطلاعاتی چون CIA هم از آن جمله بوده است. همان ISI که مادر طالبان و اسلامگرایی افراطی است و افغانستان را به این روز انداخته گمان نمی کرد خودش هم به همان بلا دچار شود**

منطقه پشتون نشین و مرکز اصلی فعالیت طالبان است - امریکایی ها و ناتو در چند عملیات مانند خنجر تلاش کردند بر آن غلبه کنند به علاوه منطقه قبایلی پاکستان که پنج بنگاه قبایلی در منطقه هستند و پایین ترین آن وزیرستان جنوبی است را به طالبان بدهند تا اسلامگراها رهبر ایده و آملی دارند در آن منطقه پیاده کنند. در این صورت طالبان منطقه ای پیدا می کند که می تواند در آنجا ایده های خود را پیاده کند و پاکستان هم به گونه ای از شرم منطقه ای که نمی تواند آن را کنترل کند خلاص می شود. البته این موضوع که با چه مکانیسمی می توان این منطقه را اداره کرد بحثی است که بسیار مهم است. هنری کیسینجر در گفت و گوی چندی پیش خود با نشریه اشپیکل (بر اساس برداشت من) اشاره کرده بود که ممکن است روزی افغانستان را یک سیستم بین المللی اداره کنند نه یک حکومت مرکزی. وی مطرح می کند که ما ۱۵۰ سال در اروپا مشکلی به نام بلژیک داشتیم و هر کس بلژیک را

صرف می کرد اختیار اروپا را به دست می گرفت و می توانست کل اروپا را کنترل کند و در واقع تضادهای درونی اروپا افزایش می یافت. سپس با یک توافق بین المللی تصمیم گرفته شد بلژیک را یک مدیریت بین المللی اداره کند و هیچ کس در آن نفوذ نکند و نیروی نظامی ای هم وارد این کشور نشود. وی سپس به صورت ضمنی پیشنهاد می کند که شاید این سیستم برای اداره افغانستان، سیستم مفیدی باشد. من فکر می کنم آنچه کیسینجر مطرح می کند برای اداره منطقه ویژه ای از پاکستان نیز محتمل است یعنی یک مدیریت بین المللی شمال افغانستان و جنوب پاکستان را به صورت یک کشور نیم بند اداره کند. در نقد و رد این تحلیل که نشان می دهد حتی این راه حل پاسخگو نیست، لازم است تأکید شود طالبان افغانستان در اطلاعیه هایی که می دهند نمی گویند که تنها گوشتی از افغانستان را می خواهند، بلکه به نمایندگی از کل افغانستان سخن می گویند و می خواهند کل افغانستان را اداره کنند. بعید به نظر می رسد طالبانی که امریکایی ها امیدوارند شاید بتوان روزی با آنها توافق کرد تا بتوانند جنوب پاکستان و بخشی از شمال افغانستان را اداره کنند، زیرا بر این طرح پروند. به گفته رهبر جدید طالبان پاکستان، حکیم الله محسود، پس از برقراری حکومت اسلامی در پاکستان می خواهند سراغ هند بروند، اما در هر حال اگر جریان های افغانستان و پاکستان را نتوان جمع کرد، طرحی مطرح است که کشور پشتونستان تشکیل شود.

طالبان انگیزه های اسلامی دارند و القاعده و طالبان هم جان بر کف هستند و در آرمان های خود فداکاری هم می کنند، برای نمونه می توان از ماجرای ۱۱ سپتامبر نام برد. در ایران برای فقها و ادبا کنگره می گذارند، ولی برای قرآن، کنگره ای نگذاشته اند تا فرقه ها به هم نزدیک شوند و از درون آن راهی درست بیرون آید. برژینسکی در کتاب «انتخاب: رهبری جهانی یا سلطه بر جهان» (ترجمه لطف الله میثمی، نشر صمدیه) می نویسد امریکایی می گویند هر مسلمانی تروریست است و مسلمانان می گویند هر غربی معادل کافر است؛ این معادله هم به زیان غرب است و هم به زیان دنیای اسلام، از این رو بهتر است که روی اسلام میانرو کار شود. او با مابه این توصیه عمل کرد و در سخنرانی پارلمان مصر آیه ای از قرآن خواند. طالبان هم خطری به شمار می آید و تنها با هم سنخ خودشان می توان آنها را اصلاح کرد و باشمشیر و گلوله اصلاح شدنی نیستند.

امریکایی ها هم چنین خط مشی ای در پیش گرفته اند، البته این که پاسخ بدهد یا نه باید بر آن تأمل کرد. وقتی طرح مذاکره با طالبان مطرح می شود و کزای می گویند من دست خود را به سوی برادر



افغانستان درگیر بودند و هنوز هم حضور دارند (گرچه نفوذ ایران کاهش یافته) این جریان‌ها به گونه‌ای یکدیگر را خنثی می‌کنند و در واقع نفوذ استراتژیک این دو کشور شکل دهنده بخشی از بحران افغانستان است. من بعید می‌دانم استراتژیست‌های عربستان سعودی که هم پول می‌فرستند و هم قرآن و اسلحه، اجازة بدهند هیچ جریان مثبتی از ایران با هیچ لایه‌ای از طالبان رفت و آمد کند. طالبان نیز - که با پول آنان می‌جنگند بعید به نظر می‌رسد حاضر باشند بر سر مفاهیم قرآنی با کسی وارد گفت و گو شوند.

لشکر طیبه عضو تشکیلاتی ارتش پاکستان است و عملیات را انجام می‌دهد و در اثر فشارهایی چند نفر از آنها را می‌گیرند و سپس آزاد می‌کنند، اما از بین نمی‌روند و هنوز هم در تشکیلات ارتش پاکستان هستند و نظر برخی هم این است که آنها تابع طالبان شده‌اند.

لشکر طیبه شاخه خارجی ارتش پاکستان بوده که در کشمیر فعالیت داشتند و همواره عملیات بسیار سخت و خونریزی را هدایت می‌کردند. آنها در برخورد با هند و هاو شهر و ندان غیر نظامی، هیچ رحم و شفقتی نشان نمی‌دادند و صرفاً نظامی بودند. من از منبعی معتبر گزارشی می‌خواندم که در آن آمده بود تعداد زیادی از آنها پشتون هستند و افسرانی که در لشکر طیبه فعال بودند، از نظر تجربیات نظامی که در نبرد در کشمیر هند داشتند، غنیمت‌های جنگی ارتش پاکستان به‌شمار می‌آمدند. پس از ۱۱ سپتامبر دولت مشرف تحت فشار امریکایی‌ها قرار گرفت تا برخی شاخه‌های نظامی خود را منحل کند. امریکایی‌ها اطلاعاتی داشتند که این شاخه‌ها روابط دوستانه‌ای با القاعده دارند و سرریس و خدمات به یکدیگر می‌دهند و گروه‌هایی در ارتش پاکستان سازماندهی شده تا بدون ارتباط تشکیلاتی زیاد علیه هند عملیات انجام دهند و برگردند.

### وقتی هالبروک در سفرهای خود برای مطالعه اوضاع منطقه، حتماً به امارات و چندین بار به عربستان سعودی سفر می‌کند و با آنها مذاکره می‌کند، نشان می‌دهد هالبروک متوجه شده که روابط به هم ریخته کنونی در پاکستان و افغانستان، به بنیادگرایی منطقه در عربستان و امارات گره خورده است

حملات انتحاری حرام یا حلال است و کسی که در اثر این حملات کشته می‌شود شهید محسوب می‌گردد یا نه، همیشه منجر به قتل کسی می‌شود که با طالبان مخالفت کند.

و هابی‌ها تنها به قرآن اعتقاد دارند و می‌گویند شیعه نهج البلاغه را قرآن دوم می‌داند، در حالی که مانهج البلاغه را ترجمه قرآن می‌دانیم. در عربستان ۹۰ درصد مردم بن لادن را قبول دارند، چرا که آنها همواره از آیات قرآن استفاده می‌کنند، حال اگر یک کنگره مشترک گذاشته شود شاید دیدگاه‌ها اصلاح شود.

نکته‌ای که شما مطرح می‌کنید، پاسخی سیاسی دارد، نه پاسخی ایدئولوژیک. افغانستان (مرکزی که طالبان تجربه حکومتی داشته) صحنه نبرد دو جریان قدرتمند است: جریان نفوذ ایران و عربستان سعودی. عربستان در دورانی که طالبان در حکومت بود پول خرج می‌کرد و هر جارد پای ایران کم‌رنج و ضعیف می‌شد، سعودی‌ها و پول آنها بلافاصله آنجا را پر می‌کرد.

از آنجا که دو جریان نفوذ بسیار قدرتمند در

ملا عمر دراز می‌کنم و به او پیشنهاد گفت و گو می‌دهم، خود کورای این جمله را نمی‌گوید، زیرا پروژه مذاکره با طالبان، پروژه‌ای است که کلید آن باید در جای دیگری زده شده باشد و می‌تواند پیامدهای مثبت و منفی بسیار وسیعی داشته باشد. طرح مذاکره با طالبان را وزارت خارجه امریکا مطرح کرد تا با طیف‌هایی از طالبان گفت و گو شود و در این راستا دو دور مذاکره در مکه برگزار شد و نماینده‌ای از طالبان در آنجا حضور داشت؛ این بینش شماست که می‌گویید با طالبان می‌توان مذاکره کرد. اما در این مورد چند ابهام وجود دارد: نخست این که طالبان و القاعده را آن چنان نمی‌توان از هم جدا کرد، همان‌طور که امریکا و اروپا متحدان استراتژیک هستند و نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد، زیرا منافع آنها در یکدیگر گره خورده است و منافع طالبان و القاعده هم به یکدیگر گره خورده است. پس اگر طرح گفت و گو با طالبان را در نظر بگیریم، طرح گفت و گو با القاعده را هم محک می‌زنیم. در حالی که القاعده اصلاً پای میز مذاکره و معامله نمی‌آید. نکته دیگر این است که شما صحبت از میانه‌روی درون طالبان می‌کنید، در حالی که هیچ سندی از این که چنین طیفی در طالبان وجود دارد، در دست نیست.

منظور این بود که چون آنها قانون اساسی خود را قرآن می‌دانند و قرآن کتابی مشترک است، می‌توان به استناد آیات قرآن روی آنها اثر گذاشت.

الهام دهنده طالبان، و هابیت عربستان سعودی است. در عربستان سعودی ملاهای سیاسی و استراتژیست‌های آن، که جریان‌های افغانستان و پول‌هایی که در افغانستان و پاکستان سرازیر می‌شود را تأمین می‌کنند، کنترل شاخه‌های فکری و فرهنگی طالبان را در دست دارند، زیرا بودجه آنها را تأمین می‌کنند. من بعید می‌دانم و هابی‌ها از هیچ راهی سودای گفت و گو، تماس و کنار آمدن به اصطلاح خود با شیعه‌های رافضی کافر را داشته باشند، زیرا آنها چنین تماس‌هایی را به شدت مذموم می‌دانند. به نظر نمی‌رسد شاخه‌های ایدئولوژیک آنها راضی به گفت و گو با دیگران بشوند. طالبان و القاعده یک بدنه مرکزی و پیرامون‌های متفاوت است. پیرامون‌ها آن چنان در مرکزیت تأثیر نمی‌گذارند، اما آنچه در مرکزیت و در هسته‌های اصلی اتفاق می‌افتد، رهیافت‌هایش بی‌تردید به پیرامون سرایت می‌کند. ممکن است شما بتوانید عناصر وروده‌هایی از پیرامونی‌ها تماس برقرار کنید تا در کنگره قرآنی شما شرکت کنند، ولی هسته‌های اصلی قطعاً اهل کنار آمدن نیستند و دیدگاه‌های و هابی را ترجیح می‌دهند. مثلاً بحث بر سر اینکه

مهمترین سرشاخه اینها لشکر طيبة است که پس از غیر نظامی شدن به «جمعیت اسلامی» تبدیل شد، اما جمعیت اسلامی پس از فشار برای کنار گذاشتن فعالیت‌های سیاسی، بیمارستان و دبیرستان و سرویس‌های خدماتی گسترده‌ای ساخت، اما گردانندگان سابق جمعیت اسلامی بدوستان نزدیک افرادی هستند که در افغانستان هم فعال بودند و از نظر ایدئولوژیک در یک ردیف می‌گنجد. از نظر آنها همان قدر که هندی‌ها در کشمیر کافرند روس‌ها و یادست‌نشانده‌های دولت امریکا در افغانستان هم کافرند، در نتیجه آنها از نظر ایدئولوژیک به یکدیگر آموزش می‌دهند و علیه خارجی‌ها در افغانستان با هم هماهنگی می‌کنند. کسانی که پیشتر در کشمیر می‌جنگیدند، اکنون یاور القاعده در نبردهایش هستند. Middle East Report Online مقاله‌ای خواندنی با عنوان «طالبان پاکستان» دارد که طالبان پاکستان را معرفی کرده و اشاره می‌کند که بخشی از آنچه مابین طالبان پاکستان می‌گوئیم و از طالبان افغانستان جداست قهرمانان پاکستانی و کهنه سربازان جنگ علیه هند هستند که ارتباط تشکیلاتی آنها با ارتش قطع شده و در ارتش کنار گذاشته شده‌اند، اما به شبکه‌ای غیر رسمی وصل شده‌اند. آنها پیش از این در شبکه‌های رسمی علیه هند بودند و در حال حاضر در شبکه‌های غیر رسمی ای هستند که با طالبان مرتبطند.

بر این که وضعیت کنونی پاکستان، موتور تولید بحران در منطقه است، همه توافق دارند و این ترکیب ارتش و ISI آنها تولید بحران می‌کند. تمایل عمومی و ملی به بنیادگرایی و اسلامگرایی افراطی در پاکستان تنها بحرانی ایجاد می‌کند که سرریز آن به افغانستان سرایت می‌کند، از کلکته و حمله‌های تروریستی در هند سر در می‌آورد، به مرزهای ایران اشاعه پیدا می‌کند و به حمله‌های انتحاری در مرزهای ایران می‌انجامد. شاید بتوان به گونه‌ای سیستم موازی

درست کرد و سیستم پیشین را اصلاح نمود. در این راستا افشا شده که انگلیسی‌ها پیشنهادهای داده‌اند که با مجموعه‌ای از کارشناسان خود، سازمان امنیت جدیدی را طراحی کنند. این به معنای آن است که سازمان‌های امنیتی خود پاکستان مانند ضد اطلاعات ارتش و ISI در حاشیه قرار می‌گیرند. گفته می‌شود حتی مراحل عملی این پیشنهاد هم آغاز شده و مراکزی خریداری شده تا آنها کار خود را در آن شروع کنند، البته نمی‌توان پیش‌بینی کرد که این پروژه تا چه حد می‌تواند موفقیت آمیز باشد. «المجله» یکی از نشریه‌های عربی است که مقاله‌هایی استراتژیک دارد و در آن تحلیلی اوضاع داخلی پاکستان آمده و اشاره دارد پاکستان از هنگام شکل‌گیری همواره در این وضعیت و در آستانه سقوط، کودتا و اعدام رؤسای جمهور خود بوده است. هر کس در پاکستان روی کار می‌آید یا باید اعدام شود و یا سرنگون، و به ندرت پیش آمده که در این کشور کسی قدرت را واگذار کند. در این نشریه گفته شده که در بی‌نظمی‌های پاکستان، نظم وجود دارد، یعنی سیاست و حکومت در پاکستان به موازانه اغتشاش خود گرفته‌اند، آنها در

**مک کریستال: ممکن است هیچ چیز موجب شکست ما در افغانستان نشود، اما فساد دولتی، حکومتی و بوروکراسی فاسد دولتی قطعاً ما را به زمین می‌زند. جریان انتخابات افغانستان نشان داد تحلیل مک کریستال در مورد فساد کاملاً درست بوده است**

این اغتشاش زیست می‌کنند و همه چیز سر جای خود است. حدود ۵۰ تا ۶۰ درصد پاکستانی‌ها زیر خط فقر هستند و سیستم حکومتی آنها مشکل دارد و سطح آموزش در این کشور پایین است و اساساً آموزش و پرورش این کشور بنیادگرا پرور است. ۸۱ میلیون نفر (یک دوم جمعیت پاکستان) تنها در یک ایالت، یعنی پنجاب به سر می‌برند که این استان تمام منابع مالی، اقتصادی، آب و برق و... را به خود اختصاص داده و همین موجب شده رقابت‌هایی میان استان پنجاب و بلوچستان به وجود بیاید. نظم و انسجامی درون پاکستان نیست، در عین حال نظم آهینی هم در آن وجود دارد که هیچ چیز سر جای خودش نیست ولی سیستم کار خود را می‌کند.

**شاید نخبگان نظامی و سیاسی به این نتیجه رسیده‌اند که اصلاحی در ISI صورت بگیرد؟**

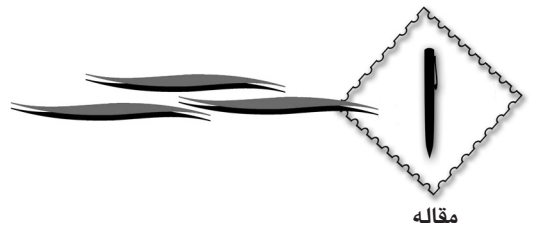
رقابتی میان امریکا و انگلیس در پاکستان و افغانستان وجود دارد. برای نخستین بار انگلیسی‌ها تماس‌هایی با طالبان برقرار کردند و ارتباطاتی داشتند. این معامله و گفت‌وگو با ترکیب اصلی طالبان افغانستان نشان‌دهنده این است که رقابتی وجود دارد. از آنجا که پاکستان زمانی بخشی از کشور بزرگ هند بوده که تحت سلطه و نفوذ انگلیس بوده، به گونه‌ای انگلیسی‌ها می‌خواهند از باقی مانده نفوذی که فرهنگ و سابقه تاریخی آنها در پاکستان از خود به جا گذاشته استفاده کنند و در رقابت با امریکایی‌ها سازمان و تشکیلاتی ایجاد کنند تا در پاکستان حضور داشته باشند، اما با به هم ریختگی و آشفتگی اوضاع می‌توان گفت هیچ چیز در پاکستان به ثمر نمی‌نشیند و تنها باید صبر کرد و شاهد وقایع بود.

**با توجه به اتفاق‌های رخ داده در انتخابات اخیر افغانستان چه آینده‌ای برای افغانستان قابل تصورات است.**

در سه نکته مهم تردیدی نیست:

- ۱- اینکه دولت کرزای اعتبار سابق را ندارد و بسیاری دولت وی را دولت «زد و بند» و غیر مشروع می‌دانند. همین عاملی است که هزینه‌های عادی دولت وی را به شدت افزایش می‌دهد.
- ۲- مهم‌ترین نکته این است که بر خلاف دو سه ماه گذشته اکنون عبدالله و جبهه ملی او یک جناح قدرتمند هستند که حل معادلات افغانستان بدون لحاظ طیف وی دیگر امکان‌ناپذیر است. باز این عامل، کار را بر کرزای و دولت او مشکل‌تر می‌کند
- ۳- عامل طالبان و اینکه فشار آنان باعث شد تا انتخابات به این روز بيفتد و اعتبارش را از دست بدهد را به عنوان کلیدی‌ترین فاکتور فعال در افغانستان نمی‌توان نادیده گرفت.





مقاله



محمد رضا کر بلایی

## افغانستان؛ استراتژی جدید، بایدها و نبایدها



در افغانستان ناامنی و بی ثباتی گسترش یافته است. با وجود برگزاری دومین دوره انتخابات ریاست جمهوری به سبب تقلب گسترده طرفداران رئیس جمهور حاکم، چشم انداز دموکراسی تیره و دست نیافتنی تر از گذشته به نظر می رسد. مشروعیت دموکراتیک حکومت که سنگ بنای اعمال خشونت مشروع علیه تروریسم به شمار می رود، نزد افکار عمومی داخلی و خارجی مورد تردید و انکار قرار گرفته است. این بزرگ ترین تهدید برای حاکمیت دموکراسی، ثبات و رفاه برآمده از آن در وضعیت کنونی افغانستان شناخته می شود.

انفجارهای پی در پی در پایتخت و ولایات آرام شمالی و به خاک و خون کشیده شدن مردم غیر نظامی و نظامیان داخلی و خارجی که گاه در یک روز به بیش از ۱۰۰ نفر می رسد حکایت از مسیر اشتباهی دارد که از سال ۲۰۰۱ تا کنون پیموده شده و در قضاوتی خوشبینانه بازگشت به نقطه آغاز را در پی داشته است. اما واقعیت، قضاوتی صریح و بی اغماض را بر هر ناظر بی طرف تحمیل می کند. پس از صدور قطعنامه سازمان ملل مبنی بر تروریست بودن طالبان و سقوط آنها حدود ۵ هزار نیرو از ۲۱ کشور جهان با عنوان «ایساف»، تأمین امنیت کابل را بر عهده داشتند و همچنین حدود ده هزار نیروی نظامی با عنوان ائتلاف بین المللی مبارزه با تروریسم در افغانستان، متشکل از نظامیان آمریکا، انگلیس، کانادا و استرالیا در جنوب و جنوب شرقی افغانستان به جست و جو برای دستگیری باقی مانده طالبان و سران القاعده مشغول بودند، اما با گذشت بیش از ۸ سال، اوضاع به گونه ای است که ژنرال مک کریستال که خواستار افزایش نیروهای

آیند و آذر ۱۳۸۸

جهان در افغانستان مستقر هستند. برای مقایسه وضعیت کنونی با وضعیت نقطه آغاز توجه به آماری دیگر نیز ضروری است. در زمان سقوط طالبان، سازماندهی آنها به کلی از هم پاشیده بود و فاقد جنگجویان آماده نبودند، اما بر اساس برآوردهای سازمان اطلاعات و امنیت آمریکا، شمار نیروهای تحت امر طالبان در افغانستان از سال ۲۰۰۶ میلادی تا کنون به ۴ برابر افزایش یافته است. در سالار مایکل مولن رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا، وضعیت کنونی طالبان را این گونه توصیف می کند: «طالبان دارای کادر رهبری هستند. قابلیت پشتیبانی و حمایت مالی و آموزش حملات را دارند... و شورش طالبان بهتر و پیشرفته تر شده است». رابرت گیتس وزیر دفاع وقت آمریکا هم اوضاع کنونی افغانستان را بسیار پیچیده تر از سال ۲۰۰۱ می داند و می گوید «آشکار است که گروه طالبان موفقیت هایی در نفوذ دوباره به افغانستان داشته است.»  
در انتخابات ریاست جمهوری اخیر تنها

امریکایی در افغانستان به میزان ۴۰ هزار نفر شده، تحقق نیافتن خواسته اش را باعث شکست آمریکا توصیف کرده است. این در حالی است که اکنون بیش از ۱۰۰ هزار نیروی خارجی از ۴۰ کشور

**در انتخابات ریاست جمهوری  
اخیر تنها ۳۰ تا ۳۵ درصد  
واجدین شرایط شرکت کردند  
که بیانگر کاهش حضور و  
مشارکت مردم به میزان  
۵۰ درصد دوره گذشته است  
و نمی تواند تنها به دلیل  
تهدیدهای خشونت آمیز  
طالبان صورت گرفته باشد،  
بلکه می توان علت را در  
سر خوردگی عموم مردم  
از روند تحولات سیاسی  
کشورشان جست و جو کرد**

۳۰ تا ۳۵ درصد واجدین شرایط شرکت کردند که بیانگر کاهش حضور و مشارکت مردم به میزان ۵۰ درصد دوره گذشته است و نمی‌تواند تنها به دلیل تهدیدهای خشونت‌آمیز طالبان صورت گرفته باشد، بلکه می‌توان علت را در سرخوردگی عموم مردم از روند تحولات سیاسی کشورشان جست‌وجو کرد. در صورت درستی این استدلال پرسش بسیار مهم این است که اگر در مردم افغانستان دیگر انگیزه‌ای برای حضور و مشارکت در امر انتخابات یافت نشود، امریکا و ناتو و هر قدرت خارجی دیگری با تکیه بر مشارکت و حمایت کدام نیروی داخلی دیگری قادر خواهند بود بر اوضاع مسلط شده و طالبان را شکست دهند؟ برقی‌امیدی که در سال ۲۰۰۱ در چشمان افغانی‌ها می‌درخشید در سال ۲۰۰۹ کم‌سو و فاقد درخشندگی مشاهده می‌شود.

در چنین شرایطی چقدر مهم و ارزشمند است مشارکت همان ۳۰ تا ۳۵ درصدی که با حضورشان در پای صندوق‌های رأی بر تثبیت دموکراسی و محدودیکتاتوری در کشورشان پای فشرده و چقدر مهم و خیانت‌بار است تقلب گسترده‌ای که طرفداران رئیس‌جمهور حاکم در مراحل مختلف انتخابات انجام دادند تا کشورشان را رها نیاخته از هراس تسلط دوباره طالبان، به لبه پرتگاه «منازعه‌ای دیگر» سوق دهند.

در چنین شرایطی اقدام برای «تدوین استراتژی جدید امریکا در افغانستان» انجام گرفته تا ضمن پذیرش به بن‌بست رسیدن استراتژی‌های پیشین امریکا و ناتو در افغانستان، مسیر دیگری برای رسیدن به اهداف پیشین یا اولویت‌های جدید در نظر گرفته شود. صرف جدید و متفاوت بودن یک استراتژی، تضمینی برای با موفقیت همراه بودن آن نیست، بلکه این اصلاح‌شناخت و درک درست روند تحولات، چالش‌ها و تهدیدها مبتنی بر واقع‌نگری و اتخاذ روش‌ها و تاکتیک‌های منطبق با شرایط و توانمندی نیروهاست که می‌تواند به توفیق استراتژی جدید بینجامد. نکته اساسی کیفیت جمع‌بندی سیر گذشته است. پاسخ صادقانه و منطقی به این پرسش که علت شکست فاجعه‌آمیز تلاش‌های گذشته چه بوده است؟ به نظر می‌رسد جست‌وجوی پاسخ در درون افغانستان و میان مسائل غامض و پیچیده آن، بی‌ثمر و گمراه‌کننده است. همه آنچه امریکا در ۸ سال گذشته در افغانستان انجام داده با عنوان «هم‌پرانگیز، امدادان پرکن یعنی «نظم‌نوین جهانی» قابل تبیین است.

## پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، سیاست خارجی امریکا به بهانه جنگ با تروریسم، هدف حفظ برتری امریکا پس از جنگ سرد و برپایی و ساماندهی نظام بین‌المللی جدید برپایه محوریت یک ابرقدرت را دنبال می‌کرد و افغانستان عرصه ظهور تنها قدرت برتر جهان به‌شمار می‌رفت

نظمی با محوریت قدرت مطلق امریکا در عرصه روابط بین‌المللی و فرمانبری سلسله‌مراتبی دیگر قدرت‌ها و بازیگران حتی بدون رضایت. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، سیاست خارجی امریکا به بهانه جنگ با تروریسم، هدف حفظ برتری امریکا پس از جنگ سرد و برپایی و ساماندهی نظام بین‌المللی جدید برپایه محوریت یک ابرقدرت را دنبال می‌کرد و افغانستان عرصه ظهور تنها قدرت برتر جهان به‌شمار می‌رفت.

اقدامات القاعده در سراسر جهان بویژه امریکا و اروپا نمونه بارزی نظمی در جهان قلمداد می‌شد و امریکا تحت تأثیر ایدئولوژی محافظه‌کاران جدید باید با استفاده از نیروی نظامی بایستی نظمی مقابله کند و از درون این مبارزه، چیرگی و تسلط امریکا بر نظام بین‌الملل را در عمل اعلام و نمایان کنند. در استراتژی گذشته امریکا در افغانستان، به کارگیری قدرت نظامی حتی برای دولت‌سازی و ملت‌سازی تنها اولویت بوده و از برپایی دموکراسی با تکیه بر

قدرت نظامی امریکا پشتیبانی شده است. این راز افزایش چشمگیر نظامیان امریکایی در افغانستان از ابتدا تا کنون است.

امریکایی‌ها طی سال‌های گذشته برای اشاره به مسئله افغانستان همواره از تعبیر «جنگ افغانستان» استفاده کرده‌اند که نشان‌دهنده غلبه دیدگاه نظامی‌گری در میان ایشان است. او با ما به تازگی و پس از دیدار با دبیر کل ناتو گفت «جنگ افغانستان، تنها جنگ امریکایی نیست، بلکه مأوریتی برای کل پیمان‌ناتوست»

استراتژی جنگی جدید هر چند با هدف «دقت در جلوگیری از کشتار غیرنظامیان» و توجه به «لزوم افزایش مشارکت افغان‌ها در روند تأمین امنیت افغانستان» همراه باشد در صورت غفلت از مؤلفه بااهمیت بهبود شاخص‌هایی که در پیوستن مردم محروم و ناامید به سپاه تروریست‌ها مؤثرند و اساساً بخش مهمی از بستر بازتولید تروریسم را تشکیل می‌دهند، سرنوشت متفاوتی را برای امریکا، منطقه و افغانستان رقم نخواهد زد. تهاجم نظامی به افغانستان که پس از تصویب قطعنامه ۱۳۶۸ شورای امنیت سازمان ملل در روز ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ و تأکید بر این نکته که «هرگونه عمل تروریستی بین‌المللی به معنای تهدید امنیت و صلح جهانی است» و همچنین تصویب قطعنامه مفصل ۱۳۷۳ در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱ بر اساس فصل هفتم منشور و توسل به اصل «حق ذاتی دفاع فردی یا جمعی» انجام گرفت به روشنی استفاده از نهادها و مفاهیم رسمی و مورد اجماع جامعه جهانی برای اعمال قدرت نظامی برتر امریکا در حفظ و بازتولید نظم به چالش کشیده شده جهانی را آشکار ساخت.

افغانستان به دلیل برخورداری القاعده از حمایت سرزمینی و سیاسی حکومت طالبان،



آماج حمله‌های سنگین هوایی و موشکی امریکا و متحدان بین‌المللی آن قرار گرفت تا یک دهه پس از پایان جنگ سرد بی‌اعتباری مفاهیمی مانند «حاکمیت ملی» در برابر تعبیر تازه‌ای از «نظم بین‌المللی» اثبات شود؛ نظمی مبتنی بر اولویت حفظ امنیت و تأمین منافع تک ابر قدرت. نظمی که در استراتژی اول امریکا در افغانستان، جنگ و نظامی‌گری، هم‌راهبرد انهدام ساز ماندگی و پایگاه‌ها و نابودی و دستگیری رهبران دشمن به‌شمار می‌رفت و هم‌راهکار ایجاد ساختار حکومتی دموکراتیک و لیبرال. خواست و اراده قدرت مسلط جهانی با پشتوانه قدرت برتر نظامی مبنای تغییر نظام حکومتی در افغانستان قرار گرفت. همه محکوم به اطاعت و اجرای الگویی از حکومت شدند که خواهان قدرت نظامی مسلط بر کشور بود. وجهی دیگر

**صلح تنها از طریق نابودی دشمنان صلح به دست نمی‌آید و امنیت تنها از راه نابودی تروریست‌ها برقرار نمی‌شود. برقراری صلح و امنیت در گرو برقراری عدالت اجتماعی نیز هست. تا فقر هست و دسترسی به ابتدایی‌ترین امکانات بهداشتی و درمانی وجود ندارد و تا گرسنگی و سوء تغذیه امری عادی است، تروریسم هم هست**



جدید جنگ محصور حاکم بر ایالات متحده امریکا شده است؛ گفتگمانی که کوشیده دولت‌سازی و ملت‌سازی مطلوب خود را نیز از راه جنگ و با تکیه بر قدرت نظامی برپا کند و در این میان همه فرصت‌ها، امیدها، امکانات و نیروها را هدر داده است.

به نظر می‌رسد هیئت حاکمه جدید امریکا با تجدیدنظر در گفتگمان پیشین، سعی در باز ایجاد گفتگمان هژمونیک دارد، به گونه‌ای که ضمن حفظ برتری قدرت امریکا در روابط بین‌الملل، منافع گوناگون دولت‌ها و قدرت‌های دیگر را نیز با یکدیگر آشتی دهد. او با امیدوار است با باز تولید «نظم هژمونیک» از توانایی‌های نهادی بین‌المللی و قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در تأمین صلح و امنیت جهانی و گسترش دموکراسی بهره‌جوید. تحقق این گفتگمان در

از نظامی‌گری با تلاش برای دموکراسی‌سازی آمرانه حکومت به جهان عرضه شد که پس از آن در عراق و خاورمیانه نیز پی گرفته شد. ادامه اشغال نظامی عراق پس از آن که مشخص شد رژیم بعثی برنامه‌ای پنهانی برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی و غیر متعارف نداشته است با ادعای رسالت جایگزین ساختن حکومتی دموکراتیک به جای دیکتاتوری حزب بعث و صدام و همچنین شعار ایجاد «خاورمیانه جدید» متشکل از حکومت‌های دموکراتیک، بازتاب باور ایدئولوژیک محافظه‌کاران جدید حاکم بر امریکا در ابتدای قرن حاضر در توانمندی و رسالت ایشان برای برپایی یکجانبه «نظم نوین جهانی» بود.

افغانستان قربانی گفتگمان محافظه‌کاری

افغانستان اتخاذ راهبرد جدیدی است که ضمن ثابت ماندن هدف، یعنی نابودی القاعده و آن گروهبانان از افراط‌گرایانی که با القاعده همکاری می‌کنند، از اتکای صرف به قدرت نظامی امریکا در دموکراسی‌سازی و دولت‌سازی اجتناب شود. صلح تنها از طریق نابودی دشمنان صلح به دست نمی‌آید و امنیت تنها از راه نابودی تروریست‌ها برقرار نمی‌شود. برقراری صلح و امنیت در گرو برقراری عدالت اجتماعی نیز هست. تا فقر هست و دسترسی به ابتدایی‌ترین امکانات بهداشتی و درمانی وجود ندارد و تا گرسنگی و سوء تغذیه امری عادی است، تروریسم هم هست. این اشتباه فاحش محافظه‌کاران جدید طی ۸ سال گذشته بود که می‌خواستند از طریق «جنگ افغانستان!» هم به نابودی القاعده و طالبان دست پیدا کنند و هم به برقراری حکومتی دموکراتیک در این کشور. حال آن‌که واقعیت حکایت از آن دارد که نه القاعده نابود شده و نه حکومت دموکراتیک در افغانستان به ثبات دست پیدا کرده است.

در استراتژی جدید ایالات متحده چنانچه بهبود شاخص‌های توسعه انسانی در افغانستان در نظر گرفته نشده باشد و به توانمندسازی افغان‌ها برای اداره کشورشان از جمله ارتش ملی افغانستان، بهای لازم داده نشده باشد، شکست آن نه محتمل، بلکه حتمی است.

نظامیان امریکا و ناتو با هر نیت خیری هم که در افغانستان حضور پیدا کرده باشند و هر رفتار دوستانه‌ای هم که با مردم داشته باشند، باز هم خارجی و اشغالگرند و نفس حضورشان در سرزمین مادری، می‌تواند دلیل و انگیزه‌ای برای پیوستن به مخالفان باشد.

فدا کردن سلامت انتخابات ریاست جمهوری افغانستان به پای مصلحت جنگ با القاعده و طالبان، رفتاری اشتباه و برآمده از گفتگمان جنگ‌محور پیشین است. حکومت مشروع، وفاداری و مشارکت عامه مردم در حراست از دموکراسی نوپا و شکننده کشورشان را برمی‌انگیزد، آن‌چنان که جریان دموکراسی ستیز با همه وحشیگری و بیستی نتواند کمترین آسیبی به آن وارد کند و برعکس تردید در آن، ناامیدی و ضدیت و دشمنی با دموکراسی رادری خواهد داشت. دموکراسی جز با خواست درونی افراد جامعه برپا نمی‌شود و هیچ مصلحتی حتی جنگ مقدس علیه «دشمن» هم ارزشمندتر از برخورد صادقانه با دموکراسی نیست.



هدی صابر

## چهل و دو اکتبر پس از وداع چه: فلسفه در انداختن، بی «فلسفیدن»

«حالا ممکن است پایان زندگی ما برسد. من به دنبالش نیستم  
اما یک امکان منطقی است. پس با وجود چنین امکانی، این  
آخرین خداحافظی من است....  
از پسر یاعنی تان بوسه ای را بپذیرید.»  
در این «چله» پس از وداع پسر شور در سر، پروردگار لطف آلوده  
بی خست که

منشأ عشق است  
مبدع روش

و

پایان منش  
مددکار حضور «مبشر» بی جسم و جان «چه» بوده است. این ره گشایی،  
خود رازی است پیچیده تر و رمزی است آغشته تر به «مهر» برای همه  
بشارت آوران با هر مرام و هر منظر گاه.  
پاس یاد جوان اول ادوار، که خوش می دويد در مسیر تغییر روزگار و  
مرگ در یک قدمی اش مترصد بود و پا به کار، ضرورتی است پیشاروی ما  
که تنفس می کنیم در این دیار و هر دیار. از این منظر  
نتوان گفت ما را چه به «چه»

ما «مربوط» ایم، هم پیوندیم خوشاوندیم با «چه»  
دوران دگر می شود، مشی ها تغییر می یابند و گفتمان ها بدیل پیدا  
می کنند، اما

رد پاها

رد دلها

رد ذهنها

ماندگارند، بویژه یاد او که بی اندیشه بیچ در پیچ فلسفی و فلسفیدن  
حلزونی روشنفکری، «فلسفه زیست»، فاروی نسل ها نهاد:  
• بر کاغذ نقاشی من، تورنگ گلگون داری

پشت قفس سینه خود، تو قلب نیلگون داری  
در پس پیشانی تو محفظه ای است بی کلید  
در تیررس مردمکت شوق تطور داری

• راز دار! در خلوت خویش به زمن می دانی که چه در سرداری  
دانم اما که در مزرع ذهن، بذری از دغدغه می پاشانی  
صاحب دل! رمزت، رازت هر چه که هست

• باشور، شرر، جنبشی که در جان داری  
این کاغذ من نیز به رقص وامی داری  
کاغذ سبک است، شاید هم وزن خودت، اما ساکن

• بر گ ساکن نیز بی قرقره، بی نخ به هوا بر می داری

کمتر از چهار دهه با همه بضاعت و قد و قامت و جدانه زیستن، با آرمان  
هم آغوشیدن، از این کوه و آن جنگل در پی مفر بودن، نیار آمدن و آب  
خوش نوشیدن، شب زنده داشتن، خواب جواب کردن، موسیقی در دل و  
سرود بر لب زمزمیدن، رمز و راز با داس ماه و طلایه شید در میان نهادن، با  
شاخ و برگ درختان گشن سخن گشودن، در مسیرهایی نوع بشر و به قصد  
آینده داری دختر بچگان و پسرکان با همه هستی زمزمیدن، در قدرت اطراق  
نکردن و در مقام و موضع چادر نزدن، از همه امکانات جهان یک کتابچه و  
یک مداد، و یک تفنگ بر گزفتن، همه و همه تا هشتم اکتبر ۱۹۶۷ یک سو

و

بیش از چهار دهه حیات ورزی بی جسم و جان، غایب نبودن و  
پر توافکنیدن، روح سبکبال در این سوی و آن سوی به پرواز کشاندن،  
در گوش ها نجوا کردن، در پس پیشانی ها عروسی آرمانی ترتیب دادن،  
آینده را آذین بستن، بانسل های پس از خود زیستن و بر قاب دیوارها و پهنه  
پیراهن هاشان تصویر در انداختن، امید افشاندن، بشارت پاشیدن و محترم  
بودن برای هم دوست هم دشمن، از نهم اکتبر آن سال تا این هنگام، در یک  
سوی دیگر.

چه سرری است که «چه» در چله فقد از آن اکتبر تا اکتبر جاری،  
ملموس تر و محسوس تر، حیات دار تر و بشارت دهنده تر از دوران  
حضورش، «هست»؟

هزاران هزار قلم دار و تفنگ دار و سیاست مدار و برابر یک قدرت سوار،  
در این چله، رژه رفتند بر عرصه. که اما همچون او شد ماندگار؟ کما کان  
برقرار؟ بی کشاورز بذر کار، ریشه دو اندین در مزرعه درون خود، حامله از  
رمزی است و بار دار از رازی.

مسلم که خوش قد و قامتی، خوش صورتی و خوش صحبتی، نه رزماند  
و نه راز. گر این بودستی، سپه سپه خوش قامت و خوش صورت و خوش  
صحبت، پیش و پس او بودند و آمدند. ماه رازها، از ماشه سلاح روی  
شانه اش نیز چکان چکان نبود. رمز و راز ماندگاری و حیات داری اش  
در عشق بود

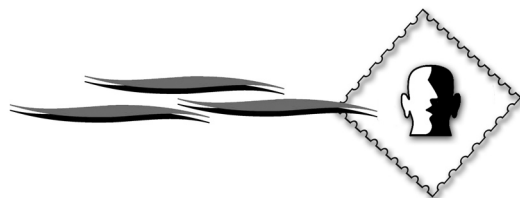
در روش بود

در منش

سه عنصری که در بستری از «ویژه تفسیر» می پالایند و می طراوند و  
می سراننده؛ ویژه تفسیری از حیات و نوع زیست:

«تا آن زمان که خروش نبرد ما به گوش شنوایی رسد و  
دست دیگری برای گرفتن اسلحه ما دراز شود و جنگاوران  
دیگری پیش آیند و سرود سوگ ما را بار گبار مسلسل ها و  
خروش های تازه نبرد و ظفر در آمیزند، هر جا هر گ غافلگیر مان  
کند، گو خوش آمد!»

مفسر این «گونه» از حیات در آخرین مکتوب به والدینش، گزاره ای  
چنین «آموزشی» بر صحیفه می نشاند:



## جزء نگری، نقطه اتصال فلسفه و منطق ارسطویی

گفت و گو با محسن هجری \*

بخش نخست

صورت اشیای می رود و این صورت در فلسفه ارسطویی به چه معناست و سپس منطق صوری را توضیح خواهیم داد.

تفکر افلاطون، کل گرایانه است که می گوید در برابر هر چیزی که در عالم وجود دیده می شود یک مثل اعلا و ایدئال وجود دارد که اجزا بر مبنای آن تکثیر می شوند. به این دیدگاه در فلسفه اسلامی «مَثَل افلاطونی» می گویند که معادل همان ایدئال های افلاطونی است. ارسطو این نگاه را درست نمی داند و در نقد آن معتقد است که امری مستقل به نام کل وجود ندارد. ارسطو اشاره می کند که «کل» انتزاعی است از مصادیق و از همین نقطه است که وارد تعریف واقعیت می شود. ارسطو می گوید چیزی که در واقعیت امر با آن روبه رو هستیم چیزی جز اجزا نیست، یعنی زمانی که از واقعیت سخن می گوئیم، در واقع از اجزا حرف می زنیم، سپس می توانیم در ذهن تصور کنیم که این اجزا با هم کلی را تشکیل می دهند، ولی شماره واقع یک جزء را می بینند. کل به اعتبار جزء به وجود می آید. با این نگاه این که کل از اجزا تشکیل شده بدیهی تر از این است که بگوئیم کل از جزء بزرگتر است.

بر مبنای نگاه ارسطویی جامعه از فرد فرد انسان ها تشکیل شده و وقتی از جامعه سخن می گوئیم، واحدی اعتباری است و در واقع چیزی به معنای جامعه وجود ندارد، تک تک انسان ها کنار هم جمع شده اند و ما فرض می کنیم اینها جامعه هستند. با این منطق در حوزه جامعه شناسی چیزی که در جامعه اهمیت پیدا می کند فرد است. البته برخی این گفته را رد می کنند و معتقدند وقتی یک سری از اجزا در کنار هم قرار می گیرند و مجموع می شوند، هویتی که شکل می گیرد مساوی هویت اجزای آن نیست، بلکه هویتی جدید است، مانند چند نفر نماز گزار که در نماز جماعت هویتی جدید می یابند و خودشان هم این را حس می کنند و یا مثالی داریم که می گوید

این دیدگاه سوار شده و چیزی که در جهان اسلام مطرح شده با چیزی که در خود تفکر ارسطو بوده تفاوت دارد. همین امر موجب شده یک رشته برداشت های متفاوت نسبت به منطق ارسطو به وجود آید. منطقی که در حال حاضر در حوزه های علمیه ما و دانشگاه های ما تدریس می شود، منطق صوری را با منطق ارسطو معادل گرفته اند، در حالی که منطق یاد شده در حوزه زبان است. در حوزه های علمیه ما به منطق صوری، منطق ارسطویی می گویند. اگر چه منطق صوری از منطق ارسطویی ناشی شده، اما کاملاً با منطق ارسطو مساوی نیست.

منطق ارسطویی از تباط مستقیم با جهان بینی و فلسفه ارسطویی دارد و روشی نیز برای ارتباط با واقعیت ها و پدیده ها ارائه می دهد و با چیزی که ما از آن به اصطلاح با عنوان شیوه قیاسی یاد کرده و از آن استفاده می کنیم و صغرا، کبرا و نتیجه دار دو به گفته عالمان منطقی تنها صورت استدلال را برای ما ترسیم می کند و با ماده استدلال کاری ندارد، تفاوت دارد.

من ابتدا این را توضیح می دهم که منطق ارسطویی از کجای ریشه می گیرد و برای چه به سوی

**منطق ارسطویی از تباط مستقیم با جهان بینی و فلسفه ارسطویی دارد و روشی نیز برای ارتباط با واقعیت ها و پدیده ها ارائه می دهد و با چیزی که ما از آن به اصطلاح با عنوان شیوه قیاسی یاد کرده و از آن استفاده می کنیم و صغرا، کبرا و نتیجه دار دو به گفته عالمان منطقی تنها صورت استدلال را برای ما ترسیم می کند و با ماده استدلال کاری ندارد، تفاوت دارد**

«در حکمت اسلامی، فلسفه اصالت ماهیت را به عنوان فلسفه مشاء نقد می کنند، ولی منطق ارسطو که در راستای همان انجام است را به طور کامل می پذیرند. آیت الله مطهری می گوید گرچه منطق ارسطو از خارج وارد اسلام شده، اما مقدمه معارف اسلامی و کلید فهم همه چیز و از جمله قرآن شده است.

در پژوهش های شما آمده که منطق ارسطو از فلسفه ارسطویی جدا نیست. حال با توجه به این که مارکیست های دایره المعارف شوروی پیش از انقلاب از ارسطو اعاده حیثیت کرده و او را به عنوان پدر ماتریالیسم مطرح کردند، منطق ارسطو تا چه حد با فلسفه اصالت ماهیت و ماتریالیسم سختیت دارد؟ شهاب الدین سهروردی - معروف به شیخ اشراق - مطرح می کند که منطق ارسطو، منطقی عقلایی نیست، بلکه منطقی حسی است، برای نمونه می گوید «اسب حیوانی است شیهه کش»، بنا بر این تا شیهه کشیدن او را نبینیم یا نشنویم نمی توانیم این «معدله جنس، فصل و نوع» را تنظیم کنیم. با توجه به نظام آموزشی جاری و پاسخگو نبودن آن، تمام مکاتب نواندیش به نوآوری گرایش دارند، هر نوآوری قصد دارد از ایدئولوژی کهن رها شود و به چیزی جدید دست یابد، پس الزاماً در یک پروسه التقاط خواهد افتاد، ولی نواندیش در یک التقاط رسوبی و سیستماتیک نمی ماند. با این فرض بالا منطق ارسطو که بویی از اصالت ماهیت دارد و منطقی حسی است، نمی تواند کلید فهم قرآنی شود که شیرینی، عرفان و لطافت زیادی دارد، ممکن است نظر خود را در این باره مطرح نماید؟

بحث منطق ارسطو از بحث هایی است که سهل و ممتنع است. در نگاه اول گمان می رود که این منطق، منطقی شناخته شده است، ولی وقتی وارد آن می شویم متوجه می شویم که این منطق آن چنان که باید شناخته نشده است. بعدها تبصره هایی روی

آبان و آذر ۱۳۸۸



فلان شخص در جمع که می‌رود شیر می‌شود، یعنی وقتی وارد جمع می‌شود هویتی متفاوت می‌یابد. یا در شورش‌ها افراد در کنار هم هویتی متفاوت پیدا می‌کنند. این نشان می‌دهد که نگاه ارسطو هم جای حرف دارد، اما ارسطو در فلسفه خود این استدلال را نمی‌پذیرد و می‌گوید واقعیت با جزء مساوی است، زیرا این جزء است که قابل مشاهده و قابل لمس است، پس اگر بخواهیم بگوییم ارسطو رئالیست است و یا ایدئالیست، باید گفت او یک رئالیست است، اما رئالیستی جزء نگر، در حالی که افلاطون ایدئالیستی کل نگر است. افلاطون می‌گوید دنیای متکثری که شما با آن روبه‌رو هستید مجازی بوده و حقیقت همان مثل و ایدئال‌های کلی است.

**آیا با نگاه افلاطون، جزءها مصادیقی از کل هستند؟**

بله، اما از دیدگاه افلاطون اجزا اعتباری و مجازی هستند. حال وقتی معنای جزء را از فلسفه ارسطویی جویا می‌شویم می‌بینیم، جزء، ماده‌ای است که تعین یافته و صورت پیدا کرده است، یعنی می‌گوید جزء، چیزی است که هم ماده دارد و هم صورت. او در کتاب مابعدالطبیعه خود می‌گوید خوب را شما ماده فرض می‌کنید و صندلی صورت آن می‌شود، بنابراین اگر ماده صورت نیابد قابل تجزیه و تحلیل نیست. کل عالم آفرینش هم ماده‌ای بی‌شکل دارد که هیولاست و یک صورت دارد. ارسطو هنگامی که می‌خواهد واقعیت را تبیین کند می‌گوید جزء صورت و ماده دارد؛ صورت به ماده تعین می‌دهد. وقتی می‌گوییم انسان، حیوانی ناطق است، یعنی این صورت ماده‌ای است که تشخیص می‌دهیم یک انسان از حیوان و یا یک حیوان از یک گیاه متمایز می‌شود. روش تحلیل ارسطو از اینجا شکل می‌گیرد. در اندیشه ارسطو این جزء قابل لمس و مشاهده است و می‌توانید با آن ارتباط برقرار کنید.

به نظر من Individualism (فردگرایی) غرب هم به طور مستقیم از فلسفه جزء نگر ارسطو بیرون آمده است که مطرح می‌کند جامعه چیزی جز منافع فرد نیست و جامعه را فرع بر منافع فردی می‌داند. من با قاطعیت می‌گویم هر روش شناختی که روی جزء تمرکز می‌کند و امدار نگاه ارسطوست.

**آیا وجه دیگر جزءنگری، صورت‌نگری است؟**

بله، جزء چیزی است که صورت و به تعبیر فلاسفه تعین دارد و می‌توانید آن را بشناسید. صورت، عین جزء است. اگر چیزی حد و رسم نداشته باشد جزء نیست و از دایره این تعریف بیرون می‌آید. کلی هم که از این اجزا تشکیل می‌شود حد و رسم همین اجزا را می‌یابد. این که می‌گویند مشت نمونه خروار است، یعنی وقتی خروار جمع شود ویژگی مشت را دارد. به اعتبار ویژگی اجزا،

## به نظر من Individualism

(فردگرایی) غرب هم به طور مستقیم از فلسفه جزء نگر ارسطو بیرون آمده است که مطرح می‌کند جامعه چیزی جز منافع فرد نیست و جامعه را فرع بر منافع فردی می‌داند. من با قاطعیت می‌گویم هر روش شناختی که روی جزء تمرکز می‌کند و امدار نگاه ارسطوست

ویژگی کل هم ترسیم می‌شود. چیزی که ذهن در دیدگاه ارسطو در ابتدا با آن روبه‌رو می‌شود و قابل مطالعه و لمس است، جزء است که مساوی صورت است. بنابراین وقتی می‌خواهیم متدلوزی ارسطویی را تعریف کنیم نخستین رکن متدلوزی ارسطویی جزءنگری است، یعنی رئالیسمی جزء نگر است. او واقعیت را می‌پذیرد، ولی اگر بخواهید مسائلی را بگویید که قابل مشاهده و حس نباشد می‌گوید اعتبار می‌کنید. البته نمی‌گوید اعتبار ذهنی وجود ندارد، ولی معتقد است به چیزی واقعیت می‌گویم که این ویژگی‌ها را داشته باشد.

منطقیان می‌گویند ما معقولات اولیه و ثانویه داریم. معقولات اولیه قابل حس است مانند یک فرد و یا یک درخت مشخص و...، اما معقولات ثانویه یا مفاهیم کلی که بر اساس این معقولات اولیه بنا می‌شوند تنها در حوزه ذهن مطرح‌اند. اگر از کسی پرسیم این مفهوم کلی را از کجا آورده‌اید، چاره‌ای ندارد جز آن که بگوید آن را انتزاع کرده‌ام، برای نمونه همین گلدان را که می‌بینید از معقولات اولیه است، اما مفهومی را که از آن بیرون می‌کشید و به تمامی گلدان‌ها تعمیم می‌دهید ثانویه است.

در متدلوزی ارسطویی گام اول، مواجهه با اجزای قابل مشاهده است و پس از آن انتزاع و مفهوم‌سازی و معنا پیدا می‌کنند. وقتی بحث فیزیک کوانتومی مطرح شد یکی از بحث‌های این بود که برای اندیشیدن در حوزه کوانتومی با منطق صوری نمی‌توانیم کار کنیم، بلکه باید به دنبال منطق جدیدی باشیم تا به ما کمک کند، چون وقتی وارد حوزه ذرات بنیادی ماده می‌شوید نه قابل مشاهده است و نه قابل حس؛ این حوزه، حوزه انرژی است. منطق ارسطویی در اینجا می‌لنگد، چون این منطق جزء نگر است. به نظر من اگر دانش فیزیک می‌خواست با منطق ارسطویی جلو برود در حد فیزیک نیوتنی در جامی زد.

هر چند ارسطو نیز در مابعدالطبیعه به زیبایی می‌گوید چگونه می‌توان به چیزی «یک» گفت، در حالی که خودش دارای اجزا است، سپس می‌گوید من برای این پرسش پاسخی نیافتم، بنابراین هر جزئی به واقع یک کل است. چیزی که به آن کمتر توجه شده این مطلب است که ارسطو حتی بدیهیات اولیه را نیز از فلسفه جزء نگر و صورت‌نگر خود استنتاج می‌کند.

من یک بار از یک مدرس منطق پرسیدم اصل عدم اجتماع نقیضین را از کجا آورده‌اید، گفت این اصلی بدیهی است. پرسش من این بود که هستی و نیستی چرا با هم جمع نمی‌شوند؟ گفت بدیهی است که جمع نمی‌شوند.

جالب این است که مفهوم نیستی و مفهوم هستی هر دو تعین ندارند و فاقد هر گونه ویژگی و تشخیص هستند، پس این پرسش پیش می‌آید که دو مفهوم غیر قابل تعین چرا با هم جمع نمی‌شوند، زیرا مانعی برای جمع شدن وجود ندارد.

وقتی اصل اجتماع نقیضین را مطرح می‌کنند، همه ویژگی‌های هر دو مفهوم را از آن جدا می‌کنند به عبارتی مفهوم انتزاعی هستی و نیستی در برابر هم مطرح می‌شوند. مفهوم هستی در ناب‌ترین حالت آن تعینی ندارد، هر چیز را از هستی بخواهیم نشان دهیم، تنها نشانه‌ای از آن است و خود هستی را به هیچ طریقی نمی‌توانیم نشان دهیم، نیستی هم به همین صورت است و شناسنامه‌ای ندارد، حال چه ایرادی دارد که دو موجود بی‌شناسنامه با هم جمع شوند؟ به نظر من ارسطو تنها کسی است که توانسته به این پاسخ دهد؛ او تنها کسی است که اصل اجتماع نقیضین را بر مبنای صورت‌نگری فلسفی تبیین کرده و این که چرا هستی و نیستی با هم جمع نمی‌شوند. این یکی از شاهکارهای ارسطوست.

ارسطو می‌گوید هر چیز صورت مختص به خود را دارد، مانند درخت، حیوان و... اگر ما بپذیریم که درخت در آن حالی که درخت است، درخت نیست پس مجاز است که حیوان باشد و این، صورت شیء را نقض می‌کند.

**آیا این اصل هویت، این همانی یا این نه‌انی ارسطو نیست؟**

شما به اصل استدلال او بنگرید، برای نمونه صورت درخت اصیل است و این ویژگی به درخت اجازه نمی‌دهد همزمان صورت دیگری باشد. به عبارتی روشن تر موجودیت یک صورت اجازه نمی‌دهد که او در همان زمان صورت خود را نقض کند و صورت دیگری را بپذیرد. در واقع اصالت صورت اجازه نمی‌دهد که هستی و نیستی با یکدیگر جمع شوند.

سهروردی در منطق خود چیزی مطرح می‌کند

که متأسفانه کمتر آن را دنبال کرده‌اند. سهروردی منطق ایجابی را مطرح می‌کند و این که هر حکم سلبی هم به اعتبار یک حکم ایجابی است، برای نمونه وقتی می‌گوییم این درخت سفید نیست، اگر پرسند چرا؟ می‌گوییم چون سبز است، یعنی وضعیت ایجابی آن قضایای سلبی آن را نیز مشخص می‌کند. در این تحلیل ریشه همه احکام سلبی، احکام ایجابی است.

ارسطو با زبان فلسفی می‌گوید اگر پذیرفتیم هر صورتی موجودیت و اصالت دارد، این موجودیت و اصالت به آن اجازه نمی‌دهد چیزی دیگری باشد، یعنی اصل اجتماع نقیضین را به اعتبار اصالت صورت و جزء تبیین می‌کند، در حالی که به طور معمول از هر کس می‌پرسیم چرا هستی و نیستی با هم جمع نمی‌شوند، بدون آن که تبیین فلسفی کند سر بعهده مثال متوسل می‌شود.

سوفسطاییان مثالی را مطرح می‌کردند که برای نمونه یک نفر دست خود را از آب داغ به آب ولرم فرومی‌برد و می‌گوید آب سرد است، اما اگر دست خود را از آب سرد داخل همان آب ولرم کند، می‌گوید آب گرم است، حال کدام تعبیر درست است. می‌توان گفت با وضعیتی اعتباری روبه‌رو هستیم و به واقع سردی و گرمی وجود ندارد، زیرا هر کس به اعتبار موقعیت خود توصیفی از آن وضعیت ارائه می‌دهد، اما از منظری دیگر هر دو به یک واقعیت که همان آب است اشاره می‌کنند. هر دو ناظر آب را به عنوان واقعیت پذیرفته‌اند، بعد بر سر ویژگی‌های آن بحث می‌کنند. مای می‌گوییم پیش از جدل در ارتباط با هر موضوعی شما ناچارید موجودیت آن موضوع را بپذیرید. ارسطو می‌گوید اگر امری را که می‌گویید دارای حد، مرز و اشاره است، پس موجودیت آن را پذیرفته‌اید و اگر چنین است پس با چیز دیگری تمایز دارد و دیگر نمی‌توانید هست و نیست آن را با یکدیگر جمع کنید.

در اندیشه ارسطویی اصل تمایز صورت‌ها به این دلیل اصالت دارد، که جزء قابل مشاهده است. از این نگاه وقتی از حس شروع می‌کنید از یک مبنا آغاز می‌کنید و باید به حس اصالت دهید، زیرا به هر حال ما را با واقعیت قابل مشاهده و مطالعه درگیر می‌کند. همین حس کمک می‌کند تا در روند آزمون و خطا متوجه شویم که حس قبلی ما کاملاً پدیدیده درگیر نشده و تنها بخشی از آن را لمس کرده، نه تمام آن را. ما با عقل می‌توانیم کمک کنیم تا ضرایب خطای حس پایین بیاید. در اینجا داد و ستدی میان عقل و حس وجود دارد، زیرا از طریق حس می‌توانید با جزء ارتباط پیدا کنید و سپس در ارتباط حسی با جزء صورت آن را درک می‌کنید و تمایز را با دیگر صورت‌ها بررسی کرده و پس از آن باید به

طبقه‌بندی رسید. طبقه‌ای که شکل می‌گیرد بر اساس مشاهده اعضاست.

### ■ آیا آن ویژگی‌ها مانند یکدیگر است؟

□ ویژگی غالب آنها مانند یکدیگر است و اشتراک آنها بیش از تمایز آنهاست. این همان تعین‌هاست، پس نگاه ارسطو در علم هم کمک می‌کند و متدلوژی او با علم بیگانه نیست.

قیاس ارسطویی مبتنی بر جزء است و جزء بنیاد قیاس است. قاعده کلی یا کبرای قیاس نیز در نهایت ناشی از مشاهده اجزا است، یعنی ما همیشه برای ساختن یک قاعده کلی ناچاریم به مطالعه اجزا رو بیاوریم و به همین دلیل اگر ما جزء را از معادله قیاسی بگیریم چیزی از آن باقی نمی‌ماند.

### ■ یعنی هیچ گاه نمی‌توانیم مفهوم کلی بدون اتکا به جزء داشته باشیم؟

□ شما مثالی بزنید که امکان دارد یا نه؟ مرحوم صدر در کتاب مبانی منطقی استقرایه دو شیوه استقرا، یعنی استقرای تام و ناقص اشاره می‌کند و از استقرایه عنوان روشی که سامانی منطقی دارد دفاع می‌کند. من از زاویه دیگری می‌خواهم بگویم خلاف آن چیزی که برخی معتقدند فلسفه جزء نگر ارسطویی با روش استقرایی یا حرکت از جزء به کل تناسب بیشتری دارد، اما این که چرا دستاوردهای ارسطویی پیش از رنسانس ترمز علم تجربی شده است، بیش از آن که به دیدگاه‌های فلسفی ارسطو مدرن ارتباط دارد.

در رابطه با ایجاد قاعده‌های کلی، آقای مطهری می‌گوید شکل‌گیری قاعده کلی به اجزای متمکی نیست، به عبارتی قاعده کلی مای تواند درست باشد حتی اگر دو نمونه مصداقی برای آن داشته باشیم. بله، به این تعبیر می‌توانیم قاعده کلی را به اعتبار دو مصداق جزئی شکل دهیم، ولی این که آیا می‌تواند معیاری مستحکم برای تحلیل همه اجزایی باشد که ما با آن روبه‌رو می‌شویم قابل تردید است، زیرا در این حالت کبرای قیاس ما دیگر یقینی نخواهد بود، در حالی که به نظر می‌رسد اندیشه ارسطویی بیش از آن که ما را به سکون در قاعده‌های کلی سوق دهد،

وقتی در فلسفه ارسطویی ریشه‌یابی کنیم به اصالت جزء می‌رسیم، در حالی که در چیزی که در جهان اسلام به نام منطق صوری باب شده گفته می‌شود ما کاری به ماده استدلال نداریم و منطق صوری تنها ضامن صحت صورت استدلال است

به مطالعه اجزا تشویق می‌کند و این همان چیزی است که در روح علم تجربی می‌بینیم.

### ■ بله، علم این کار را می‌کند، ولی ارسطو می‌گوید باید این را از مطالعه تمام اجزا بیرون آورد.

□ این نکته را مرحوم صدر نیز در کتاب «مبانی منطقی استقرا» می‌گوید، یعنی استقرای تام به معنای مطالعه همه اجزای مورد نظر است که البته در همه موارد ممکن نیست که ما همه اجزا را مطالعه کنیم و ناچاریم به یک حدبسنده کنیم.

به نظر می‌رسد در تفکر ارسطویی قیاس‌های کل به جزء در نهایت مبتنی بر استقرای جزء است، یعنی ابتدا اجزا باید مطالعه شود و سپس به دنبال آن

قاعده‌های کلی شکل بگیرند تا در ادامه بتوان معادله قیاسی را ساخت. فرانسویس بیکن در کتاب «ارغنون نو» می‌پرسد چگونه می‌توان با چند نمونه محدود یک قاعده کلی مستحکم ساخت؟ در این رابطه او ارسطو را متهم می‌کند که با استقرای چند جزء محدود یک قاعده کلی ساخته است. به نظر می‌رسد در این قضیه ارسطو متهم اصلی نباشد، در واقع این شتابزدگی در بسیاری از ما وجود دارد که به سرعت یک قاعده کلی بسازیم و بعد همه چیز را به آن ارجاع دهیم. افزون بر این در واقعیت امر نیز گریزی از استقرای ناقص نیست، چرا که زمان

و مکان ما را در جمع‌آوری تمامی نمونه‌ها محدود می‌کند، به هر حال ناچاریم به یک حدی بسنده کنیم. مشکل ما از آنجا آغاز می‌شود که احکام کلی را قداست می‌دهیم، غافل از آن که در نهایت این احکام کلی حاصل مطالعه چند جزء و نمونه محدود است.

■ گفته می‌شود استقرا متمکی بر تجربه و تکرار آن است تا به فرضیه، تئوری، قانون و اصل می‌رسد. سپس گفته می‌شود وقتی یک تجربه را تکرار کنید باید یک شیء را در تمام شرایط مساوی بگیرد و بنابراین قیاس پنهان یا خفی انجام داده‌ایم، به



این ترتیب نتیجه می گیرند که مادر استقرا، قیاس مساوات می شود.

□ پیش از این که این قیاس پنهان یا خفی رامیان این دو تجربه انجام دهید، ناچارید به هر دو جزء اعتراف کنید و آنها را مطالعه کرده و وجوه اشتراک آنها را بیرون آورید.

■ آیا فرض تساوی دو جزء مبنای قیاس نیست؟  
□ مساوی پنداشتن دو جزء در حوزه مفاهیم مطرح می شود، اما پیش از آن شما چاره ای جز مطالعه دو جزء ندارید، در غیر این صورت در ک اشتراک آنها ممکن نخواهد بود، به همین دلیل می توان گفت استقرای اجزا، زیربنای قیاس است و این تعبیر با فلسفه جزء نگر ارسطویی تناسب بیشتری دارد.

### ■ آقایان صدر،

### مطهری و جوادی

آملی می گویند استقرا، لاینفک از قیاس است و قیاس، مادر استقراست.

□ این تعبیر درست است، اما چون در فلسفه ارسطویی از جزء شروع می کند، پیش از این که شما جزء را مطالعه کنید، قیاس نمی تواند شکل بگیرد. در واقع وقتی قیاس را مطرح می کنیم معادله ای را میان دو جزء شکل می دهیم.

### ■ مگر اصلی ترین

### شکل قیاس که برهان

است، مبتنی بر این

نیست که A با B و B با C و

بنابر این A با C بر است؟

□ این شیوه استدلال تمثیل یا قیاس جزء با جزء است؛ تمثیل شکلی از قیاس است، اما در این حالت نیز ابتدا باید وجود اجزا را بپذیرید. وقتی در فلسفه ارسطویی ریشه یابی کنیم به اصالت جزء می رسیم، در حالی که در چیزی که در جهان اسلام به نام منطق صوری باب شده گفته می شود ما کاری به ماده استدلال نداریم و منطق صوری تنها ضامن صحت صورت استدلال است، برای نمونه می گویند زنان ترسو هستند (این را قاعده ای کلی می گیرند)، سپس می گویند مریم هم زن است، در نتیجه او هم می ترسد. وضع این گونه احکام کلی همان نکته ای



اگر شما اصالت جزء را بردارید نه می توانید اصل اجتماع نقیضین را بدیهی فرض کنید، نه اصل کل از جزء بزرگتر است را؛ در واقع ابتدا به ساکن هیچ یک از دو اصل هم بدیهی نیست، مگر این که ابتدا به موجودیت جزء اعتراف کنیم و سپس به اعتبار جزء به صورت آن اعتراف کرده و سپس به تمایز صورت ها و بعد به اعتبار تمایز صورت بگوییم این صورت با آن صورت قابل جمع نیست

است که به وسیله ییکن نقد می شود و به حق می پرسد که چگونه می توان با مطالعه محدود چند جزء چنین احکام مطلق را وضع کرد، با این نگاه همواره کبرای قیاس در معرض این پرسش است که از کجا آمده است؟ شاید به همین دلیل باشد که در جهان اسلام منطق صوری از حوزه مصادیق و نمونه های عینی عقب نشینی کرده و تنها به حوزه زبانی بسنده کرده است، زیرا این تصور وجود دارد که در منطق صوری تنها می توان صورت استدلال را تضمین کرد، یعنی کاری کرد که حکم جزئی با حکم کلی در تناقض نباشد، اما این که محتوای این احکام درست هستند یا نه، به این منطق مربوط نیست.

به نظر می رسد این برداشت بانظر ارسطو مخالف باشد، چرا که ارسطو معتقد است جزء را باید به عنوان اصلی ترین نقطه تکامل مطالعه کرد و هنگامی که قاعده کلی را مطرح می کنیم باید به قدری در مشاهده اجزا پیشرفته باشیم تا قاعده کلی اعتباری حقیقی پیدا کند. در منطق ارسطویی این گونه نیست که بگوییم کاری به ماده استدلال نداریم و منطق تنها ضامن صحت صورت استدلال است، چرا که ارسطو جزء را نقطه اصلی معادله قیاسی می داند. بر اساس نگاه ارسطویی می توان مچ کسی که یک قاعده کلی را مطرح می کند گرفت و پرسید آن را از کجا آورده ای؟ به همین دلیل روش استقرایی اهمیت پیدامی کند، زیرا ما را به مطالعه اجزای او می آورد.

ارسطو خودش مطالعه اجزا را انجام داد و به طبقه بندی هایی در علم دست یافت، اما از روش شناخت ارسطویی نتیجه چنین نمی شود که گفته باشد کسی حق ندارد طبقه بندی جدید بیابد. به اعتقاد من در رئسمانس، ییکن آنچه رازیر خاک بود دوباره بیرون آورد و به طور جدی به عنوان متدلوژی مقابل ما گذاشت با این تفاوت که از همان

ابتدا به نسبی بودن دستاوردهای استقرایی تأکید کرد و این که هیچ کس حق ندارد کارزمای خود را بر روند علم تحمیل کند و قاعده های خود را بادی و لا یتغیر جلوه دهد.

اما پرسشی که مرحوم صدر می کند مبنی بر این که اگر همه چیز در دایره آزمون و خطای ما نمی گنجد پس چگونه می توان به قواعد کلی اعتماد کرد؟ این موجب فروریختن بنای علم می شود، زیرا هر قاعده علمی که شما بنامی کنید با ارزیابی تعداد محدودی نمونه شکل می گیرد و با همین پرسش مرحوم صدر به چالش کشیده می شود. برای نمونه ایرادی به پیاز می گیرند. وی با مطالعه رفتار فرزندان خود روش جدیدی را در روان شناسی کودک کباب کرد. گیدنز جامعه شناس می گوید احکام کلی روان شناسی پیازه اعتبار مطلق ندارد، چون با استفاده از چند تجربه محدود شکل گرفته، حتی اگر به جای ۴ کود که ۴۰ هزار کود که نیز باشند، باز هم شامل همه موارد نیست، چیزی که پوزیتویسم را به زانو در آورد همین مسئله بود. اثبات گراها در علم می گفتند وقتی ما قواعد علمی را بنا می کنیم، آنها را بر اساس یک سری اجزای قابل مطالعه و مشاهده بنا کرده ایم، سپس همین پرسش مطرح شد که در وضع یک قاعده علمی چه تعداد از این پدیده های غیر قابل تردید را مطالعه می کنیم که این قاعده را با این قطعیت مطرح می کنید؟ بنابراین شما هیچ قاعده کلی را در علم نمی توانید به طور قاطع اثبات کنید، چرا که به همه موارد آن دسترسی ندارید، از این رو اثبات گرایی یا پوزیتویسم در علم پس از مدتی دچار بن بست فلسفی شد.

پوپر با یک ابتکار فلسفی تلاش کرد که این بن بست را بر طرف کند و گفت من می گویم قاعده علمی حتی اگر از دو مورد استنتاج شده تازمانی که شما موارد نقض و ابطال آن را ارائه دهید، پایدار است. با آن که پوپر با این شیوه فلسفه علم را از بحرانی که به آن دچار شده بود نجات داد، اما این پرسش به قوت خود باقی می ماند که میزان اعتماد ما به قواعد کلی بر چه اساسی شکل می گیرد و در شرایطی که مطالعه همه جزئیات ممکن نیست، چگونه نظم های جهانشمول را کشف می کنیم؟

■ این، محرک استقرا مهم می شود. این که روی یک سانس متری مکعب نمک آزمایش می کنید و نتیجه آن را به کل نمک های دنیا تعمیم می دهید، یعنی ایمانی فطری به نظم داریم و بنابر این آیا این طور نیست که ایمان به نظم زبانی استقرای نظم می شود.

□ شیوه ای که پوپر ادامه می دهد این است که اگر ایمان به نظم هم نداشته باشید، با همان مقدار نمک می توانید به کل نمک ها تعمیم دهید، تا جایی که این تعمیم پیش می رود و نقض نشده و

قاعده صادق است. اما جایی که نقض ایجاد شد، ناچاریم عقب نشینی کنیم، برای نمونه بگویم این قاعده برای نمک‌های کره زمین صادق می‌کند، اما برای نمک‌های کره مریخ صادق نمی‌کند. شما در علم ناچارید صریح سخن بگوئید و مرز بگذارید. قاعده ابطال پذیری پوپر در برابر اثبات پذیری پوزیتیویست‌ها مطرح شد، اما این ابتکارها مشکلات زیربنایی جزءنگری فلسفی را حل نمی‌کند و از آنجا که در شیوه جزءنگر استقرای همه اجزا امکان ندارد، به طور طبیعی قاعده‌های کلی لرزان خواهند بود. این پرسشی جدی است که فلسفه ارسطویی در برابر خود می‌بیند که با توجه به این که مانعی توانیم همه اجزا را مطالعه کنیم، قطعیت‌های یقینی یا کبرای قیاس را از کجا باید بیاوریم؟ من پاسخ این اشکال را در فلسفه ارسطویی ندیده‌ام.

**علت این که حکمای بزرگی در عصر ما همانند علامه طباطبایی و آیت الله جوادی آملی منطق ارسطو را می‌پذیرند و کلید فهم معارف اسلامی می‌گیرند چیست؟**

□ به نظر من آنها منطق ارسطو را با توصیفی که گفته شدن می‌پذیرند، بلکه منطق صوری را در حوزه زبان می‌پذیرند، همان منطقی که صورت استدلال را تضمین می‌کند. قیاس تعقلی، مبتنی بر هماهنگی میان نتیجه و مقدمه است. آنها می‌گویند چیزی عقلانی است که بین مقدمه و نتیجه آن تناسب باشد، برای نمونه اگر شما در کبر چیزی بگوئید و نتیجه دیگری بگیری که با کبر اغماز داشته باشد، غیر عقلانی است و دچار تناقض می‌شویم.

**آیت الله مطهری می‌گویند جهان بینی‌های مختلفی هستند که ریشه آن جهان‌شناسی‌های مختلف است. برای این که ببینیم کدام جهان‌شناسی صحیح است باید ببینیم کدام روش شناخت درست است. برای این کار باید شناخت‌شناس بود و به این منظور هم باید ملاک خود معیار یا ملاک برتری داشته باشیم که از آن برتر نباشد. ایشان معتقدند این همان قیاس تعقلی ارسطوست.**

□ در واقع می‌توان گفت قیاس تعقلی ارسطویی از جزءنگری ناشی شده، اگر شما اصالت جزء را بردارید نه می‌توانید اصل اجتماع نقیضین را بدیهی فرض کنید، نه اصل کل از جزء بزرگتر است؛ در واقع ابتدا به ساکن هیچ یک از دو اصل هم بدیهی نیست، مگر این که ابتدا به موجودیت جزء اعتراف کنیم و سپس به اعتبار جزء به صورت آن اعتراف کرده و سپس به تمایز صورت‌ها و بعد به اعتبار تمایز صورت بگوئیم این صورت با آن صورت قابل جمع نیست. ارسطو می‌گوید هر جزئی برای خود صورت و هویتی دارد. به نظر می‌رسد نگاه ارسطویی در جهان اسلام دستخوش تفسیر و تعبیرهایی شده که

بار و روح این فلسفه تعارض داشت و به همین دلیل تلقی درستی از منطق ارسطویی شکل گرفت. بسیاری از متفکران ما تحت تأثیر نگاه کل‌گرایانه افلاطون منطق ارسطویی را از حوزه مصادیق جدا کردند و به شیوه افلاطونی به صدور احکام کلی پرداخته و منطق ارسطویی را در خدمت توجیه این احکام کلی در آوردند، بی آن که به مطالعه دقیق جزئیات بپردازند.

**آیت الله جوادی آملی گفتند منطق ارسطو هم صورت است و هم سیرت، یعنی به نظر می‌رسد روش است. ایشان در سالگرد شهادت آیت الله مطهری هم گفته‌اند برای وحدت دانشگاه و حوزه باید یک نظام و متدولوژی پیدا کرد. از آنجا که دانشگاه نماد استقرار است و حوزه نماد قیاس و چون قیاس مادر استقرار است، پس دانشگاه باید تابع روحانیت باشد. ایشان گفتند حکمای اسلامی ما به این دلیل منطق ارسطو را پذیرفته‌اند که منطق، پنج گونه قیاس دارد؛ یک شکل آن برهان است و می‌گوید صغرا و کبرا اگر یقینی باشد نتیجه یقینی دارد و این استحکام، حکمای اسلامی را قانع کرد و آن را پذیرفتند. حال اگر در نقد قیاس مساوات با توجه به فلسفه نسبیت اینستین و همچنین قرآن بگوئیم دوشی مساوی وجود ندارد همه چیز زیر سؤال می‌رود.**

□ بله، اگر برگردیم و دیدگاه‌های ارسطو را بررسی کنیم می‌بینیم نتیجه برهان بستگی به قاعده کلی دارد و در شرایطی که وضع قاعده کلی منوط به مطالعه جزئیات است در آن صورت استحکام بر این نیز مشروط و محدود می‌شود. به نظر می‌رسد دیدگاه جزءنگر ارسطویی در برابر دیدگاه علم نیست، بلکه به نوعی زیربنای علم تجربی است، در حالی که بیشتر متفکران مسلمان متأثر از اندیشه افلاطونی احکام کلی صادر می‌کردند و خود را بی‌نیاز از درگیر شدن با حوزه تجربی و توجه به مصادیق عینی می‌دانستند.

بر این اساس شاید بتوان گفت شیوه رایج در اندیشه حکمای مسلمان بیشتر شیوه‌ای افلاطونی

**بسیاری از متفکران ما تحت تأثیر نگاه کل‌گرایانه افلاطون منطق ارسطویی را از حوزه مصادیق جدا کردند و به شیوه افلاطونی به صدور احکام کلی پرداخته و منطق ارسطویی را در خدمت توجیه این احکام کلی در آوردند، بی آن که به مطالعه دقیق جزئیات بپردازند**

است تا ارسطویی. شیوه افلاطونی به راحتی قاعده کلی را خلق می‌کند و خود را مادیون و نیازمند مطالعه جزء هم نمی‌بیند. افلاطون می‌گوید انسان به عنوان یک کل وجود دارد، همه انسان‌ها هم نمونه‌ای از مثل اعلا هستند. در نگاه افلاطونی شما اساساً با حوزه تجربه درگیر نمی‌شوید و به راحتی می‌توانید بر اساس مفاهیم کلی خود استدلال کنید. نگاهی که از قرن چهارم پس از میلاد تا قرن یازدهم به جهان غرب سطره دارد، نگاه افلاطونی است. از قرن یازدهم و دوازدهم به بعد که پای اندیشه ارسطویی دوباره به میان می‌آید، زمینه مطرح شدن استقرار قیاس عقلی فراهم می‌شود. تفکر افلاطونی هفت یا هشت قرن روی جهان غرب افتاده بود و مجال نفس کشیدن هم به آن نمی‌داد. در واقع غرب به مدد ترجمه متون ارسطویی به وسیله مسلمانان به یک بازنگری دوباره می‌رسد و زمینه‌ای برای اندیشیدن به ساختار اندیشه ارسطویی به معنای نگاه جزءنگر و استقرایی پیدای می‌کند و نگاه کل‌نگر افلاطونی ضربه می‌خورد، در حالی که جهان اسلام همچنان متأثر از نگاه کل‌نگر افلاطونی به حوزه تجربه و مصادیق عینی کم توجه باقی می‌ماند.

**دلیل کنار گذاشتن دیدگاه افلاطونی در غرب چه بود؟**

□ حاکمیت کلیسا از قرن چهارم میلادی تا قرن چهاردهم - که قرون وسطا به آن گفته می‌شود - با همین نگاه افلاطونی، به خود این اجازه را می‌دهد که به راحتی احکام کلی وضع کند و مخالفت با آن را نیز بر نتابد. این استبداد رأی بیش از آن که با آموزه‌های مسیحیت در ارتباط باشد، و امدار فلسفه افلاطونی است که به نخبگان جامعه اجازه می‌دهد بر اساس برداشت خود احکام کلی وضع کنند و عامه مردم را نیز به بهانه این که اسیر کثرت‌ها و ظواهر دنیا هستند به شمار نیآورند.

افلاطون قصد دارد جهانی زیبارا ترسیم کند و ویژگی‌های جهان زیبارا هم نام می‌برد، هر کس نیز مخالف او باشد را مستحق طرد شدن می‌داند.

برای دانستن این که در جهان اسلام چه گذشته باید کاری مقایسه‌ای در مورد ساختار فکری افلاطون و ارسطو داشت. خلاف آنچه اقبال لاهوری می‌گوید من پیش خودم می‌گویم ای کاش جهان اسلام ارسطویی می‌بود، چون فلسفه جزءنگر و صورت‌نگر، انسان را به سوی تجربه سوق می‌دهد و اگر چه صورت‌نگری می‌تواند آسیب‌هایی را در حوزه اندیشه و تجربه به دنبال داشته باشد، اما در مجموع انعطاف بیشتری را نسبت به تغییر دارد تا آنچه را در ساختار اندیشه افلاطونی می‌بینیم.

**در بخش دوم گفت‌گو به این موضوع بیشتر پرداخته خواهد شد.**

پژوهشگر



گفت و گو

## پروتستانتیسم اسلامی

گفت و گو با تقی رحمانی

این گفت و گو تلاش دارد مشخص کند که نخست، پروتستانتیسم واقعی با نتیجه تاریخی آن متفاوت است. دوم، پروتستانتیسم در اسلام به بنیادگرایی می‌رسد. سوم، روشنفکران ایرانی با سه درک گوناگون با پروتستانتیسم برخورد کردند: الف - تجربه دیدگاه آخوندزاده ب - سیدجواد طباطبایی ج - شریعتی. چهارم، پروتستانتیسم با اصلاح دینی متفاوت است. پنجم، سکولاریسم با تفکیک دین از دولت متفاوت است. ششم، تجربه پروتستانتیسم و سکولاریسم فلسفی حداکثری تجربه منحصر به فرد غرب است و هفتم، ارزش‌های انسانی و حقوق بشری از دیدگاه‌های متفاوت گرفته می‌شوند، نه تنها از عقیده و مرام خاص. عقاید مختلف می‌توانند ارزش‌های انسانی و حقوق بشری را باور و توجیه کنند.

با پروژه اروپایی آن که از قرن ۱۵ در اروپا آغاز شد و بعدها ادامه یافت هماهنگی نداشت. از سوی دیگر پروتستانتیسمی که در اروپا وجود داشت با دیدگاه‌ها و رؤیاهای و خطی که روشنفکران داخلی ایران، چون آخوندزاده مطرح کردند هماهنگی دارد.

اگر مروری گذرابه اتفاقی که در غرب رخ داد داشته باشیم، سیر تحول غرب برای رسیدن به سکولاریسم، سیری خاص است و قابل تعمیم به جوامع دیگر نیست. هابرماس در سخنرانی نروژ خود (۱) این را توضیح می‌دهد. سخنرانی هابرماس و کتابی از یک نویسنده سوئدی به نام «در سایه آینده» (۲) - که از مدرنیته سخت‌افزار و نرم‌افزار سخن می‌گوید - مرابیشتر در این مورد کنجکاو کرده است. مدرنیته غربی مربوط به غرب است و ما در مورد حقوق بشر و آزادی گفت و گو می‌توانیم با جوامع دیگر سخن بگویم و دقیقاً لازم نیست جوامع دیگر برای رسیدن به دموکراسی، سیر فلسفی و اجتماعی و اقتصادی جامعه ما را طی کنند. اگر این تجربه خاص وجود داشته باشد، در آن صورت می‌توانیم بگویم هر یک از جوامع برای خود تجربیاتی دارند و این تجربیات عیناً به جوامع دیگر قابل انتقال نیست.

اتفاقی که در کلیسای کاتولیک افتاد این بود که حکومتی هزار ساله به نام قرون وسطی وجود داشت و کلیسای کاتولیک با این حکومت همکاری کرده



خط مشی حل کرد و یا این که خود این خط مشی چالش برانگیزی شود؟

□ آمدنی است که بحث پروتستان یا پروتست دغدغه من است. باور من نیز این بود که دغدغه پروتستانتیسم اسلامی که شریعتی آن را مطرح می‌کند، مسیری است که باید تا انتها رفت. من در کتاب «روشنفکران مذهبی و عقل مدرن» که در نقد دیدگاه آقای طباطبایی است هم این را توضیح داده‌ام، اما مدتی است که احساس می‌کنم اصولاً پروتستانتیسم به مفهوم واقعی آن - نه به مفهوم نتیجه تاریخی آن - نوعی بنیادگرایی است. مفهومی که شریعتی از پروتستانتیسم مراد می‌کرد

■ امروزه گروهی خط مشی دکتر شریعتی را در پروتستانتیسم اسلامی خلاصه می‌کنند. آن طور که گفته می‌شود دوران پروتستان‌ها بشارت‌دهنده بورژوازی در برابر فئودالیسم بوده است. شاید بنا به دیدگاهی بتوان در آن مقطع آنها را مترقی نامید، ولی در حال حاضر پروتستان‌ها در تمام دنیا سر کوبگر شده‌اند؛ از بوش که نماد او انجلیست‌ها بود تا صهیونیست مسیحی‌ها - که ۴۰ میلیون رأی در امریکا دارند و پروتستان‌های ایرلند که سر کوبگرند و با پروتستان‌های کانادا که سر کوبگر اهالی کبک هستند. یکی از دلایلی که موجب ترور کندی شد، کاتولیک بودن او بود، زیرا در امریکا رئیس جمهور کاتولیک را بر نمی‌تابند. جان کری هم به همین دلیل نتوانست رأی کافی بیاورد. پروتستانتیسمی که دکتر شریعتی به آن اشاره می‌کند مربوط به مقطعی از تاریخ می‌شود که فئودالیسم کمرنگ شده و بورژوازی شکل می‌گیرد، در حالی که شریعتی متعلق به جامعه امت واحد و توحیدی بدون امتیازهای طبقاتی است. آن پروتستانتیسم، رفرمی در انجیل و تورات تحریف شده ایجاد کرد، در حالی که اگر ما بخواهیم اسلام و قرآن را مدنظر داشته باشیم، قرآن کتابی تحریف نشده است، از این رو احساس می‌شود خلطی ایجاد شده که نمی‌تواند مبشر اندیشه شفاف و مترقی در ایران باشد. در این راستا چنانچه می‌توانید تحول کالون و لوتر را باز کنید و ارزیابی‌ای داشته باشید که آیا می‌توان چالش‌های ایران را با این

یا خود در حکومت شریک بود و تعریفی از اناجیلی داشت که ۱۳۰ سال پس از مسیح نوشته شدند و در آن اناجیل «کار خدایا به خدا سپردن و کار قیصر را به قیصر سپردن» مطرح می‌شود. در دوران قرون وسطی بایوند دو شمشیر «خدا و قیصر» و رهبری کلیسا بر هر دو شمشیر ولایت مطلقه کلیسا رخ می‌دهد که به نوعی ولایت مطلقه پاپ است. دنیوی شدن کامل مسیحیت با اناجیل چهار گانه همخوانی ندارد. اناجیل چهار گانه در نهایت برای رهایی انسان‌ها آمده‌اند، در حالی که دین یاد شده دینی بود کاملاً سیاسی و دولتی. کلیسا در قرون وسطی مطرح کرد که کلیسا همانا خداوند در روی زمین است و نجات از طریق کلیسا صورت می‌گیرد و هیچ کس بیرون از کلیسا نجات نمی‌یابد، رستگاری در درون کلیسا است و کلیسا وظیفه دارد بره‌های خداوند را به زور به کلیسا بیاورد و آنها را نجات دهد. کلیسا از تمثیل میهمانی در انجیل این تأویل یابد داشت رامی‌کند که در مراسم یک نفر اعلام می‌کند من می‌خواهم به دیگران خرج بدهم و دیگران را دعوت می‌کنم، اما مردم نمی‌آیند و غذاهای ماند، از این رو او مردم را به زور به مراسم می‌آورد. کلیسا هم می‌گفت غذایی که خداوند آماده کرده همه باید بخورند. کلیسا در اینجا سلطه مطلقه‌ای می‌یابد. پس از مدتی آمیختگی کامل سیاست، دنیویت و قدرت، نظام بسیار کشداری از سلسله مراتب مذهبی و مناسک ایجاد می‌کند که آنها هم شکل تخریبی داشتند و هم شکل نگهدارنده و رضایی. انسان‌ها در این مناسک در عین این که بسیار آرام می‌شدند، تخریب هم می‌شدند و از سویی چون نشان دهنده عظمت و اقتدار بودند، نگهدارنده هم بودند. از آنجا که کشیش‌ها از دواج نمی‌کردند، یا رابطه نامشروع داشتند و یا زادی می‌خوردند، یعنی لذت غذا خوردن را جانشین دیگر لذت‌ها کرده بودند. رمانی با عنوان «راز گل سرخ» توسط امبر تو اکو نوشته شده که در مورد قرون وسطی است. اکو، رمان نویس متخصص در مورد قرون وسطی است. در این زمان کشیش‌ها یا رابطه‌های جنسی داشتند یا برای سرگرمی زیادی می‌خوردند (البته کمی بزرگ‌نمایی هم در آن شده است). ویژگی زیاد خوردن و سپس استفراغ کردن، برای خوردن مجدد از کلیسا وارد اشراف شده است.

در کنار آن فروش بهشت هم توسط کلیسا انجام می‌شد، برای نمونه وقتی پاپ قصد داشت رم را تعمیر کند، نیاز به پول داشت. سندهایی را به مردم می‌دادند و از آنها پول می‌گرفتند. آنها به مردم می‌گفتند اگر این سندرادر آن دنیا نشان دهید به بهشت می‌روید.

نخستین اعتراضات هم در همین رابطه صورت گرفت که ۷۰ هزار سکه طلائی که پاپ برای تعمیر کلیسای کاتولیک در رم نیاز داشت، عملاً به این طریق به دست آورد. وقتی در شهر لو تر در آلمان این مسئله مطرح می‌شود، از آنجا که لو تر پیش از آن مسئله دار شده بود و دکنترای الهیات هم داشت و در کلیسا درس خوانده بود، به این اعتراض کرد. مرحله اول حرکت لو تر، خرافه زدایی است، ولی وقتی کار به تکفیر لو تر می‌رسد، وی با توجه به آن شرایط به چند نکته در طی زمان می‌رسد. کلیسای کاتولیک او را تکفیر می‌کند و حتی قصد کشتن لو تر را دارد، که البته او با حمایت شاهزاده‌های آلمان نجات می‌یابد، چرا که شاهزاده‌های آلمانی به کمک لو تر خود را از زیر سلطه کلیسا می‌خواستند نجات دهند. همین مسائل باعث می‌شود کم کم مکتبی شکل بگیرد که چند شعار می‌دهد: بازگشت به نص یا دین اولیه و سرچشمه و بازگشت به سفر تشنه که سخت‌ترین سفر تورات و قدیم است و بیشتر احکامی است. در مقابل فساد کلیسا و خودسری پاپ‌ها اگر کسی می‌خواست مقابله کند باید به آن سو بازگشت می‌کرد (اصول، قواعد و اجرای شریعت)، در حالی که در مسیحیت اولیه که پولس و حواریون اشاره داشتند احکام شریعت اساساً ساخته می‌شود تا انسان گناه کند و این برای آشکار کردن زشتی‌های انسان است و ما قصد داریم پیام دوستی و اخلاق را با مسیحیت مطرح کنیم و پس از آمدن

**اونانومو، متفکر بزرگ اسپانیایی می‌گوید پروتستانتیسم، مذهبی مردانه است و کاتولیک، مذهبی زنانه، اگر اینها تعدیل شود زندگی لطیف‌تری وجود خواهد داشت**

**شریعتی جمله زیبایی در مورد پیامبر دارد و می‌گوید پیامبر اصلاح انقلابی می‌کرد و انقلاب نمی‌کرد، او سنت‌ها را حفظ می‌کرد، ولی روح سنت‌ها را تغییر می‌داد. به نظر من احیای دینی همین است که البته اصلاح دینی با پروتستانتیسم یکی نیست**

مسیح، جهان‌تغییر می‌کند.

به عبارتی نوعی سخت‌کیشی در آرای لو تر دیده می‌شود که آن زمان قابل توجه است. لو تر دو کار دیگر انجام می‌دهد؛ نخست انجیل را به زبان آلمانی ترجمه می‌کند، که تبدیل به نهضتی می‌شود و دیگر این که مطرح می‌کند انسان بدون واسطه و باریج می‌تواند با خداوند پیوند پیدا کند. این حذف واسطه، آغازی برای جامعه انسانی است. لو تر چند مرتبندی مطرح می‌کند؛ نخست این که در قیام دهقانان علیه اشراف شرکت نمی‌کند و آن را خلاف وعده خداوند می‌داند. این دهقانان در مجموع از لو تر حمایت می‌کنند و می‌گویند ما تحت تعالیم تو به اینجا رسیده‌ایم. در لو تر نوعی عقب‌نشینی و میدان دادن به سرمایه‌داری و علم‌شاهد هستیم. او می‌گوید هر کس باید ناامیدانه در این دنیا تلاش کند تا مورد رحمت خداوند قرار گیرد، این تلاش با کار تجلی می‌یابد، ولی آنچه بالو تر اتفاق افتاد این بود که مادر درون مسیحیت شاهد نوعی فرقه بودیم. پیش از این مسیحیت ارتدو کس‌ها را داشت، اما به وجود آمدن پروتستان‌ها در قلب دنیای کاتولیک جنگ‌های صدساله و خونریزی‌های وسیع داشته، که البته به آن نمی‌پردازیم. پس از مدتی هر یک از اینها بیان قدرتی در مقابل دیگری می‌شوند. بسیاری از شاهزاده‌های آلمانی، بخشی از فرانسوی‌ها و سپس انگلیسی‌ها در مخالفت با کلیسای کاتولیک، پروتستان می‌شوند. حتی در کشتار بار تلو می (Barthelemy) در فرانسه، برخی از خانواده سلطنتی در فرانسه کاتولیک هستند و برخی پروتستان. در این کشتار کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها راه‌بدترین شکل می‌کشند، سپس پروتستان‌ها هم انتقام می‌گیرند و به کلیسای نوتردام پاریس، گاو و گوسفند و اسب می‌بندند. به بیش از ۲۰ هزار باکره، تجاوز می‌کنند. عاقبت این جنگ‌های صدساله به یک سکولاریزاسیون می‌انجامد، سپس در قراردادی بخشی از اختیارات کلیسا کاسته می‌شود و حکومت میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها حالت بی‌طرفانه پیدا می‌کند.

باز گردیم به موضوع بحث اصلی؛ با پیدایش پروتستانتیسم ما با مکتبی روبه‌رو می‌شویم که در مرحله نخست خود را انقض می‌کند و کشیش‌های پروتستان به وجود می‌آیند که در آنها شمایل و آداب کاتولیک‌ها کمرنگ شده، ولی از بین نمی‌رود. پس از مدتی بازسازی می‌شود و نشان می‌دهند انسان‌ها بدون واسطه نمی‌توانند با خداوند سخن‌گویند.

به تعبیر اونانومو، متفکر بزرگ اسپانیایی در

کتاب «درد جاودانگی» - که آقاسی بهاء الدین خر مشاهی آن را به فارسی ترجمه کرده و کتابی بسیار خواندنی است - انتقاداتی به پروتستانتیسم وارد می‌کند. او می‌گوید پروتستانتیسم، مذهبی مردانه است و کاتولیک، مذهبی زنانه، اگر اینها تعدیل شود زندگی لطیف‌تری وجود خواهد داشت. پروتستانتیسم بایکسری قواعد سخت‌گیرانه می‌خواهد انسان را در ارتباط با خداوند قرار دهد، چرا که لوتر می‌گوید ما باید ناامیدانه در دنیا تلاش کنیم تا خداوند ما را مشمول رحمت خود قرار دهد، یعنی ازین بردن شفاعت و کاستن از آداب و آیین‌های نیایشی. در کاتولیسیم نیایش فراوان است و وجود مریم در کاتولیک، جنبه‌ای مادرانه ایجاد می‌کند. او نانو می‌گوید لطف، رحمت و شفاعت موجب شده کاتولیک زنانه‌تر از پروتستان باشد.

کالون موفق می‌شود حکومتی پروتستان تأسیس کند. جالب این است که در نهایت خود کالون باقیام، سرنگون می‌شود و او را می‌کشند، چرا که از سخت‌گیرترین حکومت‌های شریعت می‌شود و نفس همه‌رامی گیرد. در این حکومت به کشتن و سرکوب مخالفان می‌پردازد. تمام انسان‌ها را با قواعد خشک شریعت و نص پروتستان تحت فشار می‌گذارد. کالون در دورانی که حاکم ژنو می‌شود بهره و سود سرمایه را حرام نمی‌داند. او به نوعی همین نگاه پروتستانتیسم و نص‌گرایی را کاملاً نشان می‌دهد. پاپ‌ها حکومت مسیح را که ایدئولوژی بود، تبدیل به فرهنگ کرده بودند. وقتی یک ایده به فرهنگ تبدیل می‌شود در ادبیات، هنر و شعر وارد می‌شود. وقتی بخواهید یک ایده را از فرهنگ به ایدئولوژی برید، اگر به این موارد توجه نکنید، دچار ایدئولوژی جزم‌گرا می‌شوید. تا وقتی یک جریان، منتقد یک حکومت و رفتار غلط است و هنوز از خود رفتار اثباتی نشان نداده است، در نشان دادن نقاط ضعف طرف مقابل موفق است، ولی وقتی خودش می‌خواهد حکومت کند، باید دید تا چه حد موفق است، از همین رو تا اینجا پروتستانتیسم واقعی بازگشتن به آن نص‌اناجیل و سخت‌گیری است، اما آنچه در تاریخ رخ داده، ارتباط چندان مستقیمی با پروتستانتیسم ندارد. مارکس می‌گوید تاریخ عبارت از کشمکش نیروهای گوناگونی که وارد مقابله و درگیری باهم می‌شوند، ولی آنچه عاقبت حاکم می‌شود خواسته کامل هیچ‌یک از آنها نیست.

مسیحیت با نگاه پروتستانتیسم وارد مناسبات اجتماعی می‌شود و خود به خود در برخی عرصه‌ها

**اگر بخواهیم مانند کاری که طالبان می‌کند بسیاری از چیزها را حرام اعلام کنیم و در حقیقت نص‌گرایی اشتباه انجام دهیم و روی آن استناد قرآنی، شرعی و مکتبی بگذاریم، بنیادگرایی خواهد شد**



لوتر

خود را کنار می‌کشد. از لوتر دو گرایش به‌جای مانده؛ نخست‌گرایش رهبانی‌گری و دیگری مسیحیت، دین فردی، تلاش و کوشش در جهان. از کالون هم‌گرایشی کاملاً سخت‌گیرانه بیرون می‌آید، این عقب‌نشینی اجباری که در مسیحیت ایجاد می‌شود، موجب می‌شود که «علم» خود را از «مذهب» خلاص کرده و در پیوند با سرمایه‌داری رشد کند. ایمان پروتستانی باید با کار ناامیدانه‌ای که در دنیا انجام می‌دهد در نهایت شفاعت و رستگاری را از خداوند طلب کند. مارکس و براین را در مقابل دیدگاه طبقاتی مارکس قرار می‌دهد و معتقد است سرمایه‌داری تنها با تغییر طبقات صورت نگرفت، بلکه سرمایه‌داری با یک رفم فرهنگی صورت گرفت. درگیری مارکس و برن با پروتستانتیسم این است که مارکس از زیر بنا به رو بنا می‌آید، اما مارکس و برن می‌گوید گاهی در تاریخ از رو بنا به زیر بنا می‌روند.

متدا کس‌وبر متعلق به گورویچ، جامعه‌شناس روسی تبار طرفدار تروتسکی و استاد علی شریعتی در سوربن بود. گورویچ به دلیل جزمیت متد زبر بنا و رو بنا معتقد بود که همیشه یک عامل برای همه حوادث نقش اصلی ندارد، بلکه گاهی عاملی که

ذهنی‌بار و بنا خوانده می‌شود نقش اصلی در پیدایش یک تحول دارد. البته این سخن به این معنا نیست که برای هر واقعه یا حادثه علت یابی نکنیم، بلکه باید به جزمیت «یک علتی» مبتلا نشویم. شریعتی به این متدولوژی باور داشت. با این وصف حتی انگلس پس از وفات مارکس تصریح کرد اصرار ما (مارکس و انگلس) برای توجه به اصل زبر بنا و رو بنا، مقابله با افراط‌گرایی هگلیست‌های جوان بود که نقش عینیت‌را انکار می‌کردند یا به آن بی‌توجه بودند. ما (انگلس و مارکس) به نقش رو بنا و تأثیر آن بر زیر بنا توجه داریم.

نمونه‌ای که او می‌آورد این است که در اروپای شمالی که مردم پروتستان شدند، با تغییر نگاه پروتستانتیسم خود تلاش و کوشش کردند بیشتر کار کنند و کمتر بخورند. برژینسکی هم در آثار خود پیرامون امریکایی‌ها از این ویژگی نام می‌برد و می‌گوید کسانی که این سرزمین را ساختند بیشتر کار کردند و کمتر خوردند، یعنی انباشت ایجاد کردند. مارکس و برن هم می‌گوید از علل رشد سرمایه‌داری، انباشت بود. حال این که این تا چه حد درست یا نادرست است، باید گفت این نتیجه تاریخی پروتستانتیسم است.

**■ نقش پروتستانتیسم در برابر چالش برانگیزی یا حل چالش‌های ایران را توضیح دهید.**

□ این نتیجه تاریخی از پروتستانتیسم، بسیاری از نوگرایان مذهبی و روشنفکران عرفی ما را دچار خطا کرده است. پس نتیجه می‌گیریم که یک پروتستانتیسم واقعی داریم که نیست اصلی لوتر و کالون را توضیح دادیم و پروتستانتیسمی که در تاریخ تحقق یافته، اما پروتستانتیسم جدید پس از عقب‌نشینی کامل در قرن ۱۹ در نیمه دوم قرن ۲۰ ماهیت خود را نشان داد؛ همان بنیادگرایی که شما ابتدای گفت‌وگو به آن اشاره کردید. این بنیادگرایی از بنیادگرایی کلیسا بسیار خطرناک‌تر است. هر کجا که پروتستان‌ها قدرت یافتند، حتی تجربه اصلاح دینی کاتولیک را هم نداشتند. کاتولیک‌ها با سنتی و ارتجاعی هستند، همانند دستگاه پاپ و یا انسان‌های نوگرایی هستند که سخت‌کیشی پروتستان‌ها را ندارند.

نتیجه پیدایش پروتستانتیسم این بود که اصلاح دینی واقعی را در کلیسا دو قرن عقب‌انداخت، زیرا دشمنی به نام پروتستان‌ها پیدا شده بود که آنها تکفیرشان کرده بودند، اصلاح‌طلبان کاتولیک عملانی نمی‌توانستند آزادانه سخن بگویند. در واقع وقتی مبارزه قطعی می‌شود، حرکت نرم دیگر پاسخگو نیست.

آراسموس یکی از معاصران لوتر، از اصلاح طلبان کاتولیک است. او به لوتر می گوید من، همه سخنان تو در مورد کلیسای من پذیرم، ولی این سخن که از این خانه خارج شویم را نباید مطرح کنی، بلکه باید در درون این خانه اصلاح شویم. آراسموس، پدر اوانیسم مذهبی و غیر مذهبی اروپاست و مخالف شدید رفتار و عملکرد کالون است. من همواره او را با آیت الله طالقانی مقایسه می کنم. وی فردی بسیار متسامح بود و تسامح او نسبت به پروتستان ها، مراهیاد تسامح آیت الله طالقانی به مارکسیست ها می اندازد. وی در عین حال که به دستگاه روحانیت انتقاد داشت، در همان حال از آنجا که روحانی بود با این دستگاه تعامل نیز داشت.

آراسموس فردی اوانیست بود و معتقد بود مسیح می گوید دین برای انسان هاست پس اناجیل را باید بطوری تفسیر کرد که دین در خدمت انسان ها قرار بگیرد، ولی خط آراسموس غلبه نکرد و عامل آن درگیری، جنگ کاتولیک ها و پروتستان ها بود. از نگاه من اصلاح دینی در کاتولیک بسیار دیر صورت گرفت و همین اصلاح دینی در کاتولیک موجب شد که زبان آرام تری بیابد. بنیاد گرایان کاتولیک در حال حاضر به اندازه بنیاد گرایان پروتستان خطرناک نیستند، زیرا آن نص گرایان پروتستانتیسیم خود را نشان داده است. از نظر من پروتستانتیسیم در اسلام اتفاق افتاده، ولی متفاوت از آنچه کتر شریعتی می گوید. پروتستانتیسیم مسیحی می گفت ما باید به سرچشمه ها برگردیم و کتاب مقدس را ملاک قرار دهیم. من اعتقاد دارم این تیمیه نخستین پروتستانتیسیم اسلامی است. وی هم فلسفه رادرمی کرد، هم مدخل آن را که منطبق بر سطوبود و کلافرهنگ غرب رادرمی کرد. او معتقد بود باید به سرچشمه بازگشت که همان قرآن و سنت پیامبر و رفتار خلفای راشدین است.

اما هزار نکته باریک تر از مو اینجاست که اگر بخواهید دینی را که از مرحله ایدئولوژی گذشته و به فرهنگ تبدیل شده در تولد، مرگ و کل مراسم مردم وارد شده و فرهنگ، ترانه و شعر تولید کرده را به حالت اولیه برگردانید بسیاری از مفاهیم مبهم و در نتیجه گیج و بهت زده می شود. شریعتی جمله زیبایی در مورد پیامبر دارد می گوید پیامبر اصلاح انقلابی می کرد و انقلاب نمی کرد، او سنت ها را حفظ می کرد، ولی روح سنت ها را تغییر می داد. به نظر من احیای دینی همین است که البته اصلاح دینی با پروتستانتیسیم یکی نیست، اما اگر بخواهیم مانند کاری که طالبان می کند بسیاری از چیزها را حرام اعلام کنیم و در حقیقت نص گرایان اشتباه

انجام دهیم و روی آن استاندارد آئی، شرعی و مکتبی بگذاریم، بنیاد گرایان خواهد شد.

طالبان معتقدند ظاهر و باطن شریعت یکسان است و رفتار خلفا ملاک است. ما قرآن را از طریق رفتار خلفای شناسیم. پنج مکتب فقهی وجود دارد؛ آنها حنفی نیستند، بلکه یاحنبلی و یاشافعی هستند. با این نگاه بر اساس احادیث عمل می کنند، لباس بلند می پوشند و ریش بلند می گذارند، زن را فتنه می دانند و معتقدند زن نباید تحصیل کند. این تیمیه معتقد بود فلسفه، دین را منحرف می کند، ما باید عقل تجربی داشته باشیم. البته این عقل تجربی باید به وسیله قرآن، سنت پیامبر و خلفای راشدین توجیه شود. کتابی به نام ماجراهای فلسفی در جهان اسلام از دکتر دینانی نوشته شده که بخشی از آن به توضیح اندیشه های این تیمیه می پردازد.

■ **وهابیت هم ادعا دارد از اندیشه های این تیمیه گرفته شده است.**

□ وهابیت هم توجیهی سیاسی است که استناد و مرجع آن هم همین اندیشه هاست. از این تیمیه دو گرایش شکل گرفت؛ نخست گرایشی سنتی و دیگری گرایشی که پس از استعمار وارد کشورهای اسلامی شد و کمونیسیم در آنجا ظهور کرد که این گرایش از سوی بنیاد گرایان شکل گرفت. گرایش

**به نظر من پروتستانتیسیم اصیل اسلامی، بنیاد گرایشی است و بازگشت سراسیمه یک اندیشه از فرهنگ به ایدئولوژی است. وقتی دین به یک ایدئولوژی و فرهنگ تبدیل می شود باید همواره در آن اصلاح صورت گیرد و نه انقلاب**

سنتی، حکومت عربستان سعودی است و گرایش بنیاد گرای آن هم طالبان است.

حال این که چرا پروتستانتیسیم اسلامی با پروتستانتیسیم مسیحی متفاوت است، برای این است که اسلام، دینی سیاسی است. پروتست در اسلام بازگشت به قرآن، سنت پیامبر و خلفای راشدین است، در حالی که آخوندزاده معتقد بود باید پروتستانتیسیم انجام داد تا دین به حوزه خصوصی برود. پس روشن می شود که آخوندزاده اصلا اسلام را نمی شناخته. روشنفکران عرفی ما هم سخن آخوندزاده را مطرح می کنند. شریعتی از این نظر تفاوت داشته است. پروتستانتیسیم اسلامی دین

را به حوزه خصوصی نمی برد، بلکه دین را وارد حکومت می کند. پروتستانتیسیم مسیحی رجوع به اناجیل چهار گانه است که ۱۳۰ سال پس از مسیح نوشته شده. یک مؤمن مسیحی در جامعه خود کار می کند و به امپراتور خدمت می کند، اما دو کار انجام نمی دهد: نخست این که دروغ نمی گوید و برادرش را مانند خود دوست دارد؛ این پیام مسیح است که می گفت ایمان داشته باشیم و برادر خود را همانند خود دوست داشته باشیم. کلیسای کاتولیک تمام اینها را تحریف کرده و کلیسای رم را تنها راه نجات انسان نشان داده و حکومت مطلقه ایجاد کرده بود.

این که چرا بنیاد گرایان زبان تندتری نسبت به سنت گرایان عربستان سعودی دارند و در عربستان هم مغضوب هستند، برای این است که بن لادن می گوید مگر سخن از اسلام اصیل نمی زیند و مگر بیغمبر حکومت تشکیل نداد، پس چه کسی گفت حکومت باید پادشاهی باشد؟ حکومت ملک عبدالله غیر قانونی است. ما به اسلام عمل می کنیم و در صدد پیاده کردن اسلام هستیم. به نظر من پروتستانتیسیم اصیل اسلامی، بنیاد گرایشی است و بازگشت سراسیمه یک اندیشه از فرهنگ به ایدئولوژی است. وقتی دین به یک ایدئولوژی و فرهنگ تبدیل می شود باید همواره در آن اصلاح صورت گیرد و نه انقلاب. اگر انقلاب به مفهوم بازگشت باشد خطرناک است، یعنی نمی توان از امروز گفت ناگهان به سنت یک هزار سال پیش بازگردیم. جامعه نیاز به تولید فرهنگ و ایدئولوژی داشته است. ویژگی دیگر این پروتستانتیسیم این است که ایدئولوژی دیگری از دین را قبول ندارد و تنها خود را می پذیرد، در صورتی که وقتی دین به فرهنگ تبدیل می شود، ایدئولوژی های گوناگون دینی پذیرفته می شوند. فرهنگ اسلامی چندین ایدئولوژی اسلامی دارد، ولی بنیاد گرایان این را نمی پذیرند.

کشیش دابسن در امریکای گوید هنگامی که مسیح ظهور کند تا زیر اسب او خون گرفته می شود و همه یهودی ها ناگهان مسیحی می شوند. پس ما هیچ دعوا و درگیری با یهودی ها نداریم، زیرا یهود باید در منطقه اورشلیم مستقر باشد تا مسیح ظهور کند. کشیش هایی که در فلسطین ساکن هستند، برخی ارتدو کس و برخی نیز امرانی، برخی دیگر کاتولیک و برخی نیز پروتستان هستند. کشیش دابسن هنگامی که به اورشلیم می آید با هیچ پیک از آنها سخن نمی گوید و آنها را نمی پذیرد و اصلا باور ندارد که اینها مسیحی هستند. بن لادن هم این گونه است و دیگران را کافر می داند.



از نظر من بنیادگرایی در شیعه آن چنان نمی تواند ریشه بگیرد و این به دلیل وجود شفاعت و امامت است. امامان دین را تفسیر کرده اند و این کار ۲۲۵ سال زمان برده، ولی در درون شیعه هم امروز برخی شیعیان باور دارند که آنها تنها فرقه ناجی هستند و نگاه بنیادگرایی وجود دارد. آنها معتقدند ۷۲ فرقه در اسلام می آید که یکی از آنها درست است و آنها همان یک فرقه هستند. در تفکر سنتی قضاوت در این مورد در نهایت به خداوند سپرده می شود، اما در تفکر بنیادگرایی شیعه قضاوت در همین دنیا صورت می گیرد. به نظر من مبانی نظری بنیادگرایی در شیعه از اهل سنت ضعیف تر است، اما ناممکن نیست.

نیست؟

□ امامان دو کار کرده اند؛ نخست تعقل و اجتهاد کرده اند و نظریه و فرهنگ سازی ارائه داده اند که تا حدی نص گرایی افراطی را کمرنگ می کند. مطالعه تاریخ غرب چند دیدگاه درباره پروتستانتیسم ایجاد کرده که در ادامه توضیح می دهم. با جریان پروتستانتیسم در ایران عموماً برخورد تاریخی صورت گرفته و به نتیجه آن توجه شده است. نخستین کسی که این را در ایران مطرح کرده فتحعلی آخوندزاده است البته تنها بانیب ابرار گرایانه و فایده گراییانه این روحانیت راعصبانی کرد و البته باید به آنها حق داد. آخوندزاده به نتیجه آن توجه داشت و گمان می کرد ما هم با این روش مانند غرب پیشرفت خواهیم کرد، پس دین باید امر خصوصی شود و وارد حوزه خصوصی گردد. در عین حال افراد پندار در حکومت های غیر دینی زندگی می کنند و علت از بین رفتن قرون وسطی هم شکل گیری پروتستانتیسم بود، در حالی که به نظر من قرون وسطی را پروتستانتیسم از بین نبرد و این بحث دیگری است.

بعدها خرافه زدایی با پروتستانتیسم برابر شد، در حالی که تنها این نبود و خرافه زدایی در همه مکاتب وجود داشت. یک سری از روشنفکران ما به واقعه تاریخی پرداختند. آنها واقعه تاریخی را توضیح دادند؛ این که ابتدا دین در کنار دولت بوده و کم کم مسئله خصوصی شده و سپس جامعه پیشرفت می کند و علم آزاد می شود و در کنار توانایی های انسان قرار می گیرد. این اساساً بدفهمی خود پروریه اسلام بود، یعنی اسلامی که بخواهد پروتست کند این سیر مسیحیت را پیش نمی گیرد. در بسیاری از روشنفکران ملی ما وجود دارد که اعتقاد داشتند سیر اروپا و واقعه تاریخی و تجربه غرب، عیناً باید اتفاق بیفتد. اگر چه اکنون پوزیتیویسم غربی زیر سؤال رفته، اما نخستین کسانی که این دیدگاه را زیر سؤال

بردند مارتن هایدگر و ویلفرد دیویر، جامعه شناس ایتالیایی بود. پیش از این متفکران، ویکو، تاریخدان ایتالیایی مطرح کرد که سیر تاریخی عیناً در جوامع دیگر اتفاق نمی افتد و بعداً مکتب فرانکفورتی ها با او مخالفت کردند که عیناً تجربه غرب در همه جا رخ نمی دهد و همواره با ارزشی آغشته است.

برخی در ایران از علم غیر ایدئولوژیک سخن می گویند که در سال ۱۳۷۴ به آنها نقدی داشتم.



آراسموس

**اصلاح دینی، دین جدیدی ایجاد نمی کند و دینی را که فرهنگ شده به ایدئولوژی تغییر نمی دهد و سعی نمی کند قرائت های مختلف را نابود کند. اصلاح دینی به شرایط زمان و مکان توجه دارد و فرهنگ جامعه را از بین نمی برد**

من در مقدمه کتاب «تأویل شرقی و هرمنوتیک غربی» همین را نوشتم که این اساساً دعوی تئودور آدورنو و کارل پوپر است. تئودور آدورنو معتقد است که هر علمی همواره آغشته به ارزش است و ارزش های ایدئولوژیک در آن وجود دارد و این ارزش های ایدئولوژیک غیر قابل اغماض است. امروز هابرماس این را سریع تر و راحت تر مطرح می کند. به نظر من طیف روشنفکران کیان به این اعتقاد نداشتند، آنها پوپری فکر می کردند و علم را جهانشمول می دیدند. البته در کمتر سروش از هنگامی که به امر بیکارفته تغییراتی در اندیشه اش پیدا شده و دیگر این گونه نمی اندیشد. به نظر من این نکته مهمی بود. این واقعه تاریخی هم از عدم درک

درست تجربه غرب نشأت می گرفت و هم از عدم شناخت اسلام ناشی می شد. اساساً پروتستانتیسم در اسلام به بنیادگرایی ختم می شود. حال اگر بگویم پروتستانتیسم در اسلام به وجود می آید و سپس دین حکومتی ایجاد می شود و بنیادگرایان مردم را می کشند و سپس مردم ضد دین شده و دین وارد عرصه خصوصی می شود و پس از آن جامعه پیشرفت می کند، باید گفت این تجربه پر هزینه دیگری است که قابل پذیرش نیست. تعبیر دیگری از پروتستانتیسم هم وجود دارد که آقای جواد طباطبایی مطرح می کند، این تعبیری فیلسوفانه است. او معتقد است عقلانیتی که در مسیحیت به وسیله آکوئیناس قدیس در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی وارد مسیحیت شد، مسیحیت را آماده یک کنش عقلانی کرد تا نوعی سکولاریزاسیون در دنیای غرب رخ دهد و باعث شکوفایی علمی شده و علم و فلسفه از دین جدا شود و سرمایه گذاری در غرب رشد کند.

منظور عقلانیت ارسطویی است؟

□ وی معتقد است اساساً یونان صورت مسئله غرب بوده و اندیشه ورزی، در یونان رخ داده است. او معتقد است مذهب در بهترین حالت یک بستر عقلانی فراهم می کند که این عقلانیت متعلق به یونان است. وقتی کلیسا و مسیحیت در غرب حاکم شد، این پرورسه عقلانی به عقب افتاد و سپس این عقلانیت بشری سماجت کرد تا در قرن ۱۲ و به وسیله آکوئیناس قدیس بازبان دینی، خود را به طور کامل در مسیحیت جا انداخت. این عقلانیت موجب شد پوشش عقلانی در مسیحیت به جایی برسد که به تحول و پروتستانتیسم بینجامد. از این رو آقای طباطبایی می گوید در کمتر شریعتی از این پرورسه بی اطلاع بود و فهم درستی از پروتستانتیسم غرب نداشت، چون وی فهم فلسفی نداشته است. آقای طباطبایی معتقد است همه چیز از فلسفه می آید و این فلسفه یونانی است و تمام فلسفه هاریشه و خاستگاه از فلسفه یونان دارند.

دار یوش آشوری هم در «ما و مدرنیت» همین را می گوید.

□ بله، تقریباً تمام روشنفکران ما که فیلسوفانه تفکر می کنند و حتی دکتر سروش در مقاله «فلسفه عقلی و عقل فلسفی» در ماهنامه کیان به تعبیر دیگری همین مسئله را می گوید. اصل جریان این است که در فلسفه یونان، علت پیدایی اشیا در درون اشیاست و در متافیزیک علت پیدایی اشیا در بیرون اشیا قرار داد که آن را به خداوند نسبت می دهیم.

انتقادی که اقبال لاهوری به مسیحیت دارد، آقای طباطبایی آن را نقطه قوت مسیحیت می گیرد،

زیراطباطیایی هگلی می‌اندیشد و می‌گوید تاریخ عبارت است از دعاوها و سنتزهای خواسته و ناخواسته، منتها در آن جریان باید عقل وجود داشته باشد و عقل هم تنها در یونان است. وی اشاره می‌کند در تمدن ایرانی، ایران‌شهری هم بوده که در آن عقلانیت وجود داشته، ولی زیاد به آن نپرداخته است.

■ اگر هگلی می‌اندیشد باید به جای دو پایه ارسطویی، سه پایه هگلی را بپذیرد، پس چرا از فلسفه یونان نام می‌برد؟

□ در این زمینه باید با خود ایشان صحبت کنید، من در اینجا تنها نگاه ایشان را توضیح می‌دهم، ولی اگر تاریخی هم بنگریم به نظر من خود آکوئیناس موجب شد، انکیزاسیون قوی شود و اسکولاستیک به وجود آید و به گفته اقبال لاهوری موجب توقف مسیحیت شود. همین فلسفه (اسکولاستیک) در خدمت کلیسای کاتولیک قرار گرفت و کلیسای کاتولیک را جزم‌تر و خراب‌تر کرد. این به آن مفهوم نیست که کلیسای کاتولیک را باید رها کرد، بلکه لو‌ترو و کالون ضد فلسفه بودند و باور داشتند زبان خداوند را باید همین‌گونه فهمید، نه با فلسفه غربی. پروتستان‌ها اساساً از فلسفه ارسطویی فاصله بیشتری گرفتند و عموم متألّهین پروتستان همانند پل تیلیش که خوش‌فکر هستند، وجودی هستند نه معرفت‌شناسی. به عبارتی اینها سقراطی هستند، نه ارسطویی. حتی می‌توان خود هایدگرا را در این گروه جای داد که برخی از پروتستان‌های غیربنیادگرا از او متأثر هستند. در هر حال باید اشاره کرد که پروتستان رسمی بنیادگراست و کشیش‌های پروتستان اصلاً فلسفه رانمی‌پذیرند.

■ اشاره کردید دکتر شریعتی یا کسانی که پروتستانتیسیم مذهبی را در ایران مطرح می‌کنند، عینیت ندارند و وجه اشتراکی با آنچه در غرب رخ داد ندارد، اما این طور نیست، زیرا اسکولاستیک سه مؤلفه دارد؛ نخست منطق ارسطو که دینی شده بود، دیگری نظریه خلق الساعه و در نهایت بطلمیوس. در برابر تکامل، نظریه خلق الساعه را مطرح و در مقابل کبر نیک و گالیله هم بطلمیوس را مطرح می‌کنند. حال وقتی وارد فقه سنتی شویم گفته می‌شود کلید فهم همه چیز از جمله قرآن، منطق ارسطوست و نظریه تکامل را هم نمی‌پذیرند. جوهر اندیشه دکتر شریعتی هم‌رهایی از متافیزیک یونان است و این متافیزیک، یعنی فلسفه و منطق ارسطو ریشه در معارف اسلامی دارد. آقای مطهری می‌گوید منطق ارسطو که بیرون از معارف اسلامی بود به تدریج

زمینه و مقدمه معارف اسلامی شد. پرسش این است که چرا نباید وجه اشتراک داشته باشند؟

□ شریعتی تعریفی از پروتستانتیسیم می‌کند که تعریف خودش است و از نظر من نادرست است. شریعتی می‌گوید پروتست یعنی اعتراض. روح اعتراض در اسلام وجود دارد، اما در مسیحیت نه. وی به این معتقد است که مسیحیت نمی‌تواند دنیوی شود، پس پروتستانتیسیم شکست خورد، وی می‌گوید در عین حال خوب شد که شکست خورد، زیرا مسیحیت نمی‌تواند دنیوی شود و اناجیل، فردگرا هستند و نگاه اخروی دارند. دین سیاسی و دین اجتماعی در مسیحیت ناممکن است، در حالی که لو‌تر قصد نداشت مسیحیت را دنیوی کند. وی به اناجیل اربعه تعلق خاطر داشت.

■ اگر شریعتی می‌گوید پروتستانتیسیم در غرب شکست خورد، پس چرا آن را برای ایران، الگو قرار می‌دهد؟

در تاریخ فرانسه سکولاریسم و لائیسیتته عریانی دیده می‌شود. آنها علت تعطیلی روز تولد مسیح را در کتاب‌های درسی توضیح نمی‌دهند، زیرا معتقدند این نوعی ارزش‌گذاری مذهبی است که دولت نباید در آن دخالت کند، اما در آلمان و امریکا اصلاً این‌گونه نیست

□ وی می‌گوید پروتستانتیسیم تنها در اسلام امکان‌بخش دادن دارد، زیرا در اسلام گوهر توجه به دنیا وجود دارد، در صورتی که آنچه شریعتی از پروتستانتیسیم می‌خواهد همان تعریف ویر است که از طریق ریمون آرون شنیده و اساساً با تاریخ پروتستان متفاوت است، زیرا لو‌تر اصلاً قیام علیه پادشاه را تأیید نکرد. هنر شریعتی ساختن ایده‌های کلی از واژگان مشترکی بود که تعریف و نظریه دیگری داشتند، برای نمونه شهادت در ادبیات ما تعریفی داشت مانند این که امام حسین شهید شد تا ما زنده بمانیم. شریعتی این واژه‌ها را گرفت و ایده خود را در آن قرار داد. پروتستانتیسیم یکی از آنها بود. وقتی از اصلاح دینی نام می‌بریم باید توجه داشته باشیم، اصلاح دینی در غرب با پروتستانتیسیم متفاوت است. تفاوت آن در این است که اینها از

کلیسای کاتولیک بیرون رفتند و خود شریعتی هم چنین کاری نکرد. او هیچ‌گاه نگفت من شیعه ۱۳ امامی هستم و همواره خود را شیعه ۱۲ امامی می‌دانست و حتی نظریه انتظار امام زمان را هم تفسیر و توضیح انقلابی کرد. ولی پروتستانتیسیم به پیدایش یک فرقه جدید انجامید. دورانی پروتستان‌ها را کافر می‌دانستند و یک کاتولیک چنانچه یک پروتستان را می‌دید باید او را می‌کشت.

■ از آنجا که اناجیل تحریف شده بود، یک پروتست از آن بیرون می‌زد، ولی قرآن که تحریف نشده است و نمی‌توان از آن بیرون زد.

□ بحث اصلی این است که پروتستانتیسیم اسلامی شبهه ایجاد می‌کند. اقبال لاهوری اصلاح دینی را احیای فکر دینی در اسلام می‌گوید. به نظر من سخن اقبال بسیار درست‌تر از واژه پروتستانتیسیم است و شریعتی به درستی از این واژه استفاده نمی‌کند. سید جمال‌الدین نیز از واژه پروتستانتیسیم استفاده نکرد. شریعتی نباید از آن واژه استفاده می‌کرد، بویژه با آن تعریفی که در مجموعه آثار ۴ دارد و می‌گوید پروتستانتیسیم در غرب شکست می‌خورد، زیرا مسیحیت انجیلی دید دنیایی ندارد، ولی اسلام دید دنیایی دارد، اما پروتست اسلامی موفق می‌شود.

یکی از خطاها این است که واژه اسلام سیاسی رابه کار می‌برند و آن را ناسازی کرده‌اند که علیه بنیادگرایی استفاده می‌کنند، در حالی که اسلام ذات خود سیاسی است. من در سخنرانی سمینار فرهنگ خاورمیانه در شهر سویلای اسپانیا (اسفند ۱۳۸۷) اشاره کردم که وقتی از واژه اسلام سیاسی استفاده می‌کنید، یعنی اسلام رانمی‌شناسید. اسلام، دینی سیاسی است. شمامی توانید بگویید دین دولت حق ویژه دارد، و گرنه اسلام در هر شکل سیاسی است. مسیحیت به گونه‌ای سیاسی است و اسلام هم به گونه‌ای. این که بخوایم اسلام را مانند مسیحیت کنیم، امکان‌پذیر نیست. کسانی که در ایران از سکولاریسم سخن می‌گویند توجه ندارند که برای نمونه پاپ که به کشور چک سفر می‌کند، در این کشور از هر دو نفر یک نفر به خدا اعتقاد ندارد. پاپ می‌خواهد در پراگ تبلیغ دینی کند. در فرانسه ذهن و آموزش حدود ۴۰ درصد مردم این است که اساساً فکر و ذهن آنها در امور به سوی خداوند نمی‌رود، یعنی ذهن افراد سکولار شده و در نتیجه جامعه هم سکولار شده است، اما در کشوری مانند ایران که ذهن جامعه سکولار نشده و مذهبی است، در حقیقت کودتایی صورت گرفته. دکتر طباطبایی



طرح: مهدی رضائیان

می گویند باید از خانه دین فرهنگی بیرون  
بیایم و روی خانه اعتقادی اولیه بایستیم و  
سپس این خانه را با توپ کاملاً خراب  
کنیم. اقبال می گوید این بنا را باید  
بازسازی کرد، البته بخشی از آن  
را باید خراب کنیم، ولی از همین  
مصالح باید استفاده کرد.

### ■ این بازگشت به

سرچشمه و آیت الله طالقانی

نیز تبلیغ می کند، یعنی پیام

کتاب قرآن دعوت مابه

تعقل و اندیشه ورزی

است. روش

تعقل راهم

در

بحث

محکم و متشابه مطرح می کند و مسئله

زمان را در متن دین می آورد و به تکامل

محوری در دین اشاره می کند. او

می گوید حتی شکل حکومت اسلامی در

قرآن نیامده است. شکل حکومت تابعی از

درجه تکامل اجتماعی در هر جامعه است.

اگر مابه این شکل بازگشت به قرآن داشته باشیم

به تعقل و تدبیر می رسیم که بسیار به روز است و به

بنیادگرایی چون طالبان منتهی نمی شود.

*me*

□ آیت الله طالقانی به اصالت و محصولات عقل

احترام می گذارد. آکوئیناس قدیمی می گوید عقل

هم می تواند خداوند را کشف کند و البته در پرتو

دین بهتر کشف می شود. آکوئیناس می گوید این

عقل باید در هدایت شرع قرار گیرد و بعدها گفت

عقل منهای دین هم می تواند حقیقت را کشف

کند. عقل جدید هم معتقد است اصولاً شریعت را

باید در پرتو گذاشت، سپس عقل خود بنیاد شده

و اکنون به عقل بی بنیاد تبدیل شده است. ماسیری

افراطی در شریعت و عقل داریم. تعامل عقل و وحی

در اینجا مطرح می شود، برای نمونه آیت الله مصباح

یزدی می گوید همه محصولات عقل در دوره های

مختلف قابل احترام نیست.

■ آیت الله مصباح یزدی کلید فهم قرآن را

عقلانی چون منطقی ارسطویی دانند.

□ افرادی وجود دارند که منطقی ارسطویی هم

جمله ای دارد و می گوید اساساً عنصر عرفی در  
اسلام وجود داشته، زیرا اسلام قوانین مدنی تدوین  
کرده و آن قوانین مدنی را اجرا کرده و آنها تغییر  
هم پیدا کرده اند، ولی بعدها به دلیل رشد تصوف،  
شریعت گرای افراطی - که به آن شریعت نامه نویسی  
می گوید - حمله ترکان مغول، رنسانس اسلامی  
متوقف شده است. وی معتقد است رنسانس ابتدا در  
اسلام در قرن ۴ و ۵ هجری وجود داشته و چند قرن از  
اروپا زودتر رخ داده، حتی بر ناردلونس معتقد است  
که رنسانس باید در کشورهای اسلامی رخ می داد  
نه در غرب. وی بر عکس شریعتی، اقبال و... معتقد  
است که فلسفه ارسطویی از طریق کنفی وارد اسلام  
شد و امکان رنسانس را فراهم کرد، ولی تعصب  
شریعت گرایان شد. من معتقدم این نگاه طباطبایی  
حتی اندیشمندان سکولار را هم به چالش می کشد  
مبنی بر این که اساساً اسلام پروسه ای برای حرکت  
خود دارد که این پروسه با پروسه مسیحیت متفاوت  
است.

روشنفکران مانع نتیجه تاریخی از این می گرفتند  
و واقعه تاریخی در ذهن آنها عمده شده و معتقدند  
تفاوت ها موجب می شود اسلام به دینی خصوصی  
تبدیل شود و به عبارتی ایدئولوژی سکولاریسم را  
در مقابل دین می گذارند.

برداشت من این است که استفاده از واژه  
پروتستانتیسم صحیح نیست، البته پروتست مانعی  
ندارد، ولی پروتستانتیسم باری ارزشی و تاریخی پیدا  
کرده است. باور من بر این است که پروتستانتیسم به  
مفهوم واقعی خود برگشت به بنیادگرایی است.  
روشنفکران و روحانیون رفرم گرای ما به دنبال  
اصلاح دینی بودند، حتی آنهایی که از واژه  
پروتستانتیسم استفاده می کردند. اصلاح دینی،  
دین جدیدی ایجاد نمی کند و دینی را که فرهنگ  
شده به ایدئولوژی تغییر نمی دهد و سعی نمی کند  
قرائت های مختلف را نابود کند. اصلاح دینی به  
شرایط زمان و مکان توجه دارد و فرهنگ جامعه  
را از بین نمی برد. برخی روحانیون، چه در حوزه و  
چه بیرون از حوزه به این مسئله توجه داشتند همانند  
آیت الله منتظری، آیت الله مطهری و حجت الاسلام  
ایازی. از نگاه من مجمع محققین و مدرسین حوزه  
علمیه قم در این رابطه تلاش دارند و به دنبال اصلاح  
دینی در پارادایم سنت هستند. روشنفکران هم با  
تمام نوسان ها گاهی از این خط بیرون زده اند. اگر  
دقیق بنگریم پروتستانتیسم تاریخی واقعی همان  
چیزی است که بنیادگرایی می گوید، مگر این که  
دید اصلاح دینی وجود داشته باشد. در دید اصلاح  
دینی کل ساختمان خراب نمی شود. بنیادگراها

نیستند، اما بنیادگرا هستند. ابن تیمیه ضدارسطوس  
و ارسطو کاملاً مخالف است. سید جمال الدین  
اسدآبادی دو شاگرد داشت؛ عبده و رشید رضا.  
رشید رضا پس از مدتی بنیادگرا می شود، اما عبده  
چنین نمی شود. عبده معتقد است عقل در تمام  
دوران ها جوهره ای از هدایت و قابل استفاده است،  
امار رشید رضا به این اعتقاد ندارد.

■ رشید رضا در المنار هم نوشته های داشت.

□ بله، هر دوی این اشخاص در المنار می نوشتند.

چرخش رشید رضا معنای زیادی در جهان اسلام

دارد. اگر اصلاح دینی در جهان اسلام عمیق نباشد به بنیادگرایی می‌انجامد، زیرا اسلام مانند مسیحیت نیست، یعنی سنت اسلام حکومتی که پیامبر برقرار می‌کند، اسلام سیاسی و اسلام خلفای راشدین، عکس نتیجه‌ای را به وجود می‌آورد که پروتستانتیسم مسیحی ایجاد کرد. اگر مادر مسئله تعامل عقل با وحی مغلوب شویم، بنیادگرایی در اسلام رخ می‌دهد و در نهایت به سنت‌گرایی می‌انجامد، این بر خلاف مسیحیت است.

سخن اصلی من این است که سکولاریسم در ایران امکان‌پذیر نیست.

■ **حال چرا آن را منتفی می‌کنید. گفته می‌شود سکولاریسم دو مؤلفه دارد: دنیایی کردن دین و علمی کردن دین. اگر این تعریف سکولاریسم باشد، قرآن کتابی علم‌آفرین و راهنمای عمل در این دنیاست.**

□ مشکل مادر حال حاضر این مسئله نیست.

■ **دکتر محسن کدیور می‌گفت تعریفی از سکولاریسم که اجماع روی آن وجود دارد این است که هم دین و هم علم را دنیایی کند و رانسس هم از این لحاظ به سکولاریسم انجامید.**

□ از نظر من سکولاریسم حداکثری یک پدیده اروپایی است که در بستر جوامع مسیحی - غربی شکل گرفت. سکولاریسم یک واقعه تاریخی است. اگر تصمیم بگیریم آن تعریف تاریخی را فراموش کنیم بحث دیگری است، اما ما به بار تاریخی سکولاریسم توجه داریم. هابرماس این ویژگی را بسیار خوب توضیح می‌دهد. کار بزرگ هابرماس این بود که گفت سکولارها باید پذیرند مذهبی‌ها هم وجود دارند و مذهبی‌ها هم باید پذیرند سکولارها وجود دارند. هر نوع یکسان‌سازی کشورهای شرقی با مقوله سکولاریسم و غرب خلط می‌شد است. ما این خلط می‌شد را یک بار با لیبرالیسم و یک بار با مارکسیسم پیدا کردیم و ضربه هم خوردیم. نگاه اصلاح‌گرایانه و وحدت‌گرایانه نگاه صادقانه‌ای است، اما جواب نمی‌دهد، زیرا آن که در غرب راه سکولاریسم را در پیش گرفته معتقد است که می‌شود زندگی دنیوی را نوعی تعریف کرد که اساساً مذهب در پرتو قرار بگیرد، یعنی ارزش‌های دینی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، این سکولاریسم حداکثری است. اکنون برخی سکولارها از این اندکی کوتاه آمده‌اند، اما اصل همچنان همان است. این تفکر که هر نتیجه‌فکری داریم ربطی به دین ندارد، نادرست است. گرامشی می‌گوید گفتمان واحد بشری روی آرزوها و خواسته‌های انسانی را اثبات‌شکل داده‌اند. پیامبران

نخستین کسانی بودند که از برابری، وحدت و عدالت سخن گفتند و موجب شدند در بشریت ادبیات مشترک و مفیدی شکل بگیرد، اما غرب این را نمی‌پذیرد. اگر معنای سکولاریسم تفکیک نهاد دین از دولت است قابل پذیرش است، اما زمانی که گفته می‌شود تقابل و روبرویی ایدئولوژی بدیع مقابل دین، این خلط می‌شد است.

■ **سکولاریسم در سیر خود به یک ایدئولوژی تبدیل شده و مثلاً برای ژنرال‌های تروکیه سکولاریسم یک ایدئولوژی شده، اما معنای واقعی آن «علمی کردن دین» و «دنیایی کردن دین» است.**

□ مفهوم تاریخی و واقعی سکولاریسم دنیوی شدن است نه دنیوی شدن مقابل دینی بودن کلیسا، مفهوم تاریخی این واژه چنین است. در تاریخ فرانسه سکولاریسم و لائیسته‌گرایی دیده می‌شود. آنها علت تعطیلی روز تولد مسیح را در کتاب‌های درسی توضیح نمی‌دهند، زیرا معتقدند این نوعی ارزش‌گذاری مذهبی است که دولت نباید در آن دخالت کند، اما در آلمان و آمریکا اصلاً این گونه نیست. سکولاریسم ناب در فرانسه پیاده شده و احزاب جای دین را گرفتند. آلکسی دو توکویل وقتی در ۱۹۰۰ از آمریکا بازمی‌گردد می‌گوید جامعه آمریکا از ما اخلاقی‌تر است، زیرا مادر فرانسه انقلاب کردیم و مذهب را کنار زدیم، سپس احزاب کار کردادان را یافتند. احزاب سیاسی کثیف‌تر و آلوده‌تر هستند، مبنای اخلاقی در جامعه فرانسه مرده است، ولی در آمریکا دین امری خصوصی است، اما در اجتماع تأثیر دارد و به همین دلیل احزاب راهم کنترل می‌کند.

حال مشکل مادر ایران این است که همه دین را وارد حکومت کرده‌ایم و برخی نهادهای دینی مابه احزاب سیاسی تبدیل شده‌اند. در این میان ایراد ما به عنوان روشنفکر مسلمان و عرفی هم این بوده که اعتقاد داشتیم احزاب باید کار کرده‌ها را راهم پیدا کرده و همه چیز را حزب تعیین کند. این بسیار خطرناک است، زیرا وقتی سیاست و قدرت به هم آغشته شوند، تفکیک عدالت در آن مشکل است.

مارکسیست‌ها حزب تشکیل دادند و سکولاریسم را ایدئولوژی کردند، برای نمونه لنین می‌گفت حزب همه چیز است و بر اساس آن خشن‌ترین رژیم

من اعتقاد ندارم که جوامع اسلامی و حتی جوامع شرقی‌ای چون ژاپن بتوانند تجربه غرب در سکولاریسم را طی کنند

تاریخ را تشکیل داد. باید راه اصلاح دینی را برویم، زیرا اصلاح دینی بنیاد برانداز نیست. اگر بازگردیم به سخن شریعتی در بهترین حالت باید اصلاح انقلابی کرد. اصلاح انقلابی یعنی قالب‌های جامعه را نگاه داشته، ولی روح خوبی در آن ریخته شود، مانند آنچه شریعتی از نگاه پیامبر به زن نام می‌برد. اگر بخواهیم میانگین آن را مطرح کنیم باید اصلاح دینی را مطرح کرد.

■ **این بار روشنفکری دینی و یانواندیشی دینی چه تفاوتی دارد؟**

□ اینها واژه‌های توافقی است. اگر بخواهیم روشنفکری را به تعبیر غرب بگیریم، از واژه یانواندیشی استفاده کنیم بهتر است. باید در واژه‌ها تکامل پیدا کنیم. شریعتی در تعریف خود از روشنفکری می‌گوید، روشنفکری ادامه حرکت انبیاست، ولی تعریفی جدا از تعریف شریعتی از روشنفکر وجود دارد مانند تعریف گرامشی از روشنفکر؛ کسانی که برای جامعه علم و فرهنگ تولید می‌کنند، گاه سلطه است و گاه نیست. تعریفی از روشنفکر وجود دارد که می‌گوید روشنفکری محصول روشنگری غرب و عقلانیت مدرن است. اگر روشنفکری به این معنا باشد، یک روشنفکر نمی‌تواند دینی یا مذهبی باشد، ولی نباید برای واژه‌ها ذات تعریف کنیم.

شریعتی می‌گوید تعریف من از پروتستانتیسم به تعبیر خودم است. من در اینجا به راه حل میانه‌ای می‌رسم و معتقدم وقتی واژه‌های زیاد با واژه دیگر آغشته شده باید در به کار بردن آن احتیاط کرد، زیرا بار تاریخی این واژه را آن چنان سنگین کرده که برای استفاده از آن باید صفحه‌ها پاورقی در مورد آن نوشت. اکثریت مردم در شکل توده‌ای و گسترده خود در تمام تاریخ، تئیل تراز آن هستند که از همه اختیارات عقلی خود استفاده کنند، پس به واسطه‌هایی نیاز دارند. اگر بخواهیم به زور همه واسطه‌ها را حذف کنیم به نتیجه عکس می‌رسیم. تجربه پروتستان‌ها شاهد مثال ماست.

■ **زوری که در آن به کار گرفته نمی‌شود.**

□ اتفاقاً طرح «اسلام منهای روحانیت» نوعی زور است. وقتی حکومت را به دست بگیرند کاری می‌کنند که اسلام منهای روحانیت شود. مارکسیست‌ها هم چنین می‌کردند، یعنی کلیسارا از مردم می‌گرفتند تا خدا را بگیرند. وقتی شعاری سلبی داده می‌شود، چنانچه اختیار پیدا شود، آن شعار عملی می‌شود. به نظر من اسلام منهای واسطه با خداوند برای همگان امکان‌پذیر نیست، زیرا بر اساس آیه قرآن اگر به انسان‌ها اندکی خوش بگذرد از خدا غافل می‌شوند و اندکی هم که بد



بگذرد، خدا را فراموش می کنند. معدودی از انسان ها هستند که در سختی متعادلند. جامعه بشری هم معمولاً هیچ گاه متعادل نیست و حالت افراط و تفریط دارد، به همین دلیل انسان به خاطر نقیصی که دارد به واسطه نیاز دارد. ما باید واسطه ها را اصلاح کرده و نباید آنها را حذف کنیم، از این رو باید با روحانیت و واسطه های دینی تعامل داشت و نباید با آنها جنگید. اگر بخوایم جامعه بشری را به اجبار رستگار کنیم، مانند حکومت کالون می شود، اما تجربه تاریخی تکراری این است که گاهی روشنفکران شعارهایی می دهند که جناح مقابل که قدرتمندتر است آن را عملی می کند. در انقلاب، جمهوری اسلامی بدون روشنفکران در عمل حکومت تشکیل داد و تامدت ها و روشنفکران مسلمان را ایزوله کرد.

### شما تجربه مسلمانان ترکیه را در این

تقسیم بندی ها چگونه می بینید؟

به نظر من آنها پراگماتیست بودند و مانند ما حساسیت های نادرست و روشنفکری نداشتند. از سویی سازمان روحانیت آنها منعطف شده بود. اسلام زدایی رضاشاه ضربه بزرگی به دین و روحانیت زد. هر جا سنت مورد هجوم قرار می گیرد، عقب می نشیند و متصلب می شود. دین در ترکیه هنوز خرافی است. مردم ترکیه مانند ما ضد امریکایی نبودند. حکومت آتاتورک غیردینی بود، اما ضد دینی نبود. روحانیت ترک تا این حد اپوزیسیون نبود، در حالی که مرجعیت شیعه قدرتمندانه با حاکمان گفت و گو می کرد، اما روحانیت اهل سنت با حکومت ها کنار می آمد. وقتی روحانیت ایران از حکومت ایران کنار گذاشته شد، معترض شد.

این روحانیت معترض در مقابل مدرنیسم موضع سنتی گرفت، زیرا قدرت هم داشت. آتاتورک در ترکیه در موارد زیادی شکست خورد و در

انگلیستان معتقدند قوانین و ارزش هایی باید تولید شود که همه محصول عقل است، اگر چه به نظر من اصلاً سکولار حد اکثری وجود ندارد. سکولاریسم حداقلی هم تعریف جدیدی است و در واقع با دعای سکولاریسم حداکثری تفاوت بارز دارد. اگر در جایی عرصه های دین را قبول داریم و در جایی نه، چگونه می توان در زندگی آن را خط کشی کرد؟ این که گفته می شود عرصه خصوصی ارزش های خودش را دارد، عرصه عمومی ارزش های خود را و عرصه دولتی هم همین طور، باید پرسید آیا انسان می تواند در خانه به گونه ای باشد، در محل کار به گونه ای و در حکومت هم گونه ای دیگر؟ آیا خداوند چنین موجودی را آفریده است؟ تفکیک رفتارها با تفکیک عقاید یکسان نیست.

انسان ها ارزش های خود را دخالت می دهند. پس تعریفی که از دولت و حکومت در آلمان می شود در فرانسه متفاوت است. دولت در آلمان از کمونیست ها مالیات می گیرد و به کلیسا کمک می کند. همان گونه که روشنفکران غیر مذهبی ما، مارکسیسم کلاسیک ساختند، سکولاریسم هم درست کردند که بسیار کلاسیک است. ما هم از آن سو ممکن است دچار خطا شویم و اسلامی بی طبقه درست کنیم و در مقابل آنها قرار دهیم و با آنها و روحانیت درگیر شویم.

من اعتقاد ندارم که جوامع اسلامی و حتی جوامع شرقی ای چون ژاپن بتوانند تجربه غرب در سکولاریسم را طی کنند. نویسنده سوئدی در کتاب «در سایه آینده» توضیح می دهد مدرنیته و تنوع آن در جهان را باید به رسمیت شناخت. به عبارتی نباید گفت غرب تجربه ایدئولوژیک منحصر به فردی به نام سکولاریسم دارد. جامعه فرانسه یک شکل ظاهری و یک شکل باطنی دارد.

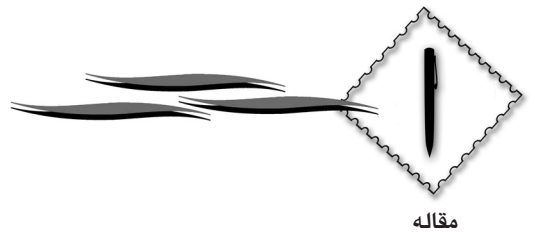
بحث من یک ویژگی هم دارد و آن این است که مادر پارادایم جنگ سکولاریسم و مذهب نیستیم، بلکه من کشمکش ادیان را خطرناک تر می دانم. ۴۰ یا ۵۰ دهه آینده حرف اول را در جهان ادیان می زند و باید توجه داشت که جنگ شیعه سنی یا مسلمان مسیحی بسیار خطرناک است و در آینده گفت و گوی ادیان از گفت و گوی تمدن ها مهتر خواهد بود. جهان خالی از باورهای معنوی شده و دین، آن را به دو شکل پر می کند: شکل بنیادگرایانه و با تسامح، که اولی ویرانگر است اما دومی قابل توجه و مفید.

بی نوشت ها:

۱. ک. مذهب در عرصه عمومی، بورگن هابرماس، نشریه چشم انداز ایران، شماره ۳۶.
۲. مسون اریک لیدمن، نشر اختران، ۱۳۸۷.

## جهان خالی از باورهای معنوی شده و دین، آن را به دو شکل پر می کند: شکل بنیادگرایانه و با تسامح، که اولی ویرانگر است اما دومی قابل توجه و مفید

مواردی هم پیشرفت کرد. لایه هایی از روحانیت با مدرنیسم همراه شد، ولی دین خود را کنار زد. برخی از روشنفکران ترکیه مانند فتح الله گولان که مذهبی اند - که تلفیقی از حلبی و مهندس بازرگان است - حدود ۳۵۰ مدرسه در سراسر جهان تأسیس کرده و معتقد است باید سکولاریسم را به خوبی بشناسیم و آن را بپذیریم تا بتوانیم با آن رقابت کنیم. روشنفکران ترکیه چون مسئله امپریالیسم را به این شکل ندانستند به محض این که حکومت به آنها میدان داد و قدرت شدند، اما ما به یکسری مرزبندی های خونین با هم رسیده ایم. با این که شاه موضعی ضد دینی نمی گرفت، ولی دینی ها مقابل او ایستادند. آتاتورک اگر چه دیکتاتور بود، اما علیه دولت ملی، کودتا به راه نینداخت، از این رو در ترکیه پروسه جنگ با حکومت رخ نداد و زمانی که تورگوت اوزال در ۱۹۷۸ آنها را جذب کرد، وارد حکومت شدند. در ترکیه هر کس بی حجاب باشد سکولار نیست و این در آنجا روشن است، اما در کشور ما این گونه نیست و حکومت گمان می کند هر کس حجاب مناسبی نداشته، سکولار است یا از نظر مذهبی ضعیف است، در صورتی که این چنین نیست و بسیاری از آنها مذهبی هستند. من به سکولارها توهمین نمی کنم و معتقدم سکولارها اخلاقی و قابل احترام هستند، سکولار برای زندگی خود تعریف دارد. زیست بیشتر ترک ها مسلمان و مذهبی است. سکولارها از جمله در فرانسه و



احمد علوی\*

## زبان از منظر فقه اصولی

در شماره‌های پیشین نشریه چشم‌انداز ایران، آقای دکتر احمد علوی به بحث‌هایی پیرامون فلسفه زبان دینی در پارادایم صدرایی (شماره ۵۰) ایستایی فلسفه در ایران (۵۱)، فلسفه زبان از نگاه حکیم سبزواری (۵۴ و ۵۵) و تبارشناسی حکمت متعالیه ایرانی (۵۶) پرداخته است. در این شماره ایشان زبان را از نگاه فقه اصولی مورد بررسی قرار داده که بخش‌های مقدماتی و کامل آن، شامل (درآمد، اصول روش‌شناسی فقه و اصول فقه و فلسفه زبان) در سایت نشریه آمده است.

### معرفت‌شناسی فقه اصولی

قرن دوم پس از هجرت شاهد پیدایش پرسش‌های نظری و پیچیدگی‌های عملی در جامعه مسلمانان است. گرایش‌های گوناگونی میان مسلمانان تلاش کردند که با تمسک به منابع دینی خود به پاسخ این چالش‌ها بپردازند. پیدایش اصول فقه در کنار فقه‌نماد بخشی از تلاش‌هاست. آنها با به کارگیری از منابع دیگری به جز کتاب و روایت مانند منطقی، فلسفه زبان و کلام نوافلاطونی - که از منابع نخستین دینی به‌شمار نمی‌آمد - کوشش کردند تا روش‌شناسی تفسیر متون دینی را در حوزه فقه سامان دهند که این امر به تدریج به پیدایش اصول فقه که معرفتی تلفیقی و میان‌رشته‌ای است، انجامید. تدوین اصول فقه این امکان را به فقیهان اصولی می‌داد تا منابع کهن را برای پاسخ به پرسش‌های دوران معاصر خود به کار بگیرند. اساسی‌ترین کار اصولیان تحلیل زبانی متون کهن برای استخراج گزاره‌هایی است که زندگی فردی و اجتماعی را در جهان و زمان ما مدیریت کند. این روش اساساً بر تحلیل زبانی استوار بوده و در چارچوب این روش منطق‌سازی ذهنی و زبانی اهمیت دارد. حال آنکه منطق مدیریت واقعیت، مقوله تجربی بوده و ملاک مفید بودن هر گزاره نیز کارایی آن است. منظر فقیهان اصولی ایستاست چه آنها بر این باورند که ساختار جامعه انسانی و همچنین فرد دچار دگرگونی شگرفی نمی‌شود و بر اساس تأویلی از مفهوم آنچه آنها فطرت می‌نامند بنا شده است. چه اگر جامعه و انسان دگرگون می‌شود، دیگر تطبیق قواعد

زندگی اجتماعی و رفتار فردی دوران کهن بر جهان امروز، دست‌کم موضوع تردید بود. متد متکی بر اصول فقه، منابع دوره کهن (کتاب و سنت) و سرانجام منظر ایستا که خود را اصالت‌ظهور و اصالت‌حقیقت و اصالت‌عموم استوار است، مجال زیادی را برای کنکاش پیرامون معنای متن باقی نمی‌گذارد. به این ترتیب زمینه متن که شرط فهم هر متنی است در روش‌شناسی فقهی غایب است. روش‌شناسی مبتنی بر اصول فقه تأثیر تبدیل متن گفتاری به نوشتاری و پیامدهای احتمالی آن بر چگونگی فهم متون کهن در زمان ما را به‌گفت‌و‌گو نگذاشته است. همین توضیح‌دهنده بسیاری از ناسازگاری‌های گزاره‌های فقهی و چالش‌های آن در دنیای امروز به‌شمار می‌رود.

هر چند گفت‌و‌گو در مورد معرفت به‌طور اخص موضوع فقهی و اصولی نیست و اصولیان آن را به عنوان اصول موضوعه از متکلمان و حکیمان وام گرفته‌اند، اما از گفت‌و‌گو پیرامون آن هم بی‌نیاز نبوده‌اند. به باور اصولیان، معرفت با وجود آنکه دارای تنوع است، ولی حقیقت آن یعنی حضور صورت‌پدیده در نزد خرد یکی

**دل‌مشغولی فقیه در هنگام فهم روایات تنها به «معنای» روایت و دلالت آن خلاصه نمی‌شود، بلکه معضل «سند» نیز دغدغه دیگر او خواهد بود**

است. زبان بنا به برداشت آنها نیز به قید شرایط معینی بازتاب همین معرفت است، بنابراین زبان توانایی بیان جهان درون و بیرون از ذهن را داراست. معرفت در نزد آنها امری فردی است و بر زبان تقدم دارد. فیلسوفانی همچون هیوم، بر کلی، کانت، فرگه و وینگشتاین این پنداشت را از نگاه معرفت‌شناسانه و فلسفه زبان مورد نقد جدی قرار دادند. در نزد پیروان فلسفه انتقادی، معرفت انسان امری اجتماعی و اعتباری است و بنابراین دقیقاً و کاملاً واقعیت مستقل از ذهن را نمایندگی نمی‌کند. همچنین نزد فیلسوفان این زبان است که بر معرفت تقدم دارد. هر برداشتی از رابطه میان معرفت و زبان دارای پیامدهای مهمی در مورد چگونگی اعتبار و صدق گزاره‌ها و ملاک‌های مربوطه است.

فقیهان اصولی اثر مستقل و تدوین شده‌ای در زمینه معرفت‌شناسی فقه و اصول عرضه نکرده‌اند، اما در میان نوشته‌های آنها می‌توان به برخی از ویژگی‌های معرفت‌شناسانه فقه اصولی پی برد. هر چند این تلاش با توجه به پراکندگی و یکدست نبودن آثار آسان هم نیست. معرفت‌شناسی فقه اصولی را می‌توان دست‌کم دارای ویژگی دانست:

نخستین ویژگی این معرفت آن است که گمانی است (معالم، ص ۲۶). این معرفت بدیل معرفت یقینی است که در غیاب شارع وضع شده

و در نبود معرفت یقینی و واقعی به عنوان گمان معتبر پذیرفته می شود (الحسن بن زین الدین، ۱۴۱۶). بر پایه آنچه در کتاب «معالم الدین و ملاذ المجتهدین» که کتابی مقدماتی در اصول فقه است آمده: «پس به تحقیق فقه از باب گمان است به این دلیل که اغلب آن بر آنچه دلالتش یا سندش گمانی است بنا شده است» (الحسن بن زین الدین، ۱۴۱۶) و همچنین مقایسه کنید با عراقی، بی تا. ادل های که در فقه استفاده می شود دو گونه است: یا اجتهادی است یا فقهاتی. دلیل اجتهادی از منابع چهار گانه کتاب، سنت، اجماع و عقل استخراج و تأویل می شود، اما دلیل فقهاتی دلیلی است که در فقدان حکم اجتهادی موضوعیت یافته و بر پایه اصول چهار گانه برائت، احتیاط، تخیر و استصحاب بنا می شود (همان). در میان منابع نقلی کتاب «قطعی السند ولی ظنی الدلاله» است، حال آن که روایات هم زمان «ظنی السند و ظنی الدلاله» هستند. بنابراین دلمشغولی فقیه در هنگام فهم روایات تنها به «معنای» روایت و دلالت آن خلاصه نمی شود، بلکه معضل «سند» نیز دغدغه دیگر او خواهد بود. ظرف زمانی سه منبع از منابع فقیه یعنی کتاب، روایت و اجماع «گذشته» است، بنابراین فقیه ناچار است برای یافتن پاسخ پرسش های امروز همواره به منابع کهن و «گذشته» مراجعه کند. صرف نظر از این که فقیه چه منبعی را به کار می برد، وجه مشترک گزاره های فقهی این است که آنها ثمره تأویل و برداشت او از منابع مذهبی هستند. دومین ویژگی معرفت فقهی آن است که این معرفت مبتنی بر اصالت ظهور است، بنابراین بر برداشت از ظاهر و بیرونی ترین لایه زبان اشاره دارد. معرفت فقهی و اصولی معرفت حصولی - ارسامی و یا تصویری است. این معرفتی است که به تجربه در ظرف زمانی خاص و زمینه های اجتماعی معین آمیخته است و از فرهنگ زمانه نقش می پذیرد. معرفت فقهی طبق تعریف فقیهان معرفت ظاهری است، حال آن که دستیابی به درون متن، نیازمند عبور از ظاهر به باطن با استفاده از هرمنوتیک و تأویل خاص است. همچنین معرفت فقهی همچون معرفت شهودی است. معرفت شهودی معرفتی استثنایی و فردی است، اما معرفت فقهی، معرفتی اجتماعی و در یک گروه اجتماعی یعنی فقهی فراهم می آید به همین دلیل برای این که موضوع گفت و گو

باشد به زبانی خاص وابسته است. کسبی و ارسامی بودن معرفت فقهی به معنای تصویری بودن آن است. همین ویژگی هاست که موجب می شود معارف مربوطه موضوع گفت و گو شده و با ابزار زبانی قابل انتقال باشد. گفت و گو در مورد زبان هم در اینجا است که موضوعیت پیدا می کند. زبان معمول در مباحثه فقهی، زبانی مملو از اعتباریات (Social Construction) و قراردادهاست. زبان خود امری فرهنگی و محاط در موقعیت فرهنگی و زمانی و مکانی است. ظنی بودن معرفت و «احتجاجی» بودن معرفت فقهی باعث خواهد شد تا معرفت فقهی، معرفتی وابسته به تولید کننده آن باشد، سوژ کتیو بودن این معرفت نیز به همین دلیل است، از این رو تشمت آرادر آن زیاد و اجماع روی گزاره های موجود در آن بسیار محدود است. از پیامدهای این امر این است که فقیهان می توانند در شرایط گوناگون و با توجه به اطلاعات و تجربه معین خود در مورد مسئله ای خاص، نظرات گوناگونی را ارائه کنند. البته این وجه، وجه قوت فقه است، چرا که انعطاف زیادی به آن می هد، اما همزمان مشکل زاست، چون از قابلیت تعمیم آن می کاهد. عملی بودن و هنجاری بودن معرفت فقهی به

**معرفت فقهی طبق تعریف فقیهان معرفت ظاهری است، حال آن که دستیابی به درون متن، نیازمند عبور از ظاهر به باطن با استفاده از هرمنوتیک و تأویل خاص است**

**فقیهان می توانند در شرایط گوناگون و با توجه به اطلاعات و تجربه معین خود در مورد مسئله ای خاص، نظرات گوناگونی را ارائه کنند. البته این وجه، وجه قوت فقه است، چرا که انعطاف زیادی به آن می هد، اما همزمان مشکل زاست، چون از قابلیت تعمیم آن می کاهد**

آن سبب است که انگیزه اصلی تولید چنین معرفتی ضرورت های عملی است که خود را به «متشرعان» تحمیل می کند. متشرعان برای انجام تکلیف موظف هستند به نوعی قانع شوند که راه درستی را برگزیده اند. آنان در چالش میان معتقدات و مشکلات زندگی روزمره - که اغلب محدود کننده انتخاب امور درست هستند - باید راهی را بیابند. پرداختن به این کشمکش میان دنیای معتقدات و دنیای واقعی - که محل کشمکش میان منافع و نبرد قدرت است - مشکلات بسیاری را فراهم می کند. فقه تلاش می کند در نبود شارع از دل انبوه اطلاعاتی که از گذشته به دست فقیهان رسیده، و وظیفه «متشرعان» را در شرایط متغیر و غیر آرمانی ترسیم کند، بنابراین متشرعان پذیرفته اند که در یک نظام هر می ملزم به پیروی از قواعدی هستند که پیامبر، امام و رهبر آنها برای آنها تعیین کرده اند.

اگر در برخی از حوزه های معرفتی بین فقه و سایر علوم، موضوع های پژوهش مشترکی باشد، به این دلیل که هدف پژوهش، روش شناسی، زبان و اهداف عملی احتمالی مترتب بر دستاوردهای پژوهشی حوزه های مختلف معارف، متفاوت است، شباهت های زیادی را بین آنها نخواهیم یافت، مثلاً اگر موضوع خاصی در علوم اجتماعی همچون مشکل بزهکاری را به عنوان موضوع یک پژوهش در نظر بگیریم، پژوهشگر حوزه علوم اجتماعی در پی توصیف پدیده، تعیین میزان پدیده، چرایی فرایند پدیده در شرایط خاص و معین و احیاناً تأثیر گذاری بر روند آن خواهد بود؛ حال آن که فقیه پس از علم به پیامدهای آن پدیده، با مراجعه به متون گذشته در صدد تعیین تکلیف متشرعان در این زمینه خواهد بود. فقیه به چگونگی مدیریت مشکل بزهکاری کاری ندارد و حداکثر، به بیان برخی مجازات های آن اکتفا می کند. البته این گرایش دنباله رو و انفعالی است، زیرا روشی را برای پیشگیری سازمان یافته و اجتماعی بزهکاری پیشنهاد نمی کند، اما علوم تجربی اجتماعی به شکل فعال، بزهکاری را به بررسی گذارده، راه های پیشگیری از آن را در چارچوب مدیریتی توصیه می کند.

گزاره های فقهی همچنین می توانند واقعی و ظاهری توصیف شوند. گزاره واقعی، گزاره ای است که در متون دینی به آن اشاره شده، ولی گزاره های ظاهری آنی است که فقیه در نبود

گزاره واقعی آن را کشف کرده و به عنوان بدیل حکم واقعی به کار می‌گیرد. گزاره واقعی که در بر گیرنده حکم واقعی است بدون در نظر گرفتن علم و جهل مکلف وضع می‌شود، اما حکم ظاهری با فرض جهل به حکم واقعی وضع می‌شود. بنا به باور اصولیان گزاره‌های واقعی بر دلیل اجتهادی استوار است؛ گاه این یقین آور است مانند نص قرآن و خبر متواتر و یا گمان آور است مانند ظاهر قرآن و خبر واحد. برای استخراج گزاره‌های ظاهری می‌بایست اصول عملیه شامل اصل برائت، احتیاط، تخیر و استصحاب را به کار گرفت. با توجه به اینکه منابع اصلی مذهبی مورد استفاده، یعنی کتاب و روایات و همچنین اجتهاد فقهای گذشته نیز با هر و همه صراحت خود در نهایت موضوع باز تأویل هستند، بنابراین می‌توان ادعا کرد که گزاره‌های فقهی معمولاً از جمله گزاره‌های ظاهری هستند. شاید به همین دلیل است که نویسنده کتاب معالم در نهایت گزاره‌های فقهی را گمانی می‌داند. گزاره‌های فقهی از زمره گزاره‌های وضعی و هنجاری هستند.

منابع اصلی روایات و گزاره‌های فقهی گذشته‌های دور است، که در دوره فترتی بیش از دو قرن از متن گفتاری به متن نوشتاری تبدیل شده است، چون در نگاه فقیهان، اصولیان و متکلمان که اندیشه اصولی را رقم زده‌اند با گذر از عصر بعثت یعنی دوره طلایی اسلام، انسان از ارتباط مستقیم با الگوهای کامل رفتاری و آن دوره در خشان دور شده است. آنچه می‌تواند این ارتباط را برقرار کند، بازگشت به گذشته و شناخت رفتار بزرگان دین است که در گذشته دور زندگی کرده‌اند، بنابراین نگاه اصولیان به گذشته‌های دور دست و الگوهای رفتاری آن زمان است. افزون بر این نظریه مسلط در معرفت فقهی که بر پیروی از اجماع گذشتگان پای می‌فشد، معرفتی محافظه کار (ابقای علی ما کان یعنی باقی بودن بر آنچه هست و تبعیت از اجماع گذشتگان) و رو به گذشته است. این معرفت همچنین متمایل به پیروی از نظریه مسلط (باعنوان اجماع گذشتگان، عرف، سیره یا عرف عقلا) است. از این روست که معرفت فقهی در بسیاری از موارد، دارای گرایشی محافظه کار، نخه‌گرا و دنباله‌روست. گرایش اساسی دانش امروزی - بخصوص در عرصه علوم انسانی - بر نوآوری

و نقد گذشتگان تأکید دارد، چه گمان می‌رود که تعمیم گزاره‌های مبتنی بر تجربه و دانش گذشتگان بر جهانی که دائماً نو می‌شود، موجه نباشد. تأکید بر پیروی از دانش و تجربه گذشتگان طبیعتاً به استفاده از دانش دست دوم - دانشی که دیگری یا نسل دیگر فراهم آورده - می‌انجامد. پیامدهای استفاده از دانش دوم قابل توجه است. بنا به فلسفه دانش نوین، انسان امروز ملزم به پیروی از گذشتگان و تجربه آنان نیست، چه او خود پاسخگوی زندگی خویش است، بنابراین در حوزه کسب دانش نیز خود باید دانش را تولید کند. به این ترتیب، دانش تجربی فعلی با وجود استفاده انتقادی از تجربه گذشتگان بر کسب مستقیم دانش و تولید بی‌واسطه دانستی‌ها پای می‌فشد تا گزاره‌های مبتنی بر تجربه و دانش گذشتگان.

معرفت فقهی نوعی معرفت جمعی است که موضوعات آن اغلب ملموس و مجسم است. موضوع پژوهش مربوطه، باید و نبایدهای مربوط به رفتار و کردار فرد است که در ارتباط با موضوعی معین صورت می‌گیرد. این معرفت - که در موارد زیادی مبتنی بر منابع روایی است - دارای رنگ نقلی است، بنابراین معرفت تجربی - به معنی اخص آن - نیست. معرفت تجربی بر خلاف معرفت فقهی قابل مشاهده گروهی و قابل تکرار است. قابلیت اتفاق نظر و به عبارتی قطعیت و تعمیم علوم تجربی نیز با همین ویژگی توضیح داده می‌شود.

**دانش تجربی فعلی با وجود استفاده انتقادی از تجربه گذشتگان بر کسب مستقیم دانش و تولید بی‌واسطه دانستی‌ها پای می‌فشد تا گزاره‌های مبتنی بر تجربه و دانش گذشتگان**

**توافق گسترده‌ای میان پژوهشگران وجود دارد که سرشت و کارکرد جهان ذهن، زبان و واقعیت برون ذهنی - زبانی یکی نیست و هریک دارای منطق خاص خود است**

آن بخش از معرفت فقهی اصولی که به بررسی عقلانی و نظری، نقد، رد یا تکمیل نظرات دیگران بدل می‌شود، بالتبع از مقوله جلد و مناقشه خواهد بود. به همین دلیل است که بخش قابل توجهی از معرفت فقهی از مجادله میان فقیهان یا نحله‌های گوناگون تشکیل شده است.

هدفی که برای هر شاخه معرفتی در نظر گرفته می‌شود تأثیر بسیار مهمی بر ساختار، روش شناسی و دستاوردهای آن معرفت دارد. هدف علوم طبیعی - که نتیجه‌گراست - توضیح روابط میان پدیده‌ها و پیشنهاد راهکار برای حل مشکلات است. علوم اجتماعی نیز نتیجه‌گرا بوده و در نهایت برای بهبود زندگی بشر به کار گرفته می‌شوند. هر چند نمی‌توان انکار کرد که گزاره‌های فقهی در ابتدا ناظر به مصالح گوناگونی بوده‌اند. اما با توجه به فقدان حضور شارع در زمان ما هدف معرفت فقهی اعتداری تلقی می‌شود (الحسن بن زین الدین، ۱۴۱۶). فقیه در نبود حکم یقینی واقعی تلاش می‌کند تا احکامی را از متون مذهبی استخراج کرده و در اختیار متشرعین قرار دهد تا بتوانند در قیامت و در مقابل خدا پاسخگوی اعمال و رفتار خود باشند (همان)، این حداکثر تلاشی است که فقه می‌تواند انجام دهد. علوم طبیعی بر عکس در پی این مهم هستند که به پاسخی کارکردی برای حل مشکل برسند. جهان فقه، جهانی ایستا و بسته است که متشرعین باید تکلیف خود را در آن بیابند. بر پایه علوم طبیعی، جهان و انسان قابل دگرگونی است و می‌توان آن را بهتر کرد. فقه در پی سازگار کردن انسان با جهان ایستا و بسته است، اما علوم طبیعی در پی دگرگونی جهان است. معرفت فقهی در گروه‌بندی خاص فقیهان تولید می‌شود که می‌تواند در موارد گوناگونی با تجربه گروه‌بندی‌های دیگر اجتماعی از جمله کارشناسان علوم اجتماعی، هنرمندان و کارشناسان علوم طبیعی سازگار نباشد. ناسازگاری معرفت فقهی و معرفت‌های تجربی زمان ما یکی از چالش‌های این معرفت تلقی می‌شود و اعتبار معرفت فقهی وابسته به برون‌رفت از این چالش است. توضیح آنکه در حالی که موضوع فقه کردار انسان مکلف و بسیاری از احکام فقهی بخصوص در عرصه حقوقی و قضایی ناظر به روابط اجتماعی است، منبع اساسی فقه احکام کهن با روش‌های اصولی



و تأکید بر تحلیل زبانی است. توافق گسترده‌ای میان پژوهشگران وجود دارد که سرشت و کارکرد جهان ذهن، زبان و واقعیت برون ذهنی - زبانی یکی نیست و هر یک دارای منطق خاص خود است. منطق ذهن قانع‌کنندگی و سازگاری درونی است، اما منطق زبان سازگاری بیرونی است. بسیاری از گزاره‌های زبانی که حتی ممکن است - از نظر قواعد منطقی و در عرصه ذهن - دارای قانع‌کنندگی هم باشد، اما می‌تواند در عرصه واقعیت و مدیریت رابطه برون ذهنی کارایی نداشته باشد. یکی از مصداق‌های چنین امری، برخی از احکام کیفری و مجازات‌هایی است که بر اساس درک فقهی توصیه می‌شود. بنا به این احکام باید جرائم ریشه‌کن شده و یا کاهش یابد، اما اجرای این احکام در عمل نه تنها به کاهش میزان جرائم کمکی نکرده، بلکه فیلسوفان و دانش‌پژوهان پس از رنسانس در غرب دریافتند که جهان برون ذهنی و برون زبانی منطق خاص خود را دارد که با رویارویی مستقیم کشف می‌شود. به همین دلیل آنها روش قیاس - که بر استنتاج منطقی در بستر ذهن تأکید دارد - را مورد نقد قرار دادند. منطق واقعیت در فرایند چالش‌های خود کشف می‌شود، چه جنس ذهن و زبان از جنس واقعیت متفاوت است. اصول فقه تحت تأثیر اندیشه کلامی میان این سه عرصه تفاوت چندانی قائل نیست.

### روش تأویل اصولی

اصولیان برای استخراج احکام، روش خاص خود را تدوین کرده‌اند. مهمترین مبانی این روش تأویلی اصالت ظهور، اصالت حقیقت، اصالت عموم، اصالت اطلاق، اصالت عدم تقدیر است. منظور از اصالت ظهور این است که معنای ظاهری گزاره‌های شرعی به عنوان معنا اعتبار دارد، اما اگر همزمان احتمالی به جز معنای ظاهر نیز ممکن باشد، در چنین شرایطی مخاطب - در صورتی که قرینه‌ای بر خلاف ظاهر نباشد - معنای ظاهری را بر معنای دیگر ترجیح داده و باید آن را برگزیند. اصالت حقیقت به نوعی ادامه اصل اصالت ظاهر است، چون منظور از اصالت حقیقت این است که مخاطب در رویارویی با گزاره‌ای که افزون بر معنی حقیقی معنی مجازی نیز برای آن محتمل است و هیچ قرینه‌ای که منظور را روشن کند در اختیار نداشته باشد در این صورت لفظ باید

### متن نوشتاری هیچ‌گاه نمی‌تواند جایگزین متن گفتاری شود، چون متن گفتاری در زمینه، زمان و زمین (جغرافیای خاص) عرضه می‌شود

**عمر متن نوشتاری از حیات نویسنده متن طولانی‌تر است. دیگرانی با متن روبه‌رو می‌شوند که در زمان و زمینه نویسنده متن حضور ندارند، بنابراین ویژگی زبان نوشتاری، ماندگاری آن و ویژگی زبان گفتاری زوال‌پذیری آن است. برداشت‌هایی که از متن نوشتاری تأویل می‌شود معمولاً بیش یا غیر از آنی است که هدف نویسنده بوده است**

به معنی حقیقی - غیر مجازی - آن حمل کرد. بنا به اصل اصالت عموم دلالت‌های شرعی عام هستند، بنابراین در صورتی که مخاطبی با لفظ عامی روبه‌رو شود که امکان خاص بودن آن نیز محتمل باشد، در صورتی که نشانه‌ای برای خاص بودن آن لفظ نباشد آن لفظ بر عموم حمل می‌شود. منظور از اصالت اطلاق این است که گزاره‌های شرعی شامل همه شرایط است مگر آنکه با قید نشانه محدودیت آن یادآوری شده باشد. اصالت تقدیر در زمانی موضوعیت پیدا می‌کند که مخاطبی در رویارویی با گزاره دچار این پرسش شود که آیا این گزاره دارای قید یا تقدیری است یا نه، در این صورت اصالت با نداشتن هر قیدی است.

همچنان که آمد به گمان اصولیان، بر اساس اصالت ظهور، در صورت اختلاف بر معنای لفظ باید سیره عقلا و اتفاق نظر آنها مأخذ تعبیر معنا قرار گیرد، اما پرسش اینجاست که اگر عقلا نتوانند بر معنایی توافق کنند - که معمولاً چنین است - تکلیف چیست؟ در این صورت آیا به کارگیری این اصل متضمن نوعی تسلسل

نیست؟ همچنین اصل اصالت ظهور مستلزم دور است، چون تعیین معنای متن از سوی عقلا بر تعیین معنا از سوی خود آنها متوقف است. افزون بر این، به کارگیری روش تأویلی مبتنی بر مبانی‌ای که یاد شد برای فهم نشانه‌ها و دلالت‌های متون کهن که غالباً گفتاری بوده و در مسیر زمان و زمینه‌های گوناگون تاریخی دچار ساییدگی شده‌اند بدون چالش نیست. این توافق وجود دارد که متون نخستین اسلامی مانند قرآن و روایات ابتدا به صورت گفتار جاری شده‌اند، افزون بر این ساختار این متون نیز بر همین امر دلالت دارد. توجه به این مطلب به این دلیل اهمیت دارد که متن گفتاری و متن نوشتاری دارای تفاوت‌های زیادی هستند. متن نوشتاری هیچ‌گاه نمی‌تواند جایگزین متن گفتاری شود، چون متن گفتاری در زمینه، زمان و زمین (جغرافیای خاص) عرضه می‌شود. هر متن گفتاری به شکل غیر قابل انفکاک با این مؤلفه‌های سه‌گانه آمیخته است. انتقال متن گفتاری به شکل نوشتار به دوره‌های دیگر آن را از زندگی سیال قلب آن است خالی می‌کند. همین قلب است که معنای سازد و فردی هم‌عصر متن گفتاری آن را با قلب و معنای آن درمی‌یابد. اما متن نوشتاری تا بلوی بی‌جان از متن گفتاری است که زمانی در زندگی جریان داشت و اینک مجدداً باید به قلبش ضمیمه شود تا معنا یابد. دمیدن معنای متن به ظاهر آن آسان نیست، چه باید انبوهی از دانش، احساس و درکی که زمانی وجود داشته و اینک با دیگر گونی انسان‌ها و جامعه دگرگون شده را بازسازی و به متن نوشتاری ضمیمه کند. فقیه اصولی در چنین حالتی است که می‌تواند ادعا کند آنچه او برداشت کرده کاملاً با فحوای نخستین متن یکی است.

ساختار و کارکرد زبان گفتاری به باور بسیاری، از زبان نوشتاری متفاوت است. هدف گوینده و معنای گفتار او در زمان و مکان قابل عرضه بوده و در نتیجه در یک راستا قرار می‌گیرند، اما زبان نوشتاری چنین نیست، چون عمر متن نوشتاری از حیات نویسنده متن طولانی‌تر است. دیگرانی با متن روبه‌رو می‌شوند که در زمان و زمینه نویسنده متن حضور ندارند، بنابراین ویژگی زبان نوشتاری، ماندگاری آن و ویژگی زبان گفتاری زوال‌پذیری آن است. برداشت‌هایی که از متن نوشتاری تأویل می‌شود

معمولاً بیش یا غیر از آنی است که هدف نویسنده بوده است. زبان گفتاری و نوشتاری هیچ یک از زمینه اجتماعی مستقل نیستند، اما هر یک در متن زمینه اجتماعی خاص خود به وجود آمده و نتیجه نمی تواند عیناً یکسان باشد. به همین دلیل است که غالباً تلاش می شود تا معنای متن گفتاری به وسیله تبیین ساختار گفتمان امکان پذیر شود. منظور از ساختار گفتمانی آن زمینه فرهنگی - به معنای خاص کلمه است - که یک گفته یا دلالت در چارچوب آن آفریده می شود.

تسلسل متن گفتاری همچون متن نوشتاری پیشینی و از پیش تعریف شده نیست. حوادث که بخشی از زمینه پیدایش متن نیز هست، سهم مهمی در پیدایش متن گفتاری دارد. از این روست که گفت و گو پیرامون شأن نزول آیه های قرآن جایگاه مهمی در نزد مفسران به خود اختصاص داده است. مناقشه پیرامون توقیفی بودن یا نبود ترتیب آیه های قرآن (این که ساختار و جایگاه آیات و ترکیب آنها در هنگام نزول و پیش از تدوین قرآن مشخص شده باشد) به واقع گفت و گو پیرامون چگونگی تسلسل آیه هاست. مفسران و فقیهانی همچون طبری و طبرسی با گفت و گو پیرامون نظم و یا تناسب آیه ها، راهی برای برون آمدن از این چالش می یابند. روشن است برداشتی که مفسر یا فقیه از این تسلسل دارد، بر فهم او از آیه ها بی تأثیر نیست، اما از آنجایی که در مورد چگونگی این تسلسل چیزی در خود متن نیامده، مفسر باید با به کارگیری روایت ها و گزارش های تاریخی به نوعی باور برسد، اما چگونه می توان از باوری که مستند به برون متن است، به تأویلی قانع کننده از متن رسید؟ این پرسشی است که مجال و بررسی دیگری را می طلبد.

متن گفتاری غالباً مبتنی بر یک دیالوگ و گفت و گو است. آشکارترین مصداق این ادعا آن است که بسیاری از آیه های قرآن با کلمه قل - بگو - شروع می شود. بسیاری از روایت ها شامل پاسخ به پرسش هایی در مورد آیه های قرآن یا توضیح آیه ها و رفع شبهات است و آن هم نوعی دیالوگ و گفت و گو به شمار می آید. شرط فهم متن گفتاری شناخت دو طرف گفت و گو و سمت و سوی فرایند این دیالوگ است، اما با توجه به گذشت زمان و غیبت طرف دوم گفت و گو و حتی مخاطبان متن، شناخت معنای متن گفتاری

## متن نوشتاری بر خلاف متن گفتاری خاموش است، پس برای فهم مجدد باید آن را گفتاری کرد و گرنه نمی توان آن را فهم نمود یا به گفت و گو گذاشت

بسیار دشوار می شود، در اینجا مفسر مجدد آیه چالشی دچار می شود که پیش از این از آن یاد. مفسر باید منابعی به جز متن را - که از نظر اعتبار و وثوق قابل مقایسه با متن نیستند - به کار گیرد تا به معنای قانع کننده از متن دست یابد.

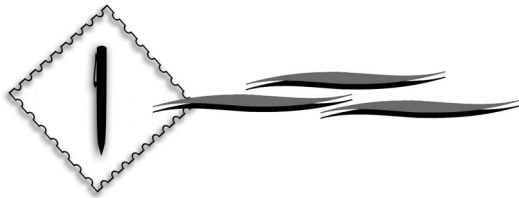
اختصار یا کوتاه کردن سخن یکی از راهکارهایی است که در متن گفتاری و نوشتاری قابل مشاهده است، اما متن گفتاری از این ویژگی بیشتر برخوردار است، چون انتقال آن معمولاً سینه به سینه است. توضیح آنکه با حضور و رابطه مستقیم میان راوی و مخاطب نیاز به تفصیل گفتار کمتر است، چون هر دوی این بازیگران صحنه ارتباط اجتماعی دارای زمینه اطلاعاتی مشابه هستند. استفاده از راهکار، هر چند در چنین شرایطی مثبت است و می تواند به ساده شدن ارتباط کمک کند، اما همزمان دارای محدودیت است، چه مخاطب سوم که خاستگاه او بستر اجتماعی دیگری است و خود شخصاً در صحنه گفت و گو حضور ندارد، بسیاری از اطلاعات زمینه را ندارد. ظرفیت انسان برای دریافت و انبار کردن اطلاعات محدود است، همین امر ضرورت اختصار را بیشتر می کند. استفاده از این راهکار موجب می شود تادر میان مطالبی که مهم هستند، مهمترین ها انتخاب شوند. افزون بر این اختصار امکان ثبت و ضبط اطلاعات را بخصوص در زمانی که دسترسی به رسانه بسیار محدود است بیشتر می کند. کنایه، تشبیه، تمثیل، استعاره از راهکارهای دیگری هستند که در متن گفتاری بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. کشف معنایی که در پس این راهکارهای ادبی نهفته است همیشه روشمند و یا قطعی نیست. راهکار فهم معنای پنهان متن گفتار در چنین شرایطی زندگی فرهنگی متن مربوطه است. افزون بر ویژگی های بالا باید دانست که متن نوشتاری برخلاف متن گفتاری خاموش است، پس برای فهم مجدد باید آن را گفتاری کرد و گرنه

نمی توان آن را فهم نمود یا به گفت و گو گذاشت. گفتاری شدن متن نوشتاری کهن در زمینه و زمانه دیگر بازسازی آن است که هیچ عین به معنی دقیق کلمه - گفتار پیشین نیست، چون به واسطه تأویلگر دیگری در زمینه و زمانه ای و مخاطبان متفاوت بازخوانی می شود.

\* استاد دانشگاه سوند

### منابع

- اصفهانی، م. ر. ن. هدایه المسترشدین، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، الطبعه الاولى، ۱۴۲۰ ه. ق.
- بجنوردی، حسن، منتهی الاصول، ج ۱، بی جا، مطبعه مؤسسه العروج، ۱۳۷۹ ش.
- الحسن بن زین الدین، معالم الدین و ملاذ المجتهدین، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ ه. ق.
- حلی، حسن بن یوسف، منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۸۱.
- خراسانی، محمد کاظم، کفایه الاصول، چاپ آل البیت، ص ۶۶.
- جعفری لنگرودی، م. ج. ترمینولوژی حقوق، گنج دانش، تهران، ۱۳۶۷.
- سیستانی، ع. الرافد فی علم الاصول، به قلم القطیفی، م. قم، ۱۴۱۴ ه. ق.
- شهید اول، بالقواعد و الفوائد فی الفقه و الاصول و العربیه، مفید، قم، بی تا.
- شهید ثانی، زین الدین بن علی، منیه المرید فی آداب المفید و المستفید، مصحح: رضا مختاری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۸۵.
- شیرازی، م. ا. رساله سه اصل، انتشارات مولی، ۱۳۷۶.
- صدر، م. ب. دروس فی علم الاصول، ج ۱، ص ۲۰۷.
- عراقی، ض. نهاییه الافکار به قلم محمد تقی بر جردی، قم، بی تا.
- غزالی، ابو حامد، المستصفی، نشر احسان، ۱۳۸۲.
- قمی، ابوالقاسم بن محمد حسن، قوانین الاصول، مکتبه العلمیه الاسلامیه، ۱۳۷۸ ه. ق.
- صدر، م. ب. دروس فی علم الاصول، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۳۸۲.
- المظفر، محمدرضا، اصول الفقه، مؤسسه العلمی للمطبوعات، ۱۹۹۰.
- منتظری، ح. ع. نهاییه الاصول، حسین بن علی طباطبائی بروجردی، تقریرات از منتظری.
- نائینی غروی، م. ح. مولف: محمد علی کاظمی، فوائد الاصول، تقریر درس مرحوم نائینی، ج ۱، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ ه. ق.



مقاله



فصل الله صلواتی  
بخش دوازدهم

## درس‌هایی از تاریخ؛ سیاه‌کاری‌های بنی‌امیه

### مظلومیت امام‌علی

پس از فاجعه حکمیت و فریبکاری‌های معاویه و عمر و عاص، در سپاه‌علی شکاف افتاد و مردم نتیجه تلاش‌ها، مبارزات و جنگیدن خود را چنان دیدند که معاویه بر موج سوار شد و بهره‌گیری از آن‌او گردید. باین که مردم در کاب‌علی و با‌علی بودند، ولی در اثر حيله‌گری‌هایی که به کار برده شد، معاویه خود را خلیفه مسلمین و امیر المؤمنین خواند و بر مردم شامات، مصر و بخش‌هایی از شمال آفریقا حاکمیت پیدا کرد و تقریباً شمال و شرق دنیای آن روز اسلام، در دست معاویه قرار گرفت و بخشی از ایران، عراق، مکه و مدینه برای علی تنها مانده بود. در آن شرایط مردم هم روحیه جنگیدن نداشتند و مسخ شده بودند. حضرت علی امیدوار بود که بتواند مردم را باز هم تجهیز کند و آنان را برای سرکوب معاویه به میدان بکشاند و همواره با سخنرانی‌ها و گفتارهای بسیار خود، آنها را به نبرد با دشمن فرامی‌خواند، ولی افراد به اندازه کافی در اردوگاه اجتماع رزمندگان، حاضر نمی‌شدند و از سال ۳۸ تا ۴۰ هجری قمری همچنان لشکرکشی به تعویق افتاد.

سوزدل‌ها و رنج‌های علی در این دو سال در خطبه‌ها و گفتارهای او آشکار است، از یک سو بزرگترین دشمن اسلام و علی، معاویه روز به روز بر سلطه و قدرت خود می‌افزود و به سرزمین‌های اسلامی دست‌اندازی می‌کرد و با دروغ، عوام‌فریبی، ریاکاری و اقتدار بر اوضاع مسلط می‌شد، در آمده‌های خراج، غنیمت‌ها و زکات به دربار معاویه سرازیر می‌شد و پیوسته و ایستگان به بنی‌امیه تقویت می‌شدند. از سویی دیگر آنها که در لشکر علی بودند یکی یکی یا با شعار صلح‌طلبی و مخالفت با جنگ بین مسلمین، یا با اصلاح‌ذات‌البین و انعقاد صلح، یا به خاطر پول‌های پنهانی که از

ناحیه معاویه می‌رسید، آنها راست و بی‌تفاوت کرده بود. اگر طرفدار بنی‌امیه نمی‌شدند دست کم ساکت می‌شدند و خود را به عبادت و به نماز، روزه و حج مشغول می‌کردند. بنا به فرمایش امام حسین «النَّاسُ عِبَادُ اللَّهِ دُنْيَا وَ دِينٍ لِقَلْقَهْ أَيْ اسْتِزْجَانِ الْبَنِي الْأُمَيَّةِ...» مردم بنده دنیا و دین لقلقه‌ای است در زبان آنها، هر کس به نوعی خود را می‌فروخت و از انجام وظیفه خودداری می‌کرد، برای خود فروشی نرخ‌ها فرق می‌کند و گویی انسان‌ها موجوداتی توجیه‌گرند.

وقتی پول‌های امثال معاویه می‌رسید، گروهی می‌گفتند: این پول حق ماست که از ابتدا تا امروز در اختیار ما قرار نمی‌گرفت! حالا مختصری از آن بازگشته، یک موه‌م از خرس کم شود یک موه‌م است. افراد توجیه‌گر دیگر می‌گفتند: حکومت‌های پیشین غاصب بودند، این یکی برای موفقیّت خود، مقداری از حق مردم را به آنها بر می‌گرداند. جمعی دیگر می‌گفتند وظیفه حکومت‌هاست که به ما برسند، ما در جنگ‌ها بوده‌ایم، مبارزه داشته‌ایم، عالم بوده‌ایم و عبادت‌کننده‌ایم. افرادی هم چون پول‌ها به دستشان می‌رسید دیگر دست از مبارزه با معاویه و انتقاد برمی‌داشتند و سست می‌شدند و بهانه‌تراشی می‌کردند که ما زندگی داریم و

بنا به فرمایش امام حسین  
مردم بنده دنیا و دین  
لقلقه‌ای است در زبان آنها،  
هر کس به نوعی خود را  
می‌فروخت و از انجام وظیفه  
خودداری می‌کرد، برای  
خود فروشی نرخ‌ها فرق  
می‌کند و گویی انسان‌ها  
موجوداتی توجیه‌گرند

زن و فرزند، انسان هم که نباید به دست خود، خویش را به هلاکت بیندازد و... اینها خوب‌ها، عابدان، زاهدان و قاریان قرآن در سپاه‌علی بودند. جمعی هم معتزضان به حکمیت و به امام که چرا حکمیت را پذیرفت؟ و آنها خود فتنه‌ای در داخل حوزه حکومت علی شدند. همان خوارج که چه در دسرها آفریدند و رنج‌ها پدید آوردند و در نهایت در نهر وان با علی و یارانش نبرد کردند و بسیاری از نیروهایشان به هلاکت رسید، ولی فتنه‌هایشان همچنان باقی ماند و سال‌های سال برای مسلمین اسباب مزاحمت بودند. چه بسیار انسان‌ها و سرمایه‌هایی را که تباہ کردند. فرصت‌طلب‌ها و آنها که ایمانی نداشتند، چشم به راه بودند که پول، امکانات، مقام‌ها و سمت‌ها از کدام سو می‌رسد، آن وقت زنده‌باد و مرده‌بادش را می‌گفتند. مرید، عاشق و فدایی صاحب قدرت جدید می‌شدند، دنبال اسب و استراوی می‌دویدند، تملق و مداحی را به حد نهایت می‌رساندند. بنده قربان‌گویی می‌شدند، مزدور، مطیع و متقاد مقام می‌گردیدند، جاسوسی می‌کردند، در همه‌جا، در نوشته‌ها و گفته‌هایشان از مقام والای صاحبان ثروت و قدرت حمایت می‌کردند، اما وای به آن روزی که ورق برگردد، همان‌ها هستند که بیشترین اهانت را می‌کنند و بدترین ضربه‌های سهمگین از ناحیه اینان است.

پس از پایان جنگ نهر وان، امام در خطبه‌ای مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: «ما بعد، ایها الناس، فانما فقاقت عین الفتنه، ولم یکن لیجتری علیها احد غیری...» ای مردم، من چشم فتنه را کور کردم و غیر از من کسی جرأت این کار را نداشت، آن‌گاه که امواج سیاهی‌ها بالا گرفت و حمله آن سخت شد. (۲۶۵)

ای مردم، تا مرز دست‌ننداده‌اید، پرسش‌هایتان را با من در میان بگذارید، هر چه می‌خواهید از من

بیت‌اندازان  
آبان و آذر ۱۳۸۸

پرسید... حضرت ادامه می دهد: «ألا وإن اخوفَ الفتنِ عندی علیکم فتنهُ بنی امیه فأنها فتنة عمیةٌ مُظلمة عمّت حُطَّتها...» «مواظب باشید که از نظر من، ترسناک ترین فتنه های زمان شما، فتنه امویان است، فتنه ای کور و ظلمت زاست، همه جا را فرا می گیرد و بلاها پیش و ویژه خود آنهاست. در آن بلا هر کس که صاحب بینش باشد به دام می افتد... به خدا قسم، پس از من، بنی امیه را از مامداری بسیار بد خواهید یافت، مانند شتری سرکش، که هم با دندان گاز می گیرد و هم با دست و سر می کوبد، با پاهایش لگد می زند و قطره شیری هم نمی دهد. سلطه آنان بر شما چندان پاید، تا تنها کسانی از شما بر جای مانند که برای آنها سودی داشته باشند و یا زبانی نداشته باشند و نیز از بلای آنها رهایی نندارید تا دست به دامن آنها نیند، مانند درخواست برده ای از ارباب خود و مریدی از مراد خویش. باری، فتنه بنی امیه، با چهره زشت و هولناک همانند پاره های ابر سیاه بر خاسته از منجلاب جاهلیت، شما را فرا خواهد گرفت، چنان که چراغی در مقابل شما سوسو نمی زند و پرچی در برابر شما نیاشد و امیدی به آینده نخواهید داشت، تنها ما اهل بیت پیامبر، از آن رهایی پیدا می کنیم و آلوده به تبلیغات آنها نمی شویم و سرانجام.....

در روزگار پیش از پیروزی انقلاب، شاهد بودیم تا وقتی که محمدرضا شاه بر اریکه قدرت بود، فداییان، سربازان، جان بر کفان و سرسپر دگان او بسیار بودند، اما هنگامی که قدرت او رو به افول نهاد، همان ها برای خود شیرینی و تملق گوئی و برای حفظ جان و مال خود در داخل و خارج همه ضد شاه شدند و طرفدار رقیب، و بدترین اهانت هارا نثار او می کردند، به طوری که انقلابیون در آن حد وقاحت و بددنی نداشتند و این قرار روزگار است. در زمان امام علی این گروه ها باعث رنجش خاطر مولای متقیان، امام علی شدند؛ چه بسیار که در سپاه علی نفوذ کرده بودند و با وعده های دروغین و یا پول هایی که از سوی معاویه، پنهانی می رسید چه بسیار که دین و دل به بادی دادند.

مردم برده دنیا بیند و دین تنها در زبان آنهاست، مثلاً تسبیح در دست ذکر می گویند و دل هایشان در اشتیاق سکه های طلای معاویه است. خود امام هم که طرفدار زور و اجبار نبود و می خواست همه براضایت خاطر به جنگ و جهاد قدم گذارند.

هر روز شرایط زمان به نوعی است، در این زمان گرایش ها چندان به سوی جهاد نبود، با این که همه مردم کوفه و بلکه عراق و حجاز، معاویه را کافر، متجاوز، متمرّد، دروغگو، حيله گر، فاسد و ظالم می دانستند، ولی در جنگ با او سستی می کردند،

تکان نمی خوردند و نمی توانستند تصمیم بگیرند که به همراه امام زمانشان برای از بین بردن ظلم و فساد قیام کنند و جامعه ای را از نکت حکومت های ضد مردمی رها سازند.

امام علی گاهی با آنان با تند و بازبان خشونت بر خورد می کند و گاهی با استدلال و آرامش سخن می گوید، ولی شرایط محیط نفاق و دورویی آن گونه نیست که بتواند کاری انجام دهد، وقتی سستی یارانش را مشاهده می کند می فرماید: «نخستین مرحله شکست شما در جهاد، عقب نشینی از سنگر و عمل نکردن است و پس از آن پیکار با زبان، توجیه های زبانی و سرانجام بی میلی قلبی به جهاد، شما در دل، معروف و آنچه کار شایسته و انجام وظیفه است نمی شناسید، منکر را درک نمی کنید همه چیز را او را و نه تصور می کنید.» (۲۶۶)

امام در خطبه دیگری می فرماید: «ستمگر هر گز از سر پنجه پر قدرت الهی نمی تواند بگریزد، اگر خداوند چند روزی مهلتش دهد، ولی پیوسته در کمین اوست... هشدارید، به حق خدایی که جانم در دست اوست، این قوم بر شما چیره خواهند شد، نه به خاطر آن که موضعشان به حق نزدیکتر از شماست، بلکه به دلیل شتافتن آنها در اجرای دستورهای پیشوایشان که بر باطل است و کندی شما در اجرای فرمان های من که بر حق هستم. مردمان روزگار های گذشته از ستم زمامدارانشان در هراس بودند، ولی امروز، من از ستم رعیت خویش بیمناکم، به جهاد فرامی خوانم، اما سیخ نمی شوید، می گویم که حقایق را در گوش هایتان فراخوانم، اما گوش شنوایی ندارید، آشکار و پنهان دعوتان می کنم، پاسخ مثبت نمی دهید، همواره پندتان می دهم و شما پند پذیر نیستید و...» (۲۶۷) امام علی تا پایان این خطبه به نکته های ظریف و آینده نامیمون کوفیان و دیگر مدعیان شیعه بودنش اشاره می کند که چگونه دشمن بی رحم، بی عاطفه، بی دین و دور از انسانیت در آینده، بر آنها حمله می آورد و تباهاشان می کند.

**پس از پایان جنگ نهروان، امام علی در خطبه ای مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مردم، من چشم فتنه را کور کردم و غیر از من کسی جرأت این کار را نداشت، آن گاه که امواج سیاهی ها بالا گرفت و حمله آن سخت شد**

و در تاریخ ناظر بودیم که بنی امیه چه بر سر کوفیان و حجازیان آوردند. عیبیدالله زیاد، حجاج بن یوسف و... بانی رحمی آنان را از دم تیغ می گذرانند. حجاج بن یوسف هر کس را که به بهانه ای یا به خاطر رنجوری و بیماری به جنگ خوارج نمی رفت، دستور کشتن او را می داد. (۲۶۸)

امام علی در جایی دیگر می فرماید: «به خدا قسم که فرمانروایی بنی امیه چندان می باید که تمامی محرمات الهی را حلال کنند و تمامی پیمان ها را بشکنند و خیمه و کوخی نماند که ستمشان در آن نفوذ کرده باشد و تباهاکاریشان یار و دیاری را بی نصیب نگذارد. سیاست بد و غیر انسانی شان چنان گسترده شود که مردم با یک چشم بر دین خویش می گریند و با چشم دیگر بر دنیایشان و شمارا چون بردگان در برابر اربابان قرار می دهند و...» (۲۶۹)

اوج ناراحتی و خشم مولای متقیان، امام علی در خطبه جهاد جلوه گر می شود، آنجا که می فرماید: «اما بعد، فان الجهاد بابٌ من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اولیائه و هو لباس التقوی و درع الله الحصینه و جنته الوثیقه...» (۲۷۰) بی تردید جهاد از درهای بهشت است که خداوند تنها به روی اولیای خاص خود گشوده است و آن لباس تقوا و زره نفوذناپذیر خداوند بر پیکارجویان و سپر اطمینان بخش الهی برای مجاهدان است.

کسی که از جهاد در راه خدا سرپیچی می کند و به آن بی میل می شود، خداوند جامه ذلت بر او پوشاند، در گرفتاریش اندازد، به کم بینی و بلاهت آلوده شود و پرده ای از کم اندیشی و پرگوئی بر قلبش انداخته شود و اینها به کفر تبا کردن جهاد است، حق از او روی گرداند و به سختی و رنج افتد و از عدل و انصاف محروم شود.

مردم، متوجه باشید که من شب و روز، در پنهان و آشکار شما را به پیکار با این قوم (بنی امیه) تبهکار فرامی خوانم و تأکید کردم که در پیکار ابتکار عمل را در دست گیرید و پیش از آنها یورش برید، به خدا قسم هر ملتی که در سرزمینش مورد تهاجم قرار گرفت، خوار و زبون می شود، شکست می خورد، اما شما از قبول مسئولیت ها سر باز زدید و به دیگرانش و آنها دید و یکدیگر را تنها گذاشتید، سرانجام دشمن یورش آورد و تاخت و تاز آغاز کرد و پایگاه هایتان را یکی پس از دیگری تصرف کرد....

امام علی در ادامه به برخی از تجاوزهای سپاه معاویه در گوشه و کنار سرزمین های در تصرفشان اشاره می کند و کشتارها، غارت ها، تجاوزها و تعرض ها به زنان مسلمان و غیر مسلمان را یادآوری می نماید، که چگونه حتی خلخال، دستبند،

گردنبند و گوشواره‌های آنها را ربوده‌اند، زنان، کودکان و ضعیفان جز شیون، فریاد و التماس کاری از دستشان ساخته نبود. لشکر یان مهاجم بدون آن که با مقاومتی روبه‌رو شوند و یا خونی از بینی شان بریزد، سالم و با دست‌های پر به پایگاه‌های خود باز گشته‌اند. سپس امام ادامه می‌دهند: «به خدا قسم اگر مسلمانان در این شرایط از شدت آندوه جان دهند، سزاوار است.»

امام از این تعرض‌ها، تجاوزها و غارت‌ها اظهار ناراحتی می‌کند و غم و آندوه خویش را ابراز می‌دارد و علت پیروزی دشمن را وحدت آنها و علت شکست یارانش را با توجه به این که بر حق هستند، از پراکندگی و عدم اتحاد آنها می‌داند. سپس امام با حالت تأثر و تأسف، عقده دل می‌گشاید و در خصوص آن هم‌زمان سست عناصر با سوز دل می‌گوید: «فَقَبِّحْ لَكُمْ وَ تَرَحَّحِينَ صِرْتُمْ عَرَضاً يُرْمِي عَلَيْكُمْ...» «رویتان سیاه و نامتان ننگ آلوده باد که خود در آماج تیرهای تجاوز دشمن نشستید، بر شما می‌تازند و بی آن که در مقابل، تاخت و تازی داشته باشید، غارتان می‌کنند و شما ننگ ندارید، در برابر چشمان شما فرمان خدا سرپیچی و گناه می‌کنند و شما با سکوتان رضایت می‌دهید، در گرمای تابستان، شما را به نبرد فرامی‌خوانم، گر ما را بهانه نافرمانی قرار می‌دهید و چون در زمستان شما را برای دفع دشمن می‌خوانم، سر ما را بهانه می‌کنید. به بهانه گرما و سرما فرصت‌ها را از دست دادید، شما که از گرما و سرما نگرانید چگونه می‌توانید در برابر شمشیر هافرار گیرید؟»

«يا اَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَارِجَالَ، حُلُومُ الْاِطْفَالِ وَ عُقُولُ رِبَاتِ الرِّجَالِ...» «ای مردنمایان نامرد، که در خام‌رایی مانند کودک‌کان هستید و در اندیشه همانند عروسان حجله‌نشین، ای کاش که من شما را ندیده بودم و باشما آشنا نمی‌شدم، شناختی که به خدا قسم از آن شیمان شدم و آندوهی گران را به دنبال داشت.»

«قَاتَلَكُمُ اللهُ، لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحاً وَ شَحْتَمَ صَدْرِي غِيظاً...» «خدا شما را بکشد که قلبم را مالا مال از خون کردید و سینه‌ام را به خشم و کین آکنده نمودید و با هر نفسی پیمان‌های از شر ننگ رنج و آندوه به کام فروریختید و رأی و تدبیر مرا با نافرمانی و بی‌تفاوتی به تباهی کشیدید... من هنوز ۲۰ ساله نشده بودم که در معرکه‌ها حضور داشتم تا اینکه که مرز ۶۰ سالگی را پشت سر گذاشته‌ام، اما دریغ، وقتی یارانی گوش به فرمان نباشند فرمانی هم نیست. «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاع»

بیش از ۱۲ مورد در ادب‌البلغه یافته‌ام که امام علی در خطبه‌ها و در نامه‌ها مردم را به نبرد با

## در روزگار پیش از پیروزی انقلاب، شاهد بودیم تا وقتی که محمدرضا شاه بر اریکه قدرت بود، فداییان، سربازان، جان‌برکفان و سرسپردگان او بسیار بودند، اما هنگامی که قدرت او رو به افول نهاد، همان‌ها برای خود شیرینی و تملق‌گویی و برای حفظ جان و مال خود در داخل و خارج همه ضد شاه شدند و طرفدار رقیب، و بدترین اهانت‌ها را نثار او می‌کردند، به طوری که انقلابیون در آن حد وقاحت و بددهنی نداشتند و این قرار روزگار است

ظلم بنی‌امیه دعوت می‌کند و لشکریان او با امروز و فردا کردن، علی را از دست می‌دهند و معاویه، بنی‌امیه، زبایدن ابیه، عبیدالله زیاد و حجاج بن یوسف ثقفی را بر خود مسلط می‌کنند که با ظلم و ستم‌هایشان دمار از روزگار مردم کوفه و دیگر شهرهای عراق درمی‌آورند و به روز سیاهشان می‌نشانند، شهرها و خانه‌هایشان را ویران می‌کنند و حرث و نسلشان را قطع می‌نمایند و آن‌گونه که علی فرموده بود، تباهشان می‌کنند.

اگر بنی‌امیه پیش از این با پاول، افراد معروف و نخبگان را می‌خریدند و آنان را با وعده و وعید به خدمت خود می‌کشاندند، ولی پس از شهادت علی و پیمان با امام حسن، صحنه عوض می‌شود و زبان شمشیر از همه گویاتر و مؤثرتر واقع می‌شود، بازور، ارباب، کشتن و زندان کردن مخالفان، بی‌تفاوت‌ها و گوشه‌گیران را منکوب و مغلوب می‌کنند و این هم سزای سستی، بی‌تفاوتی و نافرمانی از امام علی است.

باش تاصبح دولتش بدمد

کاین هنوز از نتایج سحر است

و شاهد بودیم که به دست بنی‌امیه همه چیز مردم عراق و حجاز مغلوب، منکوب و تباه شد و تا پایان روزگار بنی‌امیه چیزی برای آنها باقی نماند، نه شرفی، نه غیرتی، نه ناموسی، نه شهامتی، نه پایداری، نه قدرتی، نه لیاقت و نه شایستگی، به طوری که حتی حاضر شدند به مزدوری بدنام‌ترین خلیفه بنی‌امیه، یزید بن معاویه در آیند و

به جنگ حسین بن علی بروند و او را با فجع ترین وضعی به شهادت برسانند و خاندانش را اسیر و در به در بیابان‌ها کنند! و اگر چند صباحی کسی بسان مختار ثقفی حرکتی و قیامی داشت، آن هم زود گذر و بیشتر در صلاح قدرتمداران زمان بود که مردم را به جان هم بیندازند و از هر دو سو کشته شوند و مخالفان، مدعیان و تواین، همه کشته و از صفحه روزگار محو شوند.

در بعضی صفحات تاریخ می‌خوانیم که برخی از مردان کوفه و دیگر شهرهای عراق، گاهی همگام و همراه با مبارزان و مجاهدان اسلامی و علویان با حکومت‌های ظالم بنی‌امیه و بنی‌عباس درگیری‌هایی داشتند و به این وسیله غیرتمندی، دینداری و آگاهی خود را نشان می‌دادند.

حضرت علی با همه تلاشی که به کار برد نتوانست نیروهایش را برای جنگ با معاویه بسیج کند. جز اندکی از مؤمنان و متقیان، کسی آماده نبرد نبود. شبکه فعال نفاق در بین مردم کوفه نفوذ پیدا کرده بود و مردم را از جهاد و کوشش باز داشته بود، به طوری که امام فرمودند: «گرفتار کسانی شده‌ام که چون امری کنم فرمان نمی‌برند و چون صدایشان می‌زنم، پاسخ نمی‌دهند، ای ناکسان، برای چه در انتظار هستید؟ چرا برای یاری دین خدا گام بر نمی‌دارید؟ کجاست دینی که فرامتان دارد؟ و کجاست غیرت‌سی که شما را به تحریک وادارد، فریاد می‌زنم و یاری می‌خواهم، نه سخنم را می‌شنوید و نه فرمانم را می‌برید، تا آن‌گاه که پایان کار پدیدار شده و زشتی آن آشکار شود، با این همت شما نه انتقامی می‌شود گرفت و نه به یاری شما می‌توان به مقصود رسید و...» (۲۷۱) با این اشخاص و این روحیه‌ها و این سستی‌ها و تبلی‌ها علی چگونه می‌توانست به نبرد ادامه دهد و حتی را پیروز گرداند؟ علی از دست این نامردمان، آرزوی مرگ می‌کند. سال‌های ۳۹ و ۴۰ هجری بدترین سال‌های زندگی امام علی بود.

لشکر معاویه هم در اطراف عراق قتل و غارت راه می‌اندازند، تابیش از پیش مردم را برترسانند، چه بسیار شیعیان و طرفداران امام علی را که در این حمله‌ها شهید کردند.

آنها به مصر حمله کرده و حاکم علی (ع)، مالک اشتر، قهرمان صفین را در راه، با خوراندن زهر شهید کردند. (۲۷۲) امام بسیار متأثر شد و در سوگ او سخن‌ها گفت. (۲۷۳) پس از مالک اشتر امام، محمد بن ابوبکر را که تربیت شده خودش بود با قدرت به حاکمیت مصر گماشت، ولی آن‌گونه که پیش از اینها اشاره شد لشکر عمرو عاص محمد را با وضع فجیعی کشتند، که بیش از پیش باعث

ناراحتی امام علی شد. پس از رسیدن خبر شهادت محمد بن ابوبکر، امام در خطبه‌ای به مردم کوفه فرمودند: «۵۰ روز است که از شما درخواست کمک می‌کنم، تازه سپاهی اندک آماده شده است. آیدینی ندارید که شمارا متحد کند و غیرتی ندارید تا شمارا بر سر خشم آورد؟» (۲۷۴)

کشته شدن یاران صدیقی چون مالک اشتر و محمد بن ابوبکر و از دست رفتن مصر و شمال آفریقا بر علی بسیار گران آمد و نامه‌ای برای مردم به تمام نقاط اسلامی فرستاد. در آن نامه شرحی از آنچه پس از رحلت پیامبر بر او رفته و حق کشتی‌هایی که شده بود و دیدگاه‌های خود را از تحولات ۳۰ ساله بیان کرده و به پیمان شکنی نا کثین، برپایی جنگ صفین و شورش خوارج اشاره می‌کند، سپس خطاب به مردم می‌نویسند: «... در آن زمان به من گفتید که شمشیر هایتان کُند شده و ترکش هایتان از تیر خالی است و نیزه‌ها، سرنیزه‌ها و نیزه‌ها تنها یک چوبدستی است، ما را به شهر برگردان تا خود را آماده نبرد سازیم و خوشترن را با اسب و سلاح تجهیز کنیم... در نخیله شمارا جمع کردم تا خود را تجهیز کنید، ولی پراکنده شدید و جز آنکی در اردوگاه نماندند. ناچار برای تشکیل سپاه به کوفه آمدم و پیوسته در صدد آماده کردن و حرکت نیرو بودم که تا امروز نتوانسته‌اید با من حرکت کنید و از شهر بیرون شوید، معلوم نیست منتظر چه هستید؟ مگر نمی‌بینید که سرزمین‌های شمارا هر روز تصرف می‌کنند، شهر هایتان یکی پس از دیگری سقوط می‌کند، شیعیان اهل بیت در آن شهرها کشته می‌شوند، مرزها بدون محافظ است و دشمن به راحتی به بلاد شمالشکر می‌کشد و...» (۲۷۵)

معاویه با پیروزی‌های پی‌درپی در اشغال شهرها و مناطق مختلف پیوسته به پیش می‌رفت. پیروان یا شیعیان عثمان بر شیعیان امام علی پیروز می‌شدند. در هر کجا و هر کس که مدعی دوستی و پیروی علی بود، کشته می‌شد. عمر و عاص تا سال ۴۳ که زنده بود هم‌چنان بر مصر حکومت می‌کرد.

معاویه به دنبال تصرف بصره بود که طرفداران عثمان و مخالفان علی را در آن منطقه بسیار می‌دانست، ولی کاری از پیش نبرد و توطئه‌هایش در ابتدای کار مؤثر واقع نشد، تا این که زیاد بن ابیه را به دام انداخت.

معاویه به شخص خونخواری به نام ضحاک بن قیس مأموریت داده بود که بالشکریانش به اطراف عراق، هر جا که یاران علی هستند حمله برده، آنها را بکشد و اموالشان را غارت کند و در یک جانماند او. حتی به کاروان حجاج حمله کرد و هر که را مدعی دوستی امام علی بود کشت و...» (۲۷۶)

امام ضمن سخنانی فرمودند: «... به خدا قسم، دوست داشتم به جای هر صد مرد از شما، یکی از آنها از آن من بود و...» (۲۷۷) در همین سخن نیز امام از خدا، مرگ خود را آرزو می‌کند تا از دست نامردمی‌ها و بی‌تفاوتی‌ها رها شود!

امام علی حُجْرین عدی را با سپاهی برای دفع ضحاک می‌فرستند و او را فراری می‌دهند. وقتی دشمن خونخوار، آسوده خاطر باشد، به همه جا حمله می‌کند و چون گرگ، در میان گله‌ها می‌افتد. تهدیدها و تطمیع‌ها همه جا کار ساز است. نمایندگانش به مکه و مدینه می‌رفتند و در آنجا اقدام به جذب مردم برای بیعت با معاویه می‌کردند، انواع تاکتیک‌ها را به کار می‌بردند و سرانجام توانستند بسیاری را با خود همراه سازند. اگر مردم کوفه، از فرمان امام علی پیروی کرده و دشمن راسرکوب می‌کردند و یاب جنگ مشغولش می‌داشتند، دیگر فرصت توطئه، فتنه‌انگیزی، اختلاف‌اندازی، تعرض و تجاوز نداشت، ولی چه باید کرد؟ علی تنها بود! و با تنهایی چه می‌توانست انجام دهد؟

در سال ۳۰ هجری در ایام حج، معاویه سپاهی به مکه فرستاد. روز هفتم ذیحجه این سپاه وارد مکه شدند. فرمانده سپاه معاویه، به قثم بن عباس حاکم مدینه اجازه برگزاری نماز جماعت را نداد و آنها برای معاویه تبلیغ می‌کردند و مردم مکه هم مقاومتی نکردند. (۲۷۸)

بُسرین اوطاه یکی دیگر از فرماندهان سپاه معاویه بود که به حجاز و یمن تجاوز کرد. او مردی سنگدل و خونخوار بود و به دستور معاویه

**امام علی می‌فرمایند: ستمگر هرگز از سر پنجه پر قدرت الهی نمی‌تواند بگریزد، اگر خداوند چند روزی مهلتش دهد، ولی پیوسته در کمین اوست... به حق خدایی که جانم در دست اوست، این قوم (بنی‌امیه) بر شما چیره خواهند شد، نه به خاطر آن که موضعشان به حق نزدیکتر از شماست، بلکه به دلیل شتافتن آنها در اجرای دستورهای پیشوایشان که بر باطل است و کندی شما در اجرای فرمان‌های من که بر حق هستم**

دوستان و شیعیان امام علی را در هر کجا می‌یافت قتل عام می‌کرد. معاویه به او نوشته بود: «راه حجاز، مدینه و مکه را ببینید تا به یمن برسید. در هر شهری که مردم آن در اطاعت علی هستند چنان زبان به ناسزا و دشنام بگشای که باور کنند راه نجاتی برای ایشان نیست و تو بر آنان چیره خواهی بود، آن‌گاه دست از دشنام ایشان بردار و آنان را به بیعت با من دعوت کن و هر کس نپذیرفت او را بکش و شیعیان علی را هر جا که باشند بکش و...» (۲۷۹)

او به شهر مدینه آمد و حاکم مدینه ابوا یوب انصاری از جلوی لشکر یان او گریخت. بُسر پس از اشغال مدینه به مکه آمد و حاکم مکه قثم بن عباس به خاطر نداشتن نیرو، شهر را ترک کرد. بُسر پس از مکه راهی طائف، یمن و نجران شد و هر جا سراغی از شیعیان علی می‌گرفت آنها را می‌کشت و اموالشان را غارت می‌کرد و حتی دو پسر عبیدالله بن عباس را که حاکم یمن بود، با وضع فجیعی کشت که مادرشان به حالت جانسوزی در سوک آنها می‌گریست و اشعاری را می‌خواند که مورخان نقل کرده‌اند. (۲۸۰) تعدادی از ایرانی تبارها در یمن بودند و چون آنها گرایش به علی داشتند همه را کشت. این عنصر خبیث در شهرهای مدینه، مکه، طائف و بخش‌های عمده‌ای از یمن، شیعیان علی را قتل عام کرد، اگر کسی هم در اطراف و اکثاف علاقه‌ای به امام علی داشت دیگر جرأت اظهار و ابراز نداشت.

علی لشکری را برای سرکوب بُسرین اوطاه به فرماندهی جاری به بن قدامه به یمن فرستاد و او بُسر را تعقیب کرد و او را فراری داد، ولی چه فایده؟ او کار خود را کرده بود و بسیاری از شیعیان علی را کشته بود و هنگامی که جاری به کوفه برگشت، دیگر علی شهید شده بود.

امام علی به خاطر نافرمانی‌ها و تمردهای مردم کوفه، در حالی که قرآنی را به دست گرفته بودند، در مسجد کوفه، خطاب به حاضران می‌فرماید: «... ما هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَأَبْسَطُهَا...» (۲۸۱) «اینک از قلمرو خلافت اسلامی جز کوفه که مسائل ناچیزش در گیرم کرده، چیز دیگری به جای نمانده است. ای کوفه با این گردبادهای رنج آورت اگر قلمرو و حکومت اسلامی تنها در تو خلاصه می‌شود، خدایت رو سیاه گرداند...»

به من خبر رسیده که بُسر بر یمن چیره شده، به خدا قسم با چنین اوضاع و احوالی، آنان با استفاده از نقاط ضعف شما، حکومت را در اختیار گیرند، چرا که آنان بر محور باطل خویش اتحاد دارند و شما از محور حق که دارید پراکنده‌اید، آنان در راه باطلشان مطیع و رهبر خویشند، اما شما در راه حق خود

سید ابوالانوار  
آبان و آذر ۱۳۸۸

از امامتان اطاعت نمی کنید، آنان در شهرهای خود به عمران و آبادی پرداخته اند و شما حوزه حاکمیت خویش را به تباهی کشیده اید و موفقیت آنها در آن است که آنان در رابطه با فرماندهان نشان، نسبت به ادای امانت ها و مسئولیت هایشان تعهد دارند، اما شما خیانت می ورزید و کار را به جایی رسانده اید که اگر به یکی از شما اعتماد کنم و قدحی چوبین را به او سپارم، نگرانم که دستگیره آن را بر یا بد...

بار خدا یا مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند، تو مرا از آنچه در این قرآن است بهره مند ساز، بار خدا یا من این مردم را خوش ندارم و اینان از من خشنود نیستند، من از ایشان ملول شده ام و آنها از من، اینان مرا به اعمالی وامی دارند که خلاف خلق و طبیعت من است، اخلاقی که تاکنون نمی شناخته ام. بار خدا یا، مرا یارانی بهتر از اینان ازانی دار و به آنان فرمانروایی بدتر از من بده. بار خدا یا دلشان را آب کن، آن سان که نمک در آب حل می شود... (۲۸۲)

ابن ابی الحدید، این خطبه را آخرین خطبه امام علی می داند. (۲۸۳)

و به راستی سخن علی از روی سینه ای سوزان و دلی پر درد بر خاسته و شاید اگر امام علی در همان زمان شهید نمی شد، از غصه ها، غم ها، بی وفایی ها، نامردی ها و روحیه ظلم پروری جامعه و سست عصری ها، دق می کرد و می مرد.

**امام خمینی** در یکی از سخنرانی های خود، درباره مظلومیت علی می گویند: «... از اول ظهور اسلام، مسلمین حافظ دین مبین اسلام بوده اند، حتی برای حفظ دین از حق خود می گذشتند، حضرت امیر المؤمنین (ع) با خلفا همکاری می کردند، چون ظاهراً مطابق دستور دین عمل می نمودند و تشنجی در کار نبود، تازمانی که معاویه روی کار آمد و از طریقه و روش خلفا منحرف شده و خلافت را به سلطنت تبدیل کرد، در این موقع حضرت ناچار شد قیام کند، چون نمی توانست قیام نکند، زیرای روی موازین شرع و عقل نمی توانستند معاویه را یک روز بر مقام خلافت (ولایت) پایدار ببینند، ناصحانی که حضرت را از روی غفلت نصیحت می کردند و می گفتند: بگذارید معاویه بماند تا پایه سلطنت و خلافت شما محکم شود، بعد ها او را از مقامی که دارد پایین بیاورید، نمی دانستند که اگر حضرت صبر می کرد، بعداً مورد اعتراض مسلمین واقع می شد و پس از محکم شدن کار ممکن نبود او را خلع کرد. حالا شاید اشخاص غافل، این نکته در ذهنشان باشد که خوب بود حضرت وقتی جای پای خود را محکم می کرد معاویه را خلع کند، ولیکن اشتباه است، لهذا وقتی ملاحظه فرمودند یک حکومت جائز می خواهد حکومت کند، قیام، وظیفه الهی بود و

**امام علی می فرماید: «به خدا قسم که فرمانروایی بنی امیه چندان می باید که تمامی محرمات الهی را حلال کنند و تمامی پیمان ها را بشکنند و خیمه و کوخی نماند که ستمشان در آن نفوذ نکرده باشد و تباهاکاریشان یار و دیاری را بی نصیب نگذارد. سیاست بد و غیر انسانی شان چنان گسترده شود که مردم با یک چشم بر دین خویش می گریزند و با چشم دیگر بر دنیایشان و شما را چون بردگان در برابر اربابان قرار می دهند و...»**

عمل فرمودند، همین طور ائمه معصومین قیام کردند و لو با عده کم، تا کشته شدند و اقامه فریض کردند و هر کدام می دیدند قیام صلاح نیست، در خانه می نشستند و ترویج (دین) می کردند، این شیوه ای بود که از اول اسلام بوده است. (۲۸۴)

دعای امام علی در آخرین خطبه اش مستجاب شد و مرگ آن حضرت نزدیک گردید و سرانجام در سحرگاه شب ۱۹ ماه رمضان سال ۴۰ هجری، امام به دست شقی ترین فرد روزگار، ضربت خورد و فریاد بر آورد: «به خدای کعبه رستگار شدم، علی رستگاری را در شهادت در راه خدا می دانست. حضرت شبی را با حال نزار، در حالی که فرزندان در اطرافش بودند زنده بود و سخنان، توصیه ها و وصیت هایی برای آنها داشت. سرانجام در شب ۲۱ ماه، بدر و زندگی گفت و از رنج های دنیا آسوده شد و به ملکوت اعلی پیوست «والسلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم بیعت حیا» مردی را کشتند که در عالم همانند او دیگر نیامد و دنیای آن روز و مردم آن زمان لیاقت پیشوایی انسان بر گزیده ای چون علی را نداشتند، رهبرانی همانند او از سنخ خود می خواستند. مردم، علی مرد خدا، دوستدار مردم، عابد، زاهد، عالم، شجاع، عادل، آزاد بخواه، ساده زیست، باتقوا، عقل و ایمان مجسم، مفسر بزرگ قرآن و تالی تلو پیامبر بزرگ اسلام را هر کس کردند و به ستمگران پیوستند و شگفت آورتر آن که فرزندان شایسته امام علی مجبور شدند همان شب، دور از انتظار، او را در گورستانی متروک و پنهانی دفن کنند و حتی جای دفن او را مشخص نکنند، باشد که

از تعرض خوارج و بنی امیه مصون ماند. در کجای تاریخ خوانده شده که پیشوایی عادل و رهبری دادگستر را این گونه به خاک بسیارند؟! و آیا این نهایت مظلومیت نیست؟ و آیا نباید گروهی این جامعه، مردم و شرایط را مورد مطالعه و تحلیل قرار دهند و علت را پیدا کنند که چرا فردی مانند علی باید در زمان خود در تاریخ مظلوم بماند؟

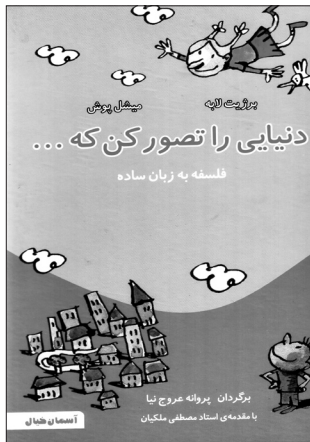
**بی نوشت ها:**

۲۶۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۲، ص ۲۶۴ (فیض الاسلام).  
 ۲۶۶. نهج البلاغه، حکمت ها، شماره ۳۷۶.  
 ۲۶۷. همان، خطبه ۹۶.  
 ۲۶۸. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲.  
 ۲۶۹. نهج البلاغه، خطبه ۹۷.  
 ۲۷۰. خطبه ۲۷ (محمد عبده)، ص ۷۵.  
 ۲۷۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۶.  
 ۲۷۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۹۹ (الغارات) (فارسی)، ج ۱، ص ۱۷۶.  
 ۲۷۳. الغارات، ج ۱، ص ۲۶۵.  
 ۲۷۴. همان، ص ۲۹۱.  
 ۲۷۵. همان، ص ۳۰۲.  
 ۲۷۶. همان، ج ۲، ص ۳۷۳، نقل به اختصار.  
 ۲۷۷. همان.  
 ۲۷۸. شرح نهج البلاغه، اخبار الطوال، ص ۲۱۱.  
 ۲۷۹. الاصابه (ابن حجر عسقلانی)، ترجمه شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۹.  
 ۲۸۰. الکامل، مبرد، ج ۴، ص ۲۶.  
 ۲۸۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۵.  
 ۲۸۲. در کتاب «الغارات» ترجمه آیتی، ص ۱۷۴ و در «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۱، ص ۱۷۳ به طور مشروح مطالبی آورده اند.  
 ۲۸۳. جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۵.  
 ۲۸۴. صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۱۳.

باخبر شدیم  
**دکتر فضل الله صلواتی**  
 پس از عمل جراحی قلب،  
 دوران بهبودی را می گذرانند.  
 ضمن آرزوی سلامتی برای ایشان،  
 از پزشکان محترم و مجرب،  
 آقایان  
**دکتر ماندگار و دکتر ناظری**  
 که نقش فراوانی در بهبودی  
 ایشان داشتند، سپاسگزاریم.  
**نشریه چشم انداز ایران**



برژیت لابه و میشل پوش  
برگردان: پروانه عروج نیا  
نشر آسمان خیال، ۱۳۸۷  
قیمت: ۹۰۰ تومان



## دنیایی را تصور کن که...

کتاب «دنیایی را تصور کن که...» دومین کتاب از مجموعه فلسفه به زبان ساده از همین ناشر است. نخستین کتاب از این مجموعه نیز با عنوان «چگونه نه دنیا را متحد کنیم؟» از همین نویسنده و مترجم منتشر شده. اگر چه طرح جلد، صفحه آرایی، تصاویر رنگی و متن روان و ساده، در ابتدا کتاب را مختص گروه سنی نوجوان نشان می دهد و همان طور که ابتدای کتاب آمده آموزش فلسفه به زبان ساده است، اما با ترفقی گذرا و نگاهی به فهرست مطالب کتاب موضوعاتی اساسی را می توان یافت که نه تنها در سنی نوجوان یا جوان، بلکه همه گروه های سنی را در بر می گیرد؛ پرسش ها و موضوعاتی که همواره ذهن هر انسانی را به خود مشغول کرده و با حضور در اجتماع انسانی و برقراری روابط با دیگر انسان ها این موضوعات و پرسش ها پررنگ تر و عمده تر می شود. از موضوعاتی چون «زندگی و مرگ» گرفته که در حوزه فردی و معنوی انسان ها همواره مورد سؤال بوده، تا موضوعاتی چون «آزادی و عدم آزادی» و «خوبی و بدی» که در حوزه اجتماعی و برخورد فرد با اجتماع مطرح می شود. آنچه کتاب را برای هر مخاطبی خواندنی می کند این است که نویسنده برای آشنایی خواننده با چنین مفاهیمی سعی در ارائه تعریفی مشخص و صدور حکم و پیچیدن نسخه ای واحد نکرده، بلکه با طرح داستان های فرعی ساده، ناخود آگاه ذهن خواننده را به کنکاش پیرامون این مفاهیم وامی دارد؛ نکته مثبت کتاب این است که صرفاً در پی ارائه پاسخ برای پرسش هائ نیست و تلاش دارد تا خواننده کتاب خود را تحلیل مطالب عنوان شده و تفکر در مورد آن به پاسخی مقبول دست یابد. شاید در ابتدا این داستان ها و مطالب ساده و کودکانه به نظر آید، اما با اندکی تعمق می توان دریافت اینها همان مفاهیمی است که از ابتدای کودکی،

دغدغه ذهنی ما بوده، ولی با گذشت زمان تنها فکر می کردیم که پاسخی برای آنها یافته ایم و یا آنها را کاملاً شناخته ایم. بانگاهی ساده به آنچه در پیرامون ما می گذرد در می یابیم نه تنها با هیچ یک از این نکات کلیدی اخلاقی و فلسفی در زندگی آشنایی نداریم، بلکه گاه به تعاریف متضاد و متعارض با واقعیت اصیل این مفاهیم پرداخته ایم.

در کنار همه این موارد باید از مقدمه عمیق و بسیار خواندنی استاد مصطفی ملکیان هم یاد کرد، مقدمه ای که هم باید در شروع و پیش از خواندن مطالب کتاب با دقت خوانده شود و هم به عنوان مؤخره و پس از خواندن کتاب، دوباره و چندباره آن را خواند. مقدمه مصطفی ملکیان با عنوان «تخیل آری، توهم نه» دارای پیامی است که اگر درک شود از بسیاری مشکلات و دشواری هایی که با آن روبه رو هستیم می کاهد و خواننده را به فکر و بازنگری در رفتار و اندیشه خود می اندازد. ملکیان در ابتدای مقدمه از قول فیلسوف فرانسوی، سیمون وی می نویسد «خاستگاه همه بدی ها در عالم انسانی توهم (Fantasy) است. توهم منشأ همه گناهای است که ما در ارتباط با خدا، هموعان و عالم هستی مرتکب می شویم و در نتیجه باعث بانی همه شرور و مفسدتی است که دامنگیر جامعه انسانی شده است و در این میان، شرانگیزترین و ویران سازترین مصداق توهم خود بزرگ بینی است: «هر انسانی می پندارد که در مرکز عالم قرار گرفته است. توهم ناشی از این چشم انداز او را در مرکز فضا قرار می دهد؛ توهمی از همین دست تصور او را از زمان دستکاری و تحریف می کند و باز توهم مشابه دیگری کل سلسله مراتب ارزش ها را حول محور او نظم و نسق می دهد. این توهم، به علت پیوند نزدیک میان درک ما از ارزش و درک ما از هستی، حتی به درک ما از وجود و حیات نیز تسری می یابد [و در نتیجه] هستی هر چه از ما دور تر

می شود بی مرکز تروی می مرکز تر جلوه می کند.» اما ملکیان در ادامه مقدمه خود از قول آریس دراک، فیلسوف و شاعر انگلیسی می نویسد «درست همان طور که توهم بزرگترین دشمن و مانع اخلاقی زیستن است، تخیل (Imagination) بزرگترین یار و ممد حیات اخلاقی است، چرا که درست بر خلاف توهم که آدمی را از واقعیت هادور می کند تخیل او را به واقعیت هانزدیک می کند...»

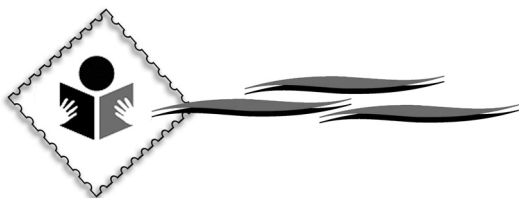
همدات پنداری و احساس یگانگی با دیگری، که تنها به مدد اعمال قوه تخیل پدید تواند آمد شرط لازم، هر چند نا کافی رفتار درست اخلاقی با آن دیگری است... بنابراین برای این که بکشیم تا خود را در جای کسانی که اعمال ما بر آنان اثر می گذارد قرار دهیم تنها می توانیم از نیروی تخیل خود کمک بگیریم.»

ملکیان سپس به نقش منفی «توهم» در قلمرو اخلاق می پردازد و از گرایش طبیعی انسان به «نزدیک بینی اخلاقی» که موجب «توهم زدگی» و ویران کننده زندگی اخلاقی است سخن می گوید: «نزدیک بینی اخلاقی به این معناست که شخص تنها خود را ببیند و دیگران را نیز تنها به نسبت و درجه نزدیکی ای که با خود دارند ببیند و به مقتضای این نزدیک بینی و تنگ نظری رفتار کند. عمل شخص توهم زده نه مصلحت اندیشانه است، نه اخلاقی، نه کارایی عملی دارد، نه ارزش اخلاقی. به این جهت مصلحت اندیشانه نیست و کارایی ندارد و آدمی را به مقصود نمی رساند که بایی اعتنایی به واقعیت های فیزیکی، زیستی، روانی و اجتماعی صورت پذیرفته و طبعاً به دیوار این واقعیت ها بر می خورد و سرشکسته و ناکام می شود.»

\*\*\*

مطالعه این کتاب ما را به اندیشه دوباره پیرامون هر مفهومی ما اگر چه به نظر ساده بیاد می دهد.





## سکولاریزم در مقابل اسلام

نویسنده: اولیور روی

برگردان: حسن توان

اولیور روی (Olivier Roy)، استاد مدرسه عالی علوم

اجتماعی در پاریس است. از میان کتاب‌هایش می‌توان به شکست اسلام سیاسی (انتشارات دانشگاه هاروارد ۱۹۹۴)، آسیای مرکزی جدید: پدید آمدن ملت‌ها (انتشارات دانشگاه نیویورک ۲۰۰۰)، اسلام جهانی شده (انتشارات دانشگاه کلمبیا ۲۰۰۴) و کتاب شبکه‌های اسلامگرا: پیوند افغانستان - پاکستان (انتشارات دانشگاه کلمبیا ۲۰۰۴) که با همکاری مریم ابوظه‌هاب نوشته شده و در پایان سکولاریزم در مقابل اسلام (انتشارات دانشگاه کلمبیا ۲۰۰۷) اشاره کرد که مقاله زیر بخشی از کتاب اخیر وی است.

مقابله اسلام با غرب به اندازه خود اسلام قدمت دارد. تاریخ حضور نخستین اقلیت‌های مسلمان که زیر سلطه غرب زندگی می‌کردند به قرن یازدهم میلادی در سیسیل بازمی‌گردد. با این وجود نیمه دوم قرن بیستم شاهد پدیده نوین سکونت‌دوطلبانه و وسیع میلیون‌ها مسلمان در غرب بود که از جوامع اسلامی در سراسر خاورمیانه، شبه‌قاره هند، ترکیه، آفریقا و جنوب آسیا می‌آمدند. پس از آن بود که غرب شاهد گسترش طبیعی تمایل آدم‌ها به تغییر مذهب (بخصوص اسلام) بوده است.

با وجودی که امروزه جامعه مسلمان، کاملاً در غرب ریشه دوانده اما همچنان مسئله سازگاری و ادغام آنها در جوامع غربی بخصوص اروپای غربی، که در آن میان اسلام و مهاجران کار، همپوشانی و اشتراک وجود دارد مطرح است؛ اشتراکی که در ایالات متحده وجود ندارد. مشکلات اقتصادی - اجتماعی، موضوعات فرهنگی و تنش‌های سیاسی مربوط

به تروریسم یا درگیری‌های خاورمیانه همگی پیرامون این پرسش به هم می‌رسند که آیا اسلام با غرب سازگار است یا خیر؟ البته ناگفته پیداست



روی

که این پرسش برآمده از نوعی جهان‌بینی ذات‌گراست که معتقد است در این سوی یک اسلام و در سوی مقابل یک غرب وجود دارد. براساس این دیدگاه غرب با مجموعه‌ای از ارزش‌ها نظیر آزادی بیان، دموکراسی، جدایی دولت از کلیسا، حقوق بشر و بخصوص حقوق زنان تعریف می‌شود، اما بلافاصله این پرسش به میان می‌آید که آیا این ارزش‌ها، ارزش‌هایی صرفاً مسیحی هستند؟ و آیا ضدیت میان غرب و اسلام ناشی از مسیحی بودن غرب است؟ یا این که این تضاد به خاطر این است که غرب عرفی شده و مذهب دیگر در کانون تعریفی که غرب از خود ارائه می‌کند، جایی ندارد؟

### نزاع خانوادگی

چه غرب را با اصطلاحات مسیحی تعریف کنیم و چه آن را براساس فلسفه عصر روشنگری، حقوق بشر و دموکراسی که علیه کلیسای کاتولیک در ابتدا به وسیله اصلاحات پروتستانی، سپس روشنگری و در آخر آرمان دموکراسی گسترش یافته توصیف کنیم، برقراری ارتباط میان سکولاریزم و مسیحیت امری پیچیده است. اگر کلیسای کاتولیک دست کم تا ابتدای قرن بیستم همواره علیه سکولاریزم و جدایی دولت و کلیسا جنگیده، پروتستان‌یسم با دفاع از نوعی جامعه مدنی دینی که در آن جدایی دولت از کلیسا به عنوان شرط لازم برای احیای واقعی مذهب انگاشته شده، نقشی پیچیده تر ایفا کرده است، بنابراین می‌توان گفت که عرفی کردن به شکلی متفاوت در جوامع کاتولیک و پروتستان صورت گرفته - علیه ایمان در اولی و همراه با آن در دومی - به گونه‌ای که سخن گفتن در مورد غرب را

چه غرب را با اصطلاحات مسیحی تعریف کنیم و چه آن را براساس فلسفه عصر روشنگری، حقوق بشر و دموکراسی که علیه کلیسای کاتولیک در ابتدا به وسیله اصلاحات پروتستانی، سپس روشنگری و در آخر آرمان دموکراسی گسترش یافته توصیف کنیم، برقراری ارتباط میان سکولاریزم و مسیحیت امری پیچیده است

مشکل کرده است. در حال حاضر جوامع غربی کاملاً سکولار هستند به این دلیل که در برخی از آنها جدایی دین از سیاست یک اصل قانون اساسی است (مانند ایالات متحده)، یا به این علت که دیگر جامعه مدنی به وسیله ایمان و اعمال مذهبی تعریف نمی شود (همانند بریتانیا، آلمان، کشورهای اسکاندیناوی)، یا به این دلیل که این دو نوع سکولاریزم با هم ترکیب شده و با تقویت یکدیگر آنچه که فرانسویان لائسیته می نامند را پدید آورده است. امروزه وقتی کسی با [آشتی] غرب و اسلام مخالفت می کند یا ریشه های مسیحی فرهنگ غرب را در نظر می آورد و یا برعکس این کار را با تأکید بر غرب

امروزه در انتقاد از اسلام با هم متحد شده اند.  
**انزوای مسلمانان**

پرسشی که در این جا مطرح می شود این است که اگر مسیحیت توانسته خود را به شکل تازه ای در آورد و به عنوان یک مذهب در میان سایر مذاهب در فضایی سکولار مطرح سازد، چرا اسلام نتواند؟ در این مورد دو نظر مطرح است: اولی دیدگاهی الهیاتی است که می گوید جدایی مذهب از سیاست در اسلام جایی ندارد و دیگری دیدگاهی فرهنگی است که معتقد است اسلام فراتر از مذهب یک فرهنگ است. هر دوی این مباحث در کتاب سکولاریزم در مقابل اسلام آمده است. این



سکولار انجام می دهد. به عبارت دیگر وقتی ما از ظرفیت اسلام برای غربی شدن می پرسیم در حقیقت منظورمان دو نوع متفاوت از غربی شدن است: مسیحی شدن یا عرفی شدن.

درست است، مسئله پیچیده تر از اینهاست. به آسانی می توان نشان داد که سکولاریزم غربی در عمل ریشه در مسیحیت دارد. همان گونه که من در کتابم «سکولاریزم در مقابل اسلام» این کار را کرده ام. اما جالب است بدانیم دو گروه از روشنفکران که مدت های طولانی با هم دشمن بوده اند، امروزه در نقد اسلام اشتراک نظر دارند؛ دسته اول کسانی هستند که گمان می کنند غرب عمدتاً مسیحی بوده (همین دسته در گذشته ای نه چندان دور گمان می کردند یهودیان نمی توانند با غرب همگون شوند) و دسته دیگر که معتقدند غرب بیشتر سکولار و دموکراتیک است. به عبارت دیگر راست مسیحی و چپ سکولار

گفتارهای نظری که در میزگردها و صفحات روزنامه ها پروراند می شوند به طور روزافزونی با عمل خود مسلمانان نیز عجین شده اند. تجربه روزانه زندگی به عنوان یک اقلیت، مسلمانان را وامی دارد تا اعمال و تصوراتشان را تغییر دهند که این به معنای کنار آمدن با سکولاریزم می است که خود را بر آنان تحمیل کرده است. البته این سخن

**تکثرگرایی فرهنگی معتقد است مذهب، ریشه محکمی در زمینه فرهنگی دارد و همگون سازی می گوید «اتحاد» به عرفی سازی باورها و رفتارها می انجامد به طوری که تمام زمینه های فرهنگی را از بین می برد**

به این معنا نیست که اسلام هرگز سکولاریزم را در درون خود تجربه نکرده، اما واقعیت آن است که جدایی از چند متفکر منزوی، مسلمانان هیچ گاه احساس نیاز نکرده اند که به جدایی دین از سیاست بپردازند. امروزه، شرایط زندگی در غرب، اضطراب و فشار وقایع سیاسی و تفوق الگوی غربی از طریق جهانی شدن، بسیاری از مسلمانان را وادار کرده تا با این شکل از سکولاریزم کنار آیند. بازتاب های این مسئله طیف وسیعی از روشنفکران، از آنان که من نوبنیادگرایان می نامم، تا روشنفکران لیبرال را دربر گرفته به طوری که همه آنها با توسل به انواع مختلف محافظه کاری کم و بیش روشنفکرانه به حیات خود ادامه می دهند.

متأسفانه الگوها و نظریاتی که امروزه در غرب درباره اسلام وجود دارند، نمی توانند وضعیت واقعی مسلمانان را بازتاب دهند. اکنون مباحث سیاسی پیرامون خطرات احتمالی که گفته می شود به وسیله مسلمانان ایجاد شده، کم و بیش تحت تأثیر بحث های روشنفکرانه درباره رویارویی تمدن ها قرار دارد. در عین حال جامعه شناسی (تحلیل عینی اعمال مسلمانان) نیز به ندرت به کمک طلبیده شده، در حالی که جامعه شناسی زیر فشار است تا شکل های ملموس دینداری مسلمانان که مشخص کننده اعمال آنها در جوامع مهاجر است را تحلیل کند، بنابراین اگر امروز کسی می خواهد بداند که انجام اعمال مذهبی برای یک مسلمان چگونه در فضای سکولار غربی ممکن است، باید این الگوهای رایج را رها کند. در آن موقع است که وی درمی یابد مسلمانان تمایل دارند خود را در موقعیتی نزدیک به یک یهودی یا یک مسیحی نوآیین ببینند تا در مقام یک غریبه.

**الگوی کشمکش**

تاکنون غرب توانسته با اتفاق بر این دو الگو جمعیت مسلمانانش را مدیریت کند: نخست الگوی چند فرهنگی (Multi Culturalism) است که معمولاً در کشورهای انگلیسی زبان (بریتانیا، ایالات متحده و کانادا) و اروپای شمالی به اجرا درمی آید و دیگری الگوی همگون سازی (Assimilationism) که خاص فرانسه است. الگوی چند فرهنگی فرض می گیرد که اسلام به عنوان یک مذهب ریشه در

فرهنگ مشخصی دارد و از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد. براساس این دیدگاه یک فرد می‌تواند شهروند خوبی باشد، اما در عین حال متعلق به فرهنگی باشد که فرهنگ غالب آن جامعه نیست. به عبارت دیگر احساس تعلق او به اجتماعی خاص واسطه رابطه او با ملت شود، اما شهروندی در الگوی همگون‌سازی (که واژه رسمی‌اش اتحاد (Integration) است) به این معناست که زمینه‌های فرهنگی اشخاص حذف شده و توسط جامعه سیاسی مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. پدیده «ملت» تمام پیوندهای فرعی اجتماعی را فارغ از این که براساس نژاد، قبیله یا دین باشد به حوزه خصوصی رانده و مورد غفلت قرار می‌دهد. به همین دلیل و براساس همین دیدگاه است که در سال ۱۷۹۱ در خلال رأی‌گیری در مجلس ملی فرانسه که طی آن به یهودیان، شهروندی کامل اعطا شد آمده است: «همه چیز باید به آنها به عنوان اشخاص اعطا شود و هیچ چیز به آنها به عنوان یک ملت (به معنای یک اجتماع جدا) داده نمی‌شود.»

در حال حاضر هیچ چیز بیش از دو الگوی تکثر فرهنگی و همگون‌سازی مورد مخالفت قرار نگرفته، فرانسویان کثرت‌گرایی فرهنگی آنگلو ساکسونی را موجب ویرانی اتحاد ملی دانسته و آن را ابزاری برای مزوی‌سازی و کشیدن دیوار انزوا به دور عده‌ای می‌بینند. از سوی دیگر تصور عمومی در خارج از فرانسه این است که الگوی همگون‌سازی فرانسوی حتی اگر حقوق بشر را هم نقض نکند ریشه در دولتی متمرکز و خود کامه دارد که از به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌ها خودداری می‌ورزد.

#### تغییر الگوها

باید اذعان کرد تنش‌هایی که جوامع غربی را از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون با دشواری روبه‌رو کرده، نشان می‌دهد هر دوی این الگوها دچار بحران هستند. در فرانسه مسلمانان جوان زیادی هستند که می‌گویند با وجودی که از لحاظ زبان و آموزش، خود را با جامعه فرانسوی همگون ساخته‌اند و لائیسیتیه را نیز پذیرفته‌اند همچنان شهروندانی درجه دوم محسوب شده و قربانی نژادپرستی می‌شوند. به علاوه این جوانان تقاضا دارند که در عرصه عمومی هم به عنوان افرادی مؤمن شناخته شوند (بخصوص دختران که می‌خواهند پوشش اسلامی داشته

باشند). از دیگر سو، افراط‌گرایی بخشی از جوانان مسلمان در کشورهایمانند بریتانیا و هلند، افکار عمومی را علیه آنان برانگیخته است به گونه‌ای که امروزه الگوی کثرت‌گرایی فرهنگی در این کشورها به زیر پرسش گرفته شده و متهم به تشویق «تجزیه طلبی» شده است. واقعیت این است که هر دو الگوی کثرت‌گرایی فرهنگی و همگون‌سازی به دلایل مشابهی دچار بحران شده‌اند. تصور هر دوی آنها این است که ارتباطی ذاتی میان فرهنگ و مذهب وجود دارد. از نظر آنها حفظ یک مذهب به معنای حفظ یک فرهنگ است. به همین خاطر تکثر‌گرایی فرهنگی معتقد است مذهب، ریشه محکمی در زمینه فرهنگی دارد و همگون‌سازی می‌گوید «اتحاد» به عرفی‌سازی باورها و رفتارها می‌انجامد به طوری که تمام زمینه‌های فرهنگی را از بین می‌برد.

اما مسئله اینجاست که در زمانه ما تجدید حیات مذهبی، خواه در شکل بنیادگرایانه و خواه از نوع معنوی، از زمینه‌های فرهنگی خود جدا شده و در غیاب هویت فرهنگی‌اش در حال رشد است. واقعیت این است که تندروهای جوان کاملاً غرب‌زده‌اند. از دید تازه مسلمان‌های غرب و کسانی که تغییر آیین داده‌اند (انبوه زنان خواهان حجاب اسلامی نیز از همین دسته‌اند) اسلام صرفاً یک یادگار فرهنگی به‌شمار نمی‌آید، بلکه دینی جهانی و رای فرهنگ‌های خاص است. مشابه چنین وضعی در میان پروتستان‌های انجیلی او یا پنجاهه‌گراها نیز وجود دارد. می‌توان گفت که هم الگوی همگون‌سازی و هم بنیادگرایی جدید مشکل گسست هویت فرهنگی را دارند. احیای مذهبی در اسلام، مسیحیت و هم یهودیت پرسش‌هایی را درباره جایگاه مذهب در عرصه

از دید تازه مسلمان‌های غرب و کسانی که تغییر آیین داده‌اند (انبوه زنان خواهان حجاب اسلامی نیز از همین دسته‌اند) اسلام صرفاً یک یادگار فرهنگی به‌شمار نمی‌آید، بلکه دینی جهانی و رای فرهنگ‌های خاص است

عمومی برانگیخته است. بحث‌های مربوط به دعا و نیایش در مدارس، نصب ده فرمان در محل دادگاه‌ها یا ایجاد روزه‌داری در خواست یهودیان بنیادگرا<sup>۲</sup> برای خصوصی کردن فضاها<sup>۳</sup> عمومی در روز سبت<sup>۴</sup> نشان می‌دهد که دگرگونی در رابطه میان مذهب و عرصه عمومی مختص اسلام نیست.

#### استثنای فرانسوی

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا باید توجه زیادی به لائیسیتیه فرانسوی که تاکنون به صورت یک استثنا باقی مانده است بنماییم؟ امروزه میان بحث‌های متعددی که در کشورهای غربی درباره اسلام روی می‌دهد یک نقطه اشتراک وجود دارد و آن توجه چشمگیر این کشورها به نوع لباسی است که زنان مسلمان در این جوامع می‌پوشند (ممنوعیت روسری سرکردن در مدارس فرانسه و انتقاد روزافزون از پوشیدن برقع در بریتانیا و هلند از این جمله‌اند)، اما مسئله واقعی در این میان بیان هویت مذهبی در عرصه عمومی و زیر سؤال بردن سکولاریزم است. این بحث‌ها در فرانسه از سال ۱۸۹۸ آغاز شد. در بریتانیا نیز این مباحث در سال ۲۰۰۶ به دنبال چاپ مقاله‌ای توسط جک استراو رئیس وقت مجلس عوام در انتقاد از رأی دهندگانی که نقاب بر چهره زده بودند، بالا گرفت.

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا واقعاً فرانسه یک استثناست یا می‌تواند جایگزین مناسبی برای الگوی تکثر فرهنگی باشد؟ جذابیت مطالعه الگوی فرانسه نیز در همین نکته نهفته است. از منظر تاریخی باید گفت که فرانسه واقعاً در این زمینه یک استثناست. فرانسه شاید تنها دموکراسی در دنیا باشد که به منظور تحمیل سکولاریزمی دولت ساخته با مذهب جنگیده است. لائیسیتیه فرانسوی شکل و خیم، سیاست زده و ایدئولوژیک سکولاریزم غربی است که در دو سطح پیش رفته است:

نخست جدایی سفت و سخت دین از سیاست که در اثر کشمکش سیاسی میان دولت و کلیسای کاتولیک روی داد و نتیجه‌اش این شد که دولت طی اقدامی قانونی در سال ۱۹۰۵ به محدودسازی حضور مذهب در عرصه عمومی پرداخت. چیزی که من آن را لائیسیتیه قانونی می‌نامم.

دوم تفسیر ایدئولوژیک و فلسفی از

لایسیسته که مدعی است بارانند مذهب به عرصه خصوصی نظام ارزشمندی را برای همه شهروندان تدارک دیده است، چیزی که من آن را لایسیسته انعطاف‌ناپذیر و آزاردهنده می‌نامم. از نظر من این نظام، تندرانه و غیردموکراتیک است، زیرا آزادی‌های فردی شهروندان را نقض می‌کند. گزارش سالانه وزارت خارجه آمریکا که به میزان آزادی‌های مذهبی در دنیا می‌پردازد نیز هر ساله آن را محکوم می‌کند. (نه تنها به خاطر ممنوعیت پوشش اسلامی، بلکه به خاطر محدودیت‌هایی که بر فرقه‌هایی مانند «شاهدان یهوه»<sup>۷</sup> و «علم‌گراها»<sup>۸</sup> اعمال می‌شود)

با وجود این پس از مدتی کشورهای کثرت‌گرای فرهنگی پیروی می‌کردند از دشمنی با الگوی فرانسوی دست برداشته و از خود پرسیدند اگر حق با فرانسوی‌ها باشد چه؟ برخی از کشورهای کثرت‌گرای فرهنگی را پذیرفته بودند به محدودسازی استفاده از پوشش اسلامی پرداختند (هلند، بریتانیا، بلژیک و آلمان) البته رویکرد جدید به لایسیسته عمدتاً سلبی و ناشی از بحران (و به اعتقاد من حتی مرگ) الگوی کثرت‌گرایی می‌باشد، اما پرسش این است که اگر الگوی چند فرهنگی شکست خورده آیا ما باید به سراغ نمونه فرانسوی به عنوان جایگزین برویم؟ آیا این الگو می‌تواند راه حل خوبی باشد؟ چگونه کار خواهد کرد؟ گذشته از آن، آیا این الگو بیش از اندازه فرانسوی نیست؟ چگونه می‌توان هم به انسجام ملی جوامع و هم فراتر از فرهنگ‌های خاص، به توسعه جوامع دیندار بر اساس انتخاب آزادانه اندیشید به طوری که آنها نیز بتوانند اهدافشان را در عرصه‌های مختلف دنبال کنند. در چنین جوامع دینداری، جمع‌گرایی و فردگرایی با یکدیگر مرتبطند.

باز تعریف رابطه مذهب و سیاست، دشواری جدیدی برای غرب به‌شمار می‌آید که صرفاً به خاطر اسلام هم نیست. اسلام در واقع به مانند آئینه‌ای است که غرب در آن بحران هویت خویش را نظاره می‌کند. امروزه، مادر جوامع پسا فرهنگی زندگی زندگی می‌کنیم و این پسا فرهنگ‌گرایی (post-culturalism) شالوده اصلی احیای مذهبی معاصر است. در مجموع برای غربیان مدیریت این دو شکل از دینداری یک معضل به‌شمار می‌آید. این وظیفه‌ای است

که کتاب «سکولاریزم در مقابل اسلام» قصد دارد با درس‌گیری از مباحث فرانسویان و قرار دادن دوباره آن در زمینه عمومی روابط اسلام و غرب به آن پردازد.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱- اصطلاح evangelicalism (پروتستان‌های انجیلی) که اولین بار توسط مارتین لوتر به کار گرفته شد، ریشه در واژه یونانی Evangelion به معنای «خبر خوش» دارد. این واژه در معنای امروزینش بسیاری از پروتستان‌ها را زیر چتر خود گرفته و به جنبش‌های احیای مذهبی در قرون ۱۹ و ۲۰ در دنیای آمریکایی-انگلیسی اشاره دارد. این آیین، از دهه‌ها پیش از جنگ داخلی در آمریکا با تأکید بر جنبش زنان، رسیدن به جامعه‌ای بهتر و حق سقط جنین، دارای نفوذ گسترده‌ای شده، اما با پایان جنگ، گسترش صنعتی شدن، جنبش روشنفکری و مهاجرت میلیون‌ها غیرپروتستان به آمریکا تضعیف شد. در مجموع می‌توان گفت باور به تغییر در زندگی، انجیل‌گرایی و توجه بیشتر به کتاب مقدس در حیات آدمی و تأکید بر فدا شدن مسیح در راه نجات انسان‌ها از اصول عمده آنان به‌شمار می‌رود.

۲- پنجاهه‌گرایی (Pentecostalism) از کلمه pentecost به معنای جشن پنجاهه می‌آید. جشن پنجاهه در هفتمین یکشنبه پس از عید پاک مسیحی برگزار می‌شود و آن زمانی است که مسیحیان معتقدند روح القدس به سمت حواریون آمده است. Pentecostalism جنبشی مذهبی در داخل مسیحیت است که تأکید زیادی بر تجربه مستقیم خدا از طریق غسل تعمید دارد. آنها معتقدند انسان‌ها برای رستگاری باید از گناهان توبه کنند و به مسیح به عنوان تنها نجات‌بخش پناه آورده و سروری او را بپذیرند. از نظر الهیاتی بسیاری از باورهای آنها شبیه پروتستان‌های انجیلی است و همانند آنها بر پیروی از انجیل در زندگی عملی تأکید دارند، اما نقطه افتراق آنها تأکید زیاد بر Pentecostalism بر روح القدس است. از نظر آنان کسی که حقیقتاً نجات یافته باشد دارای روح القدس است. پیروان این جنبش به دو شاخه تثلیث‌گرا و یکتاپرست تقسیم می‌شوند. یکتاپرستان معتقدند فقط یک خدا وجود دارد که در وجود حضرت مسیح تجسد یافته و صورت‌بندی پدر، پسر، روح القدس در واقع نمایانگر صفات خداوند بوده و بیانگر شخصیت‌هایی جدا نمی‌باشد.

۳- شریعت یهود انجام بسیاری امور از جمله کار کردن، مسافرت، پول خرج کردن، حمل اشیاء به خارج از خانه و جابه‌جاشدن در فضاهای عمومی را در روز سبت [شنبه] ممنوع کرده، اما آمدورفت در فضاهای خصوصی ممنوع نیست. به همین خاطر برخی یهودیان ارتدو کس برای غلبه بر این محدودیت‌ها به ایجاد اجتماعاتی به نام اروو (eruv) پرداختند. به این صورت که اینها با برداشتن مرزهای نمادین میان اماکن، اجتماعی شامل خانه‌ها، خیابان‌ها و اماکن عمومی ترتیب می‌دهند. در واقع آنها

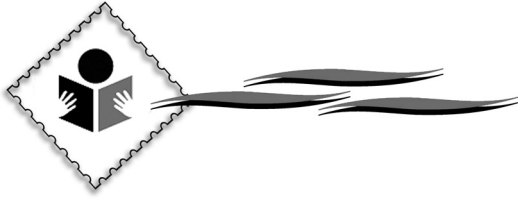
به این صورت، با خصوصی کردن فضاهایی عمومی، شهرکی خصوصی برای اعضای خود پدید می‌آورند که در داخل آن، انجام اعمال ممنوعه در روز سبت برایشان مجاز می‌شود.

۴- (Haredi Jews) از واژه harada به معنای «ترس و نگرانی» گرفته شده و به معنای کسی است که از ترس خدا بر خود می‌لرزد. این شاخه، محافظه‌کارترین نسله یهودیت محافظه‌کار به‌شمار می‌آید. آنها نیز به مانند بسیاری از یهودیان ارتدو کس معتقدند که باورهایشان را مستقیماً از حضرت موسی گرفته‌اند و دیگران را به خاطر انحراف از تعالیم موسی (ع) سرزنش می‌کنند. بسیاری از پیروان این آیین را بدو و تلویزیون را تحریم می‌کنند، مطبوعات سکولار را نمی‌خوانند، استفاده از اینترنت را فقط برای مقاصد تجاری مجاز می‌شمارند، از فرزندانشان می‌خواهند که در مدارس مذهبی تحصیل کنند و تحصیلات جدید را نمی‌کنند. به علاوه برخی از مؤمنان این آیین معتقدند تلفن‌های همراه باید به گونه‌ای برنامه‌ریزی شوند که نتوانند به اینترنت و سایر کارکردهای نامطلوب، متصل شوند.

۵- "Sabbath" روز استراحت و عبادت، شنبه در نزد یهودیان و یکشنبه در نزد مسیحیان.

۶- شاهدان یهوه (Jehovah's Witnesses) گروهی است که توسط شخصی به نام چارلز راسل که در جوانی به عنوان فروشنده لوازم خیاطی در پیتسبورگ کار می‌کرد، بنیانگذاری شد. اغلب اعضای گروه، سابقاً کاتولیک یا پروتستان بوده‌اند. راسل به وجود جهنم و تثلیث اعتقاد نداشت و می‌گفت پدر (یهوه) تنها خدای موجود است. به علاوه او فناپذیری روح و بازگشت مسیح در سال ۱۹۱۴ را به هوادارانش وعده داد. وقتی سال ۱۹۱۴ در رسید و مسیح سر نرسید، رهبر گروه به هوادارانش گفت که مسیح به زمین فرود آمده، اما نادیدنی است و به زودی مرئی خواهد شد و آن زمانی است که نبرد نهایی میان خدا و شیطان، خیر و شر، در خواهد گرفت که به پیروزی نهایی نیروهای خیر خواهد انجامید. بعدها جانشینان راسل نیز هر یک تاریخ‌بری برای فرود مسیح اعلام کردند که همگی با شکستی مفضحانه روبرو شدند. عقاید این گروه در مورد دولت، آثار شیطانی است. آنها حاضر نیستند مشروعیت اقتدار دولت را بپذیرند، چرا که معتقدند تمام انواع اقتدارهای زمینی، شیطانی هستند. هواداران این گروه رأی نمی‌دهند، نامزد انتخابات نمی‌شوند و به خدمت ارتش نیز در نمی‌آیند.

۷- از scientology به معنای «مطالعه حقیقت» گرفته شده که آن هم از اصطلاح لاتین scientia به معنای «دانش، مهارت» و واژه یونانی logos به معنای «دلیل، منطق و بررسی» درباره گرفته شده است. Scientology در واقع مطالعه روح در ارتباط با خودش، دیگران و مجموعه هستی است. پیروان این باور معتقدند توانایی بشر نامحدود بوده و انسان موجودی روحانی و فناپذیر است. آنها می‌گویند نباید از کسی بخواهم باوری را تأیید کند، آن چیزی برای انسان حقیقت است که خود به حقیقت بوندنش بی‌برده باشد.



## پایان تمدن بشر با کمبود غذا؟

### مقدمه

عنوان این نوشته بسیاری از متفکرین جهان را، دست کم ده سال به فکر واداشته است. اولین نشانه‌های این نگرانی در سال ۱۹۷۲، در گردهمایی گروهی از دانشمندان جهان در شهر رم بروز کرد. در پی آن، عده‌ای از آنها کتابی را با عنوان «هرزهای گسترش» منتشر کردند. دانشمندان نظریه پرداز این کنفرانس و نویسندگان آن کتاب، «آخر الزمانی» را پیشگویی نکرده بودند، بلکه با توجه به محدود بودن منابع طبیعی در دسترس انسان، اثرات رشد جمعیتی را که در آن زمان حدود ۳/۵ میلیارد نفر بود (پیش‌بینی برای سال ۲۰۱۲=۷ میلیارد نفر) ارزیابی کرده بودند. در آن زمان بیشترین دغدغه، کم شدن منابع انرژی، بخصوص سوخت فسیلی، آب و خاک مناسب برای تهیه غذا، برای جمعیتی بود که انتظار می‌رفت در سال‌های بعدی روی کره زمینی که ابعاد و منابعش به روی و یازیر آن محدود است، زندگی کنند و به همه گونه منابع نیاز پیدا خواهند کرد.



براون

در پی انتشار این کتاب با آمار بسیار مفصل، گروهی به تحطنه پیشگویی‌های این محققان پرداختند. بعضی اصرار داشتند با توجه به نوع ذاتی انسان، به موقع راهکارهای معقولی برای رفع نیاز پیدا خواهد شد. (۱) این تفکر باعث شد که دست کم در ظاهر، در مقابل تلاش برای رفع مشکلات جاری جهان آن زمان، مانند رقابت و درگیری‌های جنگ سرد، آینده‌نگری‌های مطرح در کتاب «هرزهای گسترش» مدت‌ها به فراموشی سپرده شوند.

اما تصویری شد با فروپاشی شوروی، امریکا کشور «برتر» با حقیقت و به هر حال غالب، اکنون فرصتی می‌یابد تا به آینده مردم خود و دیگر اعضای بشر روی کره زمین بیندیشد، ولی ماهیت سیستم سرمایه‌داری، توقف را نمی‌شناسد. متأسفانه گسترش یا شتاب به جلو، بخشی جدانشدنی از سیستم سرمایه‌داری است، از این رو بلافاصله پس از فروپاشی بلوک شرق

مسیحی، مسلمان و... برای حفظ شرایط بقای زندگی روی کره زمین است، که سیاست جنگ علیه تروریسم آن را فعلاً پوشانده است.

در واقع، مبارزه برای حفظ محیط زیست سال‌هاست توسط گروه‌های کوچک و اغلب پراکنده از میان مردم عادی، در خود کشورهای غربی - البته با موفقیتی بسیار ناچیز - در جریان است، اما این فعالان که خود را سبز (رنگ طبیعت) می‌نامند، توسط بلندگوهای رسمی سیستم سرمایه‌داری، همواره بدنام معرفی شده‌اند. با این وجود، این افراد سرانجام موفق شدند حزبی را با همین نام، در سراسر اروپا تشکیل داده و به پارلمان‌های کشورهای راه یافته تا طبق مراسمشان علیه جنبه‌های مختلف دست‌درازی‌های بی‌حد و انتهای گروه‌های ذینفع سرمایه‌داری به جنبه‌های مختلف حیات روی کره زمین، هشدار دهند. متأسفانه اینها در راه این هدف مقدس، گاه به کوره‌راه‌هایی نیز منحرف شده‌اند، ولی در این میان، درستی هشدارهای اولیه آنها کم‌کم ظاهر می‌شوند تا جایی که سیاستمداران همیشه در خدمت سرمایه‌داری دیگر لازم می‌بینند در رفع آنها، دست کم لفاظی کنند. خطر برای ادامه زیست روی کره زمین کاملاً آشکار شده و بسیاری از دانشمندان و سیاستمداران "خودی"، پرچمداران عالم سرمایه‌داری لجام گسیخته نیز صدای زنگ خطر را شنیده‌اند و اکنون آشکارا هشدار می‌دهند.

دامنه این برنامه‌های آماده‌سازی مردم کشورهای غرب و جهان، افزون بر "اطلاع‌رسانی = افشاگری" های رسانه‌ای در معرفی خطر مسلمانان، به راه‌اندازی و جلوه‌دادن رسانه‌ای درگیری‌های نه چندان خوشایند از پیش طراحی شده بین مسلمانان، مثلاً در الجزیره، سودان، سومالی، فلسطین و لبنان نیز رسید. در نتیجه، دنیای غیرمسلمان برای واقعه ۱۱ سپتامبر بسیار خوب آماده‌سازی شده بود. اعلام رسمی رئیس‌جمهور امریکا با عنوان جنگ بی‌پایان علیه تروریسم اسلامی و وحشت‌پروری عامیانه نسبت به مسلمانان در فرهنگ غرب امری کاملاً طبیعی بود. محتوای این نوشته مربوط به لزوم پرداختن و مبارزه کل اجتماع بشری - شامل

داستانی که در پی می‌آید، با محوریت مقاله یکی از این متفکران غربی است که در ماه می سال جاری، در نشریه معروف و معتبر ساینتیفیک آمریکن توسط آقای لیستر براون (Lester R. Brown)، یکی از پیشتازان نهضت محیط‌زیست نوشته شده است و بخشی از آن را به فارسی برگردانده‌ام.

\*\*\*

داستان آقای براون ممکن است برای ما ایرانی‌ها، که با انواع مسائل گوناگون روزمره و گره‌های کور و ناگشودنی اجتماعی رودر

رو قرار گرفته و مشغول هستیم "نامربوط" جلوه کند، اما اینجا آن جنبه از نوشته او که می تواند مستقیماً به آینده ما ایرانی ها - از قافله پیشرفت بشر و بخصوص از مزایای مادی آن نه سال ها، بلکه قرن ها، عقب مانده و اکنون در عطرش رسیدن به آنها شتاب گرفته - مربوط باشد انتخاب و برجسته شده، زیرا که اکنون به آن سومی رود که جدا از هر آنچه در بیرون مرزهایمان می گذرد، محیط زندگی خود را دست کم برای نسل های بعدی کاملاً غیر قابل زیست کنیم. برآون، کلیاتی از مشکلات در راه تولید غذا، از محدودیت های فزاینده برای دسترسی به آب برای کشاورزی و از فرسایش خاک، در سطح جهانی می نویسد.

از آنکه آن را در زیر زمین های ما کشف کردند و شیوه استخراج و... آن را به ما آموختند. در این نوشته، از دیگر دخالت های آنها در به هم زدن تعادل نسبی تاریخی شیوه زندگی کشوری چون ایران، صحبتی نخواهد شد، زیرا همین یک وابستگی، در غیاب فراگیری واقعی راه و روش پیشرفت غرب، کافی است تا با اتمام دوران خوش صادرات نفت، در سرزمینی چون ایران - عمدتاً دارای اقلیمی نیمه خشک و با خاکی از قدیم نیمه فرسایش یافته و فقط به طور محدود قابل کشت - زندگی را ناممکن کند!

### پیشگویی های آقای براون

همیشه، تنها راه برای هر نوع پیشگویی،

فرض کردن ادامه خطی روندی از گذشته است. خیلی اوقات این روش به پاسخ هایی درست می انجامد، ولی گاهی هم به نتیجه ای اشتباه منجر می شود. نمونه ای از اشتباه در پیشگویی این چنینی، همین وقایع اقتصادی اخیر جهان است که تا وقوع آن، کسی فکرش را هم نکرده بود. برای بیشتر مردم، فکر اینکه تمدن انسانی ناگهان تمام شود، مشکل است. چه دلیلی داریم بترسیم از اینکه زندگی از مسیری که ما (یا نسل های قبلی) آن را تجربه کرده و به خوبی می شناسیم، ناگهان خارج شود؟ ما آن چنان با تفکر ناممکن شناختن رخدادها و اتفاقات ناگوار خو گرفته ایم و مغزمان برنامه ریزی شده است که همه موارد این چنینی را مردود بدانیم. البته ممکن است اجتماع کنونی بشر به سوی هرج و مرج برود و یا اینکه زمین ناگهان با یک سنگ آسمانی برخورد کند!

سال هاست که من [براون] روندهای کشاورزی، رشد جمعیت، تغییرات محیطی، روندهای اقتصادی و اثرات متقابل آنها را مطالعه کرده ام. به نظر می رسد که همکنش همه اینها باهم، به شرایط سیاسی ای می انجامد که به فروپاشی حکومت ها و اجتماعات منتهی می شود، با این حال من هم در مقابل احتمال این رخداد، که در پی کم شدن مواد غذایی و گرسنگی نه تنها اینجا و آنجا باعث سقوط دولتی می شود، بلکه می تواند به اضمحلال کل تمدن بشر منتهی گردد مقاومت می کردم، ولی دیگر این روند را ناممکن نمی دانم. اینکه ما منظم و گویای قاعده مند، مسئله محیط زیست - کاسته شدن تولید مواد غذایی، پایین رفتن سفره های آب های زیرزمینی، فرسایش خاک و افزایش گرمای زمین - را نادیده می گیریم، مرا معتقد کرده که چنین فروپاشی امکان پذیر است.

### مشکل جوامع شکست خورده

متأسفانه، حتی یک نگاه اجمالی به وضع نظم کنونی جهان، نتیجه گیری را تأیید می کند. من که اکنون بیش از سه دهه است پیرامون محیط زیست مطالعه و آمار جمع می کنم، حتی یک نشانه از سعی واقعی، در معکوس کردن این روند نمی بینم. در شش سال از نه سال گذشته، تولید غلات در جهان کاهش داشته، تا آنجا که کل ذخیره آن، کاهش تدریجی داشته است. در آغاز فصل محصول برداری سال ۲۰۰۸، باقی مانده غلات ذخیره شده در جهان، فقط برای مصرف ۶۲ روز سکنه آن کفایت می کرد. این یک رکورد است. در نتیجه، طی بهار و تابستان سال گذشته، قیمت جهانی غلات به بالاترین سطح تاریخی آن رسید. این افزایش قیمت مواد غذایی، باعث فشارهای جدید به کشورهایایی که به هر حال در



صادرات دانش و فنون غرب، محدود به محصولات پزشکی نماند، همراه آن برای افزایش سود، آنها در پی گسترش صادرات دیگر کالاها صنعتی خود به کشورهایایی مانند ما آمدند. یکی از مهمترین گروه کالاها صادراتی آنها مواد غذایی بود که به دلیل استفاده از ابزار و فنون جدید در دسترسشان و امکانات آب و خاک مناسب تر که ارزان تر از ما - مردم در تولید تکنولوژی عقب مانده - تولید می کردند، در مقابل از ما مقادیر زیادی مواد خام می طلبیدند. در مورد ما ایرانی ها، خواسته آنها عمدتاً نفت بود

مردم کشور مادر طول تاریخ طولانی خود با هر سه موضوع روبه رو بوده اند. پیشینیان ما، راه حل هایی هوشمند، برای نوعی زندگی متعادل با محدودیت های آب و خاک و نوع و مقدار غذا - جهت تأمین جمعیتی حول و حوش ۱۰ میلیون نفر را یافته بودند. این تعادل با ورود تمدن و محصولات صنایع غرب از مدت ها پیش به هم خورده است. با ورود دانش پزشکی و دارویی غرب، طول عمر مردم ما نیز افزایش یافت و در نتیجه جمعیت - در گذشته نسبتاً ثابتمان - ناگهان طی مدت نسبتاً کوتاهی، چندین برابر شد.

صادرات دانش و فنون غرب، محدود به محصولات پزشکی نماند، همراه آن برای افزایش سود، آنها در پی گسترش صادرات دیگر کالاها صنعتی خود به کشورهایایی مانند ما آمدند. یکی از مهمترین گروه کالاها صادراتی آنها مواد غذایی بود که به دلیل استفاده از ابزار و فنون جدید در دسترسشان و امکانات آب و خاک مناسب تر که ارزان تر از ما - مردم در تولید تکنولوژی عقب مانده - تولید می کردند، در مقابل از ما مقادیر زیادی مواد خام می طلبیدند. در مورد ما ایرانی ها، خواسته آنها عمدتاً نفت بود؛ البته پس

مرز هر ج و مرج اجتماعی قرار داشتند شده است؛ مردمی که دیگر نه می توانند خود غذا تولید کنند و نه آن را بخرند، به خیابان‌ها می‌ریزند. حتی پیش از این افزایش قیمت‌ها در سال ۲۰۰۸، به تعداد کشورهایی که باید آنها را، به لحاظ ناتوانی در حفظ نظم اجتماعی شکست خورده به شمار آورد، افزوده شده بودند (جدول شماره ۱). بسیاری از مشکلات آنها ناشی از افزایش نسبت جمعیت به تولید است. اگر وضع مواد غذایی جهان همین طور بماند، باید انتظار داشت که به فهرست این کشورها افزوده شود. در قرن بیستم، بزرگترین تهدید برای بشر رقابت دو ابر قدرت بود، اما امروزه این تهدید، پدید آمدن اجتماعی است که نظم آنها در حال فروپاشی است. (جدول ۱)

تولید هر وئین جهان است. پس از کشتار جمعی در سال ۱۹۹۴، کشور رواندا تعلیم گاه سرپا زانی شده برای بی ثبات سازی کشور همسایه کنگو. تمدن بین الملل برای کنترل بیماری‌های مسری، به وجود شبکه بین المللی بهداشت عمومی نیاز دارد. افزایش قیمت مواد غذایی سال ۲۰۰۸ با آنچه که در گذشته رخ می‌داد، اساساً متفاوت است. طی قرن بیستم، قیمت غلات چندین بار ناگهان رشد کرد، مثلاً در سال ۱۹۷۲، کشور شوروی که به موقع متوجه کمبود محصولات آن سال خود شده بود، بدون سروصدا، گندم‌های موجود جهان را خریداری کرد. در پی آن کمبودی موقتی ایجاد شد که روی قیمت ذرت و برنج نیز اثر گذاشت، ولی این اتفاقی بود در اثر خشکسالی

اما این افزایش قیمت‌های اخیر، اتفاقی و موقتی نیستند، بلکه ادامه یک روند هستند. یکی، از سوی مصرف‌کننده‌ها و دیگری، در اثر ناتوانی تولیدکننده‌ها. در طرف مصرف، طی سال گذشته، ۷۰ میلیون نفر به جمعیت دنیا افزوده شده، ولی این فقط یک جنبه مصرف است. جنبه دیگر، آن گروهی هستند که به گروه مصرف‌کنندگان پر توقع افزوده شده‌اند. میزان مصرف گروه زیادی که ثروتمندتر شده‌اند افزایش کیفی و کمی داشته است. آنها نیز مانند غربیان، کمتر خود را مستقیماً با غلات سیر می‌کنند و بیشتر به خوردن گوشت حیواناتی که با خوردن چند برابر غله پروراند می‌شوند، روی آورده‌اند. به این مصرف اضافی باید مقدار فزاینده غلاتی که در سال‌های اخیر برای تولید اتانول، به عنوان سوخت بیولوژیک خودروها از چرخه تولید برای تغذیه خارج می‌شوند را نیز افزود.

روی هم رفته باید در نظر گرفت که هر چقدر جامعه مرفه‌تر شود، مقدار مصرف غلات آن نیز افزایشی شتابنده می‌یابد، ولی ارقام اضافی که به مصرف خوراکی می‌رسند در مقایسه با آنچه صرف تبدیل به سوخت خودرو می‌شود بسیار ناچیزند. یک چهارم غلاتی که در ایالات متحده امسال تولید می‌شود - کافی برای ۱۲۵ میلیون آمریکایی و یا ۵۰۰ میلیون هندی - به الکل برای سوخت خودرو تبدیل خواهد شد. با این حال حتی اگر تمامی تولید غلات امریکا به سوخت تبدیل شود پاسخگوی فقط ۱۸ درصد اشتهای خودروهای امریکا خواهد بود. با بنزین تنها یک باک ۱۰۰ لیتری یکی از خودروهای لوکس آمریکایی (SUVs)، غذای یک سال یک نفر را می‌شد تأمین کرد!

با این امکان انتظار می‌رود که در آینده، هرگاه صرفه اقتصادی ایجاد کند، غذا به سوخت تبدیل خواهد شد. به عبارتی دیگر، رقابتی بین نیاز انسان و خودرو شروع شده است. [ظاهر داستان این است که] این سیاست کشور امریکا سعی دارد از واردات و وابستگی انرژی خود از طریق تبدیل غذا به سوخت بکاهد، اما واقعیت این است که این سیاست برای سایر مردم جهان فاجعه‌ای را در پی خواهد داشت.

#### کمبود آب به معنی کمبود تولید غذا

موانع افزایش تولید، کمبود آب، فرسایش خاک و بالا رفتن دمای جو کره زمین، جلودارهای اصلی از دیاد تولیدات کشاورزی هستند. از این سه عامل، کمبود آب مهمترین گلوگاه است. حدود ۷۰ درصد آب شیرین، صرف آبیاری برای کشت می‌شود. میلیون‌ها همپ، مشغول بالا کشیدن آب

ردیف	کشور	ردیف	کشور	ردیف	کشور
۱	سومالی	۸	ساحل عاج	۱۵	کره شمالی
۲	سودان	۹	پاکستان	۱۶	حبشه
۳	زیمبابوه	۱۰	ج. افریقای مرکزی	۱۷	اوگاندا
۴	چاد	۱۱	گینه	۱۸	لبنان
۵	عراق	۱۲	بنگلادش	۱۹	نیجریه
۶	دموکراتیک کنگو	۱۳	برمه	۲۰	سرلانکا
۷	افغانستان	۱۴	هابتی		

جدول شماره ۱. فهرست کشوری که به قول براون دیگر قادر نیستند خوراکی خود را تأمین کنند و از این رو باید آنها را شکست خورده تلقی کرد.

**وابستگی به نفت، در غیاب فراگیری واقعی راه و روش پیشرفت غرب، کافی است تا با اتمام دوران خوش صادرات نفت، در سیرزمینی چون ایران - عمدتاً دارای اقلیمی نیمه خشک و با خاکی از قدیم نیمه فرسایش یافته و فقط به طور محدود قابل کشت - زندگی را ناممکن کند!**

موضعی. دگر بار، بارندگی‌های موسمی هند از معمول کمتر شدند و یا گرمادگی در امریکای شمالی، یک سال از میزان تولید در آن منطقه کاست، ولی در همه موارد فوق در برداشت‌های سال‌های بعد، جبران شدند.

اجتماع‌هایی شکست خورده به شمار می‌آیند که دولت‌هایشان دیگر از عهده حفظ جان، مال، تأمین غذا، تعلیم و تربیت و سلامت شهروندانشان بر نمی‌آیند. آنها کنترل بر همه و یا بخشی از اجتماعشان را از دست داده‌اند. وقتی چنین دولت‌هایی دیگر قدرت انحصاری در کشورشان را نداشته باشند، نظم و امنیت اجتماعی فرو می‌ریزد. این روند می‌تواند تا آنجا ادامه یابد که دیگر حتی رساندن مواد غذایی به مردم گرسنه، برای افراد کمک‌رسان نیز خطر آفرین می‌شود. اکنون سومالی و افغانستان به چنین مرحله‌ای رسیده‌اند.

وجود چنین کشورهای شکست خورده برای نظم بین‌المللی نیز خطرناک است، زیرا آنها منبعی می‌شوند برای رشد تروریسم و قاچاق مواد مخدر، آنها ثبات سیاسی اجتماعات دیگر را نیز به خطر می‌اندازند. کشور سومالی پایگاهی برای دزدان دریایی شده، عراق مکانی برای پرورش تروریست‌ها شده و افغانستان منبع اصلی برای

از مخازن زیرزمینی برای آبیاری مزارع هستند. معمولاً مقدار آبی که بیرون می کشند بیش از میزان بارندگی سالانه است. در نتیجه هر سال سطح آب های زیرزمینی پایین تر می روند، بخصوص در مناطقی مانند چین، هندوستان و ایالات متحده امریکا، که بیش از نیمی از جمعیت کره زمین در آنها زندگی می کنند. در پی بارندگی ها، سفره های معمولی و اغلب آب های زیرزمینی دوباره پر می شوند، ولی در مورد بعضی از مهمترین لایه های آبدار زیر زمین این صدق نمی کند، زیرا آنها آب های بسیار قدیم را در دل خود انبار کرده و از طریق آب باران تجدید نمی شوند.

در مناطق شمالی چین، بیش از نیمی از محصول گندم و یک سوم مزارع ذرت، با استفاده از لایه های آب خیز زیرین، آبیاری می شوند، اینجا نیز مانند عربستان، نقصان برداشت مشاهده می شود. پمپاژ زیادی، این لایه های کم عمق را خشک کرده اند و کشاورزان مجبور شده اند به لایه های عمیق تر با آب های قدیمی که با بارندگی تجدید نمی شوند روی آورند. مطالعاتی که توسط بانک جهانی انجام گرفته پیش بینی می کند چنانچه تناسبی بین میزان برداشت و نزولات برقرار نشود برای نسل های آینده فاجعه حتمی است. هم اکنون، میزان تولید گندم در چین که در سال ۱۹۹۷، ۱۲۳ میلیون تن بوده حدود ۸۰ درصد کاهش داشته. در همین دوره از مقدار برنج تولیدی چین نیز ۴ درصد کاسته شده است. احتمالاً بزودی این پر جمعیت ترین کشور دنیا مجبور به واردات مقادیر زیادی غلات خواهد شد.

دومین کشور پر جمعیت دنیا، هندوستان نیز، مانند چین، با کمبود روبه روست. در آنجا مرز بین تولید و مصرف باریک تر و نگران کننده ترست. در تمام ایالت های این کشور سطح آب چاه ها اُفت نشان می دهند. طبق گزارشی در مجله نیوسانتیست، نیمی از چاه های با دست حفر شده سنتی و میلیون ها قنات، کاملاً خشک شده اند. نیمی از برق تولید شده در آن کشور صرف پمپاژ آب - گاه از اعماق هزار متری - می شود. طبق گزارش بانک جهانی، ۱۵ درصد غذا در هندوستان با بهره وری از آب های زیرزمینی تولید می شوند. به عبارتی دیگر، ۱۷۵ میلیون هندی غذای خود را با آب هایی تولید می کنند که به زودی تمام خواهند شد. (۲)

### خاک کمتر، گرسنگی بیشتر

دومین نگرانی روند کشاورزی برای بشر از بین رفتن سطح و لایه های حاصلخیز خاک است. در کشورهای جمعیت زای جهان سوم، بخش های زیادی از حاصلخیزترین زمین هایی که

**اجتماع هایی شکست خورده**  
**به شمار می آیند که**  
**دولت هایشان دیگر از عهده**  
**حفظ جان، مال، تأمین غذا،**  
**تعلیم و تربیت و سلامت**  
**شهروندانشان بر نمی آیند.**  
**آنها کنترل بر همه و یا**  
**بخشی از اجتماعشان را از**  
**دست داده اند. وقتی چنین**  
**دولت هایی دیگر قدرت**  
**انحصاری در کشورشان را**  
**نداشته باشند، نظم و امنیت**  
**اجتماعی فرو می ریزد. این**  
**روند می تواند تا آنجا ادامه**  
**یابد که دیگر حتی رساندن**  
**مواد غذایی به مردم گرسنه،**  
**برای افراد کمک رسان نیز**  
**خطر آفرین می شود. اکنون**  
**سومالی و افغانستان به چنین**  
**مرحله ای رسیده اند**

تا کمی پیش محصول آور بوده اند، اکنون به انواع مصارف زندگی شهری اختصاص داده شده، از رده تولید غذا خارج می شوند [نمونه ای از آن در نزدیکی ما، منطقه بسیار حاصلخیز سابقا زیر کشت بین شهر اصفهان و نجف آباد] از سوی دیگر، یک سوم مزارع کره زمین، دارای لایه هایی هستند که سریع تر از آنچه طبیعت قادر به بازسازی است، در شرف تحلیل رفتن هستند.

### افزایش دما و کاهش تولید

سومین عامل نگرانی، گرم شدن جو و سطح کره زمین است. در بیشترین مناطق، رشد گیاهان به تغییرات دما بسیار حساسند. معمولاً تولید محصول در مطلوب ترین دما صورت می گیرد. در نتیجه، حتی تغییرات بسیار جزئی حرارت می تواند به کاهش محصول بینجامد. مطالعه ای که توسط آکادمی علوم امریکا انجام گرفته نشان داده که افزایش فقط یک درجه سانتیگراد بیش از معمول، به کاهش ده درصدی محصولاتی مانند گندم، برنج و ذرت می انجامد.

### پایان عصر انرژی گذاری تکنولوژی

در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته، تحولات تکنولوژی، مانند کاربرد کود شیمیایی، روش های نوین آبیاری و سرانجام کشت گونه های جدید پربار، به طور محسوسی به

افزایش برداشت از هر واحد زمین و کاهش قحطی و گرسنگی در جهان انجامیدند. این تحول را انقلاب سبز نامیدند. اما متأسفانه اکنون همه روش های شناخته شده به کار برده شده اند، در نتیجه امیدی به افزایش بهره وری از زمین نیست. بین سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۹۰ کشاورزان جهان توانستند هر سال ۲ درصد به میزان بهره وری از هر هکتار زمین بیفزایند. این اندکی بیش از میزان رشد سالانه جمعیت جهان بود، ولی از آن زمان به بعد، این رشد بهره وری سالانه به اندکی بیش از یک درصد کاهش یافته است. در بعضی از کشورها، اصلاً دیگر رشدی مشاهده نمی شود؛ مثلاً در مورد برنج، در چین و ژاپن.

### در تکاپوی تهیه غذا

با کم شدن تولید غذا، کشورها به سیاست های محافظه کارانه و خود خواهانه روی آورده اند، که به افزایش بیشتر کمبود و برنج بینوایان جهان انجامیده است. این روند را دو کشور روسیه و آرژانتین در سال ۲۰۰۷ شروع کردند. آنها با محدود کردن صادرات اضافی غلات، می خواستند قیمت را در کشور خود پایین نگه دارند. کشور ویتنام، پس از تایلند، دومین کشور تولید کننده برنج در جهان، برای چندماه، صدور برنج را کاملاً ممنوع اعلام کرد. شاید با این گونه سیاست ها بتوان کمبود را

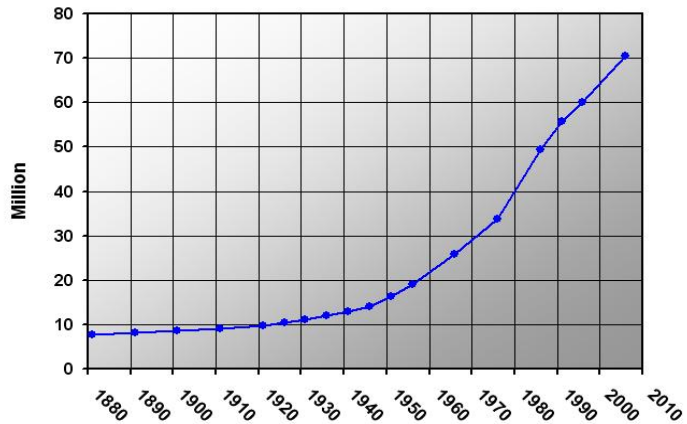
در کشور تولید کننده محدود و قیمت ها را پایین نگه داشت، ولی کمبود غذا در بعضی از کشورها به فروری نظمی اجتماعی انجامیده است. در کشور تایلند، کشاورزان از ترس برنج دزدان، شب ها با تفنگ های آماده، از محصول خود دفاع می کنند. در پاکستان حمل بار کامیون های غلات با کمک سربازان محافظ انجام می شود. در سال ۲۰۰۸ در سودان، ۸۳ کامیون، با بار گندم راهی ایالت دارفور را در راه دزدیدند. هیچ کشوری از اثرات کمبود غذا مصون نخواهد ماند، حتی امریکا. اگر کشور چین به خرید مقادیر زیادی غلات مجبور شود، آن طور که به تازگی در مورد دانه های سویا رخ داد، مجبور است آن را از امریکا بخرد. در این صورت مصرف کننده امریکایی، باید در بازاری آزاد با ۱/۳ میلیارد چینی با قدرت خرید فزاینده، رقابت کند. یک کابوس! در چنین شرایطی ممکن است دولت امریکا بخواهد صادرات را به چین محدود کند. سیاستی که در گذشته بارها اعمال کرده است، ولی امروزه چینی ها در امریکایی بیش از یک تریلیون دلار سرمایه دارند. چه مصرف کننده امریکایی خوش بیاید و چه نه، او باید در رقابت با چینی ها، غذای خودش را بخرد؛ هر قدر که قیمت ها بالا روند.

### غذای ما ایرانی ها

نام ایران در جدول فوق نیامده است؛ باعث



Population of Iran (1880 - 2005)



نمودار شماره ۲: رشد جمعیت ایران (بر اساس میلیون طی سال‌های ۱۸۸۰ تا ۲۰۰۵ میلادی)

همان‌طور که می‌توان در این نمودار مشاهده کرد، در سال گذشته ارزش واردات مواد غذایی ما (تقریباً نیمی از آن غلات) در همان حدود صادرات (به معنی واقعی آن) غیر نفتی بوده است! بر اساس روند کلا فرآینده واردات اقلام غذایی، باید فرض کنیم که در سال‌های آینده، با توجه به افزایش خواسته‌های جمعیت با فرهنگ شهرنشینی (و غیر کارگری) کشور مجبور خواهیم بود بخش عمده تری از درآمد احتمالی نفتی (در غیاب کالاهای صادراتی دیگر) را به واردات صرفاً غذا اختصاص دهیم.

کشورهایی که در گذشته موفق شده‌اند از فروریزی و پیوستن به جوامع شکست خورده اجتناب کنند، یامی توانستند مانند عربستان سعودی، روی بی‌انتهای بودن مخازن نفت و یادرآمد از تورسیم (در این مورد حج) حساب کنند و یا اینکه به موقع شکان اقتصادشان را به سوی تولید و قناعت در مصرف، با رعایت کامل حفظ محیط زیست خود، سوق دهند. ما نمی‌توانیم به راحتی خود را با کشورهای در این راه معروف شده مانند کره جنوبی یا تایوان که تا تنها چند دهه پیش درآمد ملی آنها از کشور مانیز کمتر بود مقایسه کنیم، اما همسایه دیگرمان ترکیه، با جمعیت و فرهنگی کمابیش مشابه ما می‌باشد؛ البته بدون رانت در اختیار داشتن نفت و یاد دیگر منابع طبیعی با آورده. این کشور مانند ما مسلمان، موفق شده در سال ۲۰۰۷ در مقابل واردات ۱۷۰ میلیارد دلاری، ۱۰۷ میلیارد دلار صادرات داشته باشد. برای جبران این کسری تجارت خارجی، ترکیه در سال گذشته ۳۱ میلیون توریست داشته که هر ساله بخش عمده از این کسری را پوشانده است. افزون بر این، ترکیه کشوری است که سالانه سرمایه‌های زیادی از

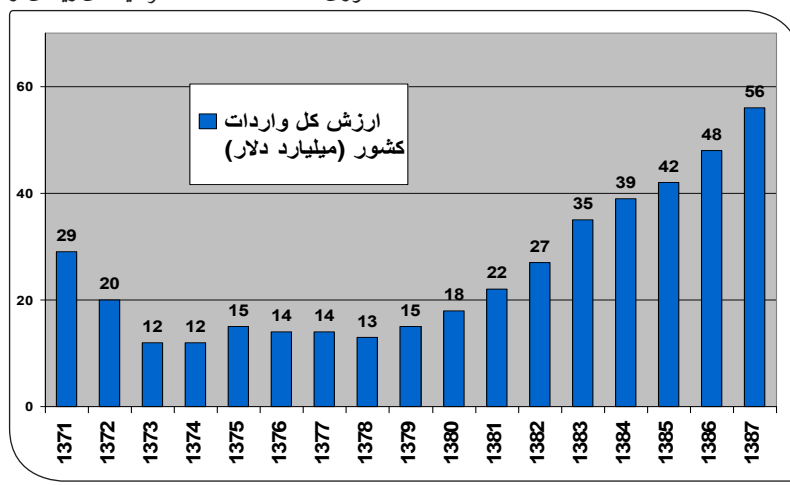
گذشته، سالیانه افزون بر ۱۷ درصد بوده است؛ به مراتب بیش از رشد جمعیت.

در مقابل مقدار واردات سال ۱۳۸۷، جمعاً حدود ۷۶ میلیارد دلار صادرات داشته‌ایم که فقط نزدیک به ۱۸ میلیارد دلار آن نفت خام نبوده است. از رقم آخر نیز باید حدود ۸ میلیارد آن را به حساب صادرات شرکت‌های پتروشیمی گذاشت که بیشتر آنها محصولات خود را با قیمت‌هایی در حدود قیمت نفت خام صادر کرده‌اند (به عبارت دیگر، با توجه به انواع هزینه‌های کلان انجام گرفته برای تولید، با ضرر!)

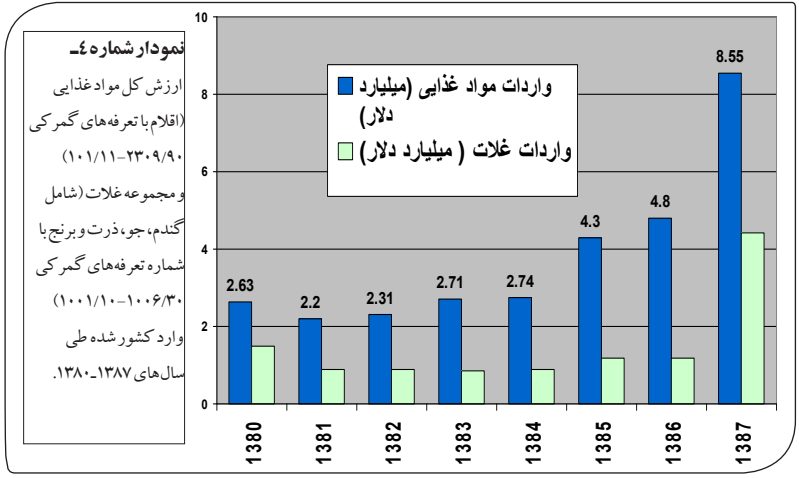
ولی هدف این نوشته سرنوشت تجارت خارجی ما نیست، بلکه توانایی کشورمان برای سیر نگهداشتن جمعیت هر سال زیادتر خواهد بود خود است. برای این منظور در نمودار شماره ۴ روند روبه‌رشد واردات مواد غذایی، بویژه غلات نشان داده می‌شوند.

خوشبختی ما! اما آیا ما واقعاً نسبت به این بلا که تاکنون سراغ سه همسایه ما گرفته کاملاً مصون هستیم؟ کشور همسایه دیگرمان، عربستان نیز همچون ما هنوز کشوری شکست خورده به حساب نمی‌آید، ولی آنهایی که نمودار شماره یک را برای آن کشور تهیه کرده‌اند، اکنون پیش‌بینی می‌کنند که ظرف سال‌های آینده، عربستان مجبور خواهد شد کل کشاورزی خود را تعطیل کند، زیرا مخازن زیرزمینی یادشده آنها در شرف خشک شدن هستند. البته از آنجا که عربستان هنوز مدت‌های مدیدی نفت خواهد داشت، شاید بتواند به راحتی، حتی پس از پایان دادن به کشاورزی، همه مواد غذایی مورد نیاز خود را وارد کند، اما آیا کشور نفت خیز مانیز خود را برای آینده‌ای بدون کشاورزی آماده می‌کند؟ شاید کسی به درستی نداند نفت و گاز ما چه زمانی به انتهای عملی خود می‌رسند، اکنون سال‌هاست که میزان تولید نفت خام ما تقریباً ثابت مانده و فقط می‌دانیم که مصرف داخلی انواع این گونه سوخت‌های فسیلی فزونی داشته و سال‌هاست مجبوریم حدود نیمی از تولید خود را در داخل مصرف کنیم و از آنچه به صورت خام صادر می‌کنیم برای سوخت تعداد فزاینده خودروها و دیگر فعالیت‌های انرژی بر به صورت گازویل، بنزین و نفت سفید با هزینه کردن بخشی از دلارهای نفتی، پالایش شده بازگردانیم. طبق نمودار شماره ۲، جمعیت کشور هنوز هم باروندی نگران‌کننده افزایش می‌یابد.

شاید مهم‌تر از ارقام افزایش جمعیت، شتاب مصرف آن اقلامی است که خود تولید نمی‌کنیم. در نمودار شماره ۳ مشاهده می‌شود که رشد رسمی واردات اقلام کالاهای مصرفی ما طی ۸ سال



نمودار شماره ۳: ارزش کل واردات رسمی ایران طی سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۸۷ (ارقام به نزدیک‌ترین میلیارد دلار تقریب شده‌اند).



خارج، از جمله توسط کارگران ترک ساکن اروپا به آن تزریق می شود. به نظر نگارنده، مهمترین جنبه ارقام فوق در این است که مردم ترکیه موفق شده اند تا حدود ده برابر ما ایرانیان، کالاهای تولیدی عمدتاً صنعتی (غیر نفتی) خود را برای رفع نیازهای وارداتی خود صادر کنند.

متأسفانه، این مقایسه اقتصاد ترکیه با ایران در همین حد هم واقع است، زیرا در ترکیه همه تولیدات منتهی به صادرات، بدون انبساط رانت انرژی و سایر کمک های پنهانی دولتی صورت می گیرند، در صورتی که در کشور ما برای همه مراحل تولید و حمل و نقل، سوخت ارزان عرضه شده به کار می بریم. افزون بر این بسیاری از کالاهای صادراتی ما با قیمت هایی گاه بس شگفت آور، زیر قیمت رایج بین المللی به فروش می رسند. (۳) بدیهی است اقتصادهایی که گردش آنها منوط به دریافت کمک های آشکار و پنهان از سوی دولتشان قرار گرفته باشند دیر یا زود فرو خواهند ریخت (سیل واردات اخیر انواع کالاها، این معضل را بخصوص در مورد صنایع بخش دولتی و "خصوصی سازی" شده که افزون بر دریافت رانت معمول انرژی، حمایت های علنی و پنهان مالی دولت ها را نیز دریافت می کنند و با این وجود می روند که به سرعت ورشکسته شوند؛ مانند ایران خودرو که در مطبوعات آمده است).

نمونه هایی از این نوع فروپاشی ها را دو دهه پیش در مورد اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی به روشنی مشاهده کرده ایم. دست کم طبق اظهارات بعضی سیاستمداران غربی، کشور روسیه بدنه اصلی امپراتوری سابق شوروی - با وجود درآمدهای کلان و سهولت از نفت، گاز و فلزات کمیاب معدنی، هنوز هم غولی است سیاسی، اما

بین خود ایجاد کنیم که با وجود انواع شواهد یأس آور از گذشته، این نیازها را تأمین کند؟ به نظر نگارنده و طرح کننده کنونی این پرسش، بدون یک درون نگری عمیق نسبت به توان واقعی فردی و جمعی، نه باورهای اسطوره ای و نه فرو رفتن در رؤیاهای پهلوانی، بلکه با نگاهی به انواع چالش های گذشته و واقع بینانه نسبت به امکانات جغرافیایی و اقلیمی پاسخ مسلماً منفی خواهد بود. البته در گذشته دیده ایم که همیشه جوامع هو شمند قادرند همه گونه مشکلات را از سر راه خود بردارند. در مورد ما، اگر واقعاً بخواهیم، شاید شروع آن باید از طریق گردهمایی دانشمندان و متخصصان کشورمان باشد برای بررسی امکانات، موانع و امکان پذیری های فرهنگی - اجتماعی ما، بسیار شبیه آنچه در سال ۱۹۷۲ توسط نخبان دنیا در شهر رم برای دنیا انجام گرفت. شاید چنین گروهی در مورد ایران، به نتیجه ای غیر از آنچه آقای براون اکنون در مورد کل تمدن بشر امکان پذیر می بیند، برسد. در هر صورت چنین بحث درون مردمی - در کنار بسیاری بحث های الزامی دیگر - باید خارج از عرف و عادت تاریخی، جدا از آنچه درون نهادهای دولتی می گذرد یکی از درون نگری های ضروری نسل کنونی ایرانیان بشود.

**پی نوشت ها:**

۱. طبق پژوهشی که نتایج آن توسط سازمان تحقیقات علمی کشورهای مشترک المنافع در سال ۲۰۰۸ منتشر شده، بیشتر پیش بینی ها در کتاب مرزهای گسترش با وقایع امروز، بیش از سی سال بعد، همخوانی دارند.
۲. طبق آخرین خبرها، گرد و غبار چندی پیش در آسمان مناطق غرب و مرکزی ایران با خشکی که دو سال است کشور عراق را فرا گرفته در ارتباط است. در این سالها آب های ورودی به رودخانه اصلی منطقه بین النهرین، در این فصل دیگر آن قدر کم می شوند تا در آنجا، نه تنها پیشه زارهای همیشه مرطوب جنوب عراق کاملاً خشکند و با کمترین وزش بادهای موسمی از غرب، ذرات خاک های خشک در هوا معلق و همراه باد روانه نواحی شرقی تر شوند، شدت این پدیده در منطقه جدید است. افزون بر آلوده کردن هوای کشور ما، در خود عراق به فرسایش خاک های به طور معمول بسیار حاصلخیز نیز می انجامد. طبق پیش بینی های منتشر شده در روزنامه نیویورک تایمز، محصولات جو و گندم سال جاری عراق در حد نیمی از معمول می باشد و همچنین به خرما و مرکبات آن کشور لطمه های زیادی وارد شده است. قابل پیش بینی است که در سال های آینده شرایط برای مردم زجر دیده عراق و ساکنان نواحی غرب کشور ما از این هم بدتر خواهد شد.
۳. ماهنامه مواد شیمیایی، شماره ۵۵، صص. ۵۴-۳۸، سال ۱۳۸۸.

اقتصادی است در حد کشورهای توسعه نیافته که هر آن انتظار فروریزی آن را دارند. به نظر می رسد که مردم روسیه، برخلاف چینی ها، هنوز هم ذوق و شوق تولید را در نیافته اند.

اما کارکرد صنعتی نیز، موضوع اصلی این نوشته نبوده است، بلکه دنبال کردن پرسش کلی آقای براون در رابطه با اجتماع کنونی مردم ایران است. با آنچه در بالا آمد و شناخت بسیار محدودی که از خود و از امکانات بالفعل و بالقوه جغرافیایی کشورمان داریم و با وجود رشد غیر قابل توقف جمعیت (نمودار شماره ۲) و افزایش بی انتهای خواسته های عمومی جزء جزء این جمعیت برای آنچه که تا به حال خود قادر به تولید آن نبوده ایم - بخصوص در تولید محصولات منتج از زمین، آب، کار و کشف دانسته های نوین (نمودارهای شماره ۳ و ۴) - پرسش اصلی مطرح منتهی به علت این نوشته این است که آیا قادر خواهیم بود نظامی را در خود و



گفت و گو

## داستان اعتیاد در ایران

گفت و گو با سعید مدنی

بخش دهم

دوره چهارم مدیریت اعتیاد در ایران را می‌توان به بلوغ فکری رسیدن کودکی تشبیه کرد که در کودکی هزینه‌های زیادی را بر والدین خود و اطرافیانش تحمیل کرد. اما آیا پس از رسیدن به بلوغ همه رفتارهای کودک پیشین بالغ و عاقلانه شده بود؟ پاسخ به این پرسش را در ادامه گفت و گو با سعید مدنی درباره مبارزه با اعتیاد در ایران ادامه می‌دهیم.

البته گسترش اعتیاد، نگرانی شدید برخی مدیران را به دنبال داشت، به طوری که گروهی برای توجیه آن چنین تحلیل می‌کردند که علت عدم دستیابی به اهداف مبارزه با مواد مخدر نه در ضعف‌ها و دیدگاه‌ها، بلکه در پیچیدگی معضل مواد مخدر در سطح جهان است و این پیچیدگی نیز به دلیل سود سرشار، و سوسه‌انگیزی و افسانه‌ای تجارت مواد مخدر است که مقابله با آن را دشوار می‌سازد. سود هنگفت حاصل از قاچاق مواد مخدر ارزش هر میزان سرمایه‌گذاری را داشت، تا جایی که بخشی از این هزینه‌ها بابت رشوه به مأموران نیروی انتظامی و نفوذ در میان آنان داده می‌شد. در این رابطه، در سال ۷۴، رئیس سابق ستاد مبارزه با مواد مخدر مشهد به علت تخلفات متعدد به اعدام محکوم می‌شود، نمونه این تخلفات در میان مأموران و نگهبانان زندان نیز دیده می‌شود. حشمتی، قائم مقام دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر، دلیل ورود مواد به داخل زندان را سهل‌انگاری مأموران و بعضاً همکاری آنان اعلام کرد.

ولی فعالیت‌های نظامی و انتظامی همچنان ادامه داشت. رئیس جمهور وقت نیز در سال ۱۳۷۴، در جلسه ستاد مبارزه با مواد مخدر بر استمرار مبارزه با مواد مخدر، توسعه فعالیت‌های انسداد مرزها و کنترل گلوگاه‌ها تأکید کرد.



**اصلاحات در برنامه‌های مبارزه با اعتیاد**  
■ بحث جلسه پیش‌رو با ورود به دوره سوم مدیریت اعتیاد پس از انقلاب، یعنی از پایان جنگ تا سال ۱۳۷۳ بررسی کردیم، اما اجازه دهید با بحث درباره جمع‌بندی شما از آن دوره که امیدهای زیادی را هم ایجاد کرده بود ادامه دهیم.

□ دوره سوم مدیریت مبارزه با اعتیاد (۱۳۶۷-۱۳۷۲) در حالی پایان یافته بود که روانشناسی حاکم بر آن عمدتاً احساس به بن‌بست رسیدن و شکست در برنامه‌ها بود، به عبارت دیگر اهداف مورد انتظار هرگز برآورده نشده بودند. در عین حال برنامه مبارزه با مواد مخدر بسیار پر هزینه بود و بار مالی سنگینی بر دولت تحمیل می‌کرد و با وجود اینکه کشفیات، مصادره‌ها و جریمه‌ها عواید قابل توجهی داشتند، اما به علت غیر شفاف بودن مسیر این درآمدها، عملاً نمی‌توانستند هزینه اجرای برنامه مبارزه با اعتیاد را تأمین کنند.

پروژه مبارزه با مواد مخدر افزون بر بار مالی، هزینه‌های انسانی و اجتماعی سنگینی بر جامعه تحمیل می‌کرد. بر اساس برخی برآوردها در آن سال‌ها ایران سالانه مبلغی معادل ۱/۵ میلیارد دلار صرف مبارزه با قاچاق و مصرف مواد مخدر می‌کرد.

■ پس با چنین وضعیتی دوره جدید با تجدیدنظرهای اساسی در برنامه‌ها و استراتژی مبارزه با اعتیاد آغاز شد؟

□ نه اتفاقاً چنین نبود. تغییر مدیریت اعتیاد به معنای تجدیدنظر همه‌جانبه و سریع در روش‌های گذشته نبود، بلکه تنها از حجم و شدت برنامه‌های کاهش عرضه کاسته شد،

**علت عدم دستیابی به اهداف مبارزه با مواد مخدر نه در ضعف‌ها و دیدگاه‌ها، بلکه در پیچیدگی معضل مواد مخدر در سطح جهان است و این پیچیدگی نیز به دلیل سود سرشار، و سوسه‌انگیزی و افسانه‌ای تجارت مواد مخدر است که مقابله با آن را دشوار می‌سازد**

چشم‌انداز ایران

آبان و آذر ۱۳۸۸

۱۱۵

به شرایط مطلوب، گاهی برای توجیه مسئله، استدلال‌های عجیبی می‌شد. سرتیپ شفيعی در پاسخ به این پرسش که چرا مواد مخدر به راحتی در اختیار معتادان قرار می‌گیرد، اظهار داشت: هر کشوری که بتواند در صد از مواد مخدر را که به کشورش وارد می‌شود کشف کند موفق است در حالی که مایست در صد از مواد مخدر وارد شده به کشورمان را کشف کرده‌ایم که در مقایسه با شاخص جهانی در کشف مبارزه با مواد مخدر بسیار موفق بوده‌ایم. در واقع، معنی این اظهارات این است که ۸۰ درصد از مواد مخدر وارد شده به کشور، توزیع و مصرف می‌شده است (روزنامه اطلاعات، ۶ تیر ۱۳۷۹) و یادر پاسخ منتقدان در مورد شکست پروژه مبارزه با مواد مخدر، اظهارات مقام‌های سازمان ملل و کشورهای قدرتمند اروپایی درباره موفقیت ایران در زمینه کشف مواد مخدر، به عنوان نشانه بی‌روزی مطرح می‌شد، در حالی که دغدغه نخست آنان جلوگیری از ترانزیت مواد بود و بعد وضعیت مصرف مواد در ایران.

**■ اما به هر حال این فضای نقد نسبت به مدیریت اعتیاد و برنامه‌های آن را در آن زمان باید مثبت ارزیابی کرد؟**

□ بله، حتماً. در آغاز دوره چهارم، برنامه‌های کاهش عرضه، نه از حمایت نظری صاحب‌نظران برخوردار بود و نه مدیران اجرایی انگیزه کافی برای فعالیت در این زمینه داشتند. مدیران و صاحب‌نظران در سخنان خود بیشتر به نقد آن می‌پرداختند و در صحنه عمل نیز عملیات دستگیری معتادان از ر کود نسبی برخوردار بود. محمد فلاح، دبیر ستاد در سال ۱۳۷۳ انتقادات صریحی را در این مورد بویژه درباره اعدام قاچاقچیان مطرح کرد که بازتاب مثبتی به همراه داشت. در گفت‌وگویی که با ایشان داشتم، گفت: من از همان اول به طور جدی با بحث اعدام‌ها مخالف بودم و بای روی زندانی کردن هم مخالف بودم، البته زمانی هست که شما فردی را می‌گیرید که واقعاً قاچاقچی است و کاروان‌های مختلف و آدم‌های مختلف دارد و همه هم و غم وی این است که همه نیرو و سرمایه خود را در راه خرید و فروش مواد مخدر صرف کند، یک‌وقت وجود دارد که چنین آدم‌هایی را اعدام می‌کنیم و زمانی هم آدم‌هایی که مثل دوره ما اعدام می‌شدند، وجود دارند. من معتقد بودم که چنین افرادی (نه قاچاقچیان اصلی و عمده) نه تنها مستحق اعدام نبوده، بلکه این مجازات‌ها، ظلم فاحشی بوده نسبت به آن فرد و خانواده وی و به خود ما و به جامعه ما و به نظام ما چرا که معمولاً بار کس‌ها و حمل‌ها

**سرتیپ شفيعی در پاسخ به این پرسش که چرا مواد مخدر به راحتی در اختیار معتادان قرار می‌گیرد، اظهار داشت: هر کشوری که بتواند در صد از مواد مخدر را که به کشورش وارد می‌شود کشف کند موفق است در حالی که مایست در صد از مواد مخدر وارد شده به کشورمان را کشف کرده‌ایم که در مقایسه با شاخص جهانی در کشف مبارزه با مواد مخدر بسیار موفق بوده‌ایم**

دستگیر می‌شدند و اعدام می‌شدند. بزرگترین مشکل این افراد، فقر و مشکلات معیشتی بود و فقط برای جابه‌جایی مواد مخدر از این شهر به آن شهر اجیر می‌شدند و در ازای این کار مقداری پول می‌گرفتند، اعدام کردن این قبیل آدم‌ها چاره‌مشکلی از مشکلات مراحلی کرد؟

**■ به این ترتیب آیا این مواضع انتقادی توانست مشکلات را کنار زند و به توفیقاتی در مبارزه با اعتیاد بینجامد؟**

□ بله و البته تا حدی به اصلاح دیدگاه‌ها انجامید، تا آنجا که توازن نسبی بین برنامه‌های کاهش عرضه و تقاضا به وجود آمد از جمله اصلاحات در دوره چهارم، تمرکز بیشتر فعالیت‌های کاهش عرضه بر دستگیری قاچاقچیان و نه دستگیری معتادان بود، از این رو گاهی در مرزها عملیات بزرگی صورت می‌گرفت. تغییر رویه یادشده بعضاً حتی مورد انتقاد نیز قرار گرفت، زیرا گسترش عملیات دستگیری قاچاقچیان فضا را برای فروشندگان خرده‌پای مواد مخدر قدری بازمی‌کرد. به اعتقاد این گروه از منتقدان از آنجا که بسیاری از معتادان برای تأمین هزینه اعتیاد خود به جرگه فروشندگان خرده‌پایوسته بودند، آنها حلقه واسط قاچاقچیان و معتادان به‌شمار می‌آمدند، به همین دلیل بود که ستاد مبارزه با مواد مخدر اعلام کرد برای فروشندگان جزء با هر مقدار ماده مخدر، قرار بازداشت صادر می‌شود. ستاد به این نتیجه رسیده بود که تا این خرده‌فروشان از بین نروند، مبارزه با مواد مخدر و قاچاق آن کم‌اثر خواهد بود، زیرا آنها واسط عرضه و تقاضا هستند.

در سال‌های مورد نظر، میزان کشفیات

مواد مخدر همچنان بالا بود، از این پدیده دو تفسیر کاملاً متفاوت ارائه می‌شد: عده‌ای آن را نشانه موفقیت پروژه مبارزه با مواد مخدر و برخی نیز آن را از شواهد شکست مبارزه و گسترش اعتیاد و فراوانی مواد مخدر می‌دانستند. در نیمه اول سال ۱۳۷۶، حدود ۶۴ تن مواد مخدر در کشور کشف شد که همانند گذشته بخش اعظم آن را تریاک، سپس حشیش و پس از آن هروین تشکیل می‌داد. همچون گذشته استان‌های خراسان، کرمان و سیستان و بلوچستان به ترتیب، بیشترین مقدار کشفیات را به خود اختصاص می‌دادند. در این دوره، مدیریت مبارزه با اعتیاد سعی داشت فعالیت‌های کاهش عرضه را به نحوی با برنامه‌های کاهش تقاضا و پیشگیری مرتبط کند و ماهیت پیشگیرانه و فرهنگی آن را در مقابل جوهر انتظامی و قضایی آن پررنگ کند.

**■ نمودهای این چرخش نسبی در رویکرد ستاد مبارزه با مواد مخدر چه بود؟**

□ چرخش رویکرد ستاد را حتی در نامگذاری عملیات مختلف انتظامی می‌توان دید. اگر در گذشته بر عملیات انتظامی نام‌هایی چون رعد، صاعقه، و العادیات، ظفر و... می‌نهادند، در این دوره از نام‌هایی چون انذار استفاده می‌شد. اگر در گذشته بر دستگیری و سرکوب و امحای مجرمان مواد مخدر به عنوان هدف اصلی عملیات تکیه می‌شد، در این دوره هدف از برگزاری عملیات، آگاه‌سازی جامعه از پیامدهای اعتیاد و قاچاق مواد مخدر ذکر می‌شد و به نقش پیشگیری و مبارزه فرهنگی در حل این معضل اجتماعی اشاره می‌گردید، برای نمونه پس از آن که طی عملیات انذار، ۲۶۰۰ معتاد در سطح استان لرستان بازداشت شدند، فرمانده انتظامی لرستان اعلام کرد که هدف از برگزاری مانور انذار ایجاد حسن همکاری و همفکری بین مردم و نیروهای انتظامی، آگاه کردن مردم از توطئه‌های استخبار جهانی، آگاهی از میزان رضایت مردم از عملکرد نیروی انتظامی و سنسجش افکار عمومی درباره شیوه عمل مأموران است. اظهارات سرتیپ شفيعی، مدیرکل اداره مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی، به خوبی نشان دهنده شروع روند ایجاد نوعی تعادل نسبی بین برنامه‌های کاهش عرضه و تقاضا است. وی گفت: طبیعی است تا زمانی که تقاضا برای مصرف مواد مخدر وجود داشته باشد نمی‌توان با مواد مخدر به طور کامل مبارزه کرد، در نتیجه هم باید با عرضه مبارزه کرد و هم تقاضا را کم کرد.

**■ اما به نظر می‌رسد در این دوره و با وجود تجدید نظرهای قابل توجه هنوز کشور باید تاوان**

اشتباه‌های گذشته مدیریت برت اعتباردار پس می‌داد.

□بله، تا حدود زیادی این مسئله مطرح بود. اصلاً مداخلات اجتماعی در مقایسه با برنامه‌های اقتصادی آثار دراز مدت تری دارند، بنابراین اگر مداخلات اجتماعی نادرست باشند تا سال‌ها باید اجتماع و مردم تاوان آن خطاهای تصمیم‌گیری را پس دهند. در مورد اعتیاد و برنامه‌های مبارزه با آن هم این مسئله به شکل بسیار جدی مطرح بود. در حال حاضر طرح تولید تنتور یا شربت تریاک که در حال اجراست دو سه سال دیگر آثار سوء حاصل از اجرای آن گریبان مردم را خواهد گرفت. نمونه دیگر همین داستان گشت‌های ارشاد است که حاصل رویکرد خطا در حوزه مسائل اجتماعی بود و هست. هر چقدر هم به دنبال تعدیل طرح و ادامه آن باشند، چون رویکرد نادرست است، پس با اصلاحات جزئی نمی‌توان مسائل و مشکلات حاصل از اجرای آن را منتفی کرد.

در ماجراهای مبارزه با مواد مخدر هم خطاهای سال‌های پیش، مدیریت جدید مبارزه با اعتیاد را که اعتقادی به آن روش هانداشت گرفتار کرده بود، از جمله در زندان‌ها هزار مشکل ایجاد شده بود. دستگیری‌های پی‌درپی در عملیات مختلف بر تعداد زندانیان مواد مخدر افزوده بود و به تداوم عوارض ناشی از آن کمک می‌کرد. عمده‌ترین عارضه این دستگیری‌ها، تورم حجم زندانیان و عدم تناسب آن با امکانات زندان‌ها و اردوگاه‌های بازپروری و سرانجام شیوع یل‌ز بود. مدیر کل اداره مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی در مورد عدم تناسب حجم دستگیری‌ها با فضای زندان‌ها گفت: اگر سازمان‌های دیگر مانند زندان‌ها جا کم دارند مشکل مانیت. ماطبق و وظیفه خود به دستگیری‌ها اقدام می‌کنیم. از نظر ماعتاد همیشه مجرم بوده و هرگز بیمار نیست. معتادی که خود را معرفی کند چون موضوع در سوابق کیفری وی درج نمی‌شود به عنوان سابقه‌دار محسوب نمی‌شود ولی در هر صورت مجرم است (روزنامه خراسان، ۵ مهر ۱۳۸۰). در مقابل این اظهارات، طبق گزارش مطبوعات ۴۷/۵ درصد افرادی که به وسیله نیروی انتظامی به عنوان معتاد دستگیر شده بودند، بی‌گناه شناخته شدند و رئیس سازمان زندان‌ها از نیروی انتظامی خواست به علت عدم گنجایش زندان‌ها، دستگیر شدگان را به زندان معرفی نکند (روزنامه نوروز، ۱۹ مهر ۱۳۸۰).

از دیگر پیامدهای روند یادشده گسترش آسیب‌های اجتماعی در بین خانواده‌های معتادان بازداشت شده بود. بسیاری از دستگیر شدگان،

متأهل و صاحب فرزند بودند و عده‌ی زیادی از آنان فرزندان زیادی داشتند. به همین دلیل حل مشکل خانواده‌های معتادان دست کمی از حل معضل اعتیاد نداشت.

برای حل مشکل اول (عدم تناسب تعداد زندانیان و امکانات) راهکارهایی در نظر گرفته شد. در اصلاحیه قانون مصوب مجمع تشخیص مصلحت، بر استفاده از اردوگاه‌های سخت به منظور تشدید مبارزه با مواد مخدر تأکید شد و برای کاهش تعداد زندانیان مواد مخدر قرار شد دولت اردوگاه‌هایی با شرایط سخت و آسان بر پا کند، به نحوی که کسانی که جرم اندکی دارند

■ به‌ظاهر در همین دوره عده زیادی از صاحب‌نظران، مخالف طرح اردوگاه‌های ستاد مبارزه با مواد مخدر بودند.

□ کاملاً درست است. در همین زمان گروه قابل توجهی از صاحب‌نظران بنا به دلایلی با این طرح مخالفت کردند، زیرا نخست در طرح یادشده و جوهر انسانی در نظر گرفته نشده بود، دوم این که تعاریف مندرج در طرح از جرم و مجرم غیر علمی بود و سوم آن که رویکرد جرم‌انگاری و افزایش تعداد افراد بازداشت شده که در طرح پیش‌بینی شده بود نه عملی بود و نه علمی. طرح، رویکرد پیشگیرانه نداشت و به تجارب ۱۵ ساله



سازمان بهزیستی در مدیریت مراکز بازپروری توجه نکرده بود. افزون بر این در طرح، معتاد مجرم و غیر مجرم تفکیک نشده بودند. همه این اشکالات را شش ماه بعد هم در طرح نیروی انتظامی برای جمع‌آوری معتادان ملاحظه می‌کنید، گویی اصلاً چنین تجربه‌ای در کشور وجود نداشته است.

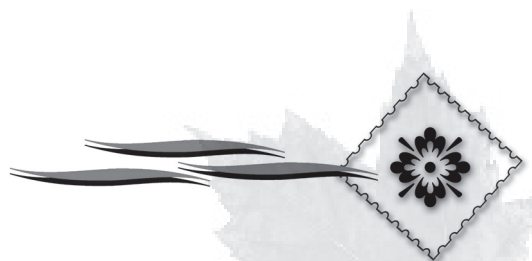
■ آیا این اعتراض‌ها و نقدها مانع از اجرای طرح شد؟

□ بله، اگر چه کمی با تأخیر در سال ۱۳۷۶ دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر باار سال‌نامه‌ای به رئیس جمهور و رئیس ستاد تأکید کرد طرح ایجاد اردوگاه‌های جدید قابلیت اجرایی ندارد، از این رو پیشنهادهای دیگری برای حل مشکلات ناظر بر اجرای ماده ۴۴ قانون مبارزه با اعتیاد و بحران زندان‌ها مطرح کرد که به دلیل جزئیات زیاد آن از حوصله این گفت‌وگو خارج است. اما به هر حال اقدامات یادشده مانع از ایجاد اردوگاه‌ها نشد. در آن زمان که در واقع اوایل دوره اصلاحات و اواخر دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی بود گوش‌های شنوای بیشتری در مدیریت اجرایی کشور وجود داشت.

در نیمه اول سال ۱۳۷۶، حدود ۶۴ تن مواد مخدر در کشور کشف شد که همانند گذشته بخش اعظم آن را تریاک، سپس حبشیش و پس از آن هرویین تشکیل می‌داد. همچون گذشته استان‌های خراسان، کرمان و سیستان و بلوچستان به ترتیب، بیشترین مقدار کشفیات را به خود اختصاص می‌دادند

به اردوگاه‌هایی با شرایط آسان و افرادی که اشاعه فساد می‌کنند و جرم سنگین تری دارند، به اردوگاه‌هایی با شرایط سخت فرستاده شوند. طرح ایجاد اردوگاه‌ها در جلسه چهارم و هفتم ستاد مبارزه با مواد مخدر مورخ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۲ مطرح شد و در پی مصوبه ستاد، دبیرخانه ملزم به ارائه طرحی جامع در مورد اردوگاه‌های کار معتادان شد. این طرح نهایتاً در سال ۱۳۷۶ تدوین و در دستور کار ستاد قرار گرفت.

# چشم انداز ادبیات متعهد



طرحی می شوم مبهم با چشم هایی مه آلود  
اینجا،  
نه تو،  
که تمام زوج های نشسته بر نیمکت  
تکثیر بی رویه تنهایی اند  
و ما  
غریبه ترین غریبه های آشنا!  
\*\*\*  
شهری بافته از گیسوان منیژه

افشین پرتو

غریبانه ترین غریب مرغ  
بو تیمار دریای بیکران عشق  
نشسته بر گلابه اشک  
در پگاه سفر

بامن بیا

بامن بیا

تادشت سبز سینه نشسته بر بلندای کوه های نهان زیر غبار مه  
تا اجتماع صمیمی گوسفندان خموش  
بامن بیا

تاسایه سار خموش و شناور در غمناله نی شبان سپیدار  
تا باغچه سپید قاصدک ها  
تا صندوقخانه دل های پر از رازشان

بامن بیا

تا تنور خانه ای تن داده به دود

تا اقیانوس بوی نان داغ  
تا دریایچه پر خروش نگاه کود کان گرسنه

بامن بیا

تا کویر، خیمه لیلی

و باریک راه نگاه مجنون

تا غبار لول بازمانده از رفتن کاروان  
بامن بیا

تا بختگان

کوزه بی تراوش اشک ماهیان

احمد شاملو

(مجموعه آثار، دفتر یکم، انتشارات نگاه)

نه!

هرگز شب را باور نکردم  
چرا که

در فراسوی دهلیزش

به امید دریچه ای

دل بسته بودم

\*\*\*

ارمغان

فاطمه راکعی

(مجموعه رؤیای رنگین، نشر علم)

چشم من بر کدام آینده است؟

حکم من در کدام پرونده است؟

خنده هایم چقدر پر گریه

زخم هایم چقدر پر خنده است!

من چه دارم که باشما گویم؟

از زبان دلی که شرمنده است

از کدام، از چه، از کجا گویم؟

سوژه های غم پر اکنده است!

یک گلو بغض، یک غزل فریاد

ارمغانم به نسل آینده است...

\*\*\*

غریبه ترین غریبه های آشنا

لیلا مشفق

(از مجموعه باران سپید، انتشارات شلفین)

من که هیچ گاه نفهمیده ام چه بوده ام

جز تکرر همیشه دردها

فریاد گرنفرینی که بی صدا

در من،

شکل می گیرد

آینه ها

بیگانگی را تصویر می کنند

و من،

چشم انداز ایران  
آبان و آذر ۱۳۸۸

و غزلخانه حافظان رفته به هند  
و سعدیان مانده در کارِ گل

بامن بیا

تا جنوب

بستر آمیزش رخوتناکِ عطر لیمو و بوی ماهی حلوا  
تا شبان شرابی خالی از فریادِ مردانِ دلواری  
و پیچیده در زروقِ سیمین نورِ ماهواره

بامن بیا

تا کرانه کارون

خلوتگه غمگنانه نخل های سوخته

تا خاکی بارو حِ نفتی

و درختانِ مشقی

بامن بیا

تا منحنی بی بازگشتِ طنینِ بوسه تیشه فرهاد بر سینه ز خمین بیستون

تا قصر خواب های شیرین شیرین

تا جوی های شیرهای شیشه ای و پاکتی

بامن بیا

تا شیرازِ ژرفِ پیشانی پر چین بلم رانانِ هامون  
موزه یادمان خون سیاوش و شیشه رخس

تا برهای آسمانِ هپروت

بامن بیا

تا توس

شهر بودن

شهری بافته از گیسوانِ منیژه

در قعر چاهِ بیژن

شهر اسطوره، شهر شِغاد.

بامن بیا

تا اُبه های چشم دوخته به اترک

بایادِ دورِ دور

تا برکه چشمانِ تنگِ سولماز

لبریز از شرابِ آن سوی رود

بامن بیا

تا شانه سپید برفی نهران زیر گیسوانِ ابر دماوند

تا حجله گاه غمین تهمنه و اکوان

تا پلکان ساخته شده از دانه های فروریخته زنجیرِ دیو سپید

بامن بیا

تا مرزهای دریده شالیزارها

و خاک خشکِ باغ های چای

و جنگل

گهواره فریاد و خون

و تاریکخانه ظهورِ فیلم های خروش

بامن بیا

تا مرداب

تا تاریکیِ نمور گاجمه ها

و انبارۀ تورهای گسسته

و سردخانه ماهیانِ گندیده

بامن بیا

تا سهند

تا حنجرۀ فریادِ مردانِ امیر خیز

تا شهر ریختنِ دَرِ درِی به پای خوکانِ زشت

بامن بیا

تا فین

تا درختزاری ریشه دوانده در خونبارِ یکۀ امیر

تا آرایه گاه شتر

پیش از قربانی

بامن بیا

تا دل تپش های بامها

و تاتن مویه های گورهای بی پیکر

بامن ...

نه نیا

من چون مرغکی منقار بر دانه های زیر سایه سارِ تشت می سایم

و گوش به لحظه لغزش چوب خوابانده ام

بامن نیا

من با چشم باز خوابِ قفس می بینم

\*\*\*

لاله آل ابراهیم

نان گذاشت در دهان فرشته

خون در دل آدم

رجم مهر در قلب تو

سنکریزه هادهان گشودند ز داد

ابلیس گریست.

و من

حاشا

حاشا

ز درد

فرشته آرزو کرده باشم.

اردیبهشت ۱۳۸۸

\*\*\*

تافرداها

توبه کبوترها

به قاصدک ها، به آسمان پر از پولک ها

به نجواها که در ثانیه ها تکرارند

چیزی گفتی

که سکوت را سالیان دراز از بادها برده است

تو چیزی گفتی

که آواز کبوترها

بر بام خانه ها

تافرداها می سرایند

از جورِ زمانه ها

# (Letters from IWOJIMA)

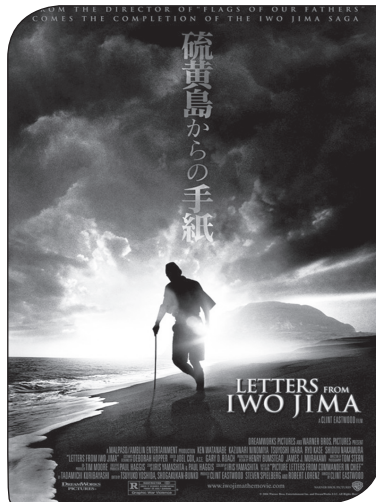
## نامه‌هایی از ایوو جیما



فتانه یعقوبی

شده و پس از آن گاه و بیگاه کارگردانی با دیدگاه خاص خود آثاری را ساخته است. کلینت ایستوود شخصیت منحصر به فردی در هالیوود امروز دارد. او برخلاف جریان آب شنا کرده و همواره قدرتمندانه و با پیروزی به مقصد می‌رسد. او فعالیت‌های هنری خود را ابتدا به عنوان بازیگری خوش چهره و مردم‌پسند در سریال‌های تلویزیونی دهه ۵۰ میلادی آغاز کرد. سپس سرچیلونو کارگردان بازاری ایتالیایی، او را برای بازی در فیلم‌های خود معروف به «استرن اسپاگتی» انتخاب کرد. ایستوود به سرعت در مقام یک ستاره گیشه پسند با فیلم‌هایی چون «به خاطر یک مشت دلار» و «خوب، بد، زشت» در دنیای سینما مطرح شد و سپس در دهه ۷۰ با فیلم «هری کثیف» شخصیت متفاوت و جدی تری را ارائه داد و اکنون در مقام کارگردان نویسنده، از بزرگان هالیوود و سینمای جهان به‌شمار می‌رود. او با اثری که می‌سازد تماشاگر را غافلگیر کرده و قدرت هنری خود را به رخ هالیوود پر مدعای می‌کشد. فیلم «نامه‌هایی از ایوو جیما» نمونه بارزی برای این ادعاست:

سی هزار (به روایتی ۱۰۰ هزار) تنگدار دریایی در ۱۹ فوریه ۱۹۴۵ به جزیره کوچک ایوو جیما در ۱۲۰۰ کیلومتری جنوب شرقی سواحل ژاپن و یکی از آخرین اهداف در پیشروی آمریکایی‌ها حمله کردند. پس از یک ماه نبرد خونین و جانکاه که بیشتر آن تن به تن و وحشیانه بود جزیره سقوط کرد. ژنرال کوریایاشی فرمانده متعصب و وطن‌پرست ژاپنی‌ها، افراد باقیمانده را جمع‌آوری کرد و رهبری آنها را در یک حمله نومیدهانه به عهده گرفت. تمامی مردان وطن‌پرست قتل عام شدند. چند روز بعد این ژنرال مغرور در حالی که خوار و مجروح شده بود به کاخ امپراتوری رفت



از شعرا بین سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ و گروهی دیگر تولیدات به بازار آمده از سال ۱۹۴۸ تا دهه ۷۰ میلادی که دست کم یک فیلم مربوط به واقعه، به بازار ارائه

بیشتر سپاهیان ژاپنی به تسلیم شدن فکر نمی‌کنند، آنها آماده کشته شدن در راه میهنشان هستند و به همین سبب تاکتیک‌های دفاعی ژنرال کوریایاشی را بزبانه و ناشی از ترس ارزشیابی می‌کنند. در حالی که این نابغه نظامی خود به خوبی به راهکار هوشمندانه خود آگاه شد. فهمیدن و نبوغ در این دنیای پر از جهالت عذابی مهلک است

من نمی‌گویم سمندر باش یا پر وانه باش چون به فکر سوختن افتاده‌ای جانانه باش

کارگردان: کلینت ایستوود، فیلمنامه‌نویس: کلینت ایستوود با استفاده از اسناد معتبر تاریخی  
بازیگران: کن واتانابه، کازوناری نینومیا، شیدو ناکامورا، تسیوشی ایهارا و ربو کاره  
ژانر جنگی و تاریخی  
محصول ۲۰۰۷-۲۰۰۸ آمریکا

ژنرال کوریایاشی: «نبرد به پایان خود نزدیک می‌شود. از زمان پیاده شدن دشمن (آمریکایی‌ها) در ایوو جیما، حتی خدایان از شجاعت افسران و افراد تحت فرمان من اشک می‌ریزند، اما افراد من یکی پس از دیگری جان باختند و من از این که به دشمن اجازه داده‌ام بخشی از قلمروی ژاپن را تصرف کند بسیار متأسفم، اکنون دیگر نه مهماتی باقی مانده و نه آب. افراد ما امشب به حمله‌ای عمومی به دشمن دست خواهند زد. هر یک تا پای جان خواهد جنگید و هیچ کس نگران جانش نخواهد بود.» [اقتباس از کتاب ژاپن امروز، انتشارات ققنوس]

کلینت ایستوود، کارگردان کار آزموده و مطرح آمریکایی که سال گذشته با عرضه فیلم «پرچم‌های پدران ما» گوشه‌هایی از این نبرد را از نگاه آمریکایی‌ها به تصویر کشید، اکنون فیلمی ارائه کرده که تصویرگر نبرد ایوو جیما از نگاه ژاپنی‌هاست. تماشاگران باید این دو فیلم می‌توانند قضاوت منصفانه تری درباره این حادثه تاریخی داشته باشند.

فیلم‌های مربوط به جنگ جهانی دوم به دو گروه تقسیم می‌شوند: تولیدات تبلیغاتی و انباشته





را بمباران می کنند و در برابر این همه ناجوانمردی مشمئز کننده، امریکایی ها متعهد به قوانین جنگی شرافتمندانه و شجاعانه به دفاع می پردازند. اما این بار کلیتاً ایستو و دست شکن، صالحانه و صادقانه به استناد وقایع موثق، قهرمان خود را معرفی می کند؛ سلحشور و وطن پرست. قصه «نامه هایی از ایوو جیما» ژنرال کوریبایاشی و بازی بی نظیر کن واتانابه، ستاره بی بدیل ژاپنی است. سینمادوستان حتماً بازی عالی این ستاره شرق دور را در فیلم آخرین سامورایی در کنار تام کروز، به یاد دارند. فیلم از اواخر سال ۱۹۴۴ چند ماه پیش از آغاز نبرد خونین شروع می شود. ژنرال کوریبایاشی (کن واتانابه) قدم به داخل جزیره می گذارد تا به امور نظامی و دفاعی منطقه رسیدگی کند. ژاپنی ها آگاه شده اند که این جزیره احتمالاً هدف حمله امریکایی ها قرار خواهد گرفت و به همین دلیل تصمیم به تدارک امکانات تدافعی گرفته اند. ژنرال با شوق و پراورزی مشغول به کار می شود. این مرد با بهره گیری از نبوغ نظامی ذاتی خود و کاتالیزور وطن پرستی، سیاست دفاعی منحصر به فرد و خاصی را اتخاذ کرده است. هدف او حفر ده ها کیلومتر تونل زیرزمینی است. او قصد دارد یک دژ زیرزمینی تسخیرناپذیر بنا کند تا امریکایی ها به سادگی قادر به تصرف جزیره نباشند، اما از آنجا که

وانمود می کنند زخم خورده یا مرده اند و ناگهان به امریکایی های فریب خورده حمله ور می شوند یا از اعماق جنگل با انگلیسی دست و پا شکسته از امریکایی ها تقاضای کمک می کنند و سپس آنان را ناجوانمردانه غافلگیر می کنند، زنان و کودکان را مورد ضرب و شتم قرار می دهند، بیمارستان ها

در این گونه فیلم ها، تصویر دقیق و صادقانه ای از دشمن ارائه نمی شود، اما کلیتاً ایستوود متهورانه و صادقانه همچون روایتگری معتمد این قاعده را شکسته و در هر دو فیلم منصفانه با هر دو سوی نبرد از نزدیک آشنا می شویم. کارگردان این اندیشه را به ما منتقل می کند که دشمن شرّ مطلق نیست. هر دو سوی نبرد برای مبارزاتشان توجیهات و دلایلی دارند و شجاعت جوانمردانه از هر سو که باشد باید مورد تقدیر قرار گیرد

و به شیوه نیاکان مغرورش در آنجا شکم خود را درید. جنگی که حدود ۶۰ سال پیش در جزیره کوچک ایوو جیما در گرفت شاید از نظر ابعاد و تلفات چنان قابل توجه نبود، اما از نظر ارزش تبلیغاتی برای متفکین و امریکایی ها مهم بود و به عبارت دیگر نبرد ایوو جیما، نبردی بود که حضور در جنگ اقیانوس آرام را شاخص کرد. فیلم هایی ساخته شده در رابطه با موضوع جنگ جهانی دوم عموماً فیلم هایی است که به نمایش کنش های سربازان ارتش امریکا در نبرد با ارتش های دشمن در جنگ جهانی می پردازد. این تعریف درام هایی با صحنه های نبرد، درام های جاسوسی و فیلم هایی که در خلال دیگر جنگ ها ساخته شده و به جای در خدمت گرفتن آن رخداد های تاریخی به عنوان ساختار روایی مبنای ارجاعاتی گذرا به آن می دهند را شامل نمی شود.

نمایش شیوه جنگیدن امریکایی ها نیز یکی دیگر از عواملی است که حق پیروزی را از آن آنها می کند. حمله ناگهانی و خزننده «به پرل هاربر» بارها و بارها به نمایش در آمده مانند «جزیره ویک» «نیروی هوایی»، «باغ وور سلام می دهیم»، «آماده باش برای عملیات» و «بره های پرنده» که انباشته از قهرمان پردازی امریکایی هاست؛ در این فیلم ها ژاپنی ها به عنوان دشمنانی خیانت پیشه مورد لعن و نفرین قرار می گیرند. سربازان ژاپنی

همواره نواغ با مخالفت کهنه پرستان محافظه کار روبه رو می‌شوند مرئوسین ژنرال این تاکتیک دفاعی را بی‌فایده تلقی می‌کنند. بیشتر سپاهیان ژاپنی به تسلیم شدن فکر نمی‌کنند، آنها آماده کشته شدن در راه میهنشان هستند و به همین سبب تاکتیک‌های دفاعی ژنرال راز یونانه و ناشی از ترس ارزایی می‌کنند. در حالی که این نابغه نظامی خود به خوبی به راهکار هوشمندانه خود آگاه شد. فهمیدن و نبوغ در این دنیای پراز جهالت عذایی مهلک است. مشکل دیگر ژنرال، دشمنان پشت پرده و مرئوسین وی هستند که اعتماد چندانی به او ندارند. ژنرال کوریبا یاشی و یار نزدیک و دوستش بارون نیچی با بازی باور پذیر «تسوشی ایهارا» هر دو در امریکا تحصیل کرده‌اند و همین امر سبب این بی‌اعتمادی شده، حال آن که همین اقامت سبب آشنایی کامل این دو مرد بار و حیات امریکایی هاست. در نامه‌هایی که ژنرال به همسرش ارسال می‌کند تأسف و از این که چرا امریکا باید دشمن باشد آشکار است؛ همین امر سبب بی‌اعتمادی همکاران و رؤسای او می‌شود. در کنار ژنرال با کارا کترهای دیگری نیز آشنا می‌شویم: «سایگو»، سرباز ساده‌ای است که برخلاف دیگر همتا یانش میلی به جنگ ندارد. ما از طریق نامه‌های او به همسرش متوجه می‌شویم که خیل عظیمی از سربازان به اجبار و تنها برای حفظ آبروی اجتماعی به ارتش ملحق شده‌اند: ابراز شجاعت به جبر، تاجامعه و خانواده، دشمن آنان نشوند. سایگو مانند بسیاری از سربازان آرزو دارد که هر چه زودتر جنگ تمام شود و سالم نزد همسر و بچه‌اش باز گردد. کارا کتر دیگری که با او آشنا می‌شویم «شیمی‌زو» نام دارد که در گذشته با عنوان پلیس نظامی خدمت می‌کرد. همه این افراد از طبقات، روحیات و موقعیت‌های

**هر آن کس که جنگ طلب است با هر منطق و منشی باید این فیلم را ببیند، تحریک حس وطن پرستی عوام و راه اندازی نبردهای خونین و ویرانگر، تنها نشانی از جنون رهبران قدرت پرست و جنگ طلب است**

گوناگون، اکنون در موقعیت مرگباری قرار گرفته‌اند که هیچ راه گریزی برای آنها متصور نیست، جز ابراز شجاعت اجباری و وطن پرستی انباشته از هراس و تردید. معمولاً یکی از اهداف اصلی فیلم‌های جنگی ایجاد روحیه وطن پرستی در تماشاگر و ایجاد نفرت از دشمن است. در این گونه فیلم‌ها، تصویر دقیق و صادقانه‌ای از دشمن ارائه نمی‌شود، اما کلیتاً ایستود متهورانه و صادقانه همچون روایتگری معتمد این قاعده را شکسته و در هر دو فیلم منصفانه با هر دو سوی نبرد از نزدیک آشنا می‌شویم. کارگردان این اندیشه را به ما منتقل می‌کند که دشمن شرم مطلق نیست. هر دو سوی نبرد برای مبارزاتشان توجیحات و دلایلی دارند و شجاعت جوانمردانه از هر سو که باشد باید مورد تقدیر قرار گیرد. اما حرف اصلی این فیلم محکوم کردن رهبران مغرور و جنگ ستیز ژاپنی است که مردم مظلوم کشور خود را در گیر چنین شرایط مرگباری کرده‌اند.

شخصیت دیگر و مهم فیلم خود جزیره ایووجیما است. تماشاگران فیلم افزون بر این که بار و حیه شجاعانه و فداکارانه سربازان ژاپنی آشنا می‌شوند از کمبودها و آسیب پذیری‌های آنها نیز مطلع می‌شوند. ژاپنی‌ها تجهیزات و امکانات

کافی ندارند و از پشتیبانی مناسبی بهره‌مند نیستند، حتی لوازم ارتباطی آنها به درستی کار نمی‌کند و بدتر از همه این که سربازان، شکست و خودکشی را به اجبار پذیرفته‌اند و حاضر به اجرای فرامین دفاعی ژنرال نیستند. با وجود تمامی این ضعف‌ها، ژاپنی‌ها ضربه نسبتاً سنگینی به امریکایی‌ها زدند. آنها ۱۷۰۰۰ امریکایی را کشته و ۲۰ هزار نفر دیگر را مجروح و روانه امریکا کردند. از مجموعه ۲۰ هزار سرباز ژاپنی در این جزیره تنها ۱۰۰۰ نفر زنده ماندند و نیمه معلول و مصدوم شدند.

کلیت ایستود و فیلمبرداری نامه‌هایی از ایووجیما را بلافاصله پس از فیلمبرداری پرچم‌های پدران ما آغاز کرد. این کارگردان حدود ۸۰ ساله و خستگی ناپذیر، تنها ۳۲ روز را صرف فیلمبرداری چنین فیلم مشکلی کرد. فیلمبرداری به دلیل ایجاد حس نوستالژیک و تراژیکش عمدتاً سیاه و سفید است و تنها در برخی از صحنه‌های انفجار از رنگ استفاده شده است که این سبک نیز در نوع خود منحصر به فرد و خاص فیلم زیبای ایستود است. برای باور پذیر تر شدن هر چه بیشتر، دیالوگ‌ها نیز ژاپنی هستند که به صورت زیر نویس انگلیسی ارائه شده است. در صحنه‌ها و سکانس‌های جنگی، نبردهای تن به تن آنچنان تأثیر گذار و دلخراش نمایش داده می‌شوند که تماشاگر خود را ناخود آگاه در گیر فاجعه می‌یابد. کارگردان به شیوه استادانه و غیر قابل ملموسی از افه‌های کامپیوتری برای ساخت این سکانس‌ها بهره برده است. همین ویژگی‌های چشمگیر و استادانه است که از کلیت ایستود اسطوره‌ای تکرار نشدنی در هالیوود و سینمای جهان ساخته است. کن و اتانابه در نقش ژنرال ژاپنی با تمامی وجود و تار و پود خود در سکوتی غرور آمیز فریاد می‌کشد که شجاعتش را باور کنند، ولی درمندان تنها فریادهای اعتراض آمیز جاهلانه را می‌شنود. بازیگری که نقش سایگو، سرباز ساده را بازی کرده قابل تحسین است. این بازیگر «کازوناری نینومیا» در واقع خواننده پاپ بسیار مشهور و پر طرفداری در ژاپن است و این اولین تجربه بازیگری او به شمار می‌رود که ماهرانه از پس آن برآمده است. هر آن کس که جنگ طلب است با هر منطق و منشی باید این فیلم را ببیند، تحریک حس وطن پرستی عوام و راه اندازی نبردهای خونین و ویرانگر، تنها نشانی از جنون رهبران قدرت پرست و جنگ طلب است.





مقاله



مهدی شریعتی

## شعور سیاسی مردم و دموکراسی امریکا

مهدی شریعتی در سال ۱۳۳۳ در مزینان سبزوار متولد شد. وی سال ۱۳۵۵ برای تحصیلات عالی به امریکا رفت. مهدی شریعتی پروفیسور اقتصاد، جغرافیا و جامعه‌شناسی در کالج کانزاس سیتی است. بیشتر نوشته‌های وی به زبان انگلیسی انتشار یافته و بعضی در دست ترجمه است.

و گروهی) رشد شهرها و ازدحام جمعیت ضرورت یک ساختار سیاسی (State) و یک دولت (Government) را برای حفاظت از روستا، شهر و کشور به وجود آورد. نخستین ساختارهای سیاسی و دولت‌های موظف به اجرای اوامر ساختار سیاسی، مسئول حفاظت مناطق کوچکی بودند که معمولاً به صورت کنترل یک شهر بود و سپس از طریق جنگ و تسخیر، به یک امپراتوری تبدیل شد. همان‌گونه که تاریخ نشان می‌دهد، برخی از امپراتوری‌ها از طریق جنگ، خونریزی و ایجاد ترور به تسلط خود به مناطق اشغال شده ادامه دادند و برخی از طریق احترام به حقوق شهرندان، ادیان و فرهنگ‌های مختلف و قبول و تحمل دیگران نشان نه به عنوان یک تهدید، بلکه به عنوان یک متحد به اقتدار و حیات ساختار سیاسی افزودند. این دیدگاه خود مستلزم وجود یک فلسفه سیاسی و استراتژی کامل و یکسری قوانین مورد احترام اکثریت، بویژه با برخورداری از احترام از ساختار سیاسی و دولت برای پیش بردن اهداف و پیاده کردن استراتژی بود. پس از ادوار اولیه و ابتدایی مانند جامعه اشتراکی اولیه و دوره شکار و جمع‌آوری از نظر تشکیلات و تخصص، برای مدت زیادی تغییرات بسزایی راندیدند. سیستم‌های نسبتاً پیشرفته مانند برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و فاشیسم و انواع سوسیالیسم و تصور کمونیسم مدرن رابطه‌ای میان فلسفه سیاسی و اصول اقتصادی و منافع طبقاتی به روشنی دیده می‌شود. مثلاً برده‌داری به عنوان یک سیستم اقتصادی که در آن انسان‌ها مانند حیوانات خرید و فروش می‌شدند و حتی از بعضی حیوانات هم از حقوق کمتری برخوردار

اجتماعی، جامعه اشتراکی اولیه نامیدند و به گفته‌ای همه یکسان و خوشحال، گویی در بهشت برین خفته‌اند، اما این دوره بر فرض که از نگاه استعمار، دروغ، خشونت و نوع‌کشی مصون بود، همه در آن برابر بودند و مانند همه ادوار، عمر معینی داشت. این دوره ممکن است تنها به عنوان ایده آلی که شاید بتوان واقعیت کنونی را با آن ارزیابی کرد مفید باشد، ولی به عنوان یک مدل اجتماعی و قابل پیاده کردن نیست.

هر چه که تقسیم کار توسعه یافت، متناسب با توانایی افراد، امکاناتی برایشان در نظر گرفته شد و به تدریج یک سیستم طبقاتی هر چند ابتدایی با همه نهادها و اعتقادات در شرف تکوین است. مسلماً یکی از مهمترین علل پیدایش این سیستم، پدیده تعیین‌کننده‌ای چون انقلاب کشاورزی بود که امکان انباشتن مواد غذایی را برای نخستین بار به وجود آورد و این خدمت بزرگی برای پیدایش شهرها و افزایش جمعیت بود. مالکیت (خصوصی

انسان‌های پیش از تاریخ که گرسنگی، امراض و ترس دائمی را خوب لمس می‌کردند، تشخیص دادند که در برابر طبیعت خشن، تنها پناهگاهشان وجود یک گروه اجتماعی است که بتواند به فرد امیدواری بدهد و از ترس و گرسنگی بکاهد. شواهد در مورد زندگی اجتماعی مردمان پیش از تاریخ حاکی از عدم خودکفایی فرد و احساس تعلق به یک گروه اجتماعی است. این یک حقیقت اجتماعی و تاریخی است که فرد دیروز و امروز تنها در چارچوب یک گروه اجتماعی می‌تواند به هويت برسد و از طریق اطاعت از قوانین، مقررات و اعتقادات (معلول از رابطه بین افراد و بین فرد و گروه) و از طریق همزیستی و تجانس به انس اجتماعی بیفزاید و یا از طریق اختلاف یا رقابت از دیگران سبقت بگیرد و در نتیجه تحولات و تغییرات اجتماعی را باعث شود. آنچه فرد می‌خواهد، از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و یا یاد می‌گیرد و آنچه نیاز دارد امری طبیعی است هر چند که ابعاد زندگی اجتماعی افراد است که در همزیستی یا اختلاف در رقابت، توسط ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تعیین می‌شوند.

آنها که از دنیای معاصر به خاطر فردگرایی، رقابت، محرومیت و خشونت دل‌تنگ هستند با باور این که غارت‌نشینان بدون تمدن همه با هم کار می‌کردند و از نیروی کار و محصول یکدیگر برخوردار بودند، سعی دارند تا با خلق مدلی بر مبنای یک دنیای خیالی آلترناتیو‌هایی برای وضع موجود بسازند. برخی این دوره را که ممکن است متعلق به بیش از ۲۰ هزار سال پیش باشد که در آن نه مالکیت خصوصی وجود داشت و نه طبقات

شواهد در مورد زندگی اجتماعی مردمان پیش از تاریخ حاکی از عدم خودکفایی فرد و احساس تعلق به یک گروه اجتماعی است. این یک حقیقت اجتماعی و تاریخی است که فرد دیروز و امروز تنها در چارچوب یک گروه اجتماعی می‌تواند به هويت برسد

مهدی شریعتی

بودند، در عین حال که یک فلسفه سیاسی و بویژه در برده‌داری اروپایان پس از قرن ۱۶، یک فلسفه نژادی و یک باور مذهبی در حمایت از این سیستم تدوین یافت، در مورد سیستم‌های دیگر چون فاشیسم، سوسیالیسم و سرمایه‌داری هم وجود یک اندیشه سیاسی و فلسفی به عنوان یک ایدئولوژی در حمایت از آنها به وجود آمد و در همه ادوار ایدئولوگ‌ها یا به قول گرامشی «روشنفکران ارگانیک» و به تعبیر زیبا و عمیق زنده یاد دکتر شریعتی مثلث شوم «ساختار قایلی حاکم بر دنیا» موظف به بازسازی و مشروعیت‌زایی شدند. در همه سیستم‌ها بویژه پس از انقلاب کشاورزی و گسترش سیستم مالکیت خصوصی لزوم قانون، یعنی آنچه باید مورد اتفاق همه باشد و برای حفظ منافع و مالکیت ضروری است احساس شد. (۲)

قوانینی که به طور منظم چون قانون اساسی تدوین شدند، که هم وظایف دولت را در مقابل شهر و ندان و حدود قدرت آنها را تعیین می‌کند و هم وظایف و قدرت مردم را در مقابل جامعه و یکدیگر در رابطه با آنچه ساختار اجتماعی به عنوان حقوق است می‌شناسد و حدود آنها را تعیین می‌کند، چه از نظر تاریخی و چه از نظر اجتماعی و اقتصادی با پیدایش در رشد سیستم مالکیت خصوصی، موازی هستند. قانون اساسی شناخته شده که حد و حدود قانونی را در زندگی اجتماعی مشخص می‌کند

در بیشتر جوامع دنیا، به غیر از چند کشور تدوین شده و از طریق تبصره مواد اصلی قانون حدود آنها فراتر از آنچه در ابتدا در نظر داشتند، گسترش پیدا کرده است. دقیقاً مشخص نیست که نخستین قانون اساسی متعلق به چه کشوری است، ولی اکتشافات باستان‌شناسی توجه را به منطقه مخصوصی که در آن تکنیک کشاورزی به وجود آمد و سپس به انقلاب در کشاورزی انجامید، یعنی بین‌النهرین جلب می‌کنند. اکتشافات و شواهد نشان می‌دهند در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح نخستین قانون اساسی تدوین شد. کد نامور شهر اور (Ur)، شهری در شمال خلیج فارس و کشور کنونی عراق، کد حمورابی، کد بابل، منشور حقوق بشر کورس کبیر، کتاب قانون داریوش کبیر به نام «دات» که دادگستری از آن ریشه دارد و به تدریج قوانین قدیم آتن که با ویرایش و همت فلاسفه‌ای چون ارسطو از خشونت آنها کاسته می‌شدند و رومی‌ها و ژاپنی‌ها هم قوانین اصلی خود را با الهام از دیگر تمدن‌ها نوشتند.

در سال ۶۲۲، پیامبر اسلام قانون مدینه را که به معیاد با مدینه معروف است به عنوان یکی از مهمترین و اصلی‌ترین قوانین اساسی که در آن تأکید فراوانی بر حریم افراد، حقوق بشر، آزادی

مذهب، حقوق مدنی، جنگی، سیاسی و نظامی دارد، تدوین کرد. در سال ۱۷۸۸ میلادی در ایالات متحده آمریکا قانون اساسی این کشور که به گمان ایدئولوگ‌ها و زمامداران آن معتبرترین ضمانت برای حقوق شهر و ندان و بهترین هدیه برای بشریت است تدوین شد. این قانون از افکار فلسفی مونته‌سکیو، جان لاک، جورج مدیسون، بنجامین راش و همفکران معاصر آنها و با الهام از قانون اساسی بریتانیا، شکل گرفته بود. قانون اساسی آمریکا مانند همه قوانین اساسی در کشورهای

واجازه رأی نداشتند. برده‌داری از نظر قانون اساسی آمریکا، تناقضی با اصول و نیت قانون اساسی نداشت. با تلاش فراوان سیاهان، زنان و سرخپوستان که پس از نسل‌کشی ۵۰۰ یا ۶۰۰ ساله باقی مانده‌اند از طریق تبصره بر مواد قانون اساسی آمریکا از شدت صدمات این تناقض‌ها بر پیکره ساختار سیاسی، اجتماعی آمریکا کاسته شد. بویژه پس از دهه ۱۹۶۰ و جنبش حقوق شهر و ندی در آمریکا برای اولین بار تضادهای فاحش میان ایده‌آل‌های سیستم و واقعیت‌های



**در همه سیستم‌ها بویژه پس از انقلاب کشاورزی و گسترش سیستم مالکیت خصوصی لزوم قانون، یعنی آنچه باید مورد اتفاق همه باشد و برای حفظ منافع و مالکیت ضروری است احساس شد**

موجود در آن آشکارا مورد بحث قرار گرفت؛ از یک سو صحبت از دموکراسی و حقوق بشر بود و از سوی دیگر بمباران و وحشیانه ویتنام؛ جنگی که از اروپایی‌ها بویژه فرانسوی‌ها به ارث بردند (۳) و می‌خواستند به زور به ویتنامی‌ها دموکراسی بیاموزند و آنها را از چنگ کمونیسم الحادی نجات دهند و آزادی را برای آنها از طریق اشغال نظامی و کشتار آنها به ارمان بیاورند. این ادعا در زمانی رخ می‌دهد که هنوز در خود آمریکا، سیاهپوستان که باید برای «دفاع از کشور» و «دفاع از دموکراسی و آزادی» به ویتنام بروند و علیه ویتنامی‌ها بجنگند، هنوز در خود آمریکا حق مشارکت در زندگی سیاسی را نداشتند و حتی اگر سربازهایی از جنگ برگشته بودند حق غذا خوردن در رستوران‌های سفیدپوستان را نداشتند. جنبش ۱۹۶۰، زمامداران را وادار کرد تا به حقوق ابتدایی آمریکایی‌های غیراروپایی تبار توجه شود و ماهرانه در مقابله با این جنبش از نیروی مخاصم برای استحکام ساختار سیاسی و انتقاد شدید از دولت فصل دیگری را آغاز کنند. در این راستا باید گفت غرب ماهرانه سعی کرده که دموکراسی به شیوه غربی را که بر مبنای آزادی فردی و فردگرایی و به طور کلی مترادف با سرمایه‌داری است به بقیه دنیا بفرود و

دیگر، با تبصره و تفسیر از حدود اولیه فراتر می‌رود و موادی که در زمان تدوین به نظر عادی می‌رسید مانند برده‌داری و حقوق زنان سعی در تعدیل این قوانین از طریق تبصره داشت. در قانون اساسی آمریکا صحبت از آزادی، دموکراسی، حقوق و حیثیت مردم می‌کند و در بعضی موارد تضادهای درونی فاحشی را نشان می‌دهد. در عین حال که صحبت از حقوق بشر می‌کند سخن از حقوق سیاهان، بردگان، زنان و سرخپوست‌ها وجود ندارد، چرا که از نظر قانون اساسی آمریکا آنها انسان کامل به شمار نمی‌آمدند، مثلاً یک سیاهپوست آمریکایی در قانون اساسی پیش از تبصره‌های موجود سه پنجم یک شخص سفیدپوست بود و زنان و سرخپوستان به طور کلی مورد بحث نبودند

حتی به عنوان یک مدل بی همتا به همه دنیا وانمود کند، اما آن سوی ماجرا هم باید در نظر گرفت که بر خورد کشورهای غیر غربی بویژه جهان سومی با مردم خود، دمو کراسی امریکایی را به نحوی بهتر جلوه می دهد، چرا که در نهایت این فرداست که با ارزیابی آزادی های فردی (حقیقی یا کذایی) معیار جامعه خوب را مطابق با آن طراحی می کند. عدم وجود یک پروسه دمو کراتیک مردمی که در آن شعور سیاسی جامعه بتواند به اندازه ای رشد کند که بر شور و هیجان سیاسی که باعث انحراف دمو کراسی است غلبه کند، اینجاست که اروپا محوری و اروپا سالاری و غرب سالاری که یکی از شکل های امپریالیسم است، می تواند هویتی آسیب پذیر ایجاد کند.

### دمو کراسی و پروسه دمو کراتیک

واژه دمو کراسی که ترکیبی است از «Demos» یعنی مردم عادی و «Cratia» یعنی حکومت در چندین قرن حیاتش بیشتر از هر واژه موجود در قاموس سیاسی مورد استفاده و سوء استفاده قرار گرفته است. از اوج فلسفه در یونان مسائل اجتماعی و سیاسی بویژه رابطه دولت با مردم به همان شدت اوج گرفت. افلاطون معتقد بود که دمو کراسی نه توسط مردم عادی، بلکه باید توسط نخبگان و فلاسفه که دانشمند و باشعورند، طراحی شود. افلاطون باور داشت که شالوده دمو کراسی موفق را باید مردم آگاه و خیر خواه بریزند و چون مردم عادی اجازه رسیدن به آن حد از آگاهی لازم را ندارند، در نتیجه دمو کراسی باید توسط عده معدودی از هو شمنان اداره شود. طرح دمو کراسی تئوریک یا علمی در عصر روشنگری قرن ۱۸ بر مبنای واقعیت تاریخی مانند صلح وستفالی (Westphalia) (۴)، پایان جنگ های سی ساله، کاهش قدرت دولت و باز سازی ساختار سیاسی بود. البته طرح مسئله دخالت مردم در سیاست و شیوه ابراز تمایلات سیاسی در قرون مختلف، انعکاسی از واقعیت سیاسی و اجتماعی است که چه در حمایت از آن و چه در مخالفت با آن واقعیت سیاسی، اجتماعی جبهه گیری کردند. واژه هایی چون دمو کراسی راستین، دمو کراسی اقتصادی، شورا، دمو کراسی متعهد و اجتماعی در قالب امت (۵) دمو کراسی رادیکال، دمو کراسی سیاسی، اجتماعی و طبقاتی، همه الگو هایی هستند که مردم در آن آگاهانه، متعهد و مسئول در همه ابعاد زندگی اجتماعی تصمیم می گیرند. در این راستا پرسش این است که آیا در ساختار سیاسی که به نام دمو کراسی شناخته شده و رئیس جمهور منتخب مردم، مسئول اجرای قوانین آن ساختار است می تواند از نظر اقتصادی و اجتماعی، غیر دمو کراتیک عمل کند؟ آیا رئیس جمهور همان طور که در اغلب دمو کراسی ها

رایج است و توسط مردم انتخاب می شود، می تواند حافظ منافع همه اقشار و طبقات با توجه به تضادهای ساختاری باشد؟

این پرسش ها تنها در موردی موجه هستند که صحبت از دمو کراسی تنها در مورد بازی های سیاسی نباشد و در اصل بر مبنای دمو کراسی اقتصادی و یا یک دمو کراسی رادیکال باشد.

ایام انتخاباتی در ایالات متحده امریکا، بسیار طولانی، گران قیمت، خسته کننده و گاهی بسیار احساساتی و هیجان انگیز است. گهگاه این پروسه طولانی و یکنواخت به خلق یک سوپرستار می انجامد که با توجه به وضع موجود، سخنان پر شور و هیجانی کاندیدا، انعکاسی از تراژدی زندگی روزمره در روی زمین و با توجه به آسیب پذیری توده مردم، کاندیدا سوار بر اسب امید و امیدواری و باور به این که ساختار سیاسی و اقتصادی، قابلیت پذیرش اصلاحات عمده و ساختاری را دارد می شود. در دهه ۱۹۶۰، انتخاب جان اف. کندی به عنوان نخستین رئیس جمهور که مذهب کاتولیک داشت و در سال ۲۰۰۹ انتخاب باراک اوباما، یک امریکایی آفریقایی تبار، جو سیاسی جدیدی را در امریکا به وجود آورد. زمان انتخاب این دو شخص که از نظر تاریخ ریاست جمهوری امریکا، خصوصیات رایج (سفید و پروتستان) نداشتند به عنوان یک پروسه سیاسی جدید و یک نگرش جدید و غیر معمولی از بسیاری جهات جلوه داده شد.

نخستین شعاری که ساختار امریکای روی آن سرمایه گذاری کرده است تبلیغ برای مشروعیت دادن به یک تصور، که در امریکا هر کسی می تواند رئیس جمهور شود، می باشد. دیگر این که انتخاب اوباما به عنوان نخستین سیاهپوست موقعت جدیدی را برای مقابله با مشکلات ناشی از نژاد پرستی و تهدیدات خارجی که بدون استثنا پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (کمونیسم بین المللی) همواره همراه با واژه هایی چون «تروریسم اسلامی»، «اسلام

در سال ۶۲۲، پیامبر اسلام قانون مدینه را که به میعاد با مدینه معروف است به عنوان یکی از مهمترین و اصلی ترین قوانین اساسی که در آن تأکید فراوانی بر حریم افراد، حقوق بشر، آزادی مذهب، حقوق مدنی، جنگی، سیاسی و نظامی دارد، تدوین کرد

سیاسی» و «ایران هسته ای» است و ضعف ساختار اخلاقی و خانوادگی به عنوان تهدیدی داخلی که معمولاً ریشه اقتصادی دارد (ولی اذعان نمی کند) به عنوان تهدیدی جدی و نگاه نابخشودنی به شمار می رود و بیشتر فرد را مقصر می دانند. همچنین مسئله مهمتری که توجه دست اندر کاران سیستم را به آن جلب کرده، این است که امریکای قرن ۲۱، به مراتب با مشکلات و چالش های متفاوتی روبه روست، که در گذشته کمتر دیده می شد و در نهایت بازگشت به این دروغ است که فرد گرایی افراطی و رقابت بین افراد به نتایج مطلوبی خواهد انجامید؛ این بخش بزرگی از ایدئولوژی حمایت از بخش خصوصی حاکم است. رقابت برای کسب بالاترین پست هاد امریکا، بویژه ریاست جمهوری به عنوان نماینده تمامیت سیستم رقابت امریکا، موظف است از طریق پیاده کردن سیاست های خارجی و داخلی، تولید دوباره این سیستم و بویژه پروسه دمو کراتیک را فراهم کند. پروسه رقابتی برای کسب پست های دولتی از رئیس جمهور تا پایین ترین پله سیاسی دارای مکانیسم های متنوع و زیادی است. البته این مکانیسم ها به طور ثابت در زمان و مکان وجود ندارد و از آنجا که وابسته به مکان و زمان هستند و با توجه به اهمیت دوباره تولید سیستم و مشروعیت، نوع و حدود این مکانیسم ها تعیین می شود.

مروری بر پروسه های انتخاباتی در چند دهه گذشته بویژه با ظهور کساد بزرگ ۱۹۳۰ نشان می دهد که مکانیسم های متعددی توسط رقبای سیاسی، برای کسب پست های سیاسی نه تنها در سطح ملی، بلکه در سطح محلی هم اتخاذ شده است. در دهه ۱۹۳۰، کساد بزرگ، ضربه اقتصادی بزرگی به پیکر امریکا وارد آورد و دولت را مجبور کرد تا از سیاست های اقتصادی مبنی بر عدم مداخله دولت در اقتصاد به نفع اقتصاد آزاد و مطلق، به عنوان یک اصل مقدس کنار گذاشته شود و سیاست هایی که به دولت نقش عمده ای را در تشویق تولیدات از طریق افزایش تقاضا در سطح کشور می دهد پیاده کند. دولت تشخیص داد که از طریق دخالت جدی و همه جانبه در اقتصاد شاید بتواند سیستم را از فروپاشی حتمی نجات دهد. به گمان گروهی، دولت مجبور شد تا با پیاده کردن سیاست های شبه انقلابی (در قالب امریکا) سیستم را به سوی بهبودی سوق دهد و تهدیدهای اقتصادی را از طریق ارائه خدمات اجتماعی، مانند کمک به فقرا، معلولان، سالمندان و کودکان و ارائه بیمه بیکاری برای نخستین بار در تاریخ امریکا از بین ببرد. آنچه به روشنی دیده می شود این است که هر دولتی در خدمت ساختار سیاسی به شیوه ای از وجود این خدمات به عنوان یک حربه سیاسی

علیه رقبا و برای رأی آوردن استفاده می کند. حمله به خدمات به نام حمله به گداپروری و تنبل پروری، همواره در امریکا طر فداران زیادی داشته و دارد و مطمئنا همچون گذشته در پر و سه انتخاباتی باز هم به عنوان یک مکانیزم سیاسی وارد عمل می شود.

علائم بهبودی وضع اقتصادی در امریکا در اواخر دهه ۱۹۳۰، همراه با دخالت این کشور در جنگ دوم جهانی، ضرورت نقش اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا در سطح دنیا و برای ایجاد سرمایه جهانی از تهدیدات داخلی و خارجی هم در محافل امریکا و هم در اروپا اجتناب ناپذیر و حیاتی قلمداد شد، بویژه امریکا و متحدانش با تشکیل یک سیستم پولی جهانی با دلار امریکا به عنوان یک پول معتبر و ارتش امریکا به عنوان یک چتر ایمنی در قالب ناتو، رهبری جهانی امریکا را تثبیت کرد. در این دوره نقشه تسلط در ایالات متحده امریکا، بسیار فراتر از اروپای غربی رفته و شامل همه کشورهای که زیر سلطه اتحاد جماهیر شوروی نبودند، شد؛ این نقشه شامل کشورهای تازه استقلال یافته پس از استعمار کهن و بیشتر برای استفاده در جنگ های و کالتی (Proxy) و نفوذ اقتصادی سیاسی بود. دوران پس از جنگ جهانی دوم بویژه دهه ۱۹۶۰ (دنیای پس از استعمار و کهن) به دنیایی تبدیل شد که در آن امپریالیسم غرب با تسلط اقتصاد غرب بر دنیا توسط بین المللی کردن تولید و سرمایه گذاری خارجی و با استفاده از دلار امریکا به عنوان معتبر ترین پول جهانی، زمینه نهادینه کردن تسلط سرمایه بر تمامی دنیا فراهم کرد. سیستم سرمایه داری معاصر ادامه سیستم سرمایه داری قرن بیستم و بویژه سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوم که تأکید زیادی بر افزایش تولیدات برای بالا بردن نرخ سود داشت، می باشد. این تأکید هم با طبیعت و منطق سرمایه توافق دارد. افزایش تولید، توسعه بازار را ایجاد می کند و بالا بردن سود، وجود مناطق سرمایه گذاری مناسب را؛ یعنی مناطقی با مزه دنیا چیز و عدم مالیات بر سود و عدم دخالت دولت در شیوه و روابط تولید، به عبارت دیگر سرمایه گذاری در مناطق با مزه کم مستلزم یک ساختار سیاسی وابسته، یک طبقه کارگر سرکوب شده و یا یک طبقه ملی سرمایه داری در اتحاد با سرمایه بین المللی است. اینجاست که امپریالیسم یعنی غارت ثروت کشورهای ضعیف و استثمار کارگر، چه از طریق گروه کمپرادور صورت می گیرد و یا از طریق امپریالیسم اجتماعی و فرهنگی. امپریالیسم پس از جنگ جهانی دوم که با عنوان نئو کولونیالیسم (استعمار نو) مطرح شد، غارت و استثمار غیر مستقیم است که بر عکس کولونیالیسم (استعمار کهن) کنترل مستقیم و از طریق وجود افراد و گروه هایی از کشور سلطه گر

صورت می گرفت. پس از جنگ جهانی دوم و از بین بردن هر گونه مانع برای جمع آوری سرمایه در سطح دنیا یکی از اجزای اصلی استراتژی سرمایه داری غربی بود. کشورهایی که رهبران آن سعی داشتند از زیر یوغ استعمار به شیوه جدید بیرون آیند به عنوان مانعی برای جمع آوری سرمایه در سطح دنیا باید تهدید می شدند.

مصدق ها، سوکارنوها، آر بنزها، آئنده ها و توده های بی گناه در آفریقا، آسیا و امریکای لاتین و دریای کارائیب، نخستین قربانی رژیم سرمایه در دوره پس از جنگ جهانی دوم شدند. آنان

حاکمیت جمهور یخواهان و چه دموکرات ها به روند خود ادامه داد. در مقابله با مشکلات داخلی که بیشتر ناشی از نقش امپریالیستی امریکا بر سطح دنیا است، سیاست امپریالیسم اجتماعی (Social Imperialism)، سیاستی بسیار مؤثر باقی مانده است. یک بررسی جامع از پایه های اقتصادی و ایدئولوژیکی امپریالیسم امریکا باید از طریق بررسی و شناخت امپریالیسم امریکایی آغاز شود، بویژه که در سیستم های دموکراتیک مردم تصمیم می گیرند، در نتیجه هر گونه سیاست امپریالیستی چه از نظر ایده آل یا از نظر اخلاق با آنچه مردم آگاه



**غرب ماهرانه سعی کرده که دموکراسی به شیوه غربی را که بر مبنای آزادی فردی و فردگرایی و به طور کلی مترادف با سرمایه داری است به بقیه دنیا بفروشد و حتی به عنوان یک مدل بی همتا به همه دنیا وانمود کند**

در یک دموکراسی می خواهند مغایرت دارد. جوزف شوپتیر (Joseph Schumpeter) و فرانس نیومن (Franz Neumann) دونفر از پایه گذاران تئوری امپریالیسم اجتماعی هستند که با وجود آنها امپریالیسم اجتماعی نوعی از امپریالیسم است که توسط آن متمولان، ثروتمندان و به طور کلی همه آنها که اقتدار اقتصادی دارند، همواره تلاش می کنند تا با برخورداری از حمایت طبقه کارگر، سیاست های امپریالیستی خود را در سطح دنیا پیاده کنند، اما حمایت طبقه کارگر از سیاست های امپریالیستی باید از طریق سیاست های داخلی که در آن کارگر از خدمات اجتماعی بیشتری برخوردار است صورت گیرد.

امپریالیسم و نقشه های امپریالیستی در قالب دموکراسی به ناچار باید از طریق حمایت مردم پیاده شوند. در این راستا دو مسئله مهم باید در نظر گرفته شود؛ نخست این که از چه طریق حمایت مردم در یک دموکراسی برای پیاده کردن سیاست های امپریالیستی امکان پذیر است و دیگر این که اگر در یک دموکراسی مردم آگاهانه از سیاست های امپریالیستی، یعنی دزدی سیستماتیک دفاع می کنند آیا هنوز از واژه دموکراسی در توصیف این وضع

که دستشان به خون هزاران مانع برای جمع آوری سرمایه و تکاثر سرمایه آغشته است توسط پروسه دموکراتیک به آن مقام رسیدند. همان طور که غارت و به خاک و خون کشیدن اموال و جان مردم توسط رهبران و دموکراسی های غربی صورت می گیرد، امپریالیسم، مبادله نابرابر، تورم کالا، تحریم، قذغن و دخالت نظامی و سیاسی مستقیم و غیر مستقیم نوعی استراتژی سرمایه برای تسلط بر طبقه کارگر در سراسر دنیا با جلوگیری از افزایش مزد، تضعیف اتحادیه های کارگری و از بین بردن تعدیلات اقتصادی است که در مجموع به نام استراتژی «نئولیبرالیسم» از دهه ۱۹۸۰ اوج گرفت. این واقعیت چه در دوران

باید استفاده شود. بحث بررسی دموکراسی و پروسه دموکراتیک کاربرد و سلامت سیستم دموکراتیک و ابعاد انسانی، اجتماعی و سیاسی این سیستم همواره در رابطه میان مردم و ساختار سیاسی در یک محدوده جغرافیایی زیر کنترل دولت و ساختار سیاسی انجام گرفته و به ندرت رابطه بین مردم و دولت در دیگر نقاط دنیا جزئی از بحث و بررسی بوده است. در رابطه با کسب حمایت مردم از سیاست‌های امپریالیستی، دموکراسی‌ها همواره از طریق انحرافات فکری و تقلیل در قدرت تفکر مردم بویژه در پیاده کردن آلترناتیو‌هایی حتی آنها که در قالب سیستم سرمایه‌داری رایج هستند، استفاده کرده و این نمونه‌ای از موفقیت امپریالیسم اجتماعی در استعمار است. در اواخر قرن ۱۹ امپریالیسم بریتانیا که یک دموکراسی پارلمانی بود در پاسخ به پرسش طبقه کارگر، که آنها تا چه هنگام باید منتظر میوه دادن درخت استعمار در آفریقا باشند از آنها صبر بیشتری خواستند، چرا که هر چه بیشتر صبر کنند میوه درخت استعمار شیرین‌تر می‌شود. طبقه کارگر غافل از این که استعمار و امپریالیسم هیچ‌گاه به نفع طبقه کارگر حتی از نوع انگلیسی نبوده است، بلکه بیشتر به سود طبقه حاکم عمل کرده است و اما در موقعیتی که مردم نمی‌دانند و با سیاست‌های امپریالیستی آشنایی ندارند، باز هم در قالب یک دموکراسی، بر مبنای آگاهی است. عدم آگاهی یعنی عدم دموکراسی. در قالب امپریالیسم اجتماعی، شکل‌های مختلفی مانند خدمات اجتماعی و ظهور دوباره نئولیبرالیسم از دهه ۱۹۸۰ به بعد، ترس جانشین مؤثری بوده و در قالب دموکراسی غربی‌ای چون امریکا وجود یک دشمن ساختگی برای پیاده کردن اهداف امپریالیستی ضروری است و وانمود کردن اسلام و مسلمانان به عنوان دشمن آزادی، ضد دموکراسی و حیثیت فردی بسیار مؤثر بوده است. ناگفته نماند که چاشنی بزرگی از این ترس را خود مسلمانان و حکومت‌های غیر مردمی آنها در اختیار دولت‌های غیر امپریالیستی می‌گذارند. در حقیقت امپریالیسم خارجی و داخلی از روز ولت تا کنونی، ریگان، کلینتون و بوش با توجه به طبیعت و شدت مشکلات داخلی و خارجی متنوع بوده و به عنوان مکانیسمی در مقابله با تضادهای سیستمیک و ساختاری به قوت خود باقی مانده است. در قالب محدودیت‌های تحمیلی توسط تضادهای سیستمیک است که نظام سیاسی شکل می‌گیرد و کارنامه رؤسای جمهور در امریکا، در قالب این محدودیت‌ها ارزیابی می‌شود.

اعتراف و بررسی انتقادی این تضادها، در حقیقت غیر امریکایی و ضد امریکایی تلقی شده و

تا مرز تابو پیش می‌رود و راه‌حل کلی هرگز مورد بحث قرار نمی‌گیرد. رئیس‌جمهور امریکا قدرت جهانی دارد، چرا که سیستم امریکا قدرتی جهانی است. اگر مردم در سراسر دنیا علاقه‌ز یادی به نتیجه انتخابات به نفع او با نشان دادند، برای این است که امریکا قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در سطح جهان دارد و مردم دنیا از این واقعیت آگاهی دارند. هر چند که ممکن است مردم خود امریکا قدرت تشخیص قلمرو دولت خود و ساختار سیاسی را آن‌چنان که باید نداشته باشند و اگر هم داشته باشند، نقش دولت خود را در دنیا، انعکاسی از فلسفه لیبرال انترناسیونالیسم و نوع دوستانه و گاهی به کمک مطبوعات جنجالی امریکا و تکرار شعارهای نژادپرستانه قرون ۱۸ و ۱۹ که سیاست دولت امریکا را وسیله‌ای برای مشروعیت مشیت الهی تلقی و برای متمدن کردن مردم غیر متمدن و غیر اروپایی و بدون تاریخ، در آن سوی اقیانوس‌ها می‌دانستند، می‌نگرند. موفقیت این شکل از امپریالیسم اجتماعی حتماً برای توجیه فقر و بی‌کاری در خود امریکا هم بسیار زیاد بوده است.

**واژه‌هایی چون دموکراسی راستین، دموکراسی اقتصادی، شورا، دموکراسی متعهد و اجتماعی در قالب امت، دموکراسی رادیکال، دموکراسی سیاسی، اجتماعی و طبقاتی، همه الگو‌هایی هستند که مردم در آن آگاهانه، متعهد و مسئول در همه ابعاد زندگی اجتماعی تصمیم می‌گیرند. در این راستا پرسش این است که آیا در ساختار سیاسی که به نام دموکراسی شناخته شده و رئیس‌جمهور منتخب مردم، مسئول اجرای قوانین آن ساختار است می‌تواند از نظر اقتصادی و اجتماعی، غیر دموکراتیک عمل کند؟ آیا رئیس‌جمهور همان‌طور که در اغلب دموکراسی‌ها رایج است و توسط مردم انتخاب می‌شود، می‌تواند حافظ منافع همه اقشار و طبقات با توجه به تضادهای ساختاری باشد؟**

## دیالکتیک فرد و ساختار در سرمایه‌داری امریکا

تا چه حد یک فرد می‌تواند تأثیر بسزایی در جامعه و سیاست داشته باشد و حضور و ابعاد این تأثیر را چه چیزی تعیین می‌کند؟ مدل‌های شناخت نقش فرد بر مبنای اصالت فرد از نظر تئوریک، ریشه در روانشناسی فردی و اجتماعی (که بیشتر گروه‌ها را مبنای قرار می‌دهد) دارد. این نگرش، قدرت این که مسائل مطرح در اقتصاد سیاسی را بررسی کند و بتواند از مرزهایی که بررسی را محکوم به در جازدن می‌کند، ندارد. به عبارت دیگر این نگرش تنها فرد و فردگرایی را دارای نقشی کلیدی در تغییرات ساختار جامعه می‌پندارد و شاید بزرگترین کمک برای پوشاندن ایدئولوژی داروینیسیم اجتماعی است که معمولاً زیر پرچم شایسته‌سالاری و بقای اصلح عمل می‌کند. البته لازم به یادآوری است که ما باید از طریق بررسی نقش ساختار سیاسی سیستم‌های دموکراتیک سرمایه‌داری و اقتصادی، که در آن بخش خصوصی تسلط کامل دارد، به دیالکتیک فرد و جامعه پی ببریم، بنابراین بررسی نقش ساختار سیاسی در قالب سرمایه‌داری دموکراتیک اجباری است و لازم است تا به بررسی تئوری‌های عمده، مربوط به نقش ساختار سیاسی با در نظر گرفتن نقش فرد در جامعه سرمایه‌داری بپردازیم تا بتوان جریان‌های سیاسی را در ایالات متحده امریکا که به تازگی جنجال‌زادی را به وجود آورده توضیح داد.

از زمانی که واژه ساختار سیاسی (State)، یعنی یک ساختار سیاسی با تسلط بر مرز و بوم جغرافیایی مشخص توسعه پیدا کرد، توسعه و تکامل چه در شکل و چه در عمل، بسیار جامع بوده است. این دو وجه ساختار سیاسی (شکل و محتوا) توسط فلاسفه و عالمان علوم اجتماعی، مورخان و آنها که با فلسفه تاریخ آشنا هستند، بررسی شده است. در ادوار مختلف تاریخی، نقش ساختار سیاسی انعکاسی بوده از ضرورت کنترل بر یک جغرافیای مشخص و باسپهر مرزها به سوی مناطقی که هنوز در کنترل آنها نبود. در هر صورت پرسش مهم این است که دولت موظف بوده از منافع کدامین گروه حفاظت کند؟

متفکران نخبه‌غیر اروپایی در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی تلاش کردند تا با خلق و توسعه تئوری‌های علمی بسیار جامع در اقتصاد سیاسی، دولت و ساختار سیاسی را از طریق بررسی تضاد و اختلاف در جامعه شناسایی کنند. یکی از این متفکران ابن‌خلدون بود، که با طرح تئوری تکاملی به بررسی جوامع و تاریخ آنها پرداخت. تنوع، توسعه، تضاد و اختلاف طبقاتی، اجبارات ساختاری و تضادهای نهفته در سیستم، ابعاد مهمی بودند که ابن‌خلدون بر آنها تکیه کرد. به گمان ابن‌خلدون ذات تجاوزگر

و وحشیگری بشر ضرورت ساختار سیاسی و دولت را ایجاد می کند، چرا که وی معتقد بود بشر همیشه به سوی خونریزی و خشونت می رود و دولتی باید باشد تا این خوی خشن را کنترل کند. هر چند که او گاهی از انتقادهای ساختاری طفره رفته و تلاش برای خلق مشروعیت برای برخی از حکمرانان سیاسی می کرد، در مجموع و به طور تئوریک، دولت و ساختار سیاسی را نتیجه اختلاف در جامعه می دانست که تنها از طریق اختلاف های جوامع به پیش می رود. بحث تضاد دیالکتیکی در حقیقت ریشه در تئوری جامعه شناسی و سیاسی ابن خلدون دارد. وی با طرح تئوری دو دوره ای (Cyclical Theory) تاریخ توانست مکانیسم های معینی را برای توضیح چگونگی ظهور، رشد و افول جوامع و تمدن هانشان دهد.

ظهور و افول جوامع و تمدن ها به گمان ابن خلدون تنها از طریق شناخت تعصب و عصبیت یا احساس وابستگی به گروه و احساس امنیت و در عین حال احساس مسئولیت به وجود می آید و می تواند به حیات یک جامعه و یک تمدن دوام بخشد. به گفته ابن خلدون وقتی که مردم در یک جامعه اثبات می کنند که وابسته به جامعه ای هستند، می توانند نقش بسزایی داشته باشند، عمران یعنی توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به طور پایدار و جامع به صورت ارگانیک امکان پذیر است.

رابطه بین رفاه اقتصادی و آزادی سیاسی و به عنوان یک شهر و ندم محترم بودن، یکی از مهمترین خدماتی بود که ابن خلدون به تئوری های اجتماعی کرد، چرا که به باور ابن خلدون، عصبیت، اتحاد و انسجام اجتماعی، ضمانتی است برای محبوبیت، پایداری و اقتدار رهبران سیاسی. نیروهایی که در جامعه و تاریخ وجود دارند، بی طرف، طبیعی، ساده و کور نیستند، آنها انعکاسی از موقعیت اجتماعی، فیزیکی و ساختاری هستند که در حقیقت در قرن ۱۹ به نام دیالکتیک ماتریالیسم بویژه در مکتب مارکسیسم شناخته شد.

بررسی مارکس از ساختار سیاسی در قالب یک انتقاد همه جانبه از اقتصاد سیاسی کلاسیک صورت می گیرد. بررسی مارکس برای نخستین بار توانست زمینه بحث رافرازا از آنچه کلاسیک ها و متفکران عصر روشنگری با آن سرگرم بودند، پیش ببرد. برای مارکس این مسئله نه یک مسئله مذهبی، نه یک حق طبیعی در مقابل حقوق مدنی و در نفی تئوری سکولار و قرارداد اجتماعی و یا اقتدار مذهبی، بلکه مسئله حقوق جامعه و شهروندان در یک سو و غصب این حقوق توسط مأموران بورژوازی که اختیار کامل دولت در دست آنهاست بود. او معتقد بود که هر گونه

باور که اصلاحات می تواند دولت را از چنگ بورژوازی پلید بیرون آورد، ساده اندیشی است و تنها از طریق انقلاب است که می توان دست بورژوازی را برای همیشه ساقط کرد. هر چند این بررسی مربوط به قرن ۱۹ است و بررسی نقش دولت در جوامع مختلف مستلزم بررسی دوباره است، ولی مارکسیست ها معتقدند نظریه مارکس در مورد دولت و ساختار سیاسی در قالب سرمایه داری هنوز معتبر است. تغییرات عمده ای که در رابطه با ایجاد مشروعیت و روش اعمال خشونت به وجود آمده است، به گمان آنها هنوز هم با مدل مارکسیسم قابل بررسی است. هر چه که سیستم سرمایه داری در خارج از اروپا بیشتر گسترش یافت، بویژه در دوره استعمار، نقش دولت و ساختار سیاسی هم به اجبار وسیع تر شد.

سیستم جهانی معاصر هر چند که تضادهای اساسی دارد، به خاطر تسلط بخش خصوصی بر این سیستم و به خاطر پخش این سیستم در سراسر دنیا، تضادهای حادثی را نشان می دهد. در قالب این پیچیدگی است که نقش دولت ملی مشکل تر و قدرت آن برای رهایی از سلطه (هژمونی) رژیم سرمایه کمتر می شود. سرمایه داری معاصر حاکمیت خود را توسط تعدادی از شرکت های چند ملیتی و فراملیتی تحمیل می کند و در عین حال کنترل ثروت و درآمد و امکانات برای یک زندگی آبرومندانانه را دارند. این امپریالیسم جدید همراه با میلیتاریسم و جهانی شدن سرمایه این پرسش پیش می آید که در یک دموکراسی چگونه دولت، منافع همه شهروندان را در نظر دارد و نه تنها منافع تعدادی محدود را؟

در آمریکا تا اواخر دهه ۱۹۶۰، سیاست های اقتصادی آمریکا با در نظر گرفتن نقش مهم امپریالیسم اجتماعی در صدد بالا بردن سطح زندگی کارگران برای پیاده کردن سیاست های امپریالیستی بود. به تازگی هر چند در برخی کشورهای دموکراتیک خدمات اجتماعی که به عقیده من مربوط به فرم کلاسیک امپریالیسم اجتماعی است جای خود را به مکانیسمی برای پیاده کردن امپریالیسم اجتماعی، مانند ایجاد ترس، ملی گرایی افراطی و اختراع دشمنی که به قول مطبوعات

جنگجالی آمریکا، تنها هدفش نابودی دموکراسی و آزادی و سیستم دموکراتیک کاپیتالیسم است، می باشد. «صدور دموکراسی» یک شعار سیاسی معاصر است که جزئی از امپریالیسم اجتماعی است و با کمک مطبوعات جنگجالی، جنگ بی پایانی را علیه رژیم های



طرح: مهدی رضائیان



به اصطلاح غیر دموکراتیک به راه انداخته است. اینجاست که استقلال و حرمت نهادها و نظام سیاسی در مقابل منافع طبقه حاکم باید مورد ارزیابی قرار گیرد. آیا دولت در دموکراسی سیاسی می تواند حافظ منافع اقتصادی و اجتماعی عموم باشد، یا این که وسیله ای برای استثمار کارگران داخلی و غارت منابع جهانی است؟ در این راستا پنج مورد از مهمترین و حادثترین تضادهای ساختاری را برای شفاف کردن بحث رابطه بین فرد و جامعه در نظر می گیریم و در این قالب نقش فرد رئیس جمهور در امریکا و ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بررسی می شود. پنج تضاد ساختاری که به طور دائم و با سماجتی خاص در صحنه وجود دارند عبارتند از: ۱- تسلط کامل بخش خصوصی، ۲- رقابت های یغماگر، ۳- ترکیب ارگانیک سرمایه، ۴- گروه های فشار و ۵- پارادوکس تولید بیشتر از قدرت مصرف.

سه تضاد اول، تضادهای دائمی و طبیعی این سیستم هستند و تضادهای چهارم و پنجم از نظر تأثیر، زمان، کیفیت و کمیت نوسان دارند. تسلط بخش خصوصی، رقابت های یغماگر و تقلیل در صد نیروی کار انسانی به نسبت سرمایه و تکنولوژی مورد استفاده در تولیدات، قطعا و یقینا اجزای مهمی برای رسیدن به اهداف بزرگ مانند جمع آوری سرمایه در سطح جهانی است. در این راستا دولت امریکا اجازه و قدرت این که بتواند سد راه آنها باشد ندارد؛ چه در حکومت جمهوری خواهان یا دموکرات ها. تسلط بخش خصوصی بدون هیچ گونه تعدیل و زیر پرچم شعارهای ایدئولوژیکی مانند آزادی مطلق اقتصاد و یا عدم دخالت دولت در اقتصاد و اصولگرایی بازار بدون شک، شرایط رقابت یغماگر را برای تکثیر بیشتر سرمایه به وجود آورده است. رقابت یغماگر، آزادی مطلق، اقتصاد و ادغام شرکت های بزرگ با هزینه زیاد، همگی با حمایت از قانون و در قالب ایدئولوژی داروینیسیم اجتماعی موجه جلوه داده می شود. تکثیر سرمایه به تنهایی نمی تواند ضمانت نرخ سود کالا را بکند، زیرا نرخ سود زیاد، مستلزم تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه است. به عبارت دیگر نرخ سود بسیار بالا از طریق افزایش ارزش ذاتی اضافی، بویژه با سرمایه گذاری های پیشرفته، با افزایش بخش ثابت سرمایه و تکنولوژی، ماشین آلات و تقلیل بخش متغیر سرمایه، یعنی نیروی کار انسانی ممکن است. ماشینینی کردن یعنی افزایش بخش ثابت سرمایه، مسلما به زیان طبقه کارگر است. این تضاد ممکن است به تضاد و اختلاف های کلی و بزرگتری میان کارگر و کارفرما بینجامد. تلاش دولت در

سرمایه داری همواره پوشاندن و یادست کم، کم کردن امکان تبدیلی این تضاد به اختلاف و جنگ طبقاتی است. سرمایه در تلاش خود برای بالا بردن نرخ سود و یا جلوگیری از کاهش نرخ سود، خود با تضاد دیگری روبه روست.

کاهش نرخ سود موجب بسط و گسترش نفوذ سرمایه در خارج از محدوده خود، یعنی کشوری که سرمایه در آن فعالیت می کرد می شود، بویژه در مناطقی که نرخ مزد بسیار پایین است و کارگر از حقوق و مزایای ناچیزی برخوردار است. این کاهش نرخ سود از طریق بین المللی کردن تولیدات و جهانی شدن سرمایه، امپریالیسم و استثمار نیروی کار هم در متروپل و هم در کشورهای پیرامونی صورت می گیرد. در متروپل و یا مرکز استثمار کارگر از طریق کاهش ارزش واقعی مزد و اعطای امتیازات کلان به صاحبان سرمایه به زیان طبقه کارگر و از طریق کارگر می شود. در پیرامون (کشورهای جهان سوم) استثمار از طریق افزایش ساعت کار، بدون مزد اضافه و محیط کار بسیار مشکل و خطرناک صورت می گیرد. در هر صورت این توده مردم مزدبگیر چه در متروپل و چه در پیرامون باید تاوان سیاست های داخلی و خارجی در راه بالا بردن سود را بدهند. هر چه که امپریالیسم امریکا از طریق جهانی شدن سرمایه و چه از طریق بین المللی کردن تولیدات و میلیتاریسم در پیاده کردن سیاست های اقتصادی به نفع بخش خصوصی موفق تر بوده، مشکلات و تضادهای ساختاری ناشی از آنها حادث می شوند.

در امریکا، اختلاف طبقاتی روز به روز افزوده می شود و آمار جدید توزیع درآمد و کنترل ثروت، شکاف وسیعی را بین صاحبان سرمایه و بقیه مردم

**جوزف شوپیتز و فرانس نیومن دونفر از پایه گذاران تئوری امپریالیسم اجتماعی هستند که با وجود آنها امپریالیسم اجتماعی نوعی از امپریالیسم است که توسط آن متمولان، ثروتمندان و به طور کلی همه آنها که اقتدار اقتصادی دارند، همواره تلاش می کنند تا با برخورداری از حمایت طبقه کارگر، سیاست های امپریالیستی خود را در سطح دنیا پیاده کنند**

نشان می دهد. حتی اگر مشکلات ناشی از کنترل سرمایه را توسط گروهی کوچک مسئله ای مهم نپنداریم و یا همان طور که در بعضی محافل رایج است تعداد افراد میلیاردی در میلیونر در سیستم را دلیل بر کاربرد و موفقیت سیستم نپنداریم، مشکلاتی چون عدم وجود درمان کافی برای حدود ۵۰ میلیون امریکایی و عدم دسترسی به غذای کافی برای ۲۰ میلیون امریکایی، ۴ میلیون زندانی، قتل بیش از ۳۰ هزار نفر در سال، مرگ بیش از ۴۵۰۰۰ در سال به خاطر عدم بیمه درمانی و مرگ و میر بچه ها، سالمندان و کمبودهایی برای معلولان، ناشی از کمبود قدرت خرید و مصرف است. همچنین از دست دادن درآمد کارگران در کشورهای سرمایه داری پیشرفته باعث کاهش درآمد در کشورهای وابسته به مصرف در بازار داخلی امریکایی می شود. چین نمونه خوبی است، هر چه در امریکا مصرف کاهش یابد، درآمد برای چین هم کم می شود. هر چه موقعیت های پر سود برای سرمایه گذاری خارجی بیشتر می شود بر تعداد بیکاران بخش صنعتی کشورهای پیشرفته افزوده می شود. این مشکلات باعث ظهور و تضاد تولید بیشتر از تقاضا (OverProduction) و کاهش توانایی مصرف (UnderConsumption) می شود؛ هر دو پیامدی هستند از تلاش برای سود بیشتر. تنها استراتژی دولت در مقابل این مشکل اساسی، وام گرفتن توسط دولت امریکاست، چرا که مالیات دریافت شده هر چند زیاد و مظهر بی عدالتی است، نمی تواند پاسخگوی مخارج ناشی از امپریالیسم و میلیتاریسم باشد. بین المللی کردن تولید و جهانی شدن سرمایه در عین حال همراه با کاهش درآمد سالیانه و کاهش توانایی برای مصرف کافی در کشورهای سرمایه دار متروپل بوده است. به عبارت دیگر در عین حال که درآمد به دست آمده از طریق جهانی شدن سرمایه به حساب های خصوصی وارد می شود و در دست شرکت ها و افراد صاحب سرمایه می ماند، مخارج آن که شامل میلیتاریسم و مخارج دیگر برای فراهم کردن زمینه موفقیت امپریالیسم برای عموم مردم است، وجود دارد.

مردم عادی در امریکانه تنها مخارج میلیتاریسم و دیگر مخارج ابزار امپریالیستی را پرداخت می کنند، بلکه تعداد زیادی از آنها قربانی جعل وثیقه برای وام های گران قیمت از طریق ایجاد ابزار جدید مالی و تله بدهکاری و به طور کلی بیماری ساختاری پول زدگی و قدرت بی نهایت سرمایه مالی جامعه می شوند. این یک استراتژی برای بردن سود بیشتر از طریق احتکار در سطح دنیا است. موفقیت این استراتژی مستلزم یک ساختار یا وجود همه نهادها و قوانین و عموم مردمی

است که هیچ‌گونه اطلاعاتی از اصل قضیه ندارند و یا به خاطر عدم قدرت در برابر غارت اموال توسط گروهی بخصوص بی تفاوت هستند. آنها اجازه می‌دهند تا مشکل دوباره تولید شود و باز هم ساختار سیاسی موظف است نقش مهمی را در تولید دوباره سیستم داشته باشد. این واقعیت جدیدی است که در آن انتخابات جدید صورت گرفته است. رئیس جمهور امریکا، باراک اوباما در زمانی مسئولیت رهبری را به عهده می‌گیرد که تضادهای ساختاری همراه با اوضاع بین‌المللی به‌طور خیلی جدی صلح جهانی، یعنی موقعیت جمع‌آوری سرمایه را تهدید می‌کند. از بین بردن این تضادها و حل مشکلات مستلزم اختیارات و آزادی در رابطه بین فرد و ساختار سیاسی است و این که تا چه حدی فرد می‌تواند روی این ساختار تأثیر بگذارد و چگونه ساختار و تصمیمات فرد، بویژه در یک پست مهم در جامعه چون ریاست جمهوری تأثیر می‌گذارد و یا به آن جهت می‌دهد.

تا اواخر دهه ۱۹۶۰ امریکا که یک قدرت نظامی بود به همان نسبت، قدرت کاهش تأثیرات تضادهای ساختاری را داشت. در آمد امریکا به نسبت مخارج به اندازه کافی بود که نیازی به وام گرفتن برای ارائه خدمات اجتماعی رانداشت، ولی امروز امریکا که بدیهکارترین کشور در دنیاست نمی‌تواند همچون گذشته وام بگیرد و یا مالیات را بالا ببرد، از این رو امروز تضادهای ساختاری سیاسی و اقتصادی به مراتب گسترده‌تر و واضح‌ترند.

در این راستا باید پرسید سرچشمه تغییرات اجتماعی کجاست و حدود آنها را چه کسی و چگونه تعیین می‌کند؟

به باور آنتونیو گرامشی، ساختار و نهادها با هم یک بلوک تاریخی را تشکیل می‌دهند، یعنی این که مجموعه نهادها متضاد و پیچیده که در جامعه وجود دارند، انعکاسی از روابط تولید در جامعه هستند (میان کسی که سرمایه را کنترل می‌کند و کارگر). تئوری هژمونی گرامشی و مطالعات او درباره صنعتی شدن نشان می‌دهد که چگونه بلوک سیاسی خود را حفظ کرده و همواره خود را بازسازی می‌کند. او نشان می‌دهد اتحاد بین مدیران و صاحبان سرمایه که مجهز به یک ایدئولوژی و روش بازسازی هژمونی است، وجود دارد و در آن شریکند. افراد به‌طور اتفاقی، اعضای طبقه حاکم نمی‌شوند، بلکه از راه موفقیت اجتماعی و خدمت به سیستم که ضمانت تعهد به سیستم و طبقه حاکم را دارد و به مثابه اعتقادات مذهبی است انجام می‌گیرد. در امریکا با این باور که رقابت سالم می‌تواند افراد را به رده‌های بالا

پرتاب کند، نمونه دیگری از امپریالیسم اجتماعی در داخل و خارج از امریکا است. اگر بگوئیم که رئیس جمهور اوباما می‌تواند بحران ساختاری را از بین ببرد، به مثابه این است که بگوئیم بحران‌ها نتیجه سیاست‌های بد افراد در رأس قدرت هستند، ولی در حقیقت خود سیاست‌های اتخاذ شده بر مبنای تضادهای ساختاری بوده و فرد در این راستا نمی‌تواند نقش آن‌چنان مؤثری داشته باشد. این ساده‌لوحی نیست، اما انحراف عمدی از درک یک ساختار و قدرت تحلیل نوعی تفکر است. در این راستاست که رئیس جمهوری مانند بوش به خود لقب «رئیس جمهور جنگ» می‌دهد و دیگری صحبت از دیپلماسی می‌کند، هر دو باید در قالب ساختار حاکم، اما در زمان و فضای خود و به اقتضای جو سیاسی بررسی شوند. در شرایط موجود قدرت خارق‌العاده نظامی، اقتصادی و سیاسی امریکا اجازه این که فردی چون اوباما - که البته اگر هم می‌خواست نمی‌توانست - همه

**اگر مردم در سراسر دنیا علاقه زیادی به نتیجه انتخابات به نفع اوباما نشان دادند، برای این است که امریکا قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در سطح جهان دارد و مردم دنیا از این واقعیت آگاهی دارند. هر چند که ممکن است مردم خود امریکا قدرت تشخیص قلمرو دولت خود و ساختار سیاسی را آن‌چنان که باید نداشته باشند و اگر هم داشته باشند، نقش دولت خود را در دنیا، انعکاسی از فلسفه لیبرال انترناسیونالیسم و نوع دوستانه و گاهی به کمک مطبوعات جنجالی امریکا و تکرار شعارهای نژادپرستانه قرون ۱۸ و ۱۹ که سیاست دولت امریکا را وسیله‌ای برای مشروعیت مشیت الهی تلقی و برای متمدن کردن مردم غیر متمدن و غیر اروپایی و بدون تاریخ، در آن سوی اقیانوس‌های دانستند، می‌نگرند**

دستاوردهای امپریالیستی را از طریق غلبه نظامی به دست آورد رانمی‌دهد. یک نگاه اجمالی که به کابینه اوباما و رابطه او با شرکت‌های بزرگ در دوران انتخابات و پس از آن، نوسانات موضع او در مورد مسئله فلسطین و رابطه او با آپیک، همه تأییدی است از سخن یک لابی در واشنگتن که به گفته آن اگر شرکت‌های بزرگ دوباره او مطمئن نبودند برای انتخاب او پول خرج نمی‌کردند، یعنی مانند هر کالایی، او با ما قیمتی دارد. (به نقل از نشریه هارپرز) آن چیزی که جهت سیاسی آینده امریکا را تعیین خواهد کرد، موقعیت پیچیده‌ای است که در آن میلیتاریسم یک فرم و یک نقاب جدید خواهد داشت، اما مانند همیشه مخرب، و حشیانه و کشنده خواهد بود تا مردم ساده‌لوح باور کنند که ارتش امریکا یک قیمومیت دموکراتیک دارد تا به صدور دموکراسی در سراسر دنیا کمک کند. امید به این است که ریاست جمهوری اوباما بتواند جراحات ناشی از نژادپرستی در امریکا را بهبود بخشد و شکاف اجتماعی-اقتصادی را که بر مبنای نژاد است، باریکتر کند، اما بدون تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی که خود موجب شکاف طبقاتی و نژادی شده، حل این مشکلات امکان‌پذیر نیست. حتی اگر تمام کنگره امریکا (سنا و نمایندگان) هر دو متعلق به حزب دموکرات باشد و از حمایت جمهور یخو اهان هم برخوردار باشند، مسائل عادی چون وجود شکاف طبقاتی و قدرت سیاسی-اقتصادی بی‌اهمیت نیست. در عصر جهانی شدن سرمایه، ارتش امریکا و قدرت سیاسی اش همواره همراه با قدرت مالی شرکت‌های فراملیتی سعی خواهند کرد در نوشتن سرنوشت دنیا، نقش اساسی داشته باشند. تضادها در متن یک دموکراسی باید بررسی شوند و هر فرد که به دموکراسی معتقد است باید پرسد که چگونه این سیستم باید باقیه دنیا بر خورد کند و اهداف این سیستم را چگونه باید در نظر گرفت؟ در حقیقت این تاریخی طولانی در امریکا دارد، بویژه که شهر و ند بودن معنای بسیار وسیعی دارد. موفقیت اوباما در انتخابات و شعارهای انتخاباتی چون «تغییر» و «ما می‌توانیم» چگونه با وجود تضادها عملی خواهند شد؟ در مورد باتلاق عراق، اوباما صحبت از استقرار نیروی کمتری در عراق می‌کند تا این که پایان دادن به اشغال نظامی آن کشور اشاره کند. در افغانستان اوضاع به مراتب وخیم‌تر شده است، امریکا برای همیشه آماده است در افغانستان بماند. در سرزمین‌های اشغالی، مردم فلسطین نهایت تحقیر و ظلم را به دست اسرائیلی‌ها تحمل می‌کنند. اوباما در سخنرانی اش که متن آن را جیمز استاینبرگ، یکی از اعضای فعال لابی اسرائیل نوشت تحریم در بند دوم که در آن صهیونیسم

به عنوان یک ایدئولوژی نژادپرست محکوم شد و تسخیر فضای سیاسی سیاست خارجی امریکادر خاورمیانه، کنترل مطبوعات، رئیس دفتری که در ارتش اسرائیل خدمت کرده و هنوز هم باقی است، همه به عنوان آزمایشی از استقلال او با ما است.

دیوید فروم، نویسنده سخنرانی بوش در مورد شرارت دانستن ایران، عراق و کره شمالی هم جزو لابی اسرائیل بود. رئیس دفتر او هم «رام اسرائیل امانوئل» هم اسرائیلی است و در ارتش اسرائیل هم خدمت کرده است. مسائلی دیگر مانند رشد نفوذ یورو به عنوان یک پول جهانی و به عنوان رقیب برای دلار، و رشد و نفوذ روسیه، رقابت چین در صحنه بین المللی و وجود تضادهای ساختاری چین نشأت گرفته از نقش چین به عنوان یک کارخانه جهانی، هندوستان و تضادهای ذاتی و ویژه به عنوان کسب فعال ترین اقتصاد در جهانی شدن سرمایه و مشکلات کمی و کیفی اجتماعی، مشکلاتی هستند که ساختار سیاسی امریکاهنوعی در آنها سهیم است.

او با ما صحبت از دیپلماسی (قدرت نرم) به عنوان راه حل برای مشکلات بین المللی می کند، اما واقعیت این است که او با ما با تهدید استفاده از ارتش به عنوان یک مکانیزم به اجرای آنچه امپراتوری امریکا می خواهد مانند مسئله هسته ای ایران و... نام برده است. به تازگی ساختار سیاسی امریکا با تلاش اسرائیل موفق شد تا مسئله فلسطین را به نحوی به مسئله هسته ای ایران ربط دهد و او با ما و نتانیاهو می خواهند مسئله تشکیل و استقلال فلسطین را تا دوره دیگر بازی های سیاسی در امریکا و اسرائیل به تأخیر اندازند. (۶)

چالش بزرگ برای او با ما این است که بر عکس سنت امپراتوری امریکا، میلیتاریسم و حل اختلاف های بین المللی نفی کرده و به همه نوید دنیای بهتری را بدهد. او باید با اعلام استقلال از لابی های داخلی و خارجی، به جز آنهايي که در صدد حمایت از مستضعفین هستند، ساختار سیاسی را در راه بهبود محیط، اقتصاد و اجتماع سوق دهد. اوضاع دولت و ساختار باید تابع محیط و منافع ملی و کشوری باشد تا تابع منافع تعدادی محدود و انگل محوری. او می تواند نقش مهمی در ارتقای اعتماد به نفس به اقلیت هایی که در طول تاریخ امریکا از دسترسی به پست های عالی محروم مانده اند، ایفا کند تا با مشاهده او با ما به عنوان یک فرد از اقلیت بتواند به خود باوری خود بیفزاید، اما این ریاست جمهوری معمولی نیست. در عین حال که سیستم سرمایه داری حاکم بر امریکا دنیا را یک طعمه لذیذ می پندارد، همان طور که در دوران ریاست جمهوری جورج واشنگتن تا جورج بوش

و همان گونه که پیشینیان او توسط این سیستم شکل گرفتند و مجبور به اجرای سیاست های داخلی، خارجی و خدمت به طبقه فرد بوده اند، او با ما هم همین گونه عمل خواهد کرد و امیدوارم در این

**چالش بزرگ برای او با ما این است که بر عکس سنت امپراتوری امریکا، میلیتاریسم و امپریالیسم اجتماعی و استفاده خشونت را برای حل اختلاف های بین المللی نفی کرده و به همه نوید دنیای بهتری را بدهد**

۴. عهدنامه و سفالی، عهدنامه ای است که پس از پایان جنگ های سی ساله مذهبی (۱۶۴۸-۱۶۱۸) میان کشورهای اروپایی منعقد شد. در این عهدنامه تمام کشورهای اروپایی به جز انگلستان و لهستان شرکت داشتند.

۵. مجموعه آثار دکتر شریعتی (۱۶ و ۲۶) به باور زنده یاد دکتر شریعتی، پدیده ای به غیر از یک جامعه ایده آل بر مبنای دموکراسی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که در آن مردم آگاه و مسئول (یا به گفته شریعتی و به تعبیر قرآن «انسان» نه بشر) نیست و در این قالب است که واژه امامت یکی از عمیق ترین واژه های سیاسی و اجتماعی است و نقشی بسیار پر مسئولیت دارد.

۶. کارتر به عنوان رئیس جمهوری که حقوق بشر برای وی اهمیت داشت ابتدا از دولت نیکسون که سعی داشت ایران را به عنوان ژاندارم منطقه در خلیج فارس مطرح کند انتقاد کرد؛ این انتقاد برای تمام دنیا این پرسش را به وجود آورد که کارتر چگونه می تواند حقوق بشر را پیاده کند و مسئله صدور اسلحه به خارج از



پیش بینی اشتباه بزرگی کرده باشم.

#### پی نوشت:

۱. معادل واژه State در فارسی همان استان است و از ریشه «است» آمده و به گفته تعدادی از محققان ایرانی و غیر ایرانی، واژه ای فارسی است که از دوره هخامنشی به بعد آغاز شد.

۲. در مورد جان اف. کندی و شروع جنگ ویتنام، کمک بزرگی به فرانسوی ها بود که در تلاش برای کنترل الجزایر در دیگر نقاط مورد نظر خود نیاز به نیروی بیشتری برای کشتار وحشیانه داشتند.

۳. شباهت های زیادی میان شعار های امریکاد در مورد ضرورت صدور دموکراسی و شعار های امپراتوری های استعماری در قرن ۱۹ که شامل خود امریکاهم بود، وجود دارد. استعمار گران اروپایی قرن ۱۹ ادعای کثرت هجوم و حشیانه به آفریقا، آسیا و امریکای لاتین از جهت تمدن کردن و حشی های غیر اروپایی غیر تمدن و بدون تاریخ بوده است و نه غارت مواد اولیه آنها. امروز شعار دموکراسی مانند شعار تمدن کردن توسط امپراتوری اروپایی نقشه ای برای پیاده کردن سیاست های امپریالیستی است و مانند گذشته هدف، یک کشور نیست، بلکه یک منطقه است که از نظر تقسیم کار و تخصص در سطح بین المللی مهم هستند.

کشور بویژه خاور میانه در چه قالبی می تواند صورت بگیرد. کارتر اشاره کرد که اسلحه امریکایی را باید به مناطقی صادر کرد که احترام به حقوق بشر باشد. کارتر نخستین رئیس جمهوری بود که در عمل از تشکیل کشور فلسطین حمایت کرد و با شهرک های صهیونیستی مخالفت کرد. در ۱۹۷۷ هم امریکا و هم شوروی از حقوق ملت فلسطین دفاع کرده و بیانیه ای هم صادر کردند، ولی ۴ روز بعد در ملاقات کارتر و وزیر خارجه وقت اسرائیل، موشه دایان، ایالات متحده به همه اظهارات در مورد حقوق فلسطین و کشور فلسطینی پایان داد و مسئله کاهش صدور اسلحه هم به همین شیوه تغییر جهت داد. کارتر تصمیم گرفت آواکس را به شاه ایران بفرود کند که البته انقلاب ایران مانع شد. پس از سقوط شاه، او سادات را به عنوان ژاندارم منطقه مطرح کرد. در اواسط ۱۹۷۹ امریکای مخالفانه نقشه دخالت نظامی در جهان سوم را کشید. ابتدا به مدرنیزه کردن پایگاه دیه گو گارسیدار اقیانوس هند دست زد و حدود ۲۲۵ هزار سرباز با تجهیزات پیشرفته برای منطقه در نظر گرفتند و کارتر و برژنفسکی، این منطقه را به نام جنوب غربی آسیا نام بردند و منطقه وسیع تری از خلیج فارس را در نظر داشتند. تا امروز که رئیس جمهور امریکا از اسرائیل انتقاد کرده و به فقرا کمک می کند.



انیس پورخسروانی

## بررسی ریشه‌های تنش در روابط روسیه و گرجستان

بی‌تردید امنیت هر منطقه‌ای بیش از هر چیز در گرو میزان آگاهی کشورهای آن منطقه از توان خود در جهت ایجاد فضای همکاری و همگرایی است، چرا که در سایه همکاری و همیاری است که می‌توان ضمن چیره شدن بر مشکلات، مانع از نفوذ کشورهای سودجو در منطقه شد.

روسیه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان دوران جنگ سرد از درون خرابه‌های ناشی از این فروپاشی سر بر آورد. این کشور با همه مشکلاتی که در داخل داشته و دارد، تلاش کرده خود را به عنوان جانشین و وارث شوروی سابق به جهان معرفی کند. نخستین اقدام این کشور تلاش برای حفظ کشورهای تازه استقلال یافته در دایره نفوذی خود بود، اما این تلاش روسیه بی‌رقیب نماند، چرا که با توجه به خلأ ایجاد شده پس از فروپاشی شوروی و از هم جدا شدن بخش‌های گسترده این امپراتوری، راه نفوذ برای آمریکا که در پی دست‌اندازی در مناطق حساس و کلیدی جهان است هموار شد و در نتیجه رقابت میان روسیه و آمریکا در این مناطق آغاز شد و زمینه تنش میان روسیه و برخی از جمهوری‌ها فراهم آمد. گرجستان نیز به دلیل دارا بودن شرایط ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی حساس جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی روسیه و آمریکا پیدا کرد و به میدان رقابت این دو قدرت تبدیل شد.

### مروری بر تحولات سیاسی گرجستان پس از استقلال

گرجستان جزء آن دسته از مناطقی است که از نظر ژئوپلیتیکی و استراتژیکی دارای اهمیت فراوان است. این کشور در مرکز و غرب منطقه قفقاز در منطقه‌ای کوهستانی واقع شده است. از شمال به فدراسیون روسیه، از شرق به جمهوری آذربایجان،

از جنوب به جمهوری ارمنستان و ترکیه و از غرب به دریای سیاه منتهی می‌شود (افشردی: ۱۳۸۱، ص ۴۸-۴۷). موقعیت حساس این جمهوری در منطقه قفقاز جنوبی باعث شده که روسیه برای تداوم نفوذ خود بر این منطقه بیش از هر چیز به نزدیکی عمیق با جمهوری گرجستان نیاز داشته باشد، اما این خواست روسیه با اهداف و برنامه‌های گرجستان منافات دارد، به همین دلیل سیاست‌های اتخاذی از سوی گرجستان پس از استقلال موجب ایجاد تنش و تعارض در روابط این کشور با روسیه شده است. زمینه تعارض در روابط دو کشور زمانی به وجود آمد که جنبش ملی‌گرایی در گرجستان به رهبری گامساخوردی سعی کرد برای کسب استقلال ملی، این کشور را از سیطره روسیه رها سازد. گامساخوردی در نخستین اقدام، گرجستان را از جمع کشورهای مشترک المنافع خارج کرد و به این ترتیب بحران آغاز شد.

سرزمین گرجستان به دلیل موقعیت استراتژیکی

**سیاست‌های اتخاذی از سوی گرجستان پس از استقلال موجب ایجاد تنش و تعارض در روابط این کشور با روسیه شده است. زمینه تعارض در روابط دو کشور زمانی به وجود آمد که جنبش ملی‌گرایی گامساخوردی سعی کرد برای کسب استقلال ملی، این کشور را از سیطره روسیه رها سازد**

حساس همواره به عنوان بل ارتباطی بین آسیا و اروپا شناخته شده، به همین دلیل این منطقه در طول تاریخ مورد تاخت و تاز قدرت‌های بزرگ قرار گرفته است (جمال گوگیچ: ۱۳۷۳، ص ۲۷).

گرجستان در زمان اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۲۰ توسط ارتش سرخ اشغال شد و همراه ارمنستان و آذربایجان، جمهوری سوسیالیستی قفقاز جنوبی نام گرفت. در سال ۱۹۳۶ جمهوری سوسیالیستی قفقاز جنوبی تجزیه شد و جمهوری سوسیالیستی گرجستان اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفت. در دوران حکومت کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی، زیر سلطه این قدرت قرار داشت تا اینکه در سال ۱۹۹۱ همراه با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پارلمان این جمهوری به استقلال آن رأی داد و این جمهوری مانند دیگر جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز که زمانی زیر سلطه اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند به استقلال دست یافت (گیتاشناسی: ۱۳۷۴، ص ۴۹). نخستین رئیس جمهور این کشور گامساخوردی بود و پس از وی ادوارد شوارنادزه روی کار آمد. ماهیت رژیم سیاسی گرجستان جمهوری دموکراتیک است، مرکز آن شهر تفلیس بوده و مطابق قانون اساسی تفکیک قوا در آن پذیرفته شده است. رئیس جمهور از قدرت بالایی برخوردار است افزون بر ریاست قوه مجریه، ریاست دولت و حکومت و فرماندهی کل نیروهای مسلح گرجستان را بر عهده دارد. در عین حال پارلمان نیز نقش مهمی در سیاستگذاری‌ها ایفا می‌کند. به این ترتیب می‌توان گفت که نظام سیاسی گرجستان آمیزه‌ای از نظام ریاست جمهوری-پارلمانی است که در آن رئیس جمهور محوری اصلی را تشکیل می‌دهد و دولت به عنوان یک نظام فدرال از

مرکزیت خاصی برخوردار است. همچنین طبق قانون اساسی این کشور احزاب حق فعالیت سیاسی دارند.

International Crisis Group (ICG), Georgi: 151, 3 Decembr 2003, p.6.

بنابراین به استثنای مناطق خودمختار و مستقل آبخاز یا اوستیا (آجاریا) قدرت در دولت مرکزی تمرکز یافته و تصمیمات مهم و استراتژیک با پیشنهاد رئیس جمهور و تأیید پارلمان به اجرا در می آیند. سیاست گرجستان در سال های نخست پس از استقلال، چه در بُعد مسائل داخلی و چه در تنظیم روابط خارجی با نارسایی های بسیاری همراه بود. در دوران اولیه استقلال این کشور (دوران گامساکوردیا) بیش از هر چیز برای رهبران این کشور تازه استقلال یافته احیای هویت ملی گرجی ها اهمیت داشت، که با توجه به سیاست های اتخاذ شده از سوی دولت به خوبی می توان به این مسئله پی برد که نگاه به درون و توجه به مسائل داخلی در سیاست گذاری ها از ارجحیت برخوردار است. (پیشین)

پس از گامساکوردیا، شوارد نادزه روی کار آمد. وی در سیاست گذاری های خود گرایش به سوی روسیه داشت. شاید دلیل این گرایش او را بتوان در گذشته سیاسی شوارد نادزه جست و جو کرد که وی مدت ها عهده دار پست وزارت امور خارجه در شوروی سابق بود. به هر جهت او تلاش می کرد که از طریق نزدیکی به روسیه که وارث اصلی شوروی سابق به شمار می آید، مشکلات داخلی را سر و سامان دهد، اما مشکلات در داخل کشور آن قدر زیاد بود که شوارد نادزه نتوانست در مقابل مخالفین پیروز شود. هنوز دو سال دیگر از پست ریاست جمهوری وی باقی مانده بود که ناچار شد از سمت خود کناره گیری کند، این رویداد در تاریخ سیاسی گرجستان به نام انقلاب مخملی یا گل سرخ معروف است. این انقلاب که تحولات سیاسی جدیدی را برای گرجستان به همراه داشت روابط روسیه و گرجستان را وارد مرحله تازه ای ساخت. (ریو کین مایکل، زمستان ۱۳۷۳).

برای درک بهتر بحران در روابط روسیه و گرجستان موضوع های مورد اختلاف میان دو کشور را می توان این گونه دسته بندی کرد:

الف - وجود پایگاه های نظامی روسیه در گرجستان

ب - مناقشات جدایی طلبانه در آبخاز یا اوستیا ج - تأثیر بحران چین بر روابط روسیه و گرجستان

د - تأثیر عملکرد سازمان گوام بر روابط روسیه و گرجستان

ه - گرایش گرجستان به سوی غرب بویژه آمریکا و مسئله عضویت این کشور در ناتو

و - تأثیر مسئله انرژی بر روابط روسیه و گرجستان

### الف - وجود پایگاه های نظامی روسیه در گرجستان

نیروهای نظامی روسی در گرجستان از

نیروهای روسی از این پایگاه ها شدند، چرا که حضور نیروهای روسی را مغایر با اصول استقلال و تمامیت ارضی خود می دانستند.

بر اساس توافق که در قالب امنیت و همکاری اروپا بین کشورهای عضو از جمله روسیه به عمل آمده بود و به پیمان کاهش نیروهای متعارف (CFE) معروف است روسیه متعهد شد که بخشی از نیروهای خود را از پایگاه های روسی در کشورهای اروپای شرقی و برخی از کشورهای CIS (کشورهای مستقل مشترک المنافع) و گرجستان خارج کند. قرارداد برچیدن دو پایگاه وازیان و گوداوتاد در سپتامبر سال ۱۹۹۵ میان روسیه



شوارد نادزه

زمان شوروی در چهار پایگاه نظامی وازیان، گوداوتاد، باتومی و آخالکالاکی مستقر بودند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال گرجستان رهبران این کشور خواهان خروج

شوارد نادزه تلاش می کرد که از طریق نزدیکی به روسیه که وارث اصلی شوروی سابق به شمار می آید، مشکلات داخلی را سر و سامان دهد، اما مشکلات در داخل کشور آن قدر زیاد بود که او نتوانست در مقابل مخالفین پیروز شود. هنوز دو سال دیگر از پست ریاست جمهوری وی باقی مانده بود که ناچار شد از سمت خود کناره گیری کند

و گرجستان منعقد شد، ولی اختلاف نظر همچنان بر سر پایگاه دیگر که جنبه استراتژیک داشتند ادامه یافت تا اینکه در حاشیه اجلاس سران کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا در استانبول در ۱۷ نوامبر ۱۹۹۹ توافقنامه ای به امضا رسید که بر اساس آن نیروهای معمولی روسیه در پایگاه های یاد شده مستقر می شدند. روسیه در سال ۲۰۰۱ اعلام کرد به طور کامل از دو پایگاه وازیان و گوداوتاد خارج شده است. (امیر احمدی، ۱۳۸۷، ص ۴۷)

باروی کار آمدن ساکاشویلی رئیس جمهور جدید گرجستان در سال ۲۰۰۳ دولت تفلیس به صورت جدی تری پیگیر خروج کامل سربازان و تجهیزات نظامی روسیه از این کشور شد. پس از ماه ها مذاکره توافق مقدماتی در تاریخ ۳۱ مارس ۲۰۰۶ در بندر سوچی میان نمایندگان وزارت دفاع روسیه و گرجستان صورت گرفت. بر اساس این توافقنامه روسیه تا پایان سال ۲۰۰۸ به طور کامل از گرجستان خارج خواهد شد. طبق توافق نهایی

بین وزرای خارجه دو کشور که در ژوئن ۲۰۰۶ در مسکو به امضای سیدروسیه تعهد کرد تا سال ۲۰۰۸ حدود سه هزار نیروی روسی را از گرجستان به تدریج خارج سازد، اما کماکان نیروهای روسی در گرجستان حضور دارند. گرایش گرجستان به سوی ناتو و برانگیخته شدن حساسیت روسیه نسبت به این موضوع جزء عواملی است که روسیه را متقاعد می سازد برای خروج نیروهای خود از گرجستان عجله نکند. تردید روسیه نسبت به خروج نیروهای خود، موجب نگرانی گرجستان شده است.

### ب - مناقشات جدایی طلبانه آجاریا، آبخاز یا اوستیا

یکی از مسائلی که به شدت بر روابط روسیه و گرجستان تاکنون تأثیر گذاشته، بحث مناطق جدایی طلب گرجستان و همراهی روسیه با این مناطق است. آنچه باعث حرکت های جدایی طلبانه آبخاز یا اوستیای جنوبی شده را می توان در چند دسته تقسیم بندی کرد. وجود عواملی مانند عدم رسیدگی دولت مرکزی به وضعیت اقتصادی این مناطق، ذهنیت منفی تاریخی، تحریکات عوامل خارجی مانند روسیه و وجود مرز تحمیلی که از دوران شوروی و تزارها به ارث رسیده است. مناقشات آبخاز یا اوستیا از مهمترین مسائلی است که باعث ایجاد بحران در گرجستان و به دنبال آن اختلاف میان روسیه و گرجستان شده است. مناقشات آبخاز یا اوستیا که به تمایلات جدایی طلبانه در این ناحیه انجامید بیش از هر چیز گرجستان را متوجه دخالت های روسیه در کمک رسانی به جدایی طلب ها ساخته و روابط روسیه و گرجستان را وارد مرحله بسیار بحرانی کرده است. گرجستان دارای دو جمهوری خودمختار و یک منطقه خودمختار است. مناقشات میان این مناطق با دولت مرکزی درست پس از زمان استقلال گرجستان آغاز شده است، به طوری که مناطق یادشده بر اثر روحیه استقلال طلبی و نگرانی از روند رو به رشد ناسیونالیسم گرجی نسبت به دیگر اقلیت های قومی، از نخستین ماه های استقلال گرجستان تاکنون همواره بخش عمده ای از توان دولت مرکزی را به خود اختصاص داده است (هاشمی، ۱۳۸۴، ص ۵۷). در ادامه به بررسی جداگانه هریک از این مناقشات پرداخته شده است.

### مناقشه آجاریا

بحران آجاریا که به مناقشه سیاسی در گرجستان تبدیل شد توسط شخصی به نام اسلان آباشیدزه صورت گرفت. وی مخالف تسلط گرجستان بر آجاریا بود. جمهوری خودمختار آجاریا با سه هزار کیلومتر مربع مساحت و بیش از ۵۰۰ هزار نفر جمعیت، با اکثریت مسلمان در سواحل شرقی دریای سیاه قرار دارد و با ترکیه هم مرز است. وجود بندر هادر نزدیک باتومی مرکز آجاریا، این جمهوری خودمختار را به یکی از مناطق مهم ترانزیت نفت و فرآورده های نفتی جمهوری آذربایجان و قزاقستان به بازارهای

گامساخوردیا در گرجستان روی کار آمدن با اعمال برنامه های وسیعی در مورد لغو ادعاهای استقلال طلبانه در آبخاز یا اوستیا و آجاریا، اختلافاتی میان گرجستان و آجاریا به وجود آورد که در زمان شواردنادزه ادامه داشت. در زمان ساکاشویلی وی وعده های زیادی مبنی بر برگرداندن ایالات خودمختار به گرجستان داد. سیاست های گرجستان در برابر بخش های جدایی طلب شدت یافت. ساکاشویلی حرکت خود را از آجاریا آغاز کرد. وی با محاصره کامل آجاریا از طریق بستن مرز مشترک این کشور با جمهوری ترکیه، جلوگیری از ترانزیت کالا



جهانی تبدیل کرده و از سوی دیگر، وجود یکی از پایگاه های نظامی روسیه در این جمهوری بر اهمیت سیاسی-نظامی آن افزوده است. (<http://en.wikipedia.org/wiki/2004-adjara-crisis>) این جمهوری خودمختار برخلاف جمهوری خودمختار آبخاز یا پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی جدایی خود از گرجستان را اعلام نکرد، اما سیاست مستقلی در پیش گرفت. زمانی که

و مسدود ساختن حساب های بانکی مقامات آجاریستان و بستن بندر باتومی به عنوان مسیر ترانزیت کالای کشورهای منطقه آسیای مرکزی و حوزه دریای خزر، بحران را به حد بالای خود رسانید. با شدت گرفتن بحران، آباشیدزه از صحنه خارج شد و بحران به نفع ساکاشویلی تمام شد. روسیه نیز به دلیل دوری آجاریا از مرزهایش و پیگیری جدی آمریکا از این جریان، که می توانست با بین المللی کردن بحران چهره روسیه را در میان افکار عمومی جهان خدشه دار کند و با استفاده از آن غرب را تحریک کند که برای فشار وارد کردن بر روسیه از اهرم چچن استفاده کند، با گرفتن امتیازاتی از صحنه خارج شد.

### مناقشه آبخاز یا

آبخازیا منطقه ای در قفقاز است. استقلال این جمهوری به صورت غیر رسمی (de facto) بوده و رسمیت بین المللی ندارد. این جمهوری خودمختار در درون سرزمین گرجستان قرار دارد (Abkhaziatenyerson, ۲۰۰۱).

زمانی که گامساخوردیا در گرجستان روی کار آمد با اعمال برنامه های وسیعی در مورد لغو ادعاهای استقلال طلبانه در آبخاز یا، اوستیا و آجاریا، اختلافاتی میان گرجستان و آجاریا به وجود آورد که در زمان شواردنادزه ادامه داشت

جمهوری خودمختار آبخازیا ۸۶۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد و به علت اینکه بیش از ۲۵۰ هزار نفر از گرجی‌ها در طول جنگ آبخازیا آواره شده‌اند اکنون اکثریت جمعیت آن را آبخازی‌ها تشکیل می‌دهند، این جمهوری در شمال غربی گرجستان، در شرق دریای سیاه و شمال روسیه قرار گرفته است. <http://www.guardianUnlimited.georgi.guardin.co.uk/russia/article/0,2143104,00.htm>

مرکز این جمهوری خودمختار، سوخومی است. سال ۱۹۲۱ زمانی که کمونیست‌ها بر گرجستان حاکمیت یافتند پارلمان اتحاد جماهیر شوروی آبخازیا را به عنوان یک منطقه خودمختار معرفی کرد و گرجستان نیز تحت فشار شوروی این موضوع را پذیرفت.

سال ۱۹۸۹ مردم آبخازیا خواهان جدایی از گرجستان و پیوستن به روسیه یا استقلال از آن بودند. گرجی‌ها که تعداد آنها زیاد هم نبود مخالف این ایده بودند. آنها تمایل داشتند که زیر چتر حمایت گرجستان قرار داشته باشند. آنها با این درخواست مخالف بودند و آن را توطئه روس‌ها می‌دانستند و دست به تظاهرات خیابانی زدند که با کمک مسکو سرکوب شدند (کاظمی: ۱۳۸۴).

پیش از آنکه اتحاد جماهیر شوروی دچار از هم پاشیدگی شود گرجی‌ها به استقلال خود رأی دادند. زمانی که در سال ۱۹۹۱ گامساکوردیا به ریاست جمهوری انتخاب شد نخست عضویت گرجستان در CIS را رد کرد. دوم، اعلام کرد که اوستیا و آبخازیا به دلیل سیاست‌های توطئه‌ای روس‌ها اعلام استقلال کرده‌اند و عملکرد آنها یک شورش به شمار می‌آید و خودمختاری آنها را لغو کرد. مناقشات آبخازیا و اوستیا جنوبی حتی با سقوط گامساکوردیا حل نشد. در سال ۱۹۹۲ جنگ در این مناطق شدت گرفت. سوخومی مرکز آبخازیا سقوط کرد. از آن زمان تا کنون سازمان ملل با همکاری دیگر کشورها سعی کرده آرامش را به این منطقه برگرداند، ولی موفق نشده است. گرجستان حضور نیروهای روسی در آبخازیا را عامل برهم زنده آرامش می‌داند. گرجستان و آبخازیا با آنکه سال‌ها از این مناقشه می‌گذرد هنوز نتوانسته‌اند راه حل مناسبی برای حل اختلافات خود پیدا کنند.

(Tbilish-Based Abkhaz Government Moves 200728/7/)

گرجستان آبخازیا را بخش جدایی‌ناپذیر خود

می‌داند و با استقلال آن مخالفت می‌کند و مقامات آبخازیا نیز تأکید زیادی بر استقلال دارند و تنها راه حل این مسئله را رسیدن به این هدف می‌دانند. ناگفته نماند روس‌ها نیز به شدت از این خواست آبخازی‌ها حمایت می‌کنند و سیاست‌ها و برنامه‌های روسیه در برابر آبخازیا گواه این مطلب است. روسیه به بیش از ۸۰ درصد اتباع آبخازیا، تابعیت روسی داده و با گشایش خط آهن سوچی - آبخازیا و حمایت از ناوگان دریایی آبخازیا در دریای سیاه در قبال گرجستان، سوخومی را عملاً از انزوای بیرون کشیده است. همچنین روسیه مقدار زیادی سلاح در اختیار جدایی طلبان آبخازیا قرار داده و زمینه ائتلاف آبخازیا با اوستیا جنوبی، قره‌باغ و ترانس دنیستر را فراهم آورده است (احمد کاظمی).

### مناقشه اوستیا جنوبی

منطقه خودمختار اوستیا جنوبی در شرق گرجستان و در همسایگی روسیه با مساحت ۳۹۰۰ کیلومتر مربع قرار دارد. این منطقه خودمختار از اوستین‌هاست که از اقوام ایرانی و آریایی بوده و نام دیگر آنها ابرونی است. در دوران اتحاد جماهیر شوروی در زمان استالین اوستیا به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شد و اوستیا شمالی جزئی از قلمرو اتحاد جماهیر شوروی و اوستیا جنوبی به یک منطقه خودمختار در گرجستان تبدیل شد.

در سال ۱۹۸۹ اوستیا جنوبی خواهان جدایی از گرجستان شد. دلیل این خودمختاری را می‌توان از یک سو دشمنی طولانی گرجی‌ها نسبت به اوستیا و تفاوت‌های قومی و ملی آنها و از سوی

**گرجستان آبخازیا را بخش جدایی‌ناپذیر خود می‌داند و با استقلال آن مخالفت می‌کند و مقامات آبخازیا نیز تأکید زیادی بر استقلال دارند و تنها راه حل این مسئله را رسیدن به این هدف می‌دانند. ناگفته نماند روس‌ها نیز به شدت از این خواست آبخازی‌ها حمایت می‌کنند و سیاست‌ها و برنامه‌های روسیه در برابر آبخازیا گواه این مطلب است**

دیگر طرفداری آنها از روس‌ها دانست. با فروپاشی شوروی بحث خودمختاری اوستیا جنوبی موجبات جنگ میان دولت مرکزی گرجستان و تسخینوالی مرکز اوستیا جنوبی را فراهم کرد. گامساکوردیا نخستین رئیس جمهور گرجستان پس از روی کار آمدن، خودمختاری اوستیا را لغو کرد و این عمل او موجب تشدید جنگ شد. با میانجیگری سازمان ملل متحد از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۵ میلادی آتش‌بس در منطقه برقرار شد. عوامل زیادی در شدت یافتن خواست جدایی طلبی اوستیا جنوبی نقش دارد. اقداماتی که در دوران شوروی مانند تلاش برای تسخیر هویت ملی اوستین‌ها نابودی فرهنگ آنها، جابه‌جایی قومی آنها و تحمیل فرهنگ روس انجام می‌گرفت باعث تحریک حس جدایی طلبی اوستیا می‌شد. پس از فروپاشی شوروی نیز به دلیل مسائل اقتصادی، مردم اوستیا جنوبی تمایل خود مبنی بر پیوستن به اوستیا شمالی و تشکیل دولت مستقل اوستیا را نشان داده‌اند. دلیل این مسئله را می‌توان در وضعیت بد اقتصادی گرجستان پس از استقلال و روند رو به رشد اقتصاد اوستیا شمالی که زیر نظر روسیه عمل می‌کنند دانست. البته نباید سیاست‌های روسیه مبنی بر تحریک و حمایت از اوستیا جنوبی را نادیده گرفت و این مسئله‌ای است که رهبران گرجستان بارها به آن تأکید کرده و ناراضی‌تی خود را نسبت به آن ابراز داشته‌اند (روزنامه شرق، ۲۵ تیر ۱۳۸۳).

سیاست‌های روسیه در جریان مناقشه اوستیا حاکی از این است که روسیه خواهان تداوم مناقشه است، چرا که ایجاد آرامش در این منطقه بیش از هر چیز فضا را برای ورود دولت‌های غربی از جمله آمریکا آماده می‌سازد. به همین علت این کشور با پیگیری بحران سعی دارد مانع اتحاد میان اوستیا جنوبی و شمالی و تشکیل یک جمهوری اوستیا شود، چرا که با تشکیل چنین جمهوری‌ای خود به خود به مناقشه پایان داده خواهد شد و آرامش حاکم می‌شود. دلیل مخالفت روسیه این است که تمایل دارد اوستیا جنوبی و شمالی به طور مستقل وجود داشته باشند و مادام میان اوستیا جنوبی و گرجستان ناامنی و مناقشه حاکم باشد تادرسا به این ناامنی روسیه بتواند با اعتماد خاطر کامل گرجستان را تحت فشار قرار دهد (شرق، ۱۸ خرداد ۱۳۸۳).

کشمکش روسیه و گرجستان به همین جا ختم نشد و به یک درگیری شدید انجامید. جنگ ۲۰۰۸ روسیه و گرجستان در اصل رونمایی از تضادهای

روسیه و گرجستان در عرصه منطقه‌ای و جهانی بوده که به دنبال خود پیامدهای منطقه‌ای و جهانی را در پی داشته است.

آنچه موجب شد گرجستان خود را درگیر این جنگ سازد دلخوشی گرجستان به حمایت‌های پشت پرده غرب و تحریک‌های آنها بود در غیر این صورت گرجستان هرگز بر خود نمی‌دید که با روسیه درگیر شود. شکست گرجستان از روسیه پیامدهای ناخوشایندی را برای این کشور در پی داشت. هزینه‌های سرسام‌آور این جنگ بی‌نتیجه، اقتصاد ضعیف و شکننده گرجستان را بیش از گذشته تضعیف کرد و ضربه سنگینی بر اقتصاد این کشور وارد ساخت که جبران آن بسیار مشکل است. جدا از پیامدهای ناخوشایند اقتصادی، تضعیف دستگاه سیاسی گرجستان و اافت مقبولیت ساکاشویلی در بین مردم موجب قدرت گرفتن مخالفان وی شد. از سوی دیگر سکوت طولانی غرب در مقابل این جنگ و پس از آن تنها حمایت لفظی و احساس تأسّف آنها یک واقعیت را برای گرجستان روشن ساخت که برخلاف تفکر دستگاه سیاسی این کشور که احساس می‌کردند وجود گرجستان برای غرب بسیار دارای اهمیت است و حتی حاضرند به خاطر حفظ گرجستان رودر روی روسیه بایستند، هرگز چنین اتفاقی رخ نداد. غرب بویژه آمریکا تر جیح دادند خود را درگیر این مسئله نسازند. گرجستان برای غرب تا آنجا اهمیت دارد که در سایه آن منافع آنها تأمین شود. اگر غرب احساس کند که با حمایت از گرجستان برای خود دردسر و مشکل ایجاد خواهد کرد بسیار خوش‌باورانه است که طرف این کشور را بگیرد. این در اصل واقعیتی بود که گرجستان برای به دست آوردن آن بهای سنگینی پرداخت.

### دلایل حمایت روسیه از استقلال طلب‌ها

روسیه برای حمایت‌های خود از آبخاز‌ها و اوستیایی‌ها دلایل خاصی دارد که به آن می‌پردازیم:

سیاست قدرت‌های بزرگ در طول تاریخ برای احاطه و نفوذ بر مناطق حساس و کلیدی جهان در جهتی بوده که با ایجاد تفرقه و آشوب سعی داشته‌اند محیط آن مناطق را ناآرام کنند و با استفاده از ناآرامی‌ها پایه نفوذ و سلطه خود را مستحکم سازند. هر چه افکار مردم کشورهای یک منطقه، درگیر بحران‌ها و اختلافات داخلی باشد کمتر به

حضور قدرت‌های سودجو توجه نشان می‌دهند. موقعیت ژئوپلیتیکی حساس گرجستان و اهمیت آن در مسائل امنیتی روسیه این کشور را بر آن می‌دارد که بیشتر از دیگر جمهوری‌ها نسبت به سیاست‌های آن حساسیت نشان دهد. سرپیچی گرجستان و عدم همکاری این جمهوری با روسیه و سیاست‌های آن مبنی بر فراهم کردن عرصه مناسب برای ورود دولت‌های غربی، باز کردن راه نفوذ ناتو به منطقه قفقاز و تلاش گرجستان برای پیوستن به ناتو و همکاری گسترده گرجستان با آمریکا از مسائل است که روسیه را وامی‌دارد برای تنبیه گرجستان از ایجاد آشوب و ناامنی در آن استفاده کند و نهضت‌های جدایی طلب گرجستان غربی را مورد حمایت قرار دهد. بی‌دلیل نیست که بسیاری از نظریه‌پردازان عقیده دارند روسیه در تداوم و چگونگی مناقشه‌های آبخاز یا و اوستیا نقش دارد و حل مناقشه آبخاز یا به چگونگی روابط روسیه و گرجستان بستگی دارد. با بررسی افت و خیزهای این مناقشات می‌توان به وضوح به این واقعیت پی برد که هر گاه روابط روسیه و گرجستان تیره شده، این مناقشه‌ها نیز شدت یافته است و برعکس. برای نمونه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و حضور مستشاران آمریکایی در گرجستان به بهانه مبارزه با تروریسم در فوریه ۲۰۰۲ و آموزش نظامیان گرجی و استقبال تفلیس از این امر، مناقشه آبخاز یا بسیار پیچیده تر شده، چرا که این اقدامات توجه به تمایل غیر قابل انکار روسیه برای نفوذ در آبخاز یا موجب خشم آن کشور شده است. به طوری که روسیه اواخر فوریه ۲۰۰۲، مسئله شناسایی و اعلام استقلال

**گرجستان برای غرب تا آنجا اهمیت دارد که در سایه آن منافع آنها تأمین شود. اگر غرب احساس کند که با حمایت از گرجستان برای خود دردسر و مشکل ایجاد خواهد کرد بسیار خوش‌باورانه است که طرف این کشور را بگیرد. این در اصل واقعیتی بود که گرجستان برای به دست آوردن آن بهای سنگینی پرداخت**

آبخاز یا را مطرح کرد. همچنین با توجه به تشدید سیاست گرجستان در باز کردن پای ناتو به قفقاز، مسئله آبخاز یا از و خامت بیشتری برخوردار شده است. ناتوانی گرجستان در حل مناقشه آبخاز یا و همچنین اوستیا باعث شده که این کشور برای حل این مناقشه‌ها متوسل به دولت‌های غربی از جمله آمریکا شود و این مسئله موجب افزایش تنش در روابط روسیه و گرجستان شده است.

### ج- تأثیر بحران چچن بر روابط روسیه و گرجستان

جمهوری چچن به عنوان یکی از جمهوری‌های فدراسیون روسیه شناخته می‌شود که در بخش مرکزی قفقاز قرار دارد. این جمهوری در ضلع جنوبی روسیه واقع شده و از جنوب به کشور گرجستان متصل است و در غرب آن اوستیا و در شرق و شمال آن داغستان قرار گرفته است. چچنی‌ها تاریخی مملو از مبارزه و درگیری و جنگ‌های خونبار علیه روس‌ها دارند. اگر چه در دوران سلطه و اختناق هفتاد و چند ساله کمونیست‌ها کمتر مجال ظهور این درگیری‌ها بوده، ولی در پیش و پس از این دوره همواره شاهد مناقشات خونین قومی نژادی و سیاسی بوده است.

حضور روسیه در چچن از پایان قرن ۱۶ میلادی و اوایل قرن ۱۷ به دنبال تلاش روسیه تزاری جهت توسعه قلمرو و سرزمین‌های خود به سوی سرزمین‌های اسلامی قفقاز همزمان با دوران فرمانروایی کاترین دوم آغاز شده بود که البته این تلاش با مقاومت سرسختانه کوه‌نشینان چچنی روبه‌رو شد. مقاومت چچنی‌ها به حدی بود که تصرف منطقه چچن توسط روس‌ها به مدت یک قرن به تأخیر افتاد. پیشینه تاریخی نشان می‌دهد که به محض تضعیف قدرت مرکزی روسیه، مردمان این جمهوری از هر فرصتی برای قیام علیه دولت مرکزی استفاده کرده و بزرگترین قیام‌ها را در این منطقه به وجود آورده‌اند، برای نمونه می‌توان از قیام شیخ منصور و قیام شیخ شامل نام برد.

پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها و تشکیل حکومت شوروی و تسلط آن بر منطقه قفقاز شمالی دولت روسیه اقدام به سرکوب مذاهب، تعطیلی مساجد و مدارس آموزش علوم دینی کرد و سیاست‌های تبلیغاتی ضد مذهبی خود را افزایش داد اما با همه سختگیری‌ها و سرکوب‌ها ساختار قومی، اجتماعی و تأکید بر انسجام خانواده و وفاداری‌های قومی باعث تضمین و تداوم مذهب



در بین مردمان جمهوری چین شد.

سیاست‌های تبعیض آمیز و تحقیر آمیز روسیه نسبت به مردم این جمهوری در طول سالیان دراز سلطه مسکو بر این منطقه باعث شده که آنها در بنیان‌های فرهنگی، حقوقی و سیاسی و اقتصادی با روس‌ها احساس هویت مشترک پیدا نکنند، آنها از هر فرصتی بخصوص در زمان ضعف دولت مرکزی برای قیام استفاده می‌کردند. در جنگ جهانی دوم چینی‌ها با همکاری با آلمان‌ها متهم شدند و جمع زیادی از آنها به دیگر مناطق روسیه تبعید شدند.

با مطالعه تاریخ سیاسی مردم چین می‌توان به این واقعیت دست یافت که قیام‌ها و حرکت‌های

زندگی مردم این جمهوری از جمله علل و عوامل تشدید اغتشاش علیه روسیه به‌شمار می‌آید.

اگر چه پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها ضربه شدیدی از سوی حکومت مرکزی به فعالیت‌های مذهبی وارد شد، اما همین سیاست‌های مقابله با مذهب باعث ایجاد وفاداری مذهبی در بین مردم گردید. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی نیز به دنبال سیاست‌های گلاسنوست و پروسترویکا احساسات مذهبی و افتخارات قومی و روحیات ضد کمونیستی و ضد روسی مردم چین که فرصت بروز یافته بود، افزایش یافت و مردم به سوی رهبران دینی گرایش پیدا کردند. همچنین به علت افزایش بی‌ثباتی، فقر، بیکاری و



بی‌عدالتی در این جمهوری، زمینه رشد و توسعه نگرش‌های افراطی همانند وهابیت - که ابعاد ضد روسی دارد - فراهم شد.

۳- عوامل خارجی: تحریک کشورهای خارجی و حمایت آنها از حرکت‌های چینی‌ها که در اصل در جهت گسترش حوزه نفوذ قدرت‌های خارجی

مردم چین چه در زمان حکومت روس‌ها و چه در زمان شوروی‌ها و حتی پس از آن حرکتی برای خودمختاری اقتصادی نبوده و تلاش‌های استقلال طلبانه آنها هدف دیگری داشته است. آنچه باعث واگرایی چینی‌ها از روسیه شده را می‌توان در چند دسته تقسیم بندی کرد:

۱- عوامل سیاسی - فرهنگی: فرهنگ سیاسی مردم چین مانع از هر گونه وابستگی به امپراتوری روسیه و اتحاد جماهیر شوروی بوده است. تبعیض و ظلم و ستم حکومت مرکزی روسیه نسبت به چینی‌ها روحیه و فرهنگ ضد روسی و بیگانه ستیزی، انکابه خود و استقلال طلبی را در مردم چین ایجاد کرده است. مردم چین به دلیل هویت قومی و مذهبی بسیار قوی هیچگاه جذب فرهنگ روس‌ها نشدند.

۲- عوامل قومی، مذهبی و اقتصادی دیگر عواملی هستند که باعث گسترش واگرایی در بین مردم چین نسبت به روسیه شده‌اند. نابسامانی اوضاع اجتماعی - اقتصادی و عدم تعادل در وضعیت

است، این عامل یکی دیگر از عواملی است که زمینه واگرایی چین از روسیه را فراهم می‌سازد. آمریکا و متحدانش با استفاده از زمینه‌های داخلی در بحران چین نقش اساسی ایفا می‌کنند، هدف آنها بیرون راندن روسیه از منطقه استراتژیک قفقاز و کاهش نفوذ آن در دریای سیاه، خزر و کنترل منابع انرژی حوزه خزر و مسیرهای آن است (کولایی: ۱۳۸۱، ص ۹۸).

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با تشکیل ۱۵ کشور مستقل، تمایلات استقلال طلبانه نیز در این جمهوری تشدید شد. در سال ۱۹۹۰ کنگره سراسری مردم چین استقلال ملی این جمهوری را تصویب کرد و به دنبال کودتای ۱۹۹۱ مسکو دولت هوادار کودتا در چین سرنگون و رژیم افراطی ملی گرا به رهبری ژنرال ارتش سرخ جوهر دوایف در جمهوری چین - اینگوش روی کار آمد و اندکی بعد جمهوری چین از اینگوش جدا شد و رسماً استقلال خود را از روسیه اعلام کرد. سه سال بعد زمانی که روسیه دوباره می‌خواست کنترل خود را اعاده کند، جنگی خونین و بدون نتیجه در چین در گرفت که در سال ۱۹۹۶ پایان یافت. در سال ۲۰۰۱ هر دو طرف در مورد عقب نشینی نیروهای روسیه به توافق رسیدند. روسیه با همه فعل و انفعالاتی که در چین رخ داده و با توجه به تلاش مردم این جمهوری برای استقلال و جدایی، همچنان خواهان حفظ آن در دایره نفوذی خود است.

### اهمیت چین برای روسیه

دلایل اهمیت چین برای روسیه را می‌توان در چند دسته تقسیم بندی کرد:

الف - موقعیت جغرافیایی استراتژیک چین: در صورت جدایی چین، موقعیت روسیه در قفقاز به خطر می‌افتد و از آنجا که چین در ضلع جنوبی بر خط الرأس رشته کوه‌های قفقاز تکیه زده و بر دشت‌های روسیه اشراف دارد در صورت جدایی از روسیه می‌تواند امنیت این کشور را تهدید کند. همچنین قلمرو جغرافیایی چین و شهر گروزنی از موقعیت استراتژیک برخوردار است که فقدان آن بر وابستگی روسیه و نیز محرومیت آن از دسترسی به منافع آن در منطقه تأثیر بسزایی دارد. این موقعیت‌های استراتژیک عبارتند از:

رودخانه تک که بخش‌هایی از داغستان را آبیاری می‌کند از منطقه چین سرچشمه می‌گیرد. گروزنی در مسیر خط آهن ژستف به باکو و

پیشینه تاریخی نشان می‌دهد که به محض تضعیف قدرت مرکزی روسیه، مردمان این جمهوری از هر فرصتی برای قیام علیه دولت مرکزی استفاده کرده و بزرگترین قیام‌ها را در این منطقه به وجود آورده‌اند، برای نمونه می‌توان از قیام شیخ منصور و قیام شیخ شامل نام برد

استاراخان-گرانسودار به ساحل دریای سیاه قرار دارد، همچنین وجود منابع نفتی در گروزنی بر اهمیت آن افزوده است. همه این موارد دست به دست هم می دهند تا جمهوری چچن را برای روسیه پر اهمیت سازد.

ب- روسیه با از دست دادن چچن ضمن اینکه بخشی از خاک خود را از دست می دهد در یک بازی دو مینو نیز قرار می گیرد، چرا که استقلال و جدایی چچن می تواند سرلوحه دیگر جمهوری های فدراسیون قرار گرفته، آنها نیز با تبعیت از چچن به دنبال استقلال و جدایی باشند و میان آنها با چچن اتحادی علیه روسیه به وجود آید، برای نمونه اتحاد میان داغستان و چچن افزون بر اینکه روسیه را از دسترسی به برخی فرصت های استراتژیکی محروم می سازد باعث می شود که روسیه از بخش قابل توجهی از دریای خزر محروم شود و این عمل بر منافع روسیه تأثیر منفی خواهد داشت. به همین دلیل است که روس ها با چنگ و دندان سعی در حفظ چچن در دایره نفوذی خود دارند و با تمام قوا به سرکوب جنبش استقلال طلب مسلمانان چچن می پردازند.

بحران چچن از موضوعاتی است که موجب تیرگی در روابط روسیه و گرجستان شده است. روس ها ادعا دارند که گرجستان از گروه استقلال طلب چچنی حمایت می کند و کالاهای تجهیزات مورد نیاز آنها را از طریق دره پانکیسی در اختیار آنها قرار می دهد. دره پانکیسی در شمال شرقی گرجستان و در مرز جمهوری چچن و روسیه فدرال قرار دارد (LM Report ۲۰۰۷-۰۱-۱۵). همچنین روسیه عقیده دارد که اهداف مشترک چچن و گرجستان در زمینه مبارزه با سلطه روسیه، آنها را در یک مسیر قرار داده است. نزدیکی میان رهبران شورشیان چچن با رهبران تفلیس و حمایت شورشیان از برنامه ها و اهداف گرجستان نشانه همکاری میان آنهاست. بویژه اینکه رهبر شورشیان چچن از اقدامات ساکاشویلی رئیس جمهور گرجستان حمایت کرده است. سیاست های جدید رهبران شورشیان چچن پس از ناامید شدن از مبارزه مستقیم و رودر رو با ارتش روسیه در جهت کشتادن جنگ به داخل روسیه و دست زدن به اقدامات تروریستی شکل گرفته که سعی کردند با ایجاد رعب و وحشت در روسیه از این کشور را تحت فشار قرار دهند تا به خواسته های آنها تن دهد. گرجستان نیز که درگیر بحران های داخلی است و

از جدایی بخش هایی از سرزمین خود رنج می برد و عامل این جدایی را تحریک و همکاری روسیه با جدایی طلبان می داند بهترین راه برای تحت فشار قرار دادن روسیه را همکاری با شورشیان چچن می داند و این خود دلیلی دیگر برای تیره شدن روابط گرجستان و روسیه است. از سوی دیگر دخالت های غرب بویژه آمریکا را در این بازی می توان به روشنی دید. گرجستان خواهان پیوستن به ناتو است و سران ناتو دو شرط را برای این پیوند پیش روی گرجستان قرار داده اند، یکی اصلاح ارتش و رساندن استانداردهای آن به استانداردهای ناتو و دیگری حل بحران های اوستیای جنوبی و آبخازیا؛ و جو د این دو شرط گرجستان را به تلاش واداشته که از یک سو برای عملی کردن شرط

اول حضور و نفوذ نظامی آمریکا را در کشور خود برای تعلیم نیروهای نظامی و تقویت آنها بپذیرد، از یک سو برای بازگرداندن دو جمهوری جدایی طلب دست به دامان آمریکا شود و از سوی دیگر با تحریک گروه های مخالف روسیه و تحت فشار قرار دادن آن، زمینه را برای بازگرداندن دو جمهوری فراهم سازد؛ این خود دلیل کافی برای همکاری نزدیک گرجستان با شورشیان چچن است که روسیه را بسیار نگران و عصبانی کرده است. بحران چچن در کنار دیگر مسائل، نقش مهمی در تیرگی روابط دو کشور ایفا می کند. از آنجا که جمهوری خودمختار چچن با گرجستان هم مرز است روسیه، گرجستان را به همکاری با چچنی ها و پناه دادن به آنها متهم می کند. در



**گرجستان سعی کرده از حضور آمریکا در منطقه به عنوان اهرم فشاری علیه روسیه استفاده کند. دولت گرجستان از همان زمان شروع مناقشات تجزیه طلبانه داخلی تلاش زیادی انجام داده تا به مردم خود بقبولاند که می توانند به حضور غرب برای حل مناقشات اعتماد کنند. دولت گرجستان قصد دارد با راضی کردن مردم به این امر نوعی مشروعیت داخلی برای حضور غرب را نیز کسب کند**

برخی از موارد نیز جنگنده های روسی در تعقیب جدایی طلبان چچن، حریم هوایی گرجستان را نقض کرده اند که این امر مورد اعتراض رسمی دولت گرجستان قرار گرفته است.

### د- تأثیر عملکرد سازمان گوام بر روابط روسیه و گرجستان

حضور گرجستان در سازمان گوام (Guam) با توجه به سیاست های جدید این سازمان از سال ۲۰۰۳ میلادی به این سو نیز از دیگر عوامل اختلاف ز میان روسیه و گرجستان است.

سازمان منطقه ای گوام متشکل از چهار کشور گرجستان، اوکراین، آذربایجان و مولداوی است که همگی از جمهوری های شوروی سابق هستند و در منطقه قفقاز و جنوب غرب فدراسیون روسیه واقع شده اند. در سال ۱۹۹۷ میلادی رهبران این چهار کشور تازه استقلال یافته طی

نشستی در حاشیه اجلاس سران شورای اروپا در استراسبورگ فرانسه با صدور بیانیه‌ای تصمیم و توافق خود را مبنی بر ایجاد یک سازمان همکاری منطقه‌ای به نام گوام اعلام کردند (محمدی: ۱۳۸۶). سه کشور از چهار کشور عضو این سازمان با مسئله جدایی طلبی دست به گریبان هستند و دغدغه حفظ تمامیت ارضی کشورشان در دستور کار است که آنها را دور هم جمع کرده تا با همکاری و تلاش جمعی بر این تهدید امنیتی چیره شوند. گرچستان یکی از اعضای فعال این سازمان است که با مشکل جدایی طلبی بعضی از بخش‌های خود درگیر است. روسیه دید خوبی به این سازمان ندارد دلیل آن هم تغییر سیاست‌های این سازمان است. رهبرانی که در سال ۱۹۹۷ بنیان این سازمان را بنا گذاشتند پرورش یافتگان مکتب کمونیسم و دست پروردگان کرملین بودند و هنوز علقه‌های چندساله خود نسبت به مسکو و جماعت روس تبار را کامل قطع نکرده بودند. افرادی چون لئونید کوچما، حیدر علی‌اف و ادوارد دشار دنادزه رؤسای جمهوری اوکراین، آذربایجان و گرجستان، با وجود رنجش‌ها و گلایه‌هایی که از سران کرملین طی سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۱ داشتند هنوز هم خود را بی‌نیاز از لطف مسکو نشان نمی‌دادند. با توجه به این مطلب دلایل اولیه و اصلی تأسیس گوام از نظر آنها در درجه نخست ناظر بر همکاری در جهت حل مناقشات درونی و مقابله با حرکت‌های جدایی طلبانه بود. در سال ۲۰۰۳ رهبران کشورهای عضو گوام تقریباً به فاصله چند ماه عوض شده و نسل قدیم رهبران این جمهوری جای خود را به نسل جدیدی از رهبران جوان‌تر و غرب‌گرا دادند. با این رویداد مهم که با عنوان انقلاب رنگی یا نرم در دو جمهوری از چهار جمهوری عضو گوام (گرجستان و اوکراین) همراه بود، روحیات ضد روسی و غرب‌گرایانه در این جمهوری‌ها تشدید شد، به طوری که به دنبال آن دولت‌هایی که سرکار آمدند بیشتر و آشکارتر از رهبران پیشین این جمهوری‌ها راه روسیه‌ستیزی را در پیش گرفتند. همچنین با توجه به حضور هیئت‌های نمایندگی آمریکا در نشست‌های دوره‌ای گوام و نقشی که واشنگتن در پیشنهاد اولیه تشکیل آن داشته است می‌توان ادعا کرد در پس‌پس شکل‌گیری این سازمان، آمریکا نیز دارای منافع بوده که می‌توان آنها را بر شمرد: ۱- محدود کردن هر چه بیشتر روسیه و پیشروی

در حوزه نفوذ سنتی آن  
 ۲- دسترسی به ذخایر انرژی منطقه  
 ۳- یارگیری برای پیاده کردن سیاست‌ها، برنامه‌ها و سرفصل‌های راهبردی جهانی واشنگتن برای آینده  
 ۴- محاصره جغرافیایی ایران.  
 حضور آمریکا در این سازمان و تحریک و ترغیب کشورهای عضو آن برای موضع‌گیری علیه روسیه و کمک آمریکا به ایجاد انقلاب‌های نرم در کشورهای عضو این سازمان موجب نگرانی روسیه از ادامه فعالیت این سازمان شده و در پی آن روابط روسیه با اعضای این سازمان را تیره ساخته است که این مسئله شامل حال گرجستان نیز می‌شود.

### هـ گرایش گرجستان به سوی غرب بویژه آمریکا و مسئله عضویت این کشور در ناتو

برنامه‌های سیاسی دولتمردان گرجستان پس از انقلاب نمایانگر این مطلب است که آنها بیشتر از گذشته گرایش به سمت غرب بویژه آمریکا پیدا کرده‌اند. رابطه جمهوری گرجستان با ایالات متحده رابطه‌ای دوسویه است. این رابطه

ادامه بحران در روابط روسیه و گرجستان ضمن اینکه موجب تیرگی بیشتر روابط دو کشور می‌شود می‌تواند عاملی در جهت شدت یافتن تنش‌های منطقه قفقاز نیز باشد، چرا که این منطقه در درون خود بحران‌های قریه‌باغ، آبخازیا، اوستیای جنوبی و چچن را دارد. تداوم بحران نه تنها به نفع دو کشور درگیر نیست، بلکه بر منافع دیگر کشورهای منطقه نیز تأثیر منفی خواهد داشت

از سال ۱۹۹۱ آغاز شده و آمریکا کمک‌های وسیعی را جهت پشتیبانی از دموکراسی، اقتصاد و اصلاحات امنیتی در اختیار گرجستان قرار داده و این همکاری از سال ۲۰۰۱ روزه گسترش است (<http://www.stats.gov/p/eur/rfs/fs/66198.htm>).

نتایج خوشایند مناقشه آجاریا و تمام شدن آن به نفع گرجستان با پشتیبانی آمریکا، این کشور را بر آن داشت تا برای پایان دادن به دیگر مناقشات جدایی طلبانه، روی کمک‌های آمریکا حساب باز کرده و طوری رفتار کند که پای آمریکایی‌ها در دیگر مناقشات و بحران‌ها باز شود. از سوی دیگر وجود مشکلات اقتصادی نیز به عنوان عامل دیگری در جهت گرایش گرجستان به سمت غرب به شمار می‌آید. گرجستان که پس از استقلال با بحران جنگ داخلی و جنبش‌های جدایی طلب روبرو شده بود، هزینه‌های بسیاری را صرف بازگرداندن ثبات به کشور کرد. این عامل به همراه بحران‌های اقتصادی و نابسامانی‌های ساختاری به جامانده از اقتصاد دوره شوروی، بیکاری، فقر و فساد مالی مقامات بلند پایه به شکاف عمیق طبقاتی دامن زد. در این میان مردم گرجستان که همواره احساسات ملی‌گرایی و ضد روسی شدیدی از خود نشان داده‌اند، مشکلات اقتصادی، عقب‌ماندگی و توسعه نیافتگی خود را به زیر ساخت‌های نامناسب باقی مانده از دوران اتحاد جماهیر شوروی و رابطه با روسیه نسبت می‌دهند، از این رو گرایش به غرب برای رهایی از بحران اقتصادی به یک ایده ملی و آرمانی دولتی تبدیل شد. این موضوع تأثیری منفی بر روابط مسکو و تفلیس داشته است (بهمنی: ۱۳۸۶). در کنار آن، چارچوب اختلافات روسیه با غرب بر سر گسترش ناتو به سوی شرق تا مرزهای باختری و جنوبی روسیه و درخواست گرجستان برای پیوستن به ناتو به درگیری‌های دو کشور دامن زد. استقرار سپر دفاع موشکی آمریکا در اروپا (چک و لهستان) و اعلام آمادگی گرجستان برای همکاری با آمریکا در این زمینه ضمن اینکه موجی از نگرانی امنیتی را برای روسیه به دنبال داشته موجب وخیم‌تر شدن اوضاع سیاسی بین مسکو و تفلیس نیز شده است (مصاحبه پوتین با شبکه سی ان ان، ۲۳ شهریور ۱۳۸۷).

گرجستان سعی کرده از حضور آمریکا در منطقه به عنوان اهرم فشاری علیه روسیه استفاده کند. دولت گرجستان از همان زمان شروع مناقشات تجزیه طلبانه داخلی تلاش زیادی انجام داده تا به مردم خود بقبولاند که می‌توانند به حضور غرب برای حل مناقشات اعتماد کنند. دولت گرجستان قصد دارد با راضی کردن مردم به این امر نوعی مشروعیت داخلی برای حضور غرب را نیز کسب کند و از سوی دیگر تا کنه بر این

اصل، غرب (آمریکا) را متقاعد سازد که در مقابل مناقشات گرجستان خود را وارد ساخته و طرف این کشور را بگیرد. همچنین گرجستان برای رسیدن به این هدف خود بارها به اهمیت گرجستان در مسائل اقتصادی دنیای غرب تأکید کرده است، اینکه با ایجاد آرامش در گرجستان و مرزهای آن منافع اقتصادی دنیای غرب بهتر تأمین خواهد شد. آمریکا و هم‌پیمانان غربی آن نیز حصول به منافع خود در منطقه قفقاز شمالی را در سایه وجود امنیت و آرامش در این منطقه می‌جویند. انقلاب گل سرخ گرجستان در سال ۲۰۰۳ که به واسطه پشتیبانی غرب بویژه آمریکا صورت گرفت دور

به کار بردند تا نظارت خود بر جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز را بار دیگر به دست آورند و آنها را در سبب امنیتی خود قرار دهند. با مطالعه عملکرد روسیه در کشورهایمانند آذربایجان و گرجستان می‌توان به روشنی به اهمیت این مطلب پی برد. آنها نتوانستند با سیاست‌های تند و تهدیدآمیز گرجستان را در محدوده حفاظتی خود نگاه دارند، در حالی که آمریکایی‌ها با اتخاذ سیاست‌های نرم و با آگاهی از روحیه مردم گرجستان برنده اصلی جنگ قدرت در گرجستان شدند و روس‌ها را به حاشیه راندند. روس‌ها نیز برای جبران، به حمایت از تجزیه‌طلبان گرجستان



جدیدی از تنش‌ها در روابط روسیه و گرجستان آغاز کرد. این انقلاب از یک سو نیروهای مخالف داخلی را با کمک ایالات متحده و حمایت غرب به قدرت رساند و موجبات تشدید سیاست‌های ضد روسی تفلیس شد و از سوی دیگر به عنوان سر آغاز و الهام‌بخش انقلاب‌های رنگی و ضد روسی در آسیای مرکزی و قفقاز، نقش مهمی در منطقه ایفا کرد. در واقع انقلاب رنگی (گل سرخ) گرجستان، افزون بر آنکه به عنوان نقطه اوج گرایش ضد روسی مردم گرجستان و دولت‌مردان این کشور به شمار می‌آید، مشکلات و تهدیدات امنیتی بسیاری نیز برای مسکو به وجود آورد. این انقلاب از یک سو گرجستان را کاملاً در سبب غرب قرار داد و از سوی دیگر از نفوذ سنتی روسیه در تفلیس تا حد بسیار زیادی کاسته است.

(Wikipediaorg/wiki/Georgia-UnitedStatesrelations)

روس‌ها پس از فروپاشی شوروی سعی زیادی

پرداخته تا شاید از این طریق بتوانند شکست قبلی را جبران کنند. در توضیح اهمیت قفقاز برای گرجستان باید گفت نگرش روسیه به قفقاز در راستای پاسداری از مرزهای جنوبی خود با گرجستان، تأمین امنیت ملی روسیه و در صورت امکان گسترش حوزه نفوذ خود است. در کنار آن غرب بویژه آمریکان نیز به دنبال منافع خود در منطقه قفقاز است که مهمترین این منافع عبارتند از دستیابی به انرژی و دیگر منابع، دستیابی به منافع بیشتر، کنار گذاشتن روسیه از صحنه، دور کردن جمهوری‌های پیرامون روسیه در قفقاز بویژه قفقاز شمالی از مسکو و تا حد امکان جلوگیری از قدرت‌یابی دوباره روسیه (امیراحمدیان، اطلاعات سیاسی اقتصادی، ص ۴۶).

### و تأثیر مسئله انرژی بر روابط روسیه و گرجستان

از دیگر مواردی که باعث ایجاد اختلاف میان روسیه و گرجستان شده و زمینه تنش و

ناآرامی را بین آنها دامن می‌زند بحث انرژی است. همان‌طور که اشاره شد گرجستان با وجود همه ویژگی‌های خوب استراتژیکی و ژئوپلیتیکی فاقد منابع گاز و نفت می‌باشد، از این رو برای تأمین انرژی خود نیازمند مسکواست. روی کار آمدن ساکاشویلی در گرجستان بر اساس انقلاب رنگی روس‌ها را مطمئن ساخت که گرجستان راه جدیدی را انتخاب کرده که مطمئناً به سمت مسکو ختم نمی‌شود، از این رو روسیه در سیاست‌های خود نسبت به این کشور و حتی کشورهای دیگر که نیازمند انرژی روسیه بودند تغییرات اساسی ایجاد کرد. با کمی تأمل می‌توان دلیل اصلی این اقدام روسیه را ریشه‌یابی کرد.

ورود نیروهای ویژه آمریکا به گرجستان گمانه‌ای را درباره نقش عامل نفت یا به اصطلاح بازی بزرگ در میان دیدگاه‌های تحلیلگران سیاسی منطقه برانگیخت. اگر چه تصمیم‌گیری آمریکا در مورد اعزام ۲۰۰ متخصص نظامی به دلیل استراتژی جهانی این کشور برای مبارزه با شبکه القاعده عنوان شد اما با این همه می‌تواند به عنوان عامل مهمی در مبارزه جاری برای کنترل و نظارت بر منابع انرژی منطقه نقش داشته باشد. در این رابطه سرمایه‌گذاری‌های آمریکایی در بخش نفتی دریای خزر اهمیت آن را آشکار می‌سازد.

شرکت‌های نفتی آمریکایی از ۱۹۹۳ تقریباً ۱۳ میلیارد دلار در قزاقستان، ۱۹۹۴ حدود ۸ میلیارد دلار در آذربایجان و از ۱۹۹۳ تنها ۵ میلیارد دلار در روسیه سرمایه‌گذاری کرده‌اند. برخلاف قزاقستان و آذربایجان، روسیه از انتقال مالکیت یا مدیریت بر منابع انرژی خود به طرف‌های خارجی امتناع کرده است (بهشتی‌پور: ۲۱ مهر ۱۳۸۵). در اواسط دهه ۱۹۹۰ در اهمیت نفت دریای خزر بیش از حد مبالغه شده بود. پافشاری منابع رسمی آمریکا که ذخایر نفت منطقه خزر را در حدود ۲۰۰ میلیارد بشکه نفت ارزیابی کرده بودند، غیر واقع‌بینانه از آب درآمد. در آن زمان این آمار نشانگر علائق استراتژیک آمریکا به منطقه خزر و قفقاز تفسیر شد. سقوط قیمت‌های نفت در اواخر دهه ۱۹۹۰ و عدم کشف ذخایر نفتی در آب‌های ساحلی آذربایجان در دریای خزر موجب عزیمت شماری از غول‌های نفتی از باکو شد، اما کشف میدان نفتی عظیم در کاشاگان قزاقستان در سال ۱۹۹۹ و از سرگیری گفت‌وگوها درباره ساخت خط لوله عظیم باکو-جیهان و همچنین افزایش قابل

توجه قیمت نفت، دوباره این بحث و جدل رازنده کرد. تنش های فزاینده در روابط آمریکا-عربستان سعودی، نتایج منفی جنگ در عراق، و بلا تکلیفی در آینده نفت و نزول کشورهای غربی از جمله آمریکا را به سمت منابع نفتی قابل اعتمادتری از جمله کشورهای حوزه خزر سوق داد. از این چشم انداز، منطقه خزر بار دیگر به موضوع مورد علاقه شرکت های سرمایه گذار نفتی تبدیل شد، در نتیجه حضور نظامی آمریکا در قفقاز و آسیای میانه برای کنترل منابع نفتی و مسیرهای حمل و نقل توجیه منطقی از نگاه سرمایه داران آمریکایی پیدا کرد. متقابلاً این موضوع از نظر مسکو نیز بسیار استراتژیک است. کرملین به نوبه خود می کوشد تا با چانه زنی با اروپا و آمریکا به جانشین منابع نفتی و گازی (خلیج فارس) تبدیل شود و بار دیگر با تسلط بر بخش انرژی اقمار سابقش، خود را به آنها تحمیل کند. تلاش های روسیه برای بخشودن ۹۰ میلیون دلار بدهی گاز گرجستان به ازای تصاحب شرکت توزیع گاز گرجستان با مخالفت آمریکا روبه رو شد. روسیه سعی دارد همچنان مسیرهای قدیمی انتقال گاز را در اختیار داشته باشد. با احداث خط لوله باکو-جیحان مسیر جدیدی برای انتقال انرژی به وجود خواهد آمد که دیگر در کنترل روسیه نخواهد بود. احداث این مسیر جدید در اصل در جهت دور زدن و حذف روسیه از مسیرهای قدیمی انتقال انرژی است به همین دلیل این امر برای روسیه بسیار گران تمام شده است.

روسیه سعی کرد با پیاده کردن سیاست های جدید انرژی و تحت فشار قرار دادن جمهوری ها آنها را به سوی خود بکشاند و رشته های پیوندی را که یکی پس از دیگری در حال پاره شدن است دوباره گره بزند، اما اعمال این سیاست ها از سوی روسیه باعث ایجاد چالش در تعاملات این کشور با همسایگان نزدیک خود شده است، به طوری که آنها را متقاعد ساخت برای تأمین انرژی خود به منابع دیگری غیر از روسیه بپسند. هر چند گرجستان در مقابل بی توجهی قدرت های حامی خود ناچار شد تا حد زیادی در مقابل سیاست روسیه کنار آمده تا بتواند بحران انرژی را پشت سر بگذارد، اما به هر صورت اعمال این گونه سیاست ها از سوی روسیه پیش از آنکه بتواند مهره های در حال ریزش این کشور را در منطقه ای که روزی به نام حیاط خلوت این کشور به شمار می آید سرپا نگهدارد از روسیه چهره امپریالیستی به نمایش

می گذارد که در تلاش است سیاست های نفوذی خود را از هر طریقی اعمال کند.

### نتیجه گیری

با توجه به مطالبی که گفته شد، ریشه بحران در روابط روسیه و گرجستان تنها به یک مسئله بستگی ندارد موارد متفاوتی دست به دست هم می دهد تا این مناقشه ها شکل بگیرد، اما آنچه به عنوان نتیجه و ارزیابی نهایی از وجود این تنش ها باید مورد توجه قرار گیرد دستاوردهای آن برای دو کشور درگیر و دیگر کشورهای منطقه است. ادامه بحران در روابط روسیه و گرجستان ضمن اینکه موجب تیرگی بیشتر روابط دو کشور می شود می تواند عاملی در جهت شدت یافتن تنش های منطقه قفقاز نیز باشد، چرا که این منطقه در درون خود بحران های قره باغ، آبخازیا، اوستیای جنوبی و چیچن را دارد. تداوم بحران نه تنها به نفع دو کشور درگیر نیست، بلکه به منافع دیگر کشورهای منطقه نیز تأثیر منفی خواهد داشت. حضور آمریکا در پشت صحنه این بحران ها با توجه به رقابت های روسیه و آمریکا در دیگر مناطق این واقیعت را آشکار می کند که گرجستان به میدان رقابت روسیه و آمریکا تبدیل شده است. اگر این بحران ها به موقع مدیریت نشود نخستین تأثیر منفی را بر گرجستان خواهد گذاشت و منافع این کشور قربانی رقابت روسیه و آمریکا در منطقه قفقاز می شود. تنش و درگیری بین روسیه و گرجستان در منطقه قفقاز در اصل رونمایی از تضاد بزرگتر و جنگ قدرت بین روسیه و آمریکا در صحنه جهانی است که یاد آور دوران جنگ سرد است. در این میان کشورهای کوچکتر باید با استفاده از تجربیات گذشته خود را وارد بازی قدرت هانساند. افزایش تنش در منطقه به نفع هیچ یک از کشورهای منطقه نیست، تنها آمریکا و متحدان آن هستند که از وجود نا آرامی های بیشتر سودرانی برند.

\* کارشناس ارشد علوم سیاسی - گرایش روابط بین الملل، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سیرجان. این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی است.

### منابع فارسی:

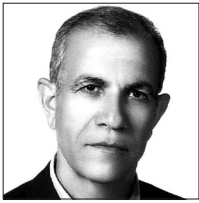
- ۱- افشردی، محمدحسین، ژئوپلیتیک قفقاز و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۳۸۱، ص ۴۸-۴۷.
- ۲- امیر احمدیان، بهرام، بحران گرجستان: طرف های درگیر، علت ها و پیامدها، مطالعات سیاسی اقتصادی، سال بیست و دوم شماره

بازده و دوازده، ۱۳۸۷.

- ۳- وستا هدیف بعدی گرجستان، روزنامه شرق، ۱۸ خرداد ۱۳۸۳.
- ۴- بیهشتی پور، حسین، مدیریت مناقشات مسکو و تقابلیس، تحلیل بحران ها، ۲۱ مهر ۱۳۸۵.
- ۵- بهمنی، شعیب، روسیه و گرجستان بحران دائمی، مؤسسه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز (خبرگزاری آیراس، دی ماه ۱۳۸۶).
- ۶- کاظمی، احمد، امنیت در قفقاز جنوبی (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر، ۱۳۸۴).
- ۷- کولایی، الهه و دیگران، همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۱).
- ۸- گیتاشناسی، کشورهای مستقل مشترک المنافع و جمهوری های بالتیک (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴).
- ۹- گوگچه، جمال، قفقاز و سیاست امپراتوری عثمانی، ترجمه و هاب ولی (تهران: مرکز اطلاعات آسیای مرکزی و قفقاز، ۱۳۷۳).
- ۱۰- مایکل، ریکسون، دکترین مونرو، روسیه و ثبات منطقه (مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۸ زمستان ۱۳۷۳).
- ۱۱- محمدی، رضا، سازمان گوام، چالش های جدید روسیه (تهران: مؤسسه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ۱۳۸۶).
- ۱۲- مصاحبه پوتین با شبکه سی ان ان، ۲۳ شهریور ۱۳۸۷.
- ۱۳- عواض روسیه و گرجستان، شرق، ۲۵ تیر ۱۳۸۳.
- ۱۴- هاشمی، غلامرضا، امنیت در قفقاز جنوبی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی ابرار تهران، ۱۳۸۴).

### منابع لاتین

- 1- Abkhazia: ten yearson. (<http://www.c-r.org/resources/occasional-papers/Abkhazia-ten-years-on.php>) By Rachel clogg, Conciliation Resources, 2001
- 2- guardian Unlimited. georgia in arms Olympic cash <http://www.guardian.co.uk/russia/article/0,,2143104,00.html>
- 3- International Crisis Group (ICG), Georgi: What Now?, Brussels, Europe Report No 151, 3 Decembr 2003, p.6.
- 4- MReport 2002 (<http://www.icbl.org/lm/2002/georgia.html>) (200525-02)- Retrieved on 200715-01- Georgia <http://www.state.gov/r/pa/ei/bgn/5253.htm>
- 6- [http://did.ir/document/index\\_fa.asp?Cn=na00020035114930/](http://did.ir/document/index_fa.asp?Cn=na00020035114930/)
- 7- <http://en.wikipedia.org/wiki/2004-adjara-crisis>
- 8- <http://www.stats.gov/eur/ris/fs/66198.htm>
- 9- Tbilish-Based Abkhaz Government Movesto Civil (<http://207,44,135,100/eng/article.php?n=1319>) Georgia, July 27 2006. URL accessed on 200728-07-
- 10- Wikipediorg/wiki/Georgia-UnitedStatesrelations



ابراهیم طغیان

## فروپاشی شوروی، فروپاشی سوسیالیسم؟!

شاید در واقع ضربه‌ای بود بر آمل و آرزوهای ملل تحت ستم دنیا بویژه در مشرق زمین.

برای شناخت این فروپاشی و در این ارتباط تنها اقدام فرهنگی باارزشی که نگارنده ملاحظه کرده کتابی است به نام فروپاشی شوروی (۲) که نظرات احزاب سوسیالیست و دموکرات بر خلی کشورها را بیان کرده است. این مجموعه ترجمه ارزیابی‌های برخی احزاب است که عمدتاً پس از فروپاشی اظهار کرده‌اند و هیچ یک هم مدعی نشده‌اند که چنین سرنوشتی را پیش‌بینی می‌کرده‌اند. در اینجا جا دارد که از نشر صمدیه به جهت انتشار این اثر قدردانی شود.

ای‌کاش جامعه‌شناسان و تاریخدانان کشورمان بی‌طرفانه نقطه نظرات و جمع‌بندی‌های خود را در مورد شوروی سابق و فروپاشی آن اظهار کنند تا زمینه‌ای باشد برای کنکاش فکری این رویداد.

به نظر من شاید نگاه ایدئولوژیکی به سوسیالیسم دیدگاه نادرستی بوده است به این دلیل که اگر قرار باشد به مارکسیسم به چشم ایدئولوژی نگاه کنیم باید مقابل آن راهم که کاپیتالیسم است به عنوان ایدئولوژی در نظر بگیریم. هر چند مارکسیسم همانند تمام ایدئولوژی‌های دنیا دارای سه رکن فرضیه، دستورالعمل و اتوپیاست، ولی بهتر بود که آن را از ابتدا به عنوان یک سیستم می‌پذیرفتیم.

در این خصوص مهاتما گاندی راه پسندیده‌ای را طی کرد و با وجود داشتن فرضیه، دستورالعمل و اتوپیا هرگز اجازه نداد کسی او را به پیامبری ملقب کند و یا فرامینش را به ایدئولوژی تبدیل نماید، از دیگر سو مهاتما گاندی هم مانند بسیاری از دانایان و صاحبان اندیشه در هندوستان دارای مخالف بود، ولی هیچ مخالفی را اعدام نکرد و هیچ کس را به بند نکشید، در صورتی که اردوگاه سوسیالیسم شوروی با گزینش راهکار خشونت و تصفیه‌های خونین فاصله‌اش را رفته رفته با مردم خود افزایش

آمیخته به بهت و حیرت زدگی بود. مثلاً ایرانیان که همسایه شوروی بودند هر چند از این همسایه پر سایه سوسیالیست شمالی محبتی ندیده بودند و برعکس نامهربانی‌های زیادی را هم از او تجربه کرده بودند، ولی به هر صورت از فروپاشی آن شادمان نشدند، زیرا یک قطبی شدن جهان را مخاطره آمیز ترمی دانستند.<sup>(۱)</sup>

واقعیت آن است که حکومت‌های زیادی در دنیا و حتی ایران به وجود آمده و سپس منقرض شده‌اند؛ برخی از آنها اقتدار جهانی هم داشته‌اند اما انقراض آنها موجب تعجب و حیرت واقع نشده، چرا که آنها اکثرآ با تکیه به قدرت یا زور آمیخته به تزویر ظهور می‌کردند و پس از مدتی هم منقرض می‌شدند و در مجموع دارای پایگاه فکری و فلسفی خاصی نبودند و انتظار دموکراسی و عدالت هم از آنها نمی‌رفت، بنابراین راه سقوط را هم مانند اسلافشان می‌پیموندند، ولی شوروی با تکیه بر ارزش‌های عدلخواهانه و بسا وعده حکومت جهانی و برابری تمام انسان‌ها پدید آمده بود. این سیستم با شعار ایجاد آرمانشهری به نام جامعه کمونیستی یا وعده رسیدن به آمل و آرزوهای بزرگ انسانی به وجود آمده بود، از این رو فروپاشی و اضمحلال این سیستم در روسیه

به نظر می‌رسد فروپاشی

حادث شده در شوروی تنها

انهدام حکومت به اصطلاح

سوسیالیستی حاکم بر شوروی

بود نه انهدام سوسیالیسم

به عنوان پشتوانه اجتماعی و

فلسفی آن

رخداد بزرگ فروپاشی کشور پهناور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آن گونه که در شأن این حادثه بود، دست کم در ایران مورد کالبدشکافی واقع نشد، در حالی که این اتفاق ارزش آن را داشت تا از جنبه‌های متعدد مورد ارزیابی همه‌جانبه قرار گیرد و نظرات مختلف در روزنامه‌ها منعکس شده و در دانشگاه‌ها هم به‌طور آکادمیک مورد کنکاش واقع شود. علت این اهمال شاید آن باشد که وقوع این حادثه بسیار غیرمنتظره و دور از ذهن بود. از سویی در ارزیابی‌های محدودی هم که انجام شده برخی این حادثه را به فروپاشی سوسیالیسم تعبیر کرده‌اند، در حالی که چنین تعبیری اگر از روی صداقت هم باشد قابل تأمل است، برای نمونه مگر می‌شود فروپاشی حکومت پانصدساله عباسیان را که محصول ستم و سرکوب آنان بوده به سقوط ایدئولوژی اسلام نسبت داد؟ یا انهدام عثمانی‌ها را به عنوان فروپاشی اسلام به‌شمار آورد؟ بنابراین به نظر می‌رسد فروپاشی حادث شده در شوروی تنها انهدام حکومت به اصطلاح سوسیالیستی حاکم بر شوروی بوده نه انهدام سوسیالیسم به عنوان پشتوانه اجتماعی و فلسفی آن، اما غافلگیر شدن مارکسیست‌های دنیا از انهدام شوروی بیشتر به آن جهت بود که این احزاب به قدری به حقانیت مرام خود معتقد بودند که تصور چنین سرنوشتی برایشان مشکل بود به طوری که اینها اگر به دلیلی از کرملین نشینان ناامید می‌شدند عیب را در لنینیست بودن یا استالینیست بودن کارگزاران کرملین می‌دانستند نه از پشتوانه مارکسیستی آن، بنابراین تغییر عقیده نمی‌دادند بلکه به جناح‌های دیگر سوسیالیستی متمایل می‌شدند و تداوم سوسیالیسم در جهان را قطعی می‌دانستند. این مطلب هم قابل تأمل است که فروپاشی اتحاد شوروی در جهان باعث شادمانی عمومی نشد، بلکه واکنش‌ها بیشتر



داد تا کلاً از مردم جدا شد و به پر تگاه رسید!

برای ریشه یابی این فروپاشی عوامل زیادی را باید بررسی کرد، اما برخی شیوه پدید آمدن شوروی را غیر اصولی می دانند؛ این گروه معتقدند که اگر سوسیالیسم همان گونه که مارکس خود پیش بینی کرده بود در غرب اروپا بخصوص آلمان و انگلیس متولد می شد به سرانجام بهتری نائل می گردید، زیرا در آنجا شرایط عینی تحول یعنی پذیرش دگرگونی اجتماعی مهیا و جامعه نیز پروتزیه تر بود. این مطلب تا حدی قابل تعمق است، زیرا سیستم ها و ایدئولوژی ها را انسان ها ارائه می دهند، اداره می کنند و به سامان می رسانند، بنابراین عامل انسانی و نقش آن جایگاه مهمی دارد. ضمن اینکه جامعه شناس شهیر ماکس وبر هم معتقد است اقلیم و جغرافیای محل زندگی انسان ها در تمدن و رشدشان نقش مهمی دارد. این مطلب امروزه در مورد گیاهان ثابت شده که گیاهان در نواحی اقلیمی مختلف توان و بازدهی متفاوتی دارند و برخی گیاهان جز در محل اصلی خود در جایی قابل کشت نیستند.

دانشمندان زیادی بخصوص ماکس وبر معتقد است جغرافیا و اقلیم های محل زندگی انسان ها حتی در شخصیت انسان ها تأثیر می گذارند، مثلاً می گویند افرادی که در جزایر سواحل و به طور کلی سرزمین های بحری زندگی می کنند صبورتر و حتی با اخلاق تر از انسان هایی هستند که در نواحی بری سکونت دارند. وی به صراحت می گوید انسان های بری خشن هستند و بخصوص از روس ها در این مورد نام می برد. با این فرض شاید بتوان گفت اگر خشونت روسی وارد مارکسیسم نشده بود حکومت سوسیالیستی امتحان بهتری می داد، زیرا تصفیه های خونین زمان لنین و استالین و حمله تانک های روسی به پراگ و حوادث لهستان و حمله به افغانستان موجب ناخشنودی انسان های آزاداندیش و دموکرات شد. من خود شاهد اظهار نظر یک کارشناس آمریکایی بودم که در زمان کودتای روس ها در افغانستان می گفت اکنون می توان پیش بینی کرد که ایران از ترجیحات شوروی خارج شده و شوروی می رود که از میان پاکستان خود را به اقیانوس هند برساند و ما آمریکایی ها وظیفه داریم آن را متوقف کنیم و نقشه اش را خنثی سازیم. این تفکر در زمان حمله ارتش شوروی به افغانستان به اجرا درآمد و آمریکایی ها با همکاری اعراب و اسلام گرایان منطقه توانستند کشتی شوروی را به گل بنشانند و شکست امریکا در ویتنام را با پیروزی در افغانستان تا حدی جبران کنند.

عامل دیگری که در فروپاشی شوروی مؤثر بود عدول از مارکسیسم بود، مثلاً بر اساس

به دلیل اعتقادات مذهبی می دانستند. در همین راستا چون لمپن ها مذهب را نیز قبول نداشتند بر خلاف ایده مارکسیستی شان همواره دست نوازش بر سر لمپن پرولتاریا می کشیدند.

نوع دیگر عدول از مارکسیسم در سیستم مدیریتی آنها بود، برای نمونه می گفتند کاپیتالیسم تبعیض گر است، با قبول این فرض دلیلشان این بود که انگلستان شامل سه منطقه ایرلند، انگلند و اسکاتلند است اما تنها انگلند پیشرفته و آبادان است و نقاط دیگر آن کشور عقب مانده اند منتها در خروس خودشان بیرون بود، زیرا تمامی کارشناسان شوروی که از سفره رنگین ایران بهره مند بودند اکثر اروس بودند و یا به ندرت اوکراینی و جای تاجیک، ازبک، قرقیز، ارمنی و آذری خالی بود، بنابراین این متأسفانه معلوم شد که این به اصطلاح سوسیالیست ها و مانند برخی از ما که خوب حرف می زنیم و بد عمل می کنیم دچار کیش شخصیت شده و این نوع کارکردشان باعث سرخوردگی برخی از عناصر صادق حزب توده ایران هم شده بود. اکنون که ایرانیان توانسته اند به کشور پشت پرده آهنین (شوروی) مسافرت کنند معلوم می شود که توزیع پیشرفت در کشور خودشان هم تبعیض گرایانه بوده است.

عملکرد رهبران حزب کمونیست شوروی نیز یکی از عوامل فروپاشی بوده است، چنان که می دانیم نیکیتا خروشچف به وسیله تروتسکیست ها و مائوئیست ها مورد انتقاد بوده، هر چند طرفدارانش او را قهرمان می دانستند و استنادشان پشتیبانی او از فیدل کاسترو در کوبا و خرید شکر از کوبا و همچنین اجرای خلیج خوک ها یا دفاع جانانه او از ویتنامی ها در جنگ ویتنام بود ولی سرانجام اختلاف در هر شکل باعث تضعیف سوسیالیسم شد. عملکرد رهبران حتی پس از فوت خروشچف هم هرگز مقبولیت عامه نیافت پس از فوت خروشچف چهار نفر از

دیالکتیک هگلی آنچه عامل کنش اجتماعی می شود حق السهم مالکانه سرمایه داری است که کاپیتالیسم از تولید به قیمت محرومیت کارگر و کشاورز تصاحب می کند و این تنز، آنتی تز خود یعنی کارگران و کشاورزان فقیر را به وجود می آورد که سنتز آن حکومت کارگری است که در یک آنتاگونیسم انقلابی محقق می شود. حال در عمل بینیم وارثان مارکسیسم چگونه به این اصول عمل کردند، برای نمونه آنچه در رفتارشان در ایران می دیدیم کاملاً مغایر بود. من در سال ۱۳۴۹ در کارخانه ذوب آهن اصفهان به عنوان تکنسین با کارشناسان روسی کاری کردم با آن که بسیاری از آنها با کا.گ.ب مرتبط بودند در ست بر خلاف اصول دیالکتیک، تضاد جامعه ایران را وارونه می دیدند یعنی با آن که اختلاف طبقاتی در آن جامعه کارگری بیش از هر تضاد دیگر نمایان بود اینها به مذهب حمله می کردند و از سمت دادن تضاد اصلی و عمده کردن آن خودداری می کردند، اعتقادات مذهبی را در موارد بسیاری به سخره می گرفتند و عقب ماندگی کشور ایران را

**مهاتما گاندی هم مانند بسیاری از دانایان و صاحبان اندیشه در هندوستان دارای مخالف بود، ولی هیچ مخالفی را اعدام نکرد و هیچ کس را به بند نکشید، در صورتی که اردوگاه سوسیالیسم شوروی با گزینش راهکار خشونت و تصفیه های خونین فاصله اش را رفته رفته با مردم خود افزایش داد تا کلاً از مردم جدا شد و به پر تگاه رسید!**

حزب به نام آقایان میکویان، گرومیکو، کاسیگین و برژنف به عنوان هیئت رئیسه یا کمیته مرکزی انتخاب شدند. بسیاری از فعالان چپ خوشباورانه می گفتند که این بار پس از خروش شجف شوروی دچار استالینیسم جدید نمی شود، در حالی که پس از مدتی و در پروسه ای چندساله از آن میان تنها برژنف ماند و بقیه به حاشیه رانده شدند. عملکرد نامقبول او هم ادامه یافت و زمانی که وی در جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی شرکت کرد ما به توده های ایران انتقاد می کردیم ولی آنها متأسفانه فقط توجه گری می کردند و می گفتند شاه با انقلاب سفید گامی به سوی سوسیالیسم برداشته و کارش به واقع انقلابی بوده است.

در پاسخ به همین پرسش روس هانیز می گفتند شهادت چار تبلیغات مائوئیست ها هست و خیلی زود به دیگران برچسب مائوئیستی می زدند. این ایراد نسبت به رهبران اولیه شوروی هم وارد بود و در خاطره ایرانیان مانده بود که چگونه با کاپیتالیسم انگلیس پس از جنگ دوم جهانی هم صدا شده و ایران را اشغال کرده بودند و شوروی هم در پایان با جنجال آمریکایی ها از ایران خارج شد. این عملکرد حتی باعث گریز افراد کم سواد ایرانی از حزب توده شده بود. اگر عملکرد خرو و شجف موجب اختلاف با مائوئیست های چین شده بود جانشینان او نزد امپریالیست ها هم از اعتبار افتاده بودند.

به یاد دارم که تلویزیون بی بی سی بیش از سی سال پیش در انگلیس گفت و گویی با ریچارد نیکسون، رئیس جمهور پیشین آمریکا به عمل آورد؛ مصاحبه گر ضمن گفت و گو از نیکسون در مورد شوروی پرسید و نیکسون گفت شوروی دیگر خطرات زمان خرو و شجف را ندارد و در تأکید حرف هایش گفت زمانی که خرو و شجف زمامدار بود هنگام مذاکره با ما لباس های مندرس می پوشید. باریش های تراشیده و یقه چرکین در مذاکرات حضور می یافت، البته او می دانست که نظافت خوب است اما من فکر می کنم که از فشار کار و مشغله به خودش نمی رسید و در میان مذاکرات صحبت هارا قطع و اعلام می کرد خطوط تلفن ما از شما بیشتر است، باز پس از چند دقیقه صحبت هارا قطع می کرد و می گفت خطوط آهن ما از شما بیشتر است و خلاصه طی جلسه سعی می کرد پیشرفت های کشورش را به رخ ما بکشد. اما برژنف هر گاه به آمریکا می آید سراغ اتومبیل های لوکس ما را می گیرد، درخواست هتل مجلل می کند و حتی سراغ دختران را از ما می گیرد. جادار یادآوری شود که مرحوم دکتر محمد مصدق در لاهه از دست یک زن جاسوس

## احزاب سوسیالیست و هواداران آنها نه خود از خویشتن انتقاد می کردند و نه انتقادهای بی طرفانه را می پذیرفتند، اگر در احزاب سوسیالیست از کسی هم انتقاد می کردند تصمیم به حذف و کنار زدن آن شخص داشتند و گرنه به فکر اصلاح امور نبودند

که سعی می کرد خود را به او نزدیک کند چند بار هتل عوض کرد و در نهایت به کمپ اسکری رفت و از دام بدنامی هایی که ممکن بود برایش ایجاد شود گریخت. قابل یادآوری است که صحبت های نیکسون را هم با بچه های حزب توده مطرح کردیم و متأسفانه این آقایان ما راستی، مذهبی و اغفال شده و خرده بورژوا نامیدند. شورویخانه احزاب سوسیالیست و هواداران آنها نه خود از خویشتن انتقاد می کردند و نه انتقادهای بی طرفانه را می پذیرفتند، اگر در احزاب سوسیالیست از کسی هم انتقاد می کردند تصمیم به حذف و کنار زدن آن شخص داشتند و گرنه به فکر اصلاح امور نبودند.

ویژگی بد دیگر احزاب سوسیالیست که باعث فروپاشی حکومت شوروی شد، سکناریستی بودن آنها بود که آنها را در دید عمومی ایرانیان بی اعتبار کرده بودند، نمونه زنده این ویژگی آن بود که ایرانیان انتظار داشتند در دهه پنجاه این پدر بزرگ سوسیالیسم، رژیم شاه را به خاطر اعدام شادروانان خسرو گل سرخی، کرامت الله دانشیان و فداییان خلق محکوم کند اما این کار را نکرد، زیرا حکومت شوروی گرفتار سکناریسم بود و تنها فرقه خود را بر حق می دانست و به رسمیت می شناخت و آن هم در ایران حزب توده بود. جای تأسف است که از دیدگاه حکومت سوسیالیستی شوروی حتی دکتر محمد مصدق که میان ایرانیان اعتبار فراوانی داشت آمریکایی معرفی می شد و از همین رواز مصدق پشتیبانی نکردند. با این عملکردها جای تعجب ندارد که برخی از احزاب چپ، فروپاشی شوروی را توطئه آمریکایی می دانند، یا تأثیر جنگ ستارگان ریکان را در این فروپاشی مؤثر می دانند، در حالی که بزرگترین پشتیبان هر نظام، فقط مردم آن کشورند که غایب بودند. اختلاف اردو گاه شوروی و چین در این فروپاشی تأثیر بیشتری داشته و این اختلاف ویرانگر هم بر سر مدیریت جهانی سوسیالیسم به وجود آمد. هدف مارکس

از به کار بردن این جمله که کارگران جهان متحد شوید هرگز رفتن زیر پرچم چین یا شوروی نبود، در حالی که اینها حتی نزدیک بود بر سر رهبری جهانی به جنگ با هم نیز بپردازند.

ضمن بر شمردن علل فوق آخرین عاملی که به آن توجه نشده مطبوعات در شوروی است، در آن کشور مطبوعات آزاد و جود نداشت و مردم تنها باید دو روزنامه پراودا و ایزوستیار مطالعه می کردند. آن دو روزنامه هم تحت کنترل حزب و عمال حزبی بودند و به مردم اطلاعاتی منتقل نمی کردند، از این رو شوروی و کشورهای شرق را کشورهای پشت پرده آهنین لقب داده بودند. آزاد نبودن مطبوعات، فساد مقامات حزبی را تا پوسیدگی کامل دراختفانگه داشت و آن پوسیدگی باعث فروپاشی شد، در حالی که در کشورهای کاپیتالیستی رقیب شوروی اگر پولی به حساب مقامات واریز می شد باید سند آن مشخص می گردید، برای نمونه پسر یکی از مقام های غربی در مطبوعات مورد سؤال واقع شد و ملزم گردید سند برنده شدن خود را در مسابقات اسب دوانی به روزنامه نگاران ارائه بدهد. حال اگر ظاهر سازی هم بوده، در جلب توجه افکار عمومی تأثیر داشته است.

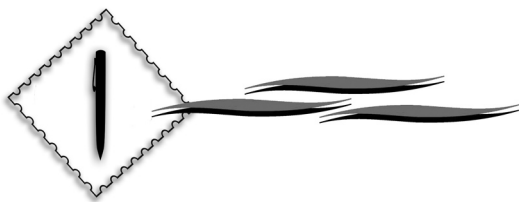
آنچه در خصوص علل فروپاشی شوروی بیان شد تقریباً در مورد دیگر کشورهای اردو گاه سوسیالیستی شرق اروپا نیز نافذ و مشترک است و آنان نیز هر یک به این مصائب گرفتار بوده اند. آنها نیز همراه با روسیه دچار فروپاشی شدند و برخی از آنها مانند یوگسلاوی تکه تکه شدند و جنگ داخلی هم متأسفانه گریبان برخی از آنها را گرفت. مصیبت بزرگ آنان پیروی کور کورانه از کرملین بود.

در پایان یادآوری این نکته ضروری است که تمامی این مطالب دلیل بر بی اعتباری تفکر سوسیالیستی نیست، چنان که احزاب سوسیالیست و سوسیالیست دموکرات و حتی کمونیست در اروپا همچنان در اداره امور نظر می دهند، در دولت ها شرکت می کنند و گاهی هم توسط مردم برای اداره امور انتخاب می شوند. همچنین فلاسفه مارکسیست و سوسیالیست در دانشگاه های کشورهای غربی تدریس می کنند و نظراتشان مورد توجه فرهیختگان آن جوامع نیز قرار می گیرد.

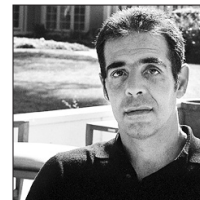
### پی نوشت:

- ۱-ر.ک: در خزر چه باید کرد؟، نشریه چشم انداز ایران، شماره ۱۴.
- ۲-فروپاشی شوروی (از دیدگاه احزاب کمونیست)، گردآوری: لطف الله میثمی، نشر صمدیه، یار.ک: تحلیل احزاب کمونیست از روند فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق، شماره های ۹، ۱۳، نشریه چشم انداز ایران.





مقاله



جاستین ریموندو (Justin Raimondo)

منبع: moc.rawitna.www (۴۱ می ۸۰۰۲)

برگردان: چشم‌انداز ایران

## اوباما در برابر لابی

به نظر می‌رسد هر چقدر هم که او کوتاه آمده و از خود فروتنی نشان دهد، باز هم هرگز کافی نخواهد بود.

اشاره: گرچه این مقاله چند ماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نوشته شده، ولی دارای ظرایف زیادی است که نمی‌توان از آن به‌سادگی گذشت. در گذشته این‌گونه تلقی می‌شد که رابطه دموکرات‌ها با اسرائیل بهتر است تا رابطه جمهوریخواهان با اسرائیل، چرا که جمهوریخواهان عمدتاً به اعراب و نفت آنها تکیه دارند و بنابراین محذوراتی در حمایت بسیار آشکار از اسرائیل دارد، اما با روی کار آمدن محافظه‌کاران جدید از حزب جمهوریخواه، مسائل به گونه دیگری شد. آقای بوش با دیدگاه او انجلیستی خود معتقد بود حضرت مسیح در اسرائیل ظهور می‌کند و باید تا آن موقع از اسرائیل حمایت کامل شود و این دیدگاه مذهبی که در ذهن او رسوخ کرده بود، با حمایت او انجلیست‌ها و پیدایش پدیده مهبیونیست مسیحی پدیده جدیدی را مطرح کرد. با همین دیدگاه و با تحریک و حمایت لابی اسرائیل در آمریکا بود که حمله به عراق شروع شد، اما پس از چند سال ناکامی‌های این حمله بر سر زبان‌ها افتاد. اوباما با اتکا به آرای مردم آمریکا که علیه جنگ بودند، در جلسه آبیگ اعلام کرد که جنگ عراق یک فاجعه بوده و باید آن را پایان داد. طبعاً این حرف او خوشایند لابی اسرائیل نبود. به نظر می‌رسد آنچه سرنوشت واقعی رابطه آمریکا و اسرائیل را رقم می‌زند نه دیدگاه‌های سنتی (دموکرات-جمهوریخواه) است، بلکه باید عمدتاً به رنسانس و بازسازی فکری‌ای که در مردم آمریکا در حال شکل گرفتن است و این‌که نمی‌خواهند سرنوشتشان به‌طور کامل با اسرائیل گره بخورد توجه کرد. از این نگاه به نظر می‌رسد مطالعه این مقاله مفید باشد.

به خانه خود برگردند. حسی تماماً واقعی، اصیل و متأثر کننده، اما اینها برای قانع کردن دیوید فروم (David Frum) بهانه‌گیر کافی نیست که با غرولند اظهار می‌دارد: «حال، فکر می‌کنید چقدر طول می‌کشد تا یک «بله» یا «نه» از اوباما در پاسخ به آن پرسش بشنویم؟ طبق شمارش من، پس از پنج پاراگراف بسیار طول و دراز-که بادو پرسش بعدی مطرح شده به دنبال پرسش اول قطع شده و سپس ادامه یافتند- تازه ما پاسخ «آری» را از او می‌شنویم. این زمانی خیلی طولانی است. تازه وقتی هم که این پاسخ دریافت می‌شود، به دنبالش سریعاً جمله‌ای حاکی از انکار و رفع مسئولیت آورده می‌شود.» هر گونه توضیح، توجیه، تأخیر، تردید، دودلی و دست‌دست کردن برای رسیدن به اجماع و توافق ممنوع. کمی‌سر فروم پاسخ می‌خواهد، آن هم پاسخ‌های صریح و سراسر است و همین حالا هم می‌خواهد! حالا این جمله‌ها به اصطلاح «حاکی از انکار و رفع مسئولیت» کدام‌ها هستند؟ آنها مربوط به زمانی هستند که اوباما می‌گوید: «این به معنی آن نیست که من با همه اقدامات کشور اسرائیل موافقم، زیرا اسرائیل یک دولت است و سیاستمدارانی دارد و خود من به عنوان یک سیاستمدار به خوبی از این

در سیاست آمریکا هستند، کمی احمق به نظر برسند.» اظهار ارادت از سوی اوباما، را در صفحات نسخه آنلاین "The Atlantic" می‌توان یافت. در گفت‌وگویی با جفری گلدبرگ (Jeffrey Goldberg) روزنامه‌نگار اسرائیلی - امریکایی - نسخه مذکور جودی میلر (Judy Miller) که هم‌زمان با تلاش برای حفظ شغل، جایگاه و منزلت خود به روایت داستان‌های اغراق آمیز احمد چلبی درباره سلاح کشتار جمعی عراق و دیگر افسانه‌هایی از این دست می‌پرداخت- اوباما با مهارت قابل تقدیری همه تلاش خود را به کار برد تا در پایان از تحقیر کامل گریخته و حتی نشانه‌هایی هر چند ناچیز از سرسختی و مقاومت از خود بروز دهد.

گلدبرگ از همان آغاز، بسیار سرسخت و سمج است و می‌خواهد بداند که: آیا حق در جبهه صهیونیسم است؟ اوباما با مخاطب قرار دادن خود شروع به صحبت درباره مشاورش از اردو گاه یهودیان امریکایی می‌کند که روایت‌هایش از زندگی در اسرائیل برای او [اوباما] بسیار جالب توجه و تأثیر گذار بوده است. اوباما، حس همدردی غریزی با مردمی دارد که تنهایی خواهند

اوباما هر چه برای آرام کردن لابی اسرائیل تلاش می‌کند، هیچ پاسخ مثبتی از سوی آنان نمی‌بیند. لابی یاد شده ماه‌هاست که به دنبال او و در تلاش برای یافتن و ارائه شواهدی برای اثبات این مسئله بوده که فردی با نام «حسین» در نام خانوادگی خود، الزاماً دشمن اسرائیل خواهد بود.

اوباما در حال تلاش برای جلب رضایت لابی است. او حتی کارکنانی را که کمی چپ‌چپ به اسرائیلی‌ها نگاه کرده بودند اخراج و برکنار کرده است، از جمله یکی از مشاوران خود را که با احتیاط و تواضع هر چه تمام‌تر و آن‌هم به شکل غیر مستقیم اظهار داشته بود که گفت‌وگو با حماس شاید چندان هم ایده بدی نباشد. او سریع‌تر از آن که شما بتوانید نام‌های میر شایمر و والت "Mearsheimer and Walt" (۱۳) را به زبان بیاورید، بیرون انداخته شد. اشاره به دو نفری که امثال اوباما تلاش خود را می‌کنند تا از آنها فاصله گرفته و دیدگاهشان را رد و محکوم نمایند. در پاسخ به همه اینها، اسکات مک کانل، سردبیر "The American Conservative"، به طنز یادآور شد: «در این مقطع انسان به این فکر می‌افتد که شاید افرادی که منکر نفوذ شدید لابی اسرائیل

آب و آذر ۱۳۸۸



امر آگاهم که ما انسان‌هایی عادی و جایز الخطاییم که لزوماً همیشه در تصمیمات و اقدامات خود بر اساس حقیقت و عدالت عمل نمی‌کنیم.»  
او چگونگی جرأت می‌کنند از دادن اختیار تام به نخست‌وزیر اسرائیل خودداری کند؟! فروم دارای همان دیدگاه و خط فکری «آن لوئیس» (Ann Lewis) است که در مناظره‌ای درباره اسرائیل بیان داشت: «نقش رئیس‌جمهور ایالات متحده پشتیبانی و حمایت از تصمیماتی است که مردم اسرائیل می‌گیرند.»

بنابر قوانین و محدودیت‌های وضع شده توسط دکتورین فروم لویس، ما وظیفه داریم هر دستور و قانون صادره از سوی دولت اسرائیل را به‌مورد اجرا بگذاریم و اگر او با اعتقادی به این موضوع نداشته باشد، آن وقت او مسلماً یک مسلمان پنهانی طرفدار «فراخان» (Farrakhan) خواهد بود. گلدبرگ حتی به این هم رضایت نمی‌دهد. او بر موضوع پافشاری می‌کند: «بر گردیم به پرسش مربوط به احساسات درونی: این امر که اگر یهودیان بدانند که شما دوستان دارید، آن‌گاه شما می‌توانید هر چه می‌خواهید درباره اسرائیل بگویید، ولی اگر ما شما را شناسیم - جیم بیکر، زبینگینو، برژینسکی - آن‌گاه همه چیز مشکوک و مورد بدگمانی خواهد بود. به نظر می‌رسد در بعضی مناطق، در فلوریدا و دیگر نواحی، این احساس وجود دارد که شما نگرانی یهودیان را آن‌طور که سناتورهای از نیویورک در ک می‌کنند، در ک نمی‌کنند.»

حمایت بی‌قید و شرط کافی نیست: آنچه لابی خواستار آن است، عشق است، از او با مادر پایان بازجویی انتظار می‌رود که مانند ونستون اسمیت،<sup>(۲)</sup> «برادر بزرگ» را دوست داشته باشد. پاسخ تعارف آمیز او با ما که می‌گوید: «این واقعاً برای من جالب است» در نوع خود فوق‌العاده مؤثر و بُرنده است. او به آرامی موضوع را عوض کرده و شروع به صحبت درباره تجربه شخصی خود از سفر به اسرائیل کرده و فهرستی از تمامی ویژگی‌های قابل تحسین پیشگامانی را که توانستند در سرزمینی سخت و بدون کوچکترین امکانات، یک دموکراسی مدرن را پایه‌ریزی کنند، بویژه احترام و پایبندی شدید آنان به اصول و ارزش‌های اخلاقی و پیشینه طولانی‌شان در بحث و جدل آزادانه را نام می‌برد: «موضوع دیگری که درباره اسرائیل برایم جالب و ارزشمند است، این حقیقت است که مردم درباره این مسائل با یکدیگر به بحث می‌پردازند و از خود پرسش‌های اخلاقی می‌پرسند.»

او با ما هر چند به صورت ظریف و نامحسوس به پاسخ متقابل می‌پردازد. او بی‌شک از این که توسط

که می‌توان به راحتی تصور کرد که صرفاً و تنها و تنها با تکیه بر قدرت شگرف شخصیت خود به پیروزی‌های پی‌درپی دیپلماتیک دست یابد.

البته تا اندازه‌ای به خاطر همین مسئله است که او مرتباً بر ارزش دیپلماسی و اهمیت آن، مذاکره و گفت‌وگو با دشمنان ادعایی مان و لزوم در پیش گرفتن گزینه‌های دیگری به غیر از جنگ توسط امریکا تأکید می‌کند. کنار گذاشتن این شیوه و رویکرد به این دلیل که سبب خشم شدید لابی می‌شود، برای او تحقیر آمیز و خفت‌بار خواهد بود. افزون بر این، جان مک‌کین به این تضاد و تناقض اشاره کرد. البته اگر من جای مک‌کین بودم، می‌پریدم: خوب، باراک، تو که می‌خواهی با دولت ایران گفت‌وگو کنی، چرا یک فنجان قهوه هم با احمد یوسف نمی‌خوری؟ گلدبرگ که آشکارا از این وضع لذت می‌برد، خنجر را عمیق‌تر فرو کرده و از او با ما می‌پرسد که آیا از دریافت مهر تأیید احمد یوسف بیکه خورده است؟ او با ما بیکه خورده باشد؟ حتماً او شوخی می‌کند.

حالا وقت آن است تا او با ما کارت برنده خود را رو کند و همین کار را هم می‌کند، یعنی بلافاصله حمایت خود را از حمله اسرائیل به لبنان در سال ۲۰۰۶ یاد آور می‌شود. دست کم، این دلیل ظاهری‌ای بود که برای حمله‌ای بی‌وقفه و پردامنه به زیرساخت‌های فیزیکی و اقتصادی - اجتماعی لبنان عنوان می‌شد، هر چند که اقدام نظامی برای از بین بردن حزب الله لبنان از مدت‌ها پیش از حادثه یاد شده بر نامه‌ریزی شده بود.

به هر حال گلدبرگ بی‌وقفه توپ‌های تند و تیزی را به سوی او پرتاب می‌کند: درباره اسکان مهاجران تازه و مسئله شهرک‌نشینان یهودی چه نظری دارید؟ و توجه کنید گلدبرگ چگونه این پرسش را مطرح می‌کند، او می‌پرسد آیا او با ما «ساخت و توسعه شهرک‌ها را رسماً و علناً

این فرد متعصب مورد بازجویی و پرسش و پاسخ قرار گیرد، بسیار ناراحت و شاک می‌بود، از این رو اصلاً نمی‌توان او را به خاطر اشاره به این حقیقت آشکار و غیرقابل انکار که بحث در مورد اسرائیل در خود اسرائیل بسیار صریح‌تر و آزادانه‌تر است تا در ایالات متحده سرزنش کرد (گرچه این وضع در حال تغییر است). هر چند که او عقب‌نشینی کرده و با تعریف و تمجید تلاش می‌کند ارادت خود را ثابت کند. با این حال گلدبرگ به روشنی بی‌قرار و ناراضی به نظر می‌رسد، زیرا به سرعت او را با پرسش از احمد یوسف<sup>(۳)</sup> غافلگیر می‌کند؛ یک تله چسبناک، اما او با مقصد افتادن در آن اندارد:

«موضوع من درباره حماس هیچ تفاوتی با موضوع هیلاری کلینتون یا جان مک‌کین ندارد. من بیشتر هم گفته‌ام آنها سازمانی مسلح هستند و مکرراً هم محکوم‌شده‌ام. من بارها گفته‌ام و بر گفته خود هم پافشاری می‌کنم: ما نباید تازمانی که آنان اسرائیل را به رسمیت نشناخته‌اند، رسماً به طرف و نفی تروریسم نپرداخته‌اند و توافقات پیشین را رعایت نکرده‌اند، به گفت‌وگو و تعامل با ایشان بپردازیم.» گلدبرگ او را گیر انداخت. مردی که می‌گوید حاضر به مذاکره با محمود احمدی‌نژاد، هوگو چاوز و رائول کاسترو است، چطور است که با دولت منتخب فلسطین گفت‌وگو نخواهد کرد؟ چرا در این میان، آنها باید استثناً مورد خشم و غضب قرار گیرند؟

هر چه نباشد برای نمونه کمونیست‌های کوبایی و همچنین ایرانی‌های سابقاً گروگانگیر و... را در کارنامه دارند. چاوز هم چندان فرشته معصومی نیست. چرا در مورد فلسطینیان استناد دارد متفاوتی به کار برده می‌شود؟ او رنج و مصیبت آنان را به رسمیت شناخته و به آن اذعان دارد، اما چرا مشروعیت و حقوقشان را به رسمیت نمی‌شناسد؟ او با ما دقیقاً از آن نوع رؤسای جمهوری است



با گلدبرگ به راستی در موضع تهاجمی قرار می‌گیرد، بوژه زمانی که با قاطعیت اظهار می‌دارد: «وظیفه من به عنوان دوست اسرائیل ایجاب می‌کند که آینه‌ای در دست گرفته و حقیقت را بیان کرده و بگویم اگر اسرائیل بدون توجه به آثار و پیامد شهرک‌سازی بر روند صلح، به این کار ادامه دهد، ما دچار همان وضعی خواهیم بود که دهه‌هاست با آن دست به گریبانیم و این امر به رفع آن شبح تهدید کننده موجودیت مورد اشاره دیوید گروسمن در مقاله شما کمکی نخواهد کرد.» البته که او با مقاله گلدبرگ را خوانده و استعاره آینه نیز واقعاً فوق‌العاده و تأثیرگذار است، شاهدهی دیگر بر توانایی دست کم گرفته شده او برای پاسخ دندان‌شکن به منتقدانش، البته با شمشیر باریک، نه ساطور.

تهدید موجودیتی، آن چیزی است که او با ما لابی را به یاد آن می‌اندازد. آنها در دوره بوش دوم، با جاجوش کردن نتایج‌های امریکایی در کاخ سفید، نگرانی در این مورد به خود راه نداده‌اند. شهرک‌ها؟ همچنان به ساخت و توسعه آنها ادامه دهید. دیوار جدایی؟ بلندتر بسازید، لطفاً. تروهای برنامه‌ریزی شده برای توقف و انحراف روند صلح؟ همچنان آنها را ادامه دهید! مشکل بزرگ بر سر راه او با ما این است که او هر چه بگوید و یا هر کاری کند، لابی سانسیتیمتر به سانسیتیمتر با او خواهد جنگید و پاپوش‌ها و اتهامات نیز بی‌شرمانه تر خواهند شد.

جمله شایع «او یک مسلمان مخفی است» تازه اول ماجراست. استراتژی محکوم کردن به صرف اتهام، همچنان در دستور کار قرار دارد....

#### پی‌نوشت‌ها:

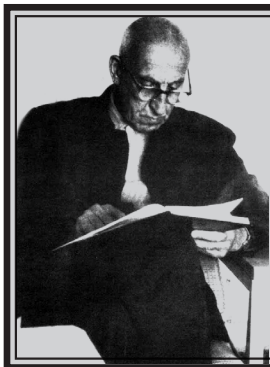
- ۱-ر.ک: لابی صهیونیسم و سیاست خارجی ایالات متحده، جان جی میر شایمر باستین، الموالث، مترجم: لطف‌الله میمنی، چاپ اول ۱۳۸۷.
- ۲-شخصیت اصلی داستان ۱۹۸۴، جورج اورول.
- ۳-احمد یوسف، مشاور ارشد اسماعیل هنیه.

جهادیون شبه‌نظامی ضد امریکایی داده است تا اعمالی غیر قابل توجیه را مرتکب شوند و از این رو حفظ امنیت ملی مادر گرونی حل این مسئله است و همچنین من بر این باورم که امنیت اسرائیل نیز در گرونی حل این معضل است، زیرا معتقدم ادامه وضع موجود امکان‌پذیر نیست. من کاملاً به این مسئله اعتقاد دارم و برخی از تنش‌هایی که ممکن است میان من و برخی از عناصر تندرو تر جامعه یهودیان ایالات متحده بروز کند، احتمالاً از این واقعیت نشأت می‌گیرد که من قصد پیروی و حمایت کورکورانه از افراطی‌ترین مواضع را صرفاً به این خاطر که از نظر سیاسی مطمئن‌ترین گزینه است، ندارم.»

او با ما در اینجا با لابی درگیر شده و اراده آن برای تعیین شرایط مناظره را به چالش گرفته و به هیچ وجه نیز حاضر به تسلیم و کوتاه آمدن نیست. آفرین به او. صرف این ایده که منافع امریکا و اسرائیل از هم جدا بوده و حتی در بعضی مواقع با هم در تضادند، بدترین کابوس برای لابی است، زیرا این امر به منزله پایان حمایت رسمی بی‌قید و شرط و همه‌جانبه ما از اسرائیل خواهد بود؛ هر چند که در پشت پرده، این اتهامات متقابل است که رد و بدل می‌شود. او با ما در انتهای گفت و گو

محکوم کرده و مورد انتقاد قرار خواهد داد. «محکوم کردن» واژه‌ای نسبتاً تند و شدید است: من شک دارم این آن چیزی باشد که او با ما انجام خواهد داد؟ موضوع این است آنچه لابی بیش از هر چیز از آن نگران و هراسان است، انتقاد و سرزنش رسمی و علنی از سوی ریاست جمهوری امریکا و یا در واقع هر مقام و مسئول امریکایی است. او با ما در پاسخ می‌گوید شهرک‌ها و گسترش آنها سودمند و منطقی نیست و انکار نیز نمی‌کند که این موضوع رارسما و علناً مطرح کند. او تعهدی برای سکوت نمی‌دهد.

گلدبرگ بالحنی حاکی از بدگمانی دائمی و همیشگی که اغلب در محافل لیکود به خوبی می‌توان از آن سراغ گرفت، و اکتش نشان می‌دهد: آیا به نظر شما اسرائیل مانع و مزاحمی برای اعتبار و حیثیت امریکا در سطح بین‌المللی به شمار می‌آید؟ او با ما که در این لحظه به روشنی بر افروخته شده، با پیش کشیدن این که رئیس جمهور امریکا باید حافظ منافع مردم امریکا باشد، به اصل و مغز مسئله می‌پردازد: «نه، نه، نه. اما آنچه من تصور می‌کنم این است که این زخم همیشگی و این جراحت دائمی، کل سیاست خارجی ما را گرفتار و مبتلا می‌کند. نبود راه‌حلی برای این مشکل، بهانه به دست



## کمک‌های خود را جهت نگاه‌مداری قلعه احمدآباد

به حساب جاری ۷۸۳۵ نزد بانک ملی، شعبه نادری تهران، کد ۱۵۹  
به نام دکتر محمود مصدق و حسین شاه‌حسینی  
واریز فرمایید



## ایران در آینه مطبوعات جهان

تلخیص و روح‌یابی: □  
فقیری سادات میرفتاحی

تأسیس خود با چین پاکستانی توسط دولت جدید و به دلیل منافع سیاسی روبرو نشده بود.

۲- رئیس‌جمهور ایران می‌کوشد تا افراد خودی از اعضای سپاه پاسداران را در پست‌های وزارت اطلاعات بگنجانند.

۳- پاکسازی کنونی نشان دیگری از شکاف‌هایی است که در رأس قدرت ایران به وجود آمده است. بسیاری از محافظه‌کاران این پاکسازی را بسیار نگران‌کننده می‌دانند، زیرا مسئولینی را هدف قرار داده که به ایمان، تجربه و رعایت قانون شهرت دارند.

۴- در انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری ایران بسیاری از کارمندان وزارت اطلاعات از «میرحسین موسوی» جانبداری کردند. در این تسویه حتی فرد شماره دو وزارت اطلاعات و رئیس ضدجاسوسی و مسئول اداره فناوری این وزارتخانه نیز پس از ۲۵ سال خدمت از کار برکنار شدند.

۵- گروهی، پاکسازی درون جناح محافظه‌کار را تسویه حساب با تمام کسانی عنوان می‌کنند که منتقد سیاست‌های موجود هستند.

منبع: فیگارو (فرانسه)، ۱۱ اوت ۲۰۰۹ (۲۰ مرداد ۸۸)  
نویسنده: دلفین مینویی

\*\*\*

### مه‌سازی بحران در میان محافظه‌کاران

انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری ایران و حوادث پیرامون آن با پیامدهایی در میان جناح‌های سیاسی و مذهبی بخصوص محافظه‌کاران همراه شد.

۱- بروز دو یا چند دستگی روحانیون پدیده بی‌سابقه‌ای در ایران است، از این رو روحانیون دیگر قدرتی منسجم و غیر قابل‌خداشه نیستند.

سر بگذارد، اما بی‌شک بحران‌های دیگری با نسل جدید در پی خواهد داشت.

منبع: الریاض (عربستان سعودی)، ۱۹ اوت ۲۰۰۹ (۲۸ مرداد ۸۸)

نویسنده: عادل بن زید الطریفی

\*\*\*

### سازماندهی قدرت در ایران

۱- ساز و کار قدرت در ایران به گونه‌ای است که دست ریاست‌جمهوری به عنوان شخص دوم سیاسی در ایران تا زمانی باز است که خط سیاسی قدرت دینی را زیر سؤال نبرد.

۲- تقسیم اختیارات تنها یک مسئله پیش‌بینی شده در قانون اساسی نیست، بلکه به مسائل شبکه‌ها و گروه‌های نفوذ بازمی‌گردد. این امر خاص ایران نیست. در این زمینه مقام رهبری ایران به علت سابقه طولانی و تأثیری بر تمامی جامعه و نهادهای قدرت، در عمل از نفوذ بیشتری برخوردار است.

۳- اما نقش ریاست‌جمهوری در خارج از مرزها مهم است. رئیس‌جمهور مهمترین طرف مذاکره ایران با جهان غرب می‌باشد و این مسئله اهمیت بزرگی در زمینه دیپلماتیک دارد. در آستانه انتخاباتی ایران انتخاب «مهمترین مذاکره‌کننده» جمهوری اسلامی، «الزاماً مؤثر» خواهد بود، حتی چنانچه تغییرات ملموس ناچیز باشد.

منبع: فراتور (فرانسه)، ۱۲ اوت ۲۰۰۹ (۲۱ مرداد ۸۸)

نویسنده: یان بوکسدا

\*\*\*

### تسری تعارض‌ها به درون وزارت اطلاعات

۱- وزارت اطلاعات ایران هرگز از ابتدای

### بررسی تحولات داخلی ایران

بررسی تحولات داخلی ایران، جابه‌جایی درون نهادهای قدرت اقتصادی، سیاسی و امنیتی به طور گسترده‌گسترش نفوذ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در همه ابعاد و نظامی - امنیتی شدن فضای ایران مورد توجه مطبوعات خارجی قرار داشته است و این نشریه‌ها تغییرات این نهاد قدرت را مورد توجه و بررسی قرار داده‌اند. نهادی که در آینده قدرت در ایران نقش اساسی و اصلی ایفا می‌کند. مناقشات پیرامون پذیرش نقش پررنگ ایران در منطقه باج‌خواهی از روسیه در قبال ایران و... از دیگر نکاتی است که مطبوعات طی دو ماهه مرداد و شهریور به آن پرداخته‌اند.

### حل بحران با بحران‌های پیش رو

۱- آنچه ماه‌های اخیر در ایران روی داد در متزلزل کردن نسبی جایگاه سیاسی ایران در منطقه و جایگاه اخلاقی آن در میان هواداران و مریدان آن نقش داشته است.

۲- حلقه انقلاب ایران که طیف‌های مختلف فکری مانند کمونیست‌ها، ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان را شامل می‌شد روز به روز تنگ‌تر شد و به انحصاری کردن میراث آیت‌الله خمینی (ره) در جریان محافظه‌کاران تندرو انجامید.

۳- چالش بزرگ پیش روی نظام ایران با نسلی است که پس از پیروزی انقلاب زاده شدند. اصلاح‌طلبان با به قدرت رسیدن خاتمی و تمرکز بر گشایش داخلی و خارجی تا حدودی توانستند در میان نسل جوان دانشگاهی محبوبیت ایجاد کنند، اما محافظه‌کاران توانستند به همه مظاهر گشایش اجتماعی و سیاسی پایان دهند، از این رو شاید نظام کنونی در ایران بتواند بحران را پشت

آیند و آذر ۱۳۸۸

۲- شکاف میان محافظه کاران: محافظه کاران نظرات متعددی در مورد بحران انتخابات ریاست جمهوری مطرح کردند. موضوع صرفاً اختلاف نظر یا موضع گیری هاست نسبت به مسائل جاری نیست، بلکه تضادهایی نیز در تصمیم گیری ها و رفتارهای برخی از نیروها با نیروهای دیگر در خود جناح محافظه کار حاکم وجود دارد. محافظه کاران در دو سطح گفتار و دوستی شدند؛ اول به شکل نهادی میان رجال مذهبی و ریاست جمهوری، سپاه پاسداران و نهادهای سیاسی مانند مجلس خبرگان، مجمع تشخیص مصلحت نظام و به شکل جزئی میان هر یک از نهادها. بنابراین مهارسازی بحران نه تنها در رویارویی با مخالفان و اصلاح طلبان، بلکه مهمتر از آن باید درون خود جناح محافظه کار صورت پذیرد.

۳- نقش سیاسی پاسداران انقلابی: سپاه پاسداران در ایران در پی ریزی و اجرای سیاست های کلی بویژه در ابعاد دفاعی و امنیتی و همین طور در زمینه اقتصادی، اعم از داخلی و خارجی نقش محوری ایفا می کند. در جریان اخیر نشانه های گسترش دامنه نقش سیاسی سپاه، نمودی کاملاً عینی پیدا کرده است.

منبع: **السیاسه** (کویت)،

۱۹ اوت ۲۰۰۹ (۲۸ مرداد ۸۸)

نویسنده: **سامح راشد**

\*\*\*

### یک ونیم میلیون بیکار شده طی چهار سال

۱- مفهوم خصوصی سازی در ایران با دیگر کشورها متفاوت است. در ایران بانک های دولتی، سرمایه مورد نیاز برای خرید سهام شرکت های دولتی عرضه شده برای فروش را تأمین می کنند.

۲- وام های بدون بهره که برای خرید شرکت های خصوصی شده اختصاص می یابد در اختیار مسئولان در ایران قرار می گیرد.

۳- اوراق موسوم به سهام عدالت در واقع سهام رزرو شده کارمندان شرکت های خصوصی است که بر اساس برآورد وزارت کار تنها

۴ درصد از این سهام تا به امروز توزیع شده است.

۴- طی چهار سال گذشته نام چند سردار در فهرست بزرگترین سهامداران در بسیاری از شرکت های خصوصی شده نوشته شده است.

۵- نخبگان نظامی - امنیتی که از حدود ۱۰۰ هزار افسر فعال و بازنشسته تشکیل شده اند

به عنوان تشکیل دهندگان اصلی اقتصاد ظاهر خواهند شد. این امر فرصت روز آمدن شدن یک نظام تکثر گرای متکی بر اقتصاد بازار را ضعیف می کند.

۶- در خلال این تغییرات در خصوصی سازی، دولت شرط حداقل دستمزدها را در عمل، لغو و اختیارات بسیاری را به کارفرمایان تفویض کرده است. بر این اساس دست کارفرمایان در استخدام و اخراج کارگران هر زمان اراده کنند عملاً باز است. بیش از یک و نیم میلیون کارگر ایرانی در دوره نهم ریاست جمهوری بیکار شده اند.

منبع: **الشرق الاوسط** (انگلستان)،

۱۲ اوت ۲۰۰۹ (۳۰ مرداد ۸۸)

نویسنده: **امیر طاهری**

\*\*\*

### سه نسل و سه مرحله در سپاه پاسداران

۱- اگر احمد و حیدری وزیر دفاع کنونی ایران در جامعه جهانی به عنوان تروریست توصیف می شود، در ایران به او لقب «مجاهد و مخلص آموزه های دینی» داده اند و در زمانی که غرب، و حیدری و عماد مغنیه را با یکدیگر شبیه می کند، تهران این رابطه را برادری سلاح، جهاد، مقاومت و شهادت می نامد.

۲- روند ارتباط با خارج را می توان در تغییرات در رهبری سپاه دید. این تغییرات آغازگر شکل گیری نسل سوم در این نهاد است که مهمترین نهاد در ایران به شمار می آید.

جایگزینی سردار محمدعلی جعفری به جای سردار یحیی صفوی بزرگترین تغییر در سپاه در طول ده سال به شمار می آید. در دوران ریاست سردار رحیم صفوی، سپاه پاسداران به صورت جدی در بازسازی و برنامه ریزی شرکت کرد و کم و کم وارد صحنه فعالیت اقتصادی شد و سپس در بعد تقویت زیرساخت های نظامی در کنار وزارت دفاع قرار گرفت تا بتواند برنامه تسلیحات دفاعی را ترسیم کند. به تدریج سپاه پاسداران از یک نهاد عقیدتی به نهاد اجرایی هم تبدیل شد. اگر امروز گفته شود که سپاه پاسداران در سیاست داخلی و خارجی نقش بسیار بزرگی دارد بیراهه نیست. سه نسل در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران رشد و نمو کرد:

نسل اول به عنوان یک نهاد نظامی - عقیدتی جهت دفاع از استقلال ایران

نسل دوم روی آوردن شخصیت های سپاه، حیات سیاسی و مقام های دولتی و نمایندگان

مجلس و بخشی نیز وارد فعالیت اقتصادی شدند. نسل سوم با توجه به اختلاف در رویکردهای عقیدتی و روح انقلاب امروز در سیاست داخلی و خارجی نقش بسیار بزرگی را ایفا می کند.

منبع: **الحیات** (انگلستان)،

۲۷ اوت ۲۰۰۹ (۵ شهریور ۸۸)

نویسنده: **فاطمه الصمادی**

\*\*\*

### تغییر چهره ایران یا چپ جدید، راست جدید

دو انتخابات اخیر ریاست جمهوری ایران چهره تاریخ در این کشور را تغییر داده است.

۱- بحران ایران به مسئله ای فراتر از نتایج انتخابات تبدیل شد و به درگیری در مورد موازنه قوا و رویکرد آینده برای ایران کشیده شد. سپاه پاسداران همانند باز یگری جدید در صحنه سیاسی ایران برجسته شد؛ نهادی که ابتدای تأسیس خود بر این باور بود که باید از همه امور زندگی جامعه ایران نقشی حیاتی داشته باشد.

۲- رسول نفیسی کارشناس امور ایران معتقد است حکومت کنونی ایران دیگر نه یک حکومت مذهبی، بلکه حکومتی نظامی است که منظری از نظام دینی شیعه را به نمایش می گذارد.

۳- در جریان های اخیر در ایران، تظاهرات اصلاح طلبان و ویژگی های صحنه سیاسی ایران را در گون کرد. گروه های مختلف سیاسی با یکدیگر متحد شده و در اردوگاه رقیب ایجاد کردند. چپ جدید و راست جدید.

۴- رایین رایت گزارشگر سابق روزنامه واشنگتن پست معتقد است راست جدید، اساساً از نسل دوم انقلابیون محافظه کار شکل گرفته است که مهمترین چهره های آن مجتبی خامنه ای، مجتبی ثمره هاشمی، غلامحسین اژه ای و حسین شریعتمداری هستند.

چپ جدید نیز گروه های دارای منافع مختلف هستند که بزرگترین ائتلاف از زمان پیروزی انقلاب را شکل داده اند.

شواقهت این است که چالش های ریاست جمهوری جدید ایران با راهی از اصلاح طلبان، پایان نمی پذیرد، زیرا درون اردوگاه محافظه کاران نیز با مشکلاتی روبه روست.

منبع: **الاهرام** (مصر)، ۱۸ اوت ۲۰۰۹ (۱۷ مرداد ۸۸)

نویسنده: **مروه فوده**

\*\*\*

## روند حاکمیت محافظه کاران جدید

۱- در پی رخداد های تابستان ایران دولت آینده یکی از نشانه های ایجاد توازن قوا میان دو جریان محافظه کار جدید است. یک جریان به رهبری احمدی نژاد-مشایی که بر حمایت نهاد نظامی سپاه پاسداران و نیروی احتیاط مردمی بسیج اتکا دارد و جریان محافظه کاران سنتی که مراجع تقلید قم، بازار و بخش های مختلف شغلی از آن حمایت می کند.

۲- ایجاد توازن میان این دو جریان این معنا را به دنبال خواهد داشت که منافع بخش های اقتصاد قدیم و جدید تأمین خواهد شد و آرای اکثریت مجلس رانیز با خود همراه دارد.

۳- عدم توازن میان این دو جریان معنایش این خواهد بود که کفه ترازو به سود جریان محافظه کاران جدید که پول حاصل از تولید فروش نفت و گاز را در بخش های نظامی و تولید جنگ افزار، سرمایه گذاری می کند، سنگین خواهد کرد. در صورت وقوع این امر یک بخش قدرتمند اقتصادی بر بخش های تولیدی تحت نظارت دولت که از اشراف مراجع تقلید به دور باشد رشدی بی سابقه خواهد یافت.

۴- رشد این گروه از طریق به کارگیری سلطه سیاسی به سرعت موجب شکل گیری دو جناح «محافظه کاران جدید» و «محافظه کاران سنتی» خواهد شد. حتی اگر مراجع تقلید در جایگاهی قرار گیرند که یا از گروه احمدی نژاد-مشایی و یا از گروهی که خواستار ایجاد عدالت بر نیروهای معترض هستند حمایت به عمل آورند، باز هم برتری از آن گروه محافظه کاران جدید خواهد بود.

۵- به دلیل ویژگی های مصرح در قانون اساسی ممکن است درگیری ها به صحنه سیاسی کشیده شود و در این چارچوب، تعارض غیر قابل درکی میان بلندپروازی های بخش های اقتصاد جدید (نفت و اسلحه) و بخش های اقتصاد سنتی (بازار و صنایع دستی و شغلی) به وجود آید که به تسلط بخش اول بر دستگاه های اطلاعاتی بینجامد و گروه دوم را به سوی جنبش خیابانی سوق دهد.

۶- گروه جدید (نفت و اسلحه) محافظه کار و تندرو بوده و آمادگی تعامل با خارج را برای پوشاندن مسائل داخل دارد. در مقابل گروه سنتی یا بنیانگذار به سوی پیشرفت آرام و گشایش حساب شده تمایل دارد و تسامح با داخل را

ترجیح می دهد.

۷- جریان نفت و اسلحه از بازداشت شدگان به عنوان واسطه ای جهت گشودن کانال تماس و گفت و گو با امریکا و کشورهای اتحادیه اروپا در مقابل سکوت آنان بر سیاست های داخلی خود بهره می گیرند.

منبع: الوسط (بحرین)، ۱۵ اوت ۲۰۰۹ (۲۴ مرداد ۸۸)

نویسنده: ولید نوبیض

\*\*\*

## ایران، امریکا و منطقه

### زمین لرزه توافقی ایرانی- امریکایی

۱- نظام ایران نظامی انتحاری نیست و پس از رخداد های یازدهم سپتامبر بر خوردی واقع گرایانه با جهان داشته است.

۲- ایران در پی آن است که به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه ای شناخته شود. خواستار نابودی اسرائیل (عملاً نیست، بلکه خواهان اسرائیل کوچک و محدود است، رویارویی با امریکارا نمی خواهد، بلکه شرکت با امریکادر امور منطقه ای را خواستار است. اگر با امریکا به یک معامله بزرگ دست زند شاید از ساخت بمب هسته ای دست بردارد.

۳- تنها رقیب جدی ایران در درازمدت، ترکیه است.

۴- امنیت اسرائیل ضرورتاً در هر گونه توافق امریکایی- ایرانی لحاظ خواهد شد. این به آن معناست که باز یگر عربی، ضعیف ترین بازیگر در منطقه خواهد شد.

۵- باید در انتظار گفت و گویی میان ایران و امریکا بود که نه تنها آسان نیست، بلکه ممکن است زمین لرزه های بسیار شدیدی در زمین کشورهای عربی به وجود آورد و بیم آن می رود که این زمین لرزه ها به درگیری های بزرگ مذهبی در منطقه بینجامد.

منبع: الحیات (انگلستان)،

۷ سپتامبر ۲۰۰۹ (۱۶ شهریور ۸۸)

نویسنده: غسان شریل

\*\*\*

### بازگشت شیخ جنگ به منطقه

۱- جنگ به منطقه باز گشته است. باید رفتار اسرائیل و هم پیمانان ایران در منطقه از حماس، حزب الله و دیگران رازیر نظر بگیریم.

۲- کشمکش داخلی ایران نقشی منفی در میان هم پیمانانش ایفا کرده است. تهران برای انسجام بخشیدن به اوضاع داخلی سعی در فرار به

جلو می کند.

۳- غرب اکنون درباره ایران ضعیفی که از نظر اقتدار داخلی تضعیف شده صحبت می کند.

۴- ایران آمادگی خود را برای حل مسائل منطقه اعلام کرده و این به معنای آن است که دستی در مسائل جاری منطقه دارد.

۵- از مجموعه تحرکات در منطقه به نظر می رسد که شیخ جنگ به تمامی منطقه باز گشته است.

منبع: الشرق الاوسط (انگلستان)،

۱۲ سپتامبر ۲۰۰۹ (۲۱ شهریور ۸۸)

نویسنده: طارق الحمید

\*\*\*

### تهدید ایران جدی نیست

۱- کاخ سفید رفتار راهبردی خود را با رها کردن طرح خود در لهستان و جمهوری چک تغییر داد. سامانه ای سبک تر و انعطاف پذیر تر که بیشتر مناسب تهدید های کنونی است جایگزین آن خواهد شد. مسکو طرح پیشین را تهدیدی علیه امنیت خود می دانست.

۲- رابرت گیتس وزیر دفاع امریکا اعلام کرد: تهدید های موشک های دور برد ایرانی آن قدر ها که تصور می شود جدی نیست. او با ما در نظر دارد به تهدید های مسلم بپردازد تا تهدید هایی که ممکن است در آینده به وجود آید.

۳- خط مشی او با ما برای اروپا پیامی روشن داشت؛ امنیت آنها پیش از هر چیز بر عهده خود آنهاست نه غیر اروپایی ها.

منبع: فیکارو (فرانسه)، ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۹ (۲۷ شهریور ۸۸)

نویسنده: ایزابل لاسر

\*\*\*

### مهار موقت اسرائیل

گزارش های رسانه ای متعدد خارجی پنج ماه پیش تأیید کرده بودند که امریکا از تل آویو خواسته تا پیش از خروج نیروهای نظامی امریکا از عراق دست به هیچ گونه اقدام نظامی علیه ایران نزند.

منبع: او ان (کویت)،

۱۴ سپتامبر ۲۰۰۹ (۲۳ شهریور ۸۸)

نویسنده: سامی شورش

\*\*\*

### پذیرش قدرت منطقه ای ایران

کلید تعهد پذیری مثبت جمهوری اسلامی ایران در خاور میانه، عراق، افغانستان و چه لبنان و فلسطین در شناخته شدن ایران در مقام ابر قدرتی

منطقه‌ای نهفته است. این امر واشنگتن را وادار خواهد کرد تهران را در تمامی مسائل بین‌المللی عمده «شریکی هم‌رته» در نظر گیرد. گفت‌وگو بر چنین بنیانی از دید مردم ایران می‌تواند احتمالاً بقای رژیم این کشور را که به شدت ضربه خورده تضمین کند.

منبع: فرانتفورتر آلمانیه (آلمان)،

۱۴ سپتامبر ۲۰۰۹ (۲۳ شهریور ۸۸)

نویسنده: بریجیت سرها

\*\*\*

### اوباما و پذیرش نقش منطقه‌ای ایران

کشورهای غربی برای مذاکره مجدد با تهران، فعالیت دوباره‌ای آغاز کرده‌اند. می‌توان گفت امور به معادله‌ای دووجهی تبدیل شده است:

۱- به حل مشکلات منطقه به صورت یکجانبه و بدون نیاز به تهران پایان داده شود و اختلاف‌های حاشیه‌ای به سود توافق‌های گسترده از بین روند و در مورد امتیازدهی‌ها نیز کوتاهی نشود. این گزینه، ناممکن است.

۲- نبردهای اروپایی، چین و روسیه به یک موضع واحد برسند. این گزینه به موارد مختلفی مرتبط می‌شود که کمترین آنها به وضعیت واشنگتن در قفقاز و اوضاع روابط تجاری با چین برمی‌گردد. ایران نیز در حل مسائل خود دو موضوع را به خوبی درک کرده است:

الف - کلید حل برنامه هسته‌ای‌اش در دست واشنگتن است.

ب - بر خورد با این پرونده برای کاهش موانع گفت‌وگو به معنای پایان دادن به بحران آنها خواهد بود.

ایرانی‌ها همچنین متوجه شده‌اند که در مورد سیاست‌های امریکا در قبال ایران دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد:

الف - پایان دادن به درگیری اعراب و اسرائیل باید پیش از عادی‌سازی روابط با تهران صورت گیرد.

ب - امریکا نیازمند یک رقیب منطقه‌ای است تا امریکارادر حالتی شبیه دوران جنگ سرد نگه دارد.

ج - واشنگتن باید با ایران به تعامل پردازد و از این موقعیت بهره جوید، بدون این که به ایران امتیاز دهد.

د - اکنون زمان آن است که ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای به رسمیت شناخته شود و با این کشور همانند یک قدرت منطقه‌ای رفتار شود. به نظر می‌رسد اوباما به این برداشت نزدیکتر باشد، اما دیگر نیروهای امریکا دیدگاه سوم را در نظر دارند.

منبع: الوسط (بحرین)،

۱۴ سپتامبر ۲۰۰۹ (۲۳ شهریور ۸۸)

نویسنده: محمد عبدالله محمد

\*\*\*

### رهایی سپاه از بودجه دولتی

۱- در خلال دیدار مقامات سطح بالای امریکا از اسرائیل، طرح‌های واشنگتن برای شروع تحریم‌ها در صورت پاسخ منفی تهران به مذاکرات اعلام شد. اگر تهران پاسخ ندهد، واشنگتن در نظر دارد یک ائتلاف بین‌المللی قوی برای اعمال تحریم‌های شدید بر محصولات نفتی تشکیل دهد. از آنجا که ایران تقریباً تمام نفت خام خود را برای پالایش به خارج می‌فرستد در این زمینه بسیار آسیب پذیر است.

۲- کارشناسان معتقدند ناآرامی‌های تابستان، ایران را عملاً در مقابل تحریم‌ها آسیب‌پذیر ساخته است. این مسئله شورای پاسداران انقلاب اسلامی را تحت تأثیر قرار خواهد داد که بودجه عملیات خود را با اداره مجموعه‌ای بزرگ از شرکت‌های بین‌المللی به جای گرفتن بودجه مستقیم از بودجه دولتی تأمین می‌کند.

منبع: تایمز (امریکا)، ۱۳ اوت ۲۰۰۹ (۱۲ مرداد ۸۸)

نویسنده: جیمز هیدر، ریچارد بیستون و مایکل ایوانز

\*\*\*

### بازگشت چالش‌های اتمی ایران به آژانس

۱- از اخبار رسمی خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران چنین برمی‌آید که مایل به گفت‌وگو با امریکا است، زیرا طی تحلیل‌هایی اظهارات هیلاری کلینتون را معادل عذرخواهی از ایران ترجمه کرده و خواهان به رسمیت شناختن ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای بزرگ است.

۲- درخواست بازگشت پرونده هسته‌ای ایران به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیز دور از انتظار نیست تا آژانس را به انجام مذاکره در خصوص اختلاف‌های باقی‌مانده با ایران فراخواند. چنین حرکتی از ریاست جمهوری ایران یک قهرمان

ملی حداقل در اردوگاه غیر منسجم پیروان امام خمینی (ره) می‌سازد و حتی ممکن است موانع فراروی آن را از سر راه بردارد.

۳- نظر به حوادث اخیر که در ایران رخ داده است ارتباط با ایران دیگر به پرونده اتمی بستگی ندارد، بلکه ممکن است حلقه نجاتی برای برون‌رفت از حوادث اخیر باشد.

منبع: الشرق الاوسط (اتکستان)،

۴ سپتامبر ۲۰۰۹ (۱۳ شهریور ۸۸)

نویسنده: امیر طاهری

\*\*\*

### قربانی شدن ایران توسط روسیه

۱- نتایج دیدار پنهانی خود از روسیه به معامله‌ای راهبردی فراتر از محموله قاچاق سلاح پرداخت و به روسیه و توقف برنامه هسته‌ای ایران در ازای ثبات در گرجستان را پیشنهاد کرد، مانند معادله نفت در برابر غذا، گرجستان در ازای ایران. ۲- نه تنها اسرائیل بلکه چندین کشور وارد معاملاتی با روسیه شدند که هدفشان دادن ر شوه به روسیه برای خودداری از تأمین سوخت هسته‌ای و فناوری مورد نیاز ایران است. در جغرافیای سیاسی پرونده هسته‌ای ایران، اسرائیل، برخی کشورهای اروپا، امریکا و پیمان ناتو سعی می‌کنند روسیه را از خطر گرجستان بترسانند.

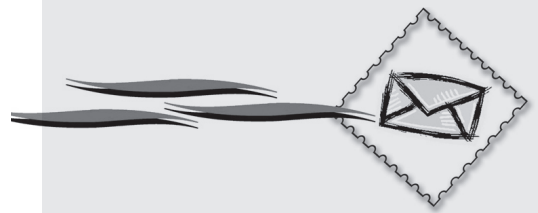
۳- محرز شده که اسرائیل گرجستان را به کارشناسان نظامی اسرائیلی که در آموزش و تجهیز نیروهای گرجی برای حمله به اوستیای جنوبی فعال بودند مجهز کرده و گرجستان معادله بزرگ تانک‌هایی را با اسرائیل امضا کرده است. اسرائیل مجموعه‌ای از کارشناسان فناوری خود را به گرجستان ارسال می‌کند تا برتری گرجستان بر روسیه تضمین شود. اسرائیل همچنین متعهد شده که یهودی‌های روس یا گرجی‌ها در ارتش گرجستان شرکت نکنند، زیرا باعث تضعیف ارتش می‌شوند.

۴- گزارش‌هایی می‌گویند که روس‌ها معادله را پذیرفته‌اند، از این رو ایران قربانی نزدیکی میان روسیه و اسرائیل است. تاریخ تعاملات روسیه بیانگر آن است که روسیه بیش از آن که به اعراب نزدیک باشد به اسرائیل نزدیک است.

منبع: الشرق الاوسط (اتکستان)،

۱۳ سپتامبر ۲۰۰۹ (۲۴ شهریور ۸۸)

نویسنده: مأمون افندی



## چشم انداز خوانندگان

بسیار زود هنگام وارد مرحله عمل گردیده و ثانیاً به تصور اشتباه، مارکسیسم را به عنوان قدم اول، موقت و ابتدایی حرکت، اگر چه نه علناً بلکه عملاً پذیرفتند؛ به این امید که در پروسه عمل بتوانند آرام آرام کار تدوین ایدئولوژی ناب اسلامی که همانا اسلام سرخ، معترض و متکامل بود را به پایان برسانند. [۱۲] بدین گونه در حالی که اکثریت اعضا (به جز بنیانگذاران) با پذیرش مارکسیسم به عنوان علم مبارزه به راه خویش ادامه می دادند و تمامی بار مسئولیت، از هدایت و رهبری و تدوین ایدئولوژی می نهادند، سازمان در سال ۵۰ ضربه می خورد و کار ناتمام می ماند. به نظر می رسد در آن مقطع و پس از آن، اکثریت اعضا، میان اندیشه فردی و ایدئولوژی جمعی و سازمانی کاملاً تمایز قائل بوده و پذیرفته بودند که می توان با حفظ اندیشه دینی به عنوان فلسفه درونی و شخصی؛ در راه مبارزه از علم آن که همانا مارکسیسم باشد بهره جست (رجوع شود به دفاعیات علی میهن دوست، صص ۵۹ و ۶۰)، و همین امر بعدها زمینه را برای همراهی ابتدایی مذهبیهون سازمان با جریان رویز یونیسف مارکسیست شده و تسلط آنان بر سازمان فراهم می آورد؛ چنانچه در بیانیه اعلام تغییر مواضع می خوانیم: «...در حالی که دروغ شرم آور آنان را، وجود بسیاری از افراد صادق مذهبی که در چارچوب آزادی عقاید اصولیشان با ما همکاری دارند فاش می کرد» اشاره متن بیانیه البته به خائنین مذهبی (به زعم بیانیه) همچون واقفی، صمدیه لباغ، شاهسونندی و خلیل فقیه دزفولی است که به ناحق! اسد راه تکامل سازمان می گردیدند! از این رو در تکمیل مطلب به نحو زیر کانه ای می افزاید: «به طور کلی یک انتقاد در چارچوب اصول اعتقادی فرد یا سازمان و گروه معنی می دهد و از این نظر مثلاً به یک فرد معتقد به مذهب هر گز نمی توان انتقاد کرد که چرا به فلان

اما کم تجربه و بی پشتوانه از هر گونه سابقه تاریخی و ایدئولوژیکی در این سطح، بسیار آرمانگرایانه و ناشدنی می نمود. [۶] به این معنا که تا پیش از آن چنین حرکتی با این عمق، گسترده گی و کار طاقت فرسای ایدئولوژیکی و جامعه شناختی در حیطه اندیشه اسلامی دارای سابقه نبوده است، از این رو از این نظر گاه گمان می رود که حرکت بنیانگذاران در شروع نمودن جنبش مسلحانه، آن هم تنها به پشتوانه کتاب های تدوین شده سازمان، بسیار زود هنگام و عجولانه بوده است. [۷] چه این که مجاهدین ابتدا باید مشخص می ساختند که مراجعه شان به اسلام برای نوسازی آن و تدوین یک ایدئولوژی برای جریان یابی دین در اجتماع یا مدون سازی یک علم مبارزه و جهت دهی مبارزاتی شان پاسخگو است؟ [۸] و آیا در نهایت امر، هدف آنان تنها به ادغام این دو هدف در تدوین یک مانیفست مبارزاتی نمی انجامید؟ که شاید آلترناتیوی در برابر جریان مارکسیستی به عنوان صاحبان یگانه علم مبارزه باشد؟ [۹]

به گمان من آنچه موجب به وجود آمدن ضربات ۵۴ و ۵۰ توسط ساواک و رویز یونیسف (تجدید نظر طلب ها) به سازمان شد به هیچ وجه آن گونه که معروف گشته! ناشی از دو آلیسم یا التقاط در ایدئولوژی سازمان نبوده، بلکه علت، عدم وجود یک ایدئولوژی مبارزاتی مدون و امتحان پس داده پیش از شروع به مبارزه بوده است. [۱۰] ایدئولوژی که بتوان از آن پراکتیکی مبارزاتی استخراج نمود؛ در حالی که مارکسیسم آن روز، به ظاهر در این مسئله غنی می نمود. نخستین اشتباه مجاهدین گسترش روز افزون عمل زدگی، شروع زود هنگام چریکیسم و شاید پذیرش تز پراکتیک قبل از تئوری [۱۱] بوده است. از این رو متأسفانه بنیانگذاران بدون توجه به عمر کوتاه یک چریک (۶ ماه) اول بدون اتمام تدوین ایدئولوژی،

**بنیانگذاران پیشگام امایی پشتوانه از...!**  
**چشم انداز ایران: آقای سید مهدی از همراهان نشریه در مازندران نامه ای برای مدیر مسئول نشریه آقای لطف الله میثمی ارسال کردند. مهندس میثمی پس از خواندن نامه این دوست عزیز، در داخل متن شماره گذاشته اند و توضیحات تکمیلی را در پی نوشت آورده اند که با موافقت ایشان در زیر می آوریم:**

«انهم فتيه امنا بر بهم و زده نام هدی...!» در گیر و دار غلبه چریکیسم بر اندیشه مبارزان، پس از شکست قیام خونین ۱۵ خرداد و ناامیدی از هر گونه اصلاح و تغییر مسالمت آمیز، آن گونه که مرحوم بازارگان در دادگاه خطاب کرد که «ما آخرین گروهی هستیم که با شما به زبان قانون سخن می گوئیم» [۱]، گویی دندان ها به استخوان رسیده بود که گروهی از جوانان مسلمان عضو نهضت آزادی تر جیح دادند زان پس سخنی با پهلوی نگوبند جز از تنگنای لوله های اسلحه به عطر نه چندان دلنشین باروت! و بدین گونه بانیریوی بی بدیل ایمان به نظام مندی خلقت و راستی تحقق وعده «جاء الحق و ذهب الباطل، ان الباطل كان ذوقاً» گام در راهی نهادند شاید بی بازگشت و مقدر به حذف ناچار گونه یک کدام در میدان مبارزه: یا ظلم یا آزادی! [۲]

مجاهدین آن چنان که روشن است دو کار و هدف عمده را بر نامه عمل خویش قرار دادند: ایبرایش و تصفیه دین اسلام از سنت [۳] و ارائه تفسیری جدید، روشمند و متکامل بر اساس متد شناختدیا لکتیکی. [۴]

۲- تدوین یک ایدئولوژی جامع و پیشرو برای جهت دهی به مبارزه مسلحانه [۵] و دستیابی به علم مبارزه.

و این هر دو برای بنیانگذاران پیشگام، شورمند

چشم انداز ایران  
آبان و آذر ۱۳۸۸



نیروی غیبی [...] اعتقاد داری [...] اما می شود به این فرد انتقاد کرد که در چارچوب همان اعتقادات چرا وظایف دیگرش را از جمله مجاهدت برای از بین بردن ظلم و نابرابری و فساد و جنگ به خاطر عدالت و ... (به همان تفسیراتی که مذهب معتقد است) انجام نمی دهد؟» (بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، انتشار اینترنتی، ۶ و ۷) ناگفته نماند چندی پیش از ضربه سال ۵۰ در کارزار مبارزه و تعقیب و گریز و دام‌های بیشمار ساواک، مرحوم حنیف نژاد با درک صحیح اما دیر هنگام از لزوم تدوین یک ایدئولوژی مدون به تلیف سه کتاب شناخت، راه انبیا راه بشر و امام حسین همت می گمارد؛ چرا که به درستی آنها را کافی و غیر منسجم می دانسته و به همین دلیل نیز شاید هسته مرکزی سازمان از انتشار کتاب هادر سطح عمومی اجتناب می ورزیده است. [۱۳] اما عرصه عمل به مجاهدین خطرات عملیات زودرس را بیش از پیش آشکار ساخت و این گونه آنان را میان یک دوراهی سخت قرار داد: «تدوین ایدئولوژی مبارزاتی یا مبارزه بدون ایدئولوژی منسجم». دغدغه‌های بنیانگذاران آشکار است؛ اسلام خرافی و مرتجع به زعم آنان نباید کنار گذاشته شود و از درون منابع اصیل اسلامی، که همانا جز قرآن و نهج البلاغه نمی باشند، اسلام شعورمند و متکامل استخراج گردد؛ چه این که میدان مبارزه را نیز نمی توان خالی نهاد.

ضربه ۵۰ که وارد می آید تا مدت‌ها، هدف، تنها بازسازی تشکیلاتی است و حفظ سازمان از ضربات بیشتر؛ پس از آن است که اندیشه‌ها بار دیگر معطوف به ایدئولوژی سازمان می گردد. این بار پس از استحکام دوباره سازمان، رهبری سلطه یافته و تجدیدنظر خواه، دیگر تمایلی به ادامه راه بنیانگذاران در تدوین ایدئولوژی جدید از خود نشان نداده و حتی نیز بعید می نماید که توان انجام این امر را نیز داشته است؛ از این رو در حالی که لقمه آماده مارکسیسم به عنوان علم مبارزه، آن هم از نوع چندم استالینستی آن، البته تنهادر حرف و بیان نه در فهم دقیق و فلسفی اش، در دسترس مبارزان وطنی بوده، کپی برداری تئوری انقلابی؛ برای سرعت بخشیدن به روند مبارزه و بازسازی تشکیلاتی و به دست گرفتن قدرت، سریع ترین و نزدیک ترین راه موجود برای رهبری رویونیست سازمان مطرح می شود. ناگفته نماند که تقی شاهرخ پیش از این در زندان، در مواجهه با یک جمع مارکسیستی (افشانی، علیرضا شکوهی و حسین عزتی) دچار انفعال و خودکم بینی و مجذوبیت در برابر مارکسیسم شده که در نهایت این ضعف را به کلیت سازمان نیز تعمیم می دهد.

اما حوادث بعد به درستی نشان از عدم توفیق وی و سازمان مطبوعه در این حرکت ناشیانه (پذیرش مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی سازمان) در پیش و پس از انقلاب دارد (نگاه کنید به نقدهای سازمان وحدت کمونیستی بر پیکار و مسائل حاد جنبش ما و مجاهدین به کجا می روند؟ س. ج. ف. خ. و در افشای تئوری و تاکتیک اپورتونیستی روشنفکران هوادار جنبش کمونیستی).

اشتباه دیگر مجاهدین ابتدا تکیه و ایمان بیش از حدشان به آگاهی توده‌ها بود (برخلاف مرحوم شریعتی که معتقد بود باید توده‌ها را آگاه کرد چه این که «اتمن مردم بیدار نشده باشد و وجدان آگاه اجتماعی نیافته باشد، هر مکتبی و هر نهضتی عقیم خواهد ماند»، م. ۴۰، ص ۸۹) و این البته جدای از ایمان به تأثیر توده‌هاست. بانگ‌رشی به تاریخ در خواهیم یافت که حتی شکست قیام خونین ۱۵ خرداد نیز نه از عدم وجود رهبری منسجم، بلکه به دلیل عدم آگاهی توده‌ها در شناخت هدف و یافتن مسیر صحیح بوده است. [۱۴] توده‌های آگاه نیازمند رهبر نبوده و خود پیشتانند. همین امر را در فاجعه کودتای ۲۸ مرداد نیز شاهدیم. به گمان من رهبر ملی ایران، مرحوم دکتر مصدق نیز دچار همین اشتباه استراتژیک گشته و در حالی که در پاسخ به آیت الله کاشانی، خود را «مستظهر به پشتیبانی ملت» می دانست، از جانب توده‌ها تنها گذارده شد؛ توده‌هایی که بیش از خطر امپریالیسم و استعمار و دیکتاتوری، به احتمال نفوذ کمونیسم اصالت داده و در نهایت از نهضت ملی پشتیبانی نکردند. همچنین در شیوه برخورد و تعامل مردم با جنبش مسلحانه معاصر (پیش از انقلاب) نیز شاهد ناآگاهی توده‌ها هستیم. با نگاهی اجمالی به شیوه دستگیری بسیاری از چریک‌ها در خواهیم یافت مردم نیز سهم قابل توجهی را در تحویل مبارزین و اطلاع رسانی به ساواک به عهده داشتند. [۱۵] (برای نمونه نگاه شود به شیوه دستگیری چریک‌ها در حادثه سیاهکل، چریک‌های فدایی خلق، محمود نادری، ص ۲۰۲، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۱ و ۲۰۳ و به شیوه دستگیری سیمین صالحی، دادیباد، ویدا حاجبی، ص ۲۳۸).

مسئله دیگر نیز عدم شناخت دقیق، علمی و مدون مجاهدین از نوع ساختار طبقاتی و فکری جامعه ایران است؛ به این معنا که بنیانگذاران هنوز نتوانسته بودند به جمع بندی کاملی در خصوص جامعه ایران و شیوه تعامل با توده‌ها در روند مبارزه دست یابند. در اغلب نیروهای مبارز، بخصوص چریک نیز با این ایراد مواجهیم؛ برای نمونه در حادثه سیاهکل به روشنی، عدم آشنایی چریک‌های فدایی با جامعه روستایی ایران و

نوع ساختار و فرهنگ غالب بر آن را در می یابیم، به گونه‌ای که آنان تنها بر نوع ساختار ظاهری روستا تکیه کرده و بدون توجه به تفاوت‌های فرهنگی و زیرساخت غیر صنعتی آن با آنچه مورد توجه تئوریسین‌های مارکسیستی بوده، با تعالیم کمونیستی از نوع لنینیستی، استالینستی و یا مائوئیستی - اکثر ایه جنبش مسلحانه روی آوردند. [۱۶]

در قالبی دیگر مجاهدین نیز اگر چه اندیشه‌هایشان بیشتر از گروه‌های دیگر برآمده از متن توده‌ها و نزدیک تر به جامعه ایران بوده، اما در کتاب‌هایشان (راه انبیا راه بشر، امام حسین، شناخت، اقتصاد به زبان ساده و تکامل) کمتر سخنی برای توده‌ها و به زبان آنان به چشم می خورد (جز یک نمونه کتابی با عنوان «نوروز یک مجاهد»، چ ۱۳۵۶). [۱۷] از این رو در مقایسه با حرکت فرهنگی مرحوم شریعتی که همیشه با زبان مخاطب خویش، یعنی دانشجویان و روشنفکران سخن می گفت، گویی مجاهدین نتوانستند به زبان مخاطبان خود که همانا توده محروم و مستضعف جامعه بوده‌اند، ایدئولوژی و هدفشان را بیان و درونی نمایند. [۱۸]

به هر حال آنچه در این مقال گنجینه آن همه بود که باید گفته می شد و نه البته حق مطلب در باره سازمان و بنیانگذاران شهید و شهدای سازمانی اش و گرنه «به صد دفتر نشاید گفت شرح حال مشتاقی» چه این که ناگفته پیداست جرأت گام نخست برداشتن همراه با ایمان بالنده، نگاه عمیق و جهت دار به آینده، برای اصلاح جامعه‌ای نیم خفته و ره گم کرده، عملی است پیامبر گونه، که تنها شایسته عمل کسانی است که مصداق آیه شریفه «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي کنتم توعدون» می باشند. «والسابقون السابقون اولئک مقربون...»

### پی نوشت:

۱- یکی از اشتباهات ملت ما و بویژه سازمان مجاهدین از بیان مرحوم بازارگان در دادگاه تجدیدنظر این بود که فکر می کردیم مهندس بازارگان دیگر به قانون اساسی اعتقاد ندارد، در حالی که حوادث سال ۵۱ به بعد نشان داد که این گونه نبود چرا که همان طور که در خاطرات خود «آنها که رفتند» آورده‌ام در سال ۵۱ مرحوم بازارگان و دکتر سجایی را به ساواک احضار کردند و حسین زاده سربازجوی ساواک از این دو بزرگوار خواست مبارزه مسلحانه را محکوم کنند، آنها در جواب گفتند اگر شما به قانون اساسی برگردید مبارزه مسلحانه خود به خود کمرنگ و

بی رنگ خواهد شد. این دو در سال‌های ۵۷-۵۶ مبارزات متکی به قانون اساسی را احیا کردند و حتی مهندس بازرگان گفت شاه باید برود (رجوع شود به سرمقاله‌های نشریه چشم انداز ایران، شماره ۲۵ و ۲۶ با عنوان «افسوس پدر طالقانی» و «شعار محدود و مقاومت نامحدود چرا و چگونه»). تجربه مجاهدین در مبارزات ملت‌بحرین راهنمای خوبی برای آنها بود.

۲- شعار حاکم بر اندیشه‌ها در آن زمان این بود که یا اسارت یا نبرد و راه سومی هم متصور نبود. این روزها فراسوی اسارت و نبرد، راه مقاومت خود را نشان می‌دهد و دستاوردهای زیادی هم داشته است؛ مقاومت سی و سه روزه حزب الله لبنان در سال ۲۰۰۶ و مقاومت مردم غزه در سال ۲۰۰۸ و همچنین کتاب مبارزه، مقاومت و زندگی میشل بن ساییق (آن دو فور مانتیل، ترجمه حمید نوحی، انتشارات گام نو) و کتاب فلسطینی آواره (ار یک رولو، ترجمه حمید نوحی، انتشارات گام نو).

۳- حذف سنت، اصولاً در برنامه کار مجاهدین نبود چرا که دین سنتی در آن زمان عبارت بود از قرآن، سنت، عقل و اجماع که به آنها «ادله اربعه» می‌گفتند. کار حنیف نژاد این بود که قرآن که دلیل اول است را اولویت داد، و سنت را سنت امام علی و امام حسن و امام حسین و نبردهای محمد و... کار مجاهدین حذف خرافات از دین بود، آنها پیوند مکتب با سنت را سر لوحه کار خود قرار دادند، برای نمونه کار شریعتی در حج و فاطمه فاطمه است و...

۴- البته دیالکتیک محصول علم که در آن موقع ادعا می‌شد، در دانشگاه‌های اروپا تدریس می‌شود.

۵- اساس کار مکتبی مجاهدین برای جهت‌دهی به مبارزه مسلحانه نبود، بلکه این نیاز در سال ۴۱ در بین جوانان نهضت آزادی ایران شکل گرفت که در نامه ۹ صفحه‌ای به سران نهضت آزادی تبلور یافت (ر.ک: از نهضت آزادی تا مجاهدین، نشر صمدیه).

۶- بنیانگذاران مجاهدین سرآمد نباشت تجربه‌های پیش از خود بودند. منظور مشروطیت، نهضت ملی و قیام ملی ۱۵ خرداد و دادگاه‌های نهضت آزادی و... نمی‌توان باین شدت آنها را بی تجربه تلقی کرد. اسناد در این باره زیاد است و اگر بخواهیم نقدی کنیم باید نقد، همزمان باشد یعنی آیا در آن زمان گروهی بودند که تجربه تاریخی بیشتری داشتند؟

۷- در ریشه‌یابی ضربه سال ۵۰ به سازمان مجاهدین، تحلیل بنیانگذاران این بود که بیش از حد به کار تئوریک پرداخته بودند و متناسب

با کار مایه تئوریک، درگیری با دشمن بیرونی نداشتند و می‌خواستند ناگهان در سال ۵۱ یا ۵۲ قیام کنند که جشن‌های ۲۵۰۰ ساله عملگرایی آنها را زودرس کرد.

۸- تا آنجا که می‌دانیم هدف یک ایدئولوژی راهنمای عمل بود که آن روزها به آن «مکتب» می‌گفتیم و طبیعی است که مکتب با موانع و سدهای راه تکامل باید مبارزه هم بکند. علم مبارزه یکی از متفرعات کارهای مکتبی بود. از حنیف نژاد می‌پرسیدیم چه وقتی به یک نفر «کادر» می‌گوییم؟ وی در پاسخ گفت وقتی که ایمان خلل ناپذیر به جهت تاریخ به سمت خدا و غلبه حق بر باطل پیدا کند؛ این جوهر حرکت مکتبی او بود. علم مبارزه ما را به چگونگی مبارزه رهنمون می‌کرد. در این راستا از تجربیات انقلاب اکتبر شوروی و انقلاب چین و انقلاب کوبا، انقلاب الجزایر و حرکت‌های فلسطینی‌ها استفاده فراوان بردیم.

۹- پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نیروهای ملی و مذهبی که تاپیش از آن تاحدی به امریکا خوش بین بودند، این خوش‌بینی آنها تقریباً کمرنگ و بی‌رنگ شد و به ضدیت به امریکا انجامید. در این جهت‌گیری بود که به تدریج روشنفکران مذهبی به فکر راهکارهایی افتادند، برای نمونه غرب‌زدگی جلال آل احمد، ترجمه کتاب‌های سید قطب و محمد قطب و نیاز جوانان نهضت آزادی به روش تحلیل سیاسی برای مقابله با حرکت خوددیده خودی و... شاید بتوان گفت بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی چپ از آنجا که زیر فشار چکمه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی امپریالیسم بودند، استعداد این مبارزه در آنها بیشتر بود و از تجربه حزب توده هم بی‌زار بودند. گروه‌های مارکسیستی هم بودند که به مبارزه مسلحانه پیوستند که در نهایت در راستای منافع بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی چپ بودند و با ایدئولوژی مارکسیسم به هیچ وجه تطبیق نمی‌کرد.

البته نباید نادیده گرفت که از انسجامی که مارکسیسم در بطن خود داشت و از ماده ازلی-ابدی به همه چیز می‌رسد، از جمله شکل حکومتی دیکتاتوری پرولتار یا الهاماتی می‌گرفتیم که ما هم با جهان‌بینی الهی بایستی مکتب منسجمی داشته باشیم. این انسجام در جریان راست هم وجود داشت یعنی همه چیز را به اولیات ارسطویی ارجاع می‌دادند و در رأس اولیات ام‌القضا یا یعنی عدم اجتماع نقیضین و عدم ارتفاع نقیضین بود. مجاهدین سعی داشتند بین مارکسیسم و آموزش‌های روحانیت به فراراه قرآنی برسند و این کاری بس شگرف بود (ر.ک: یادای از یادآوران

عصره و روشمندی، شماره ۳۷ چشم انداز ایران) ۱۰- نمی‌توان تا این حد مطلق‌نگر و کمال‌اندیش بود چرا که تا بد هم نمی‌توانیم به ایدئولوژی کامل دست یابیم، بالاخره در عمل است که نقص‌های ما کامل می‌شود؛ «اللهم و ما عرفتنا من الحق و حملنا و ما قصرنا عنه فبلغنا» (دعای افتتاح و توصیه آیت‌الله طالقانی به ما).

۱۱- از اتفاق جمع‌بندی‌ها این بود سازمان تئوری زده شده بود و باید اعمال متناسب با تئوری را می‌داشت که نداشت.

۱۲- البته مارکسیسم را به عنوان یک تجربه انقلابی پذیرفتند، اما در کادر ایدئولوژی اسلامی این کار توسط بنیانگذاران انجام می‌شد، ولی پس از شهادت آنها، از آنجا که این تجربیات انقلابی بار فلسفی داشت، از این رو بار خود فلسفی وارد آموزش‌های سازمان گردید و در نهایت آن گونه شد که شد.

۱۳- چاپ و انتشار این کتاب در سال‌های ۴۸ تا ۵۰ ممنوع بود و برادران معتقد بودند که اگر چاپ و منتشر شود ساواک ردیابی کرده و پیش از این که عملی انجام شود همه اعضا دستگیری می‌کنند ولی پس از دستگیری سازمان تقریباً همه کتاب‌ها انتشار عمومی پیدا کرد؛ اقتصاد به زبان ساده، امام حسین، شناخت، تکامل، خطبه عثمان بن حنیف، تفسیر سوره محمد، تفسیر سوره توبه و...

حنیف نژاد به ما توصیه می‌کرد که اگر کار ایدئولوژی ادامه پیدا نکند حتماً از تجاع ما را خواهد بلعید و پیش‌بینی او درست درآمد و شهادت آن بزرگواران تأثیر زیادی در این امر داشت.

۱۴- مجاهدین معتقد بودند که مردم ماز آگاهی کلی برخوردارند، چنانکه شاه را با معاویه و یزید مقایسه می‌کردند و توالد را دربار می‌گفتند و آخوندهای درباری را محکوم می‌کردند، ولی حنیف نژاد و یارانش معتقد بودند آنچه مردم نیاز دارند دانش سازمان‌دهی و راهبردی است و وجه مشترک آنها با دکتور شریعتی، آگاهی بخشی بود، ولی موارد آن فرق می‌کرد.

۱۵- بنیانگذاران سازمان دائماً تأکید می‌کردند که نباید به توده‌هایی اعتمادی مطلق یا اعتماد مطلق داشت، ولی اعتماد نسبی را قبول داشتند و در همین رابطه بود که به چریک‌های فدایی خلق انتقاد داشتند که چرا وقتی شعار اساسی آنها «بی‌اعتمادی مطلق به توده‌ها، تحرک مطلق و صعود به جای نزول» بود، هر سه را در حرکت سیاهکل زیر پا گذاشتند.

۱۶- مبارزه مسلحانه چریکی در آن زمان به شهادت مارکسیست‌ها نه با استالیانیسم و نه با مائوئیسم و نه با لنینیسم قابل تبیین بود، بلکه

مبارزات آنها در روند مبارزه بورژوازی ملی و خرده بورژوازی چپ علیه استبداد متکی به امپریالیسم جای می گرفت.

۱۷- از اتفاق کتاب امام حسین، دفاعیات مجاهدین بویژه مهدی رضایی که به زبان ساده بود، خطبه عثمان بن حنیف، تفسیر سوره محمد و تفسیر سوره توبه از زمره کتاب های مردمی و توده ای مجاهدین بود که خیلی هم گسترش یافت. تنها ۹ گروه به دلیل انتشار دفاعیات مهدی رضایی به زندان آمدند، بویژه رادیو روحانیت مبارز و رادیو سروش و رادیو میهن پرستان دستاورد مجاهدین را در اختیار عامه مردم قرار می دادند.

۱۸- پس از پیروزی انقلاب استقبال زیادی از مجاهدین شد آن هم بدون این که پاسخ مناسبی به ضربه ۵۴ و بیانه تغییر ایدئولوژی سازمان بدهند، به طوری که حتی عزت الله شاهی (مطهری) در کتاب خاطراتش می گوید مجاهدین با این همه ضرباتی که خورده بودند اگر دست به اسلحه نبرده بودند می توانستند به حاکمیت هم برسند.

\*\*\*

### نقدی به گفت و گوهای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰

من از شماره اول تا آخرین شماره انتشار یافته نشریه را خوانده و در اختیار دارم و ریشه یابی پیدایش ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ را به دقت دنبال می کنم. مدت هاست که مایل به تذکر نکاتی در خصوص پیگیری و دوام این موضوع و طرح مرتب آن در نشریه هستم، اما یا وقت اجازه نداد و یا این که انتظار و امید به قطع آن (احتمالاً با یک نتیجه گیری و جمع بندی)، موجب شد که اقدامی صورت نداده و دلخوش به تصمیم نشریه در به انتشار ساندن موضوع ۳۰ خرداد بمانم. ظاهراً بافضل جدیدی که از روایت گیری آقای شاهسوندی آغاز کرده اید و با وجود اطلاعات و منابع فوق العاده خوبی که نسبت به سازمان مجاهدین خلق طی سال های اخیر به زیور طبع آراسته شده است (دو جلد کتاب خاطرت لطف الله میثمی از آن جمله است) به نظر می رسد تمایل بر این است پرونده این گروه از طریق نشریه کماکان در اذهان زنده بماند. البته شاید استدلال کنید که به دلیل شرایط خاص شکل گیری و مشی مسلحانه که سازمان و اقدامات فراوان مخفی که به عدد نفوس اعضا و مرتبین این سازمان مربوط می شود، می توانیم شاهد روایت های جدید و ناگفته ای باشیم که قطعاً سخن درستی است، اما این دست روایت ها دقیقاً باید «ناگفته» ها را شامل شود، نه این که پرسش های تکراری را برای چندمین بار مرور کرده و خواننده را از نعمت مطالب مفید و مؤثری که در شرایط کنونی ایران، منطقه و

فرمانطقه ای روبرو هستیم و به دانستن و آگاهی یافتن از پیچ و خم های آنها نیاز داریم، محروم سازد. پس از این اشاره مقدمه گونه به مقصد و منظور خود از این نوشته باز می گردم:

۱- قصد و غرض از طرح واقعه شوم ۳۰ خرداد از ناحیه نشریه همواره در س آموزش و عبرت اندوزی از تکرار این گونه وقایع و آگاهی بخشی نسبت به نسل جوان و هشدار و پند آموزی به مسئولان است که می شد یا به نظر مدیریت نشریه می توانست از وقوع این واقعه جلوگیری نماید.

۲- حضور ذهن کامل ندارم اما به غیر از یکی دو تن مانند آقای تاج زاده و... تقریباً تمامی مصاحبه شونده ها با احساس نسبتی که به شرایط سیاسی کشور داشته و دارند در تلطیف مسببین واقعه کمتر از جانب هواداران رجوی و بیشتر دولتمردان را مورد عتاب و خطاب قرار داده اند. واقع گویی امثال آقای تاج زاده به هیجانی شدن مصاحبه گر نشریه منتهی و به شاهد مثال هایی از همان سبک مجادله های سر چهارراه های خیابان انقلاب سال های ۵۸-۵۷ سمپات ها تبدیل می گردید و معلوم می شد که «نشریه» محدوده خاصی از پاسخ و پرسش را قابل تحمل می داند؛ محدوده ای که «اصالت» مجاهدین بنیانگذار را به هر حال منظور نظر داشته باشد.

۳- اتفاقاً در یکی از شماره های نشریه در مصاحبه اظهار شگفتی می شود از این که چرا تا کنون منافقین نسبت به این کار نشریه (طرح ۳۰ خرداد) موضع گیری نکرده اند؟! البته جای شگفتی از نشریه است که بازنده نگه داشتن موضوع مجاهدین و بنابه خدمتی که می کنید، توقع دیگری از ایشان داشته اید. مگر در عمل هم نمی بینید «نفس موجودیت سازمان» اهمیت دارد و گر نه آدم و آدمیت را چه منزلت! نیاز به اشاره به فهرست سیاهه خیانت ها و جنایت های ایشان از پیش از انقلاب نسبت به یاران خودشان تا پس از انقلاب که هم به اعضا رحم نکردند و هم به ملت ایران نیست!

۴- نشریه قصد دارد چه تجربه ای را از این بررسی تحلیلی به مخاطبین به صورت عام و نسل جوان و مایل به مبارزه در راه آرمان هایش ارائه دهد؟ از چه چیزی باید «پند بگیرند»؟! اگر دولتمردان و صاحبان حکومت هم از خوانندگان نشریه بودند، در مقابل یک گروه مبارز که قصد سرنگو نیشان را دارد و باقیام مسلحانه به خیابان ها ریختند چه نوع برخوردی را باید می کردند که آن برخورد در آینده در صورت تکرار پدید آمده ۳۰ خرداد و با فرض وجود گروه مبارز و این که مجاهدین آن زمان را سهواً مبارز تلقی کنیم به کار بندند؟! فکر می کنید چند شماره دیگر نشریه

را باید به این موضوع اختصاص دهید تا نشریه را قادر به نتیجه گیری و جمع بندی کرده و پرونده زنده نگاهداشتن مجاهدین را حداقل از این منظر مختومه اعلام کنید. شاید که بگوئید مگر ادامه این موضوع چه ضرری را متوجه مخاطبین می کند؟ پاسخ موجز این است که بیان فحشا به اشاعه فحشا می انجامد!

۵- مدیریت نشریه سعی وافری دارد بین اصیل بودن - اصالت را پاکی، صداقت، دوستی، ایمان قوی و سایر فضایل اخلاقی تلقی کند - مجاهدین اولیه تفاوت ماهوی با نسل بعدی قائل شود. وقتی بانخستین نشانه مستقیم از ناحیه فردی که به لحاظ قدمت تاریخی در جوار بنیانگذاران قرار می گرفت و می توانست و می تواند مستندی بر چگونگی اصالت بنیانگذاران خصوصاً مرحوم حنیف نژاد باشد، تاب نیآورده در همان شماره با یک مقاله که افشاگری از مارکسیسم نماز خوان می کرد استحکام سخنان ایشان را فرو ریختید و ادامه چاپ مصاحبه رانیز یکی دو شماره با تأخیر به اتمام رساندید که بالاخره حرمت سعه صدر نشریه را نیز حفظ کرده باشید. سعه صدر همان امکان آزادی بیان است که در قانون اساسی صراحت داشته، همه قبول دارند و کسی تاب تحملش را ندارد.

۶- آقای میثمی، من با قبول و احترام به عقاید شما نسبت به بنیانگذاران مجاهدین پسا رافرانر گذاشته سازمان مجاهدین خلق از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۴ را یکسره طلای ناب، مکتبی، شیعه علوی، عاشق خلق و خادم ملت و تنها پرچمدار مبارزه با استبداد، استعمار، و امپریالیسم شرق و غرب می دانم - امیدوارم این فرض محال را محال فرض نکنید - اگر در اثبات فضایل و مناقبی که از بنیانگذاران سازمان ۱۳۴۴ تا تغییر مواضع ایدئولوژیک ۱۳۵۴ بر شمردم دچار مشکل و کمبود استدلال گردیم، اما در اثبات خیانت و جنایت به یاران، همزمان، انقلاب مردم و جنگ از ۱۳۵۴ تا کنون (۱۳۸۸) یعنی ۳۴ سال کمترین تردید وجود نداشته و ندارد. آن ده سال را با این ۳۴ سال در کفه ترازوی عدل و انصاف قرار داده تمام شاخص هایی را که باعث ارزشمندی و ضد ارزشی یک جریان سیاسی می شود چه فی نفسه و چه در برابر خلق قهرمانی که مدعی پرچمداریش بودند قرار داده منصفانه قضاوت کنید آیا ضرورتی دارد که اصلاً نام و خاطره ای از ایشان باشد؟! آیا امکان پذیر است که آن گوهر ناب فرضی (۱۳۴۴-۱۳۵۴) از این منجلاب ضد بشری (۱۳۸۸-۱۳۵۴) را جدا کرد؟! تازه اگر بشود - که نمی شود - آن ده سال چه آموزه سترگی در دوران خود دارد که فکر می کنید اگر امروز به کار گرفته شود، کار ساز خواهد بود. اگر بر

آن ده سال فضیلتی مترتب است دو صد چندان آن قابل استفاده از قرآن و حدیث و به یکباره از عترت و اهل البیت علیه السلام که انتہاندارد و هیچ آفتی بر آن مترتب نیست قابل بهره برداری نیست که خود را معطل شهبه و توهم سازمانی کنیم که بهترین ایامش نیز خود محل تأمل و تذکر دارد. فراموش نکنید همان گونه که به کرات به نفی اوضاع سازمان نشسته اید و کاملاً با احساسی که شدیداً قابل احترام است به بنیانگذاران با چشم دیگری می نگرید در مقام عمل و مقایسه به منتقدین استالین توجه کنید که در مسیر تحقیق نتوانسته استالین رافرنزد صادق لنین ندانند و نهایتاً ماهیت مارکسیسم را استالین پرور و اصالت دادن به دیکتاتوری در آموزه های پروتری را به طور طبیعی به فاجعه انسانی امثال کامبوج و... منتج نمایند.

۷- به نظر مدیریت نشریه قصد صادقانه ای داشت تا به بهانه تحلیل ۳۰ خرداد از دو حادثه مهمی که جوانان غیور این مملکت را در یک برهه زمانی به ورطه نابودی کشاند و صدمات و لطمات فراوانی را متوجه انقلاب نوپای اسلامی ایران کرد جلوگیری کند. اگر چه هنوز به نتیجه گیری و جمع بندی نرسیده و معلوم نیست که چه زمانی به این مهم دست می یابد، اما شخصاً فکر می کنم این دو حادثه مهم، یکی تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان بود که از اسلام به مارکسیسم گروید و دیگری مقابله مسلحانه با انقلاب نوپای اسلامی ایران است که فقط سه سال از عمر آن گذشته و از سال دوم آن (۱۳۵۹) با جنگ تحمیلی هم روبرو شده بود و سال اول (۱۳۵۸) را با کودتای نوژه تا تجزیه طلبی کردستان و... گرفتار آمده بود. اگر در برداشت مشترک باشیم آیا در سال های پس از ۱۳۶۰ و در سال هایی که در بیش از ۴۰ شماره نشریه به این موضوع می پردازید با آن چیزی که مخاطبین و جامعه را از آن پرہیز می دادید روبرو نشدید؟!

اگر سازمان به دلیل مطالعات ماتریالیسم و فلسفه تاریخی به روایت مارکس و انگلس در شرایط خفقان تشکیلاتی به مارکسیسم گروید در پس از انقلاب و در سال های پس از جنگ تحمیلی و رحلت امام راحل و در شرایط بازتری از فرصت مطالعات گسترده تر و مقایسه ای شاهد تغییر مواضع ایدئولوژیک انقلابیون جوان مسلمان اول انقلاب به عاقله مردان سکولار در سال های موسوم به اصلاحات نبودید؟!... متأسفانه پدیده ای را که به قصد عبرت آموزی به تحلیل نشسته اید، جز روشن نگه داشتن اجاق های این فرقه فایده دیگری نداشته است! اگر تغییر عقیده ایدئولوژیک را مذموم و آفتی حزبی، سازمانی، تشکیلاتی می دانید و اگر آن گونه کور اسلحه به دست (گرم و سرد) به مقابله

بانظام نوپای انقلاب را قابل تأمل و تذکر تشخیص داده اید در مقام مقایسه شاید که شرایط اختناق ایران پیش از انقلاب و خفقان حاکم در تشکیلات مبارزاتی (مجاهدین و فداییان) را قابل قبول تر و توجیه پذیر تر از آن چیزی بدانیم که انقلابیون خلص و ناب در سال های بعد به آن دچار شدند! تغییر کردن، رشد و تکامل یافتن از عارضه های ذاتی انسان اجتماعی است، اما تغییرات یکصد و هشتاد درجه ای، دیگر تغییر و تکامل نیست، «انقلاب» است، چیزی دیگر شدن است.

بنابراین بر نسل سوخته ای که بررسی احوالش دیگر آموزه جدیدی به همراه نداشته جز هم زدن آنچه که نباید، فایده دیگری بر آن مترتب نیست را کنار گذاشته و بازودتر به جمع بندی رسیده به بررسی پدیده ای بپردازد که با وجود پرہیز دادن به وفور، وقوعش و فروپاشی راروز به روز بیش از پیش شاهدیم.

م. نوروزی - تهران (مرداد ۱۳۸۸) \*\*\*

### کاربرد تجربه

با خواندن سلسله گفت و گوهای "دانشجو و چالش های سه گانه" فکر کردم که تجربیات خود را در اختیار دوستان بگذارم. پیشنهادات زیر چکیده سه سال فعالیت و مشخصاً فعالیت فرهنگی در دانشگاه است. هر چند که شرایط سیاسی پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ مطمئناً بر فعالیت های صرفاً فرهنگی دانشجویان نیز تأثیر خواهد گذاشت. در هر صورت امیدوارم این راهکارها جرقه ای ذهنی برای دوستان شود تا بتوانند راه حل های منطقی و مسالمت آمیز خود را در هنگام روبرویی با مشکلات فعالیت در دانشگاه بیابند و تکنیک های مناسب برای فعالیت در محیط دانشگاه خود را بیافرینند. لازم به یادآوری است که نکات زیر برگرفته از تجربیات من در دانشگاهی دولتی با جمعیت نسبتاً کم و در شهرستانی سنتی است که همه این عوامل بر نوع و گستردگی فعالیت های دانشجویی مؤثر است:

احتمالاً اولین گامی که یک دانشجو باید برای فعالیت فرهنگی در دانشگاه بردارد، شرکت در انتخابات یکی از کانون های موجود در دانشگاه است (از انجمن های علمی که حوزه های متفاوت و با مسائل خاص خود است می گذریم). در این انتخابات محدودیت هایی برای مشروطی ها و کسانی که قبلاً کمیته انضباطی شده اند وجود دارد. اگر موفق شدید در انتخابات شرکت کنید و رأی بیاورید، قدم اول آشنایی با سیستمی است که در آن فعالیت می کنید. هر چه سریع تر و فعال تر با این سیستم ارتباط برقرار کنید، به صورت جدی و

مسئول وارد بازی می شوید. اگر کانون شما سابقه ناراحت کردن مدیران دانشگاه را داشته باشد و احتمالاً منتقد بعضی سوء مدیریت ها، ممکن است دانشجویی به طور معجزه آسایی رأی بیاورد و وارد شورای مرکزی شما شود. اولین قدم شما این است که اگر می توانید محاسبه ای از رأی دهندگان و تعداد رأی های هر کاندیدایه دست مسئولان دهید و بگویید اشتباهی در انتخابات پیش آمده که البته چندان مؤثر نیست. گام بعدی این است که شاید قرار باشد این فرد بین تازه واردین که اعضای قبلی را از نزدیک نمی شناسند، نفوذ کند و حتی قول همکاری از آنها بگیرد و چهره دیگر اعضا را مخدوش کند. در چنین شرایطی اصلاً پیشنهاد نمی شود با فرد یاد شده درگیری لفظی (خصوصاً جلوی اعضای جدید) به وجود آوری. وظیفه شما این است که با توانایی های خود موضع این فرد را کم رنگ کنید. اگر کانون تخصصی است، با اطلاعات روز و توانایی اجرایی و میزان محبوبیتتان بین مخاطبان کانون این کار را انجام دهید. باید اعضای جدید را متقاعد کنید که دنبال قبضه کردن کانون نیستید و فضایی دوستانه و دموکراتیک می خواهید. مطمئن باشید افرادی که توسط روابط وارد کاری می شوند، سرانجام ناتوان می شوند و اغلب شکستنده هستند. اما اعضای جدید نباید این مسئله را به صورت تنشی بین شما و آن فرد ببینند، چون مظلوم نمایی او می تواند روی آنها تأثیر بگذارد. در هر صورت شما و خود آن فرد به موقعیت خودتان واقف هستید. اعضای جدید باید حس کنند شما شخصیت محکم تر و توانایی های بیشتری دارید تا به سوی شما برگردند، در نتیجه فرد مذکور تبدیل به مهره ای سوخته می شود.

با اعضای جدید صریح و صادق باشید، نظر ایشان را بخواهید و به آنها مسئولیت بدهید تا فضای فرهنگی دانشگاه را از نزدیک لمس کنند. سعی نکنید هر چه از روابط و ناهنجاری های حوزه فعالیت خود می دانید به یکباره به اعضای جدید منتقل کنید. قدم به قدم پیش بروید و اعضای مستعدتر را تشخیص دهید و بیشتر روی آنها کار کنید، اما افرادی که پتانسیل خاصی ندارند را از بازی خارج نکنید. تمام اعضای همفکر کانون باید اطمینان اعضای جدید را جلب کنند تا آنها حس کنند که نظرشان اهمیت دارد.

اگر کارمندان حوزه فرهنگی دانشگاه (مثل کارشناس فرهنگی) به گونه ای در جلسات کانون و در تصمیمات شما مستقیماً وارد می شوند، باید طوری رفتار کنید که موضوعیت وجود این افراد را از بین ببرید تا متوجه شوند به هیچ وجه کارایی ندارند. کارمندان حوزه فرهنگی معمولاً

گوش به فرمان محض مدیر فرهنگساز و ناتوان از تصمیم گیری آنی هستند و اگر چند بار اشتباه کنند خود به خود از مجموعه شما خارج خواهند شد. در تمام موارد شما نیاز به هو شمندی، صبر، اطلاعات و هماهنگی کامل با اعضای همفکر دارید....

وقتی طرحی را پیشنهاد دادید، باید بتوانید مدیر فرهنگساز را به مفید بودن برنامه هایتان (از نظر او) قانع کنید. فرض بر این است که شما بین خود اختلاف نظر جدی ندارید، از تجربیات قبلی و همراهی مخاطبانانتان استفاده کنید. تأیید هر طرح از طریق شورای فرهنگساز است که تقریباً شامل همه مدیران مهم دانشگاه از مدیر حراست گرفته تا نماینده نهاد رهبری می شود. اگر ارتباط صمیمانه با تعدادی از این افراد (نه به هر قیمتی) برقرار کنید، می توانید امیدوار باشید که طرحتان پذیرفته می شود. در هر حال همراهی مدیر فرهنگساز بر گزیده شما خواهد بود.

شما باید از تمام آیین نامه ها و مخصوصاً اساسنامه کانون خود اطلاع داشته باشید. حتی دارید اساسنامه را تغییر دهید و اطلاع از آن باعث می شود بتوانید مانع برخی از بی قانونی ها شوید. اساسنامه کانون ها کمابیش شبیه همدند و چارچوب کار شما را مشخص می کنند و توسط دانشجویان مؤسس کانون تنظیم شده اند.

سعی کنید حداقل مخاطب را جذب کنید. بدون خراج شدن از محتوای اصلی فعالیت کانون دست به این کار بزنید. گزینه هایی مثل چیدمان چشمگیر، اجرای قوی و برنامه های متنوع می تواند افراد بیشتری و مستعدی را به سوی شما جذب کند. مخاطب زیاد می تواند حربه شما در مقابل تصمیمات نادرست دانشگاه باشد. خواست دانشجویان را در اولویت قرار دهید و در صورت لزوم از حضور فیزیکی مخاطبان خود در دفتر مدیر فرهنگساز استفاده کنید. مشکلات خود را با مخاطب در میان بگذارید، اما وقت برنامه را با تقدیر و تشکر و یا شکوه و گلایه هدر ندهید. تنها اطلاعات اصلی را بدهید تا آنها با محیط فرهنگی خود دیدگاه نداشته باشند. ممکن است شما تمام تأییدات لازم برای اجرای مراسم خود را داشته باشید، اما در هر مرحله بهانه ای تازه می تواند کار شما را متوقف کند. اراده ای قوی داشته باشید، نگذارید چیزی به شما تحمیل شود. کسانی که قدرت چانه زنی بهتری دارند را برای صحبت با مسئولان بفرستید تا بقیه کار را ادامه دهند. منتظر سنگ اندازی حتی در میان مراسم خود باشید. باید بتوانید سریع تصمیم بگیرید. تا جای ممکن امتیاز ندهید، اما به خاطر داشته باشید

نباید مراسمتان خراب شود. اگر مشکل بزرگی پیش بیاید مخاطب آن را از چشم شما می بیند، چون با مشکلات شما آگاهی ندارد. تحمیل امتیازهای بی ضرر تر را در صورت اجبار بپذیرید و سعی کنید خود پیشنهاد دهنده باشید، اما مواظب باشید این کار باعث از بین رفتن اعتماد مخاطب نشود. لازم نیست سعی کنید تمام مخاطبان را به فکر فرو ببرید، چون ممکن نیست. در عوض طرفداری آنها را جلب کنید. کسانی که حداقل بینش را داشته باشند با اطلاعاتی که به آنها می دهید به دید خود عمق می دهند.

اگر در میان مراسم مشکل بزرگی از سوی مسئولان پیش آمد، باید بر آورد کنید که تحمیل نظر شورای مرکزی به آنها چه هزینه هایی برای اشخاص یا کانون دارد و آیا تحمیل این نظر ارزش هزینه آن را دارد یا نه؟ تا جایی که می دانم هیچ چیز ارزش منحل شدن کانون را ندارد، چون راه اندازی دوباره آن در شرایط کنونی نزدیک به صفر است. نباید همین حداقل هارا هم به خطر بیندازیم.

نگذارید بین برنامه هایتان فاصله زیادی بیفتد. نباید از یاد مخاطب بروید. با کانون ها و حتی انجمن های دیگر همکاری کنید، اما آزادی عمل خود را از دست ندهید. دبیر شورای هماهنگی - که دبیر یکی از کانون ها است - را با دقت انتخاب کنید. شخصی که در این سمت قرار می گیرد باید سیاستمدار و متعهد به تمام کانون ها باشد. او باید اعتماد مسئولین و دانشجویان را به یک نسبت جلب کند تا در مقام خود باقی بماند و در عین حال مفید باشد. اگر او را صاحب صلاحیت نمی دانید از همکاری با او طفره بروید. در نهایت دبیر شورای هماهنگی کانون ها یک نام است و اختیار خاصی ندارد و اغلب حتی به شورای فرهنگساز هم راهی ندارد، چه رسد به داشتن حق رأی در این شورا!

پیش از پایان دوره فعالیت خود در کانون، افراد توانایی را برای جایگزینی خود آماده کنید و با همکاری دوستان و مخاطبان جدی کانون کمک کنید تا این افراد برای دوره بعدی رأی بیاورند. به این ترتیب نمی گذارید زحماتتان بعد از خروج از کانون هدر برود. اما پس از خروج از کانون، شورای مرکزی جدید را آزاد بگذارید و ناظران را نخواسته اند سعی در تحمیل خود نداشته باشید. حتی در روزهای آخر حضورتان در دانشگاه هم ممکن است کسانی که از شخص شما ناراحتند بخواهند مشکلاتی برایتان ایجاد کنند... پس بهانه دست کسی ندهید. خوب درس بخوانید و حتی در مسائل خصوصیتان دقت کنید.

امیدوارم روزی برسد که مجبور نباشیم به جای کیفیت فعالیت در دانشگاه ها، روی حواشی آن تمرکز کنیم.

### نسترن خسروی

\*\*\*

### چراغی فرا روی نسل جوان

تداوم و استمرار انتشار نشریه چشم انداز ایران که می دانم باز حیات فراوان به چاپ می رسد، شایسته هر گونه تقدیر است. چشم انداز ایران کوشیده است چراغی را فرا روی نسل جوان و آرزومند و آینده نگر ایران قرار دهد تا در ساختن جامعه ای سالم، پویا و پراز مهر و مدنیت از آن مدد جوید.

در دوره ما که شیفتگی قشر روشنفکر نسبت به غرب و ایدئولوژی حاکم بر آن (لیبرالیسم افسار گسیخته) به حد نگران کننده ای رسیده است و گفتمان غالب بر جامعه روشنفکری، گفتمان بورژوازی است و جامعه گرایان و عدالت خواهان امکانات اندکی برای روشنگری دارند، وجود چنین نشریه ای که سعی آن آگاه سازی مخاطبان نسبت به سیاست های پیچیده توسعه طلبی جهانی است را باید غنیمت شمرد و آن را گرامی داشت.

اندیشه کرامت انسان و اصالت جامعه و برابری ارزش و حقوق آدمیان صرف نظر از ملیت، مذهب، طبقه و جنسیت آنها در کنار یک نگرش معنوی به انسان و هستی که نشریه چشم انداز ایران ترویج می کند، تفکری است که در صورت فراگیر شدن خواهد توانست آینده ای برای انسان رقم بزند که دیگر هیچ شباهتی به گذشته های تیره و نا کام او نداشته باشد.

### رامین ناصح - دبیر کانون آینده نگری ایران

\*\*\*

### ارزیابی نشریه شماره ۵۷

- سر مقاله نشریه مانند بسیاری اوقات پیشین از قدرت بالای فکر و کلام برخوردار بود.
- گفت و گویی که با دکتر حسین هوشمند در خصوص جان رالز انجام گرفته بود، جای خالی بخش تئوریک نشریه را پر کرده و به آن غنا بخشیده شده بود.
- حضور تحسین برانگیز مطالب دکتر احمد علوی در نشریه جای ستایش دارد که مانند گذشته شایان توجه است و سراسر فایده.

- به تشخیص نشریه درباره پرداختن به مسئله افغانستان آفرین می گویم، بخصوص گفت و گو با خانم فرزانه روستایی. یکی از ابعاد مطالعات کنونی من بر طالبان و سیاست و جنبش طالبان در افغانستان

متمم کز است. از این توجه نشریه و پختگی محتوای آن استفاده کرده ولذت بردم.

• آقای معین فرانتخاب مناسبی برای صحبت در باره ۳۰ خرداد ۶۰ بود، هر چند که جاداشت به موارد بیشتری در گفت و گو با ایشان پرداخته شود، ولی مطالب مفیدی از دل گفتار بر می آید و سزاوار تبریک؛ همان قدر که مطالب آقای احسان نراقی سزاوار تنقید!

• چشم انداز ادبیات متعهد نیز چاشنی نیک دو ماهنامه است. امید که بخش مربوطه به رعایت قوانین شعری مانند وزن نیز توجه کند و به محور عمودی و ساختار طولی آثار دقت کند تا سطح این بخش نزول نکند، اما بسیار این بخش را دوست دارم. • از باب آثاری که بویژه پس از موضع دکتر سروش در خصوص وحی و پیامبری به قلم نشست و محل مبادله اندیشه ها شد کمال تشکر را دارم. از بحث های آقایان غنی و تقی رحمانی تا سلسله گفتارهای آقای یوسفی اشکوری تا گفت و گو با آقای جعفری. از مقالات خانم حسنی ممنون و همچنین از مطلب خانم سید کریمی و آقای فخرزاده نیز استفاده کردم.

• در ضمن از زحمات پیگیرانه آقای سعید مدنی در باره داستان اعتیاد در ایران تشکر ویژه دارم، فقط به نظر می رسد گاهی موارد دچار دور و تسلسل می شود و یا این که ساختار مطالب دچار نارسایی هایی می شود که انشاءالله با اعتنای آقای مدنی و نشریه این نقیصه رفع شود.

**عباس نعیمی - گیلان**

\*\*\*

**محدودیت هایی قدرت قابل تأمل بود**

در شماره ۵۷ نشریه در بخش «جهان در آینه کتاب» آقای میثمی مطلبی به نام «با قدرت نمی توان هر کاری کرد» داشتند که به معرفی کتاب «محدودیت های قدرت» نوشته اندرو باسویچ پرداختند که بسیار جالب توجه، قابل تأمل و منطقی بود و بسیار استفاده بردم. امیدوارم این کتاب به زودی چاپ شود.

**محمدعلی درخشان - تهران**

\*\*\*

**امید به خود گردانی نشریه**

از انتشار شماره ۵۷ نشریه تشکر می کنم. به نظر من عالی بود؛ هم مطالب و هم طرح جلد آن، که بسیار زیبا بود. امیدوارم که نشریه مطابق خواسته مدیر مسئول آن به خود گردانی برسد.

**رضان - کانادا**

\*\*\*

**توزیع نامناسب نشریه در شیراز**

به حق نشریه پربار و پرفایده ای دارید که من سال هاست از آن کمک می گیرم و بسیار آموخته ام. متأسفانه در شیراز توزیع نشریه بسیار نامناسب است و نشریه با تأخیر به دست ما می رسد و گاه موفق به خرید نشریه نمی شویم. امیدوارم این مشکل در شیراز برطرف شود.

**لاله آل ابراهیم - شیراز**

\*\*\*

**انتظار بیشتری از نشریه می رفت**

در شماره ۵۶ نشریه اگر چه مانند گذشته مباحث ثابت و تأثیر گذاری انتشار یافته بود، اما از نشریه انتظار بیشتری نسبت به چاپ مسائل روز بخصوص حوادث پیش و پس از انتخابات می رفت که متأسفانه یک نوع خودسانسوری شدید مشاهده می شود، هر چند ما هم راضی به بسته شدن نشریه و ... نیستیم، ولی در مجموع جلوه این حرکت عظیم در نشریه بسیار کوچک بود.

**عجم - گناباد**

\*\*\*

**تلاش قابل تقدیر**

از همت، پشتکار و سختکوشی دست اندر کاران نشریه در انتقال دانش و تجربه بشری، آن هم در این وادی که می تواند به عقبه مبارزاتی، خلوص ناشی از تربیت والدینی و سابقه ای تلاشگر اتکا داشته و به زیبایی در بیان، نوشتار و صفحه آرایی و ... مزین باشد را فقط به قدر درک خود سپاسگزاری می کنم و طول عمر مفید آن فرهنگیان گرانقدر را از درگاه حضرت باری مسئلت بنمایم و موکداً دین عظیم آن لطف الهی یعنی برخورداری از دسترسی به محتویات منتشره آقای لطف الله میثمی را با هم به اندازه خود ابراز می دارم.

**علی نوروزیان - تهران**

\*\*\*

**شکاف دنیای سرمایه داری و بلوک**

**شرق**

نشریه چشم انداز ایران الحق والانصاف چشم امید ماست. آرزو دارم دست روزگار رخصت دهد به همین منوال و بلکه آزادانه این دو ماهنامه انتشار یابد و این روزنه برای افرادی که به دنبال خواندن مطالب این مجله هستند گرفته نشود. من از آن دسته افرادی هستم که نشریه را به صورت امانی - رایگان دریافت می کنم و برای مطالعه نیز به دوستانم امانت می دهم. ذکر چند نکته را در اینجا ضروری می دانم:

• ملت ایران سرانجام بغضی که از دو قرن پیش در دل داشتند و نمی توانستند علناً اعلام کنند که این دولت روسیه و شوروی سابق بوده و هست که هزاران بلا و ظلم را در حق ملت ایران روا داشته، به شعار تبدیل کرده اند. به جز بیات آن اشاره نمی کنم، زیرا هر که برگی از تاریخ را خوانده می داند که در طول تاریخ، ملت ستمدیده ایران بیشترین ظلمات و ظلم ها را از این کشور دیده است. متأسفانه به دلیل مخالفت و شکافی که میان دنیای سرمایه داری (امریکا و اروپا) با بلوک شرق و بخصوص روسیه و چین وجود دارد و آنان هر از چندگاهی در سیاست هاییشان از در مخالفت با غرب در می آیند و ممکن است همسویا سیاست های کشور ما باشد، عده ای تصور می کنند که چین و روسیه از ایران حمایت می کنند، غافل از اصل واقعیت.

• جای اشعار احمد شاملو در نشریه خالی است. • از سران احزاب فداییان خلق و دیگر احزاب سیاسی که تعداد زیادی از آنان از سمپات گرفته تا اعضا اعدام و کشته شده اند، بنویسید و این که رهبران این احزاب کجا هستند و چه می کنند؟

**یک معلم از ایلام**

\*\*\*

**جای خالی نظریات خودشناسی در**

**نشریه**

خوب است در نشریه جایی هم به نظریات خودشناسی داده شود. به تازگی کتاب «عروج تنهایی» (داستان حین بن یقظان، و شمه ای از احوال ابدال و سلامان، تنظیم سعید غفارزاده، انتشارات قلم) را خواندم. این کتاب همان محتوا یا دقیق تر بگویم بخشی از تعالیم کریشنامورتی را در خودشناسی و یا خود کاوی ابلاغ می کند که در انزو و تنهایی نمی توان به رهایی رسید و باید در رابطه، خودشناسی داشت، زیرا در برخورد با دیگران یا در مسافرت ها و مشاهدات است که ضعف های روانی انسان دیده می شود، و می توان آنها را مورد شناسایی قرار داد که نتیجه نهایی آن از بین رفتن مسائل روحی است. به قول کریشنامورتی تنها انقلاب به معنای واقعی همین خودشناسی است و تغییراتی که در اثر آن در اندیشه ها و زندگی آدمی به وجود می آید و به عقب هم بر نمی گردد، در حالی که پس از انقلاب های سیاسی، عواملی که کاملاً شکست خورده اند دوباره و با چهره دیگری بازمی گردند.

**حسین آریازند - بابل**

\*\*\*

## فضاسازی ظاهری - عدم انجام ذاتی

روزنامه کیهان با ادعای اسلامی کردن دانشگاه هادر ستونی جدید بانام «سنگر فرماندهی» در صفحه دانشگاه خود، از اواخر شهر یورماه اقدام به درج مطالبی کرده که توجه به چند نکته در باب آن خالی از لطف نیست:

۱- نخستین مطلب با عنوان «آیا علم دینی معنا دارد؟» از آقای دکتر گلشنی طی ۵ شماره و با یک فاصله زمانی متناوب از ۲۴ شهریور تا ۱۱ مهرماه در این ستون به چاپ رسیده است.

۲- روزنامه کیهان در مقدمه ابتدایی خود می نویسد: «... از این پس در صفحه دانشگاه کیهان سئوالات و شبهات اساسی مطرح در حوزه دانشگاه را با قلم اساتید متعهد پاسخ خواهیم گفت...» متأسفانه کیهان به نوشته های خود نیز متعهد نمی باشد. هر کس مطالب را مطالعه کند بی درنگ متوجه می شود که به قلم دکتر گلشنی نیست، بلکه یک سخنرانی است، ولی روزنامه کیهان به گونه ای فضاسازی کرده که مطالب فوق با توجه به شرایط کنونی کشور نوشته شده است. خوشبختانه به یمن پیشرفت تکنولوژی با یک جست و جوی مختصر در فضای اینترنت می توان فهمید که این مطالب مربوط به یک سخنرانی در سال ۱۳۷۷ است که در نشریه حوزه و دانشگاه در زمستان همان سال در شماره های ۱۶ و ۱۷ به چاپ رسیده، و البته کیهان هیچ اشاره ای به این مطلب نکرده است.

۳- سخنرانی چاپ شده یک سخنرانی منسجم و به هم پیوسته است، ولی کیهان آن را به طور گسسته و تکه تکه در چندین شماره و با توأصل حداقل سه روز چاپ کرده و محتوای آن را تحت الشعاع قرار داده است و حتی پارافراز از این گذاشته و در ترتیب آن نیز بدون کوچکترین اشاره ای دخل و تصرف کرده است. البته شاید به خاطر عدم مطالعه یا تعجیل بیش از حد این روزنامه بوده است. اگر مطالب ۷ و ۱۱ مهر با اصل سخنرانی مقایسه شوند، این عدم تعهد مشخص می شود.

به نظر می آید این روزنامه در پی آن است تا ثابت کند جنگ نرم از لحاظ تئوریک و مبانی نظری از پشتوانه لازم برخوردار است و در فضاسازی رسانه ای دست به عمل شدن دیگران را فراهم کند، ولی نمونه فوق نشاندهی کوچک از عدم انجام ذاتی ادعاهای کیهان است. البته شاید کیهان گمان نمی کرد که فردی مطلع این مطالب را مطالعه کند. در پایان به کیهانیان باید گفت آتش جنگ نرم در درون انسان از همه جاشعله ورتراست.

جلال ی- تهران

## جشن فردا

ترانه فردا را ما خواهیم ساخت در تبلور اندیشه و نور.

اندیشه اتحاد طیف های هفت گانه، چرا که پاکی تجزیه ناپذیر است.

فرداروز را با آهنگ پارسای جشن می گیریم. فردا از آن ماست. ماهمه ایرانی هستیم. آینده ما از طلائی خورشید، طلائی تراست و نور بالاترین و پاک ترین رنگ ها.

وحید حاج سعیدی - گلستان

\*\*\*

## پیدایش افق روشن

در سال گذشته و امسال تحولات و تغییرات زیادی در جامعه به چشم می خورد و ملت ایران می تواند در آینده نظاره گر پیدایش افقی روشن باشد. به گواهی تاریخ، بیداری و هوشیاری هر ملتی آینده ساز آن جامعه است و با وجود مقاومت، نیروهای ضد تکامل سرانجام با شکست روبه رو خواهند شد. نویسندگان متعهد و اهل قلم پس از پیروزی انقلاب توانستند جهت آگاهی افراد جامعه با وجود شرایط سخت، رسالت تاریخی خود را به نحو احسن ایفا کنند و امروز شاهد به ثمر نشستن آن هستیم.

عبدالرحیم ابراهیمی - گیلان

\*\*\*

## مقاومت در برابر خواست مردم

در اندیشه سیاسی نظریه ای وجود دارد که بر اساس آن یک حکومت انحصار طلب زمانی که شروع به اجرای نخستین اصلاحات و نخستین آزادی های می کند سقوط خود را آغاز کرده است. در دل این اندیشه نظریه دیگری است به نام «نظریه توقعات فزاینده» که می گوید وقتی یک حکومت انحصار طلب اولین امتیاز را می دهد با بالا رفتن توقعات مردم به دنبال امتیازهای بعدی، دور توقف ناپذیری را به وجود می آورد که در نهایت با توجه به عدم توان حکومت در پاسخگویی به آنها به سقوطش خواهد انجامید.

مقاومت در برابر خواسته های به حق مردم از این تحلیل اخیر نشأت می گیرد. حکومت های انحصار طلب، تجربه برخی رژیم های سرنگون شده و نیز حکومت شوروی را در برابر دارند که چگونگی پس از آغاز فضای باز سیاسی، فروپاشی آنها آغاز شد. این حکومت ها حتی در برابر خواسته های بدیهی و بسیار ساده ای چون مجازات زندانبانانی که نسبت به مهمین، خشونت اعمال کرده اند که منجر به مجروح شدن یا فوت آنها

شده، مقاومت نموده اند، چرا که نگران تداوم مطالبات می باشند. معمولاً انحصار طلبان راه های قانونی و مسالمت آمیز اعتراض را مسدود می کنند که با توجه به تضاد ایجاد شده از تحلیل یاد شده یکی از گزینه های زیرخ می دهد:

۱- ممکن است عقلای آن قوم، خطیر بودن اوضاع را درک کرده و دست به کار شده و اقدامات اصلاحی را آغاز کنند و جناح خشن انحصار طلب را کنار بگذارند.

۲- ممکن است با توجه به اختلافات درونی آن قوم، دشمنان خارجی آنها جرأت پیدا کرده و حملاتی انجام دهند که گاهی امکان دارد قوم انحصار طلب قوی تر هم بشود.

۳- گاهی نیز ممکن است تشدید تضادهای داخلی و خارجی، جنبش های گسترده داخلی را شکل دهد.

ج. د- تهران

\*\*\*

## ارزیابی درست از انقلاب فرهنگی

آیا انقلاب فرهنگی دیگری در راه است؟ همه شواهد نشان می دهند باید به شدت نگران امری بود که از چند سال پیش شروع شده و در پی دفاعیات آقای حجاریان شدت گرفت و نقدهای زیادی به درس های علوم انسانی دانشگاه ها شد. جریانی در حوزه با وجود دست های خالی بدون این که ارزیابی دقیق و درستی از انقلاب فرهنگی پیشین داشته باشند، در صدد بحران آفرینی جدیدی هستند. شاید بتوان گفت این جریان در ذیل این مبارزه در صدد مبارزه ای بزرگتر با روشنفکری و توسعه و مدرنیسم و... طبقات حامل آنها و عمده ترین و گسترده ترین آنها یعنی طبقه متوسط و اقشار مختلف این طبقه چون تکنوکرات ها و نویسندگان و مهندسان و... است. امری که از فردای پیروزی انقلاب وجود داشته و در سال های اخیر در حال اجراست.

جالب است که اینان با تفکیک علوم غربی و پذیرش کامل بخش عمده ای از آن و همچنین دستاوردهای آن علوم، به ضدیت با علوم انسانی که تصویری کنند در این حوزه حرفی برای گفتن دارند پرداخته اند. ضروری است با توجه به دستاوردهایی که در این خصوص در سال های پیش به دست آمده است بر خورد فعالی با این حرکت صورت گیرد.

\*\*\*

یک هموطن

## تعطیلات ایران و انتخابات افغانستان

کشور ما کشور تعطیلات است و به هر بهانه‌ای رسماً چند روز و گاهی یک ماه تعطیل می‌شود. ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که به آن عصر انفجار اطلاعات می‌گویند، یعنی در هر ساعت اطلاعات جدیدی در هر رشته از علوم کشف می‌شود. ما بر اساس اقتصاد تک محصولی نفت عملاً دست از هر نوع فعالیت کشیده‌ایم. این اقتصاد تک محصولی بالای کودتای شوم ۲۸ مرداد بود که به ضرب سر نیزه به ما تحمیل شد و اعتیاد به آن کمتر از اعتیاد به مواد مخدر نیست. متأسفانه پس از انقلاب نیز به علت سلطه بورژوازی تجاری، قدرت بیشتری پیدا کرد. بورژوازی تجاری چون دلال است، علاقه‌ای هم به علم، تولید و عدالت اجتماعی ندارد، از این رو راحت طلبی و... عادت همیشگی آن است.

اگر در کشورهای پیشرفته، تولید و رقابت اقتصادی آنقدر اهمیت دارد که حتی پنج دقیقه تعطیل کار ضرر بزرگی به حساب می‌آید، اما برای سرمایه‌داری تجاری یک ماه تعطیلی هم اهمیت ندارد.

سیاست درهای باز اقتصادی موجب اعتیاد مردم به تنبلی و مصرف بیجا شده که تعطیلی کارخانجات و رشد بیمارگونه مشاغل کاذب و

اقتصاد انگلی معروف به اقتصاد سایه‌ای یا زیرزمینی رابه همراه داشته است.

در روزگاری که سرمایه‌داری صنعتی آن چنان دچار بحران ساختاری شده که هر روز چند هزار نفر از مردم شغل و خانه و کاشانه خود را از دست می‌دهند پس وای به حال سرمایه‌داری دلال. فرهنگ دلالی، جامعه را در آن چنان منجلابی از جرم و کلاهبرداری فرو برده که مسئولان مربوطه دیگر از کنترل آن عاجز مانده‌اند. در حال که ۷۰ درصد جامعه با فقر دست به گریبان هستند و اقلیتی با ثروت‌های بادآورده زندگی می‌کنند، معلوم نیست کاهش ساعت کار در ماه رمضان چه معنایی می‌دهد؟ برای نمونه اگر قرار است کارمندی در ماه رمضان ساعت ۹ سر کار بیاید و ۱۲ هم برود، همان بهتر که یک ماه تعطیل شود که صرفه‌جویی زیادی در هزینه‌ها صورت گیرد.

نکته اصلی اینجاست که چون اقتصاد به زبان ریاضی بیان می‌شود و زیربنای تمام تحولات را تشکیل می‌دهد شوخی بردار نیست و میزان تورم مانند فشار خون اگر از مقدار معینی بگذرد جامعه را از بین می‌برد.

انتخابات افغانستان در میان تهدیدات و

حملات طالبان انجام شد و داوطلبان می‌گفتند در انتخابات تقلب شده و روشن نیست در این میان کار این کشور جنگ زده به کجا کشیده می‌شود. این که چه کسی برنده خواهد شد در این نوشته مطرح نیست بلکه مسئله برگزاری انتخابات در یک کشور جنگ‌زده است که طبق آمار رسمی ۷۰ درصد آن بیسواد هستند. پرسش اصلی این است که آیا در کشوری با این میزان فقر فرهنگی و مادی و خسارات ناشی از جنگ، دموکراسی ممکن است؟ پاسخ روشن است خیر! در اینجا می‌توان به نمونه انتخابات امریکا اشاره کرد:

مایکل مور مستندساز و فعال معروف سیاسی فهرستی از تقلب و فساد در انتخابات امریکا تهیه کرد. «اکثریت خاموش» در امریکا به اکثریت مردم این کشور می‌گویند که چون اعتقادی به دموکراسی امریکاندارند در هیچ انتخاباتی شرکت نمی‌کنند. هزینه انتخابات در امریکا آن قدر گران است که فقط سرمایه‌داران می‌توانند آن را تأمین کنند، بنابراین رؤسای جمهور هم بدهکار و مطیع آنان هستند. بدین ترتیب زمانی که انتخابات در امریکا اینگونه باشد، تکلیف افغانستان و پاکستان و... روشن است.

منوچهر بصیر - تهران

## انتشارات امید فردا منتشر کرد

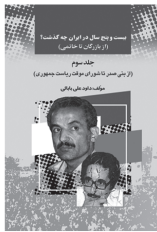
**بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)** نویسنده: داود علی بابایی

جلد اول: دولت موقت مهندس مهدی بازرگان - جلد دوم تا چهارم: ریاست جمهوری دکتر ابوالحسن بنی صدر

جلد پنجم: ریاست جمهوری شهید محمد علی رجایی و آیت الله خامنه‌ای

جلد ششم تا دهم: ریاست جمهوری آیت الله خامنه‌ای و نخست‌وزیری میر حسین موسوی

قیمت دوره ۹ جلدی: ۶۰۳۰۰ تومان



این مجموعه یک دوره کامل مدون تاریخ سیاسی بعد از انقلاب اسلامی می‌باشد که تاکنون ده جلد (از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۳) به چاپ رسیده است و نویسنده در این مجموعه، بی طرفانه و بدون گرایشات جناحی به وقایع نگاری پرداخته است.



خرید بیش از ۲۵ هزار تومان در تهران پیک رایگان و ارسال به شهرستان‌ها پست رایگان

نشانی دفتر انتشارات: میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - ابتدای خیابان جمالزاده جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۲ - واحد ۵

تلفن: ۶۶۹۱۷۴۴۹ - ۶۶۹۴۹۵۷۵ - تلفکس: ۶۶۹۱۳۵۶۸ همراهِ: ۰۹۱۲۳۵۷۴۸۰۹

مراکز پخش: پیام امروز (۶۶۴۹۱۸۸۷) - میعاد (۶۶۹۵۷۵۴۱) - حکایت قلم (۶۶۴۹۷۳۰۰) - طرح نو (۸۸۷۵۹۲۲۴)